

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق
انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس
محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز
به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است
اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است
و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .
برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی
را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس
علاقه مندان دور است فشرکند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف
یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز نائل خانری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

تاریخ شاهی

قراحتایان

از مولفی ناشناخته در قرن هفتم

به اهتمام و تصحیح

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

استاد دانشگاه تهران



آشورات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۴۵»

پنجاب‌هین سال شاهنشاهی دوومان پیلوی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی

در چاپخانه محمد علی فردین چاپ شد

فهرست مندرجات

۱) دیباچه (۷۶ صفحه)

الف - مؤلف کتاب و معرفی متن

تاریخ شاهی (نهم) نسخه مورد استفاده (دوازدهم). تاریخ تألیف (پانزدهم).

ب - منابع تاریخ کرمان

عقدالعلی (بیستم)، بدایع الازمان، المضاف، تواریخ آل سلجوق، محمد بن ابراهیم و افضل، سمطالعلی (سی ام)، تذکره الاولیاء، مواهب الهی، آل مظفر کتبی، مقامات عرفا، تاریخ وزیر، محقق التاریخ، تاریخ رهنی، تاریخ شیخ یحیی (چهل ام)، بم نامه (چهل و یکم)،

ج - دوران حکومت قراختانیان

حکومت براق (چهل و سوم)، جواب محترمانه، بهانه مرگ، رقابت مغول و عرب، اتابکان و خوارزمشاهیان، رقابت خانوادگی، بدگمانی سیاسی (پنجاء ام) جلال الدین ساختگی، چوب صدگان، زنی انتخاب میشود، رقابت مادر و فرزند، رقص مادر، پناهنده به هند، رقیب تراشی، شاه هرموز، سکنه ناقص، رقابت خواهر و برادر، رباعی شاخ نبات (شصتم) سلطانی و ترکانی، زنی خفه می شود، حکومت محمدشاه، رقابت خراسان و یزد، حکام متعدد و متوالی، سلسله ای قوی تأسیس میشود (شصت و هشتم)،

د - آرامگاه قراختانیان در کرمان (شصت و هفتم تا هفتاد و پنجم)،

شجره نامه قراختانیان کرمان (هفتاد و ششم)

متن کتاب

۲) بخش اول، تدبیر مدن (۹۰ صفحه)

- ۱ فصل - در اخلاق ملوک ملوک و وزراء و تدبیر مدن
- ۱۰ فصل، در آداب و خصال اتباع و حواشی ملوک
- ۳۲ فصل، در آداب خدمت ملوک
- ۳۵ فصل، در ذکر مکارم اخلاق که ملوک ...

درعدل (۳۶)، رساله خواجه نصیر (۳۹) سخن در

دخل پادشاه (۴۱)، در خرج پادشاه (۴۴)،

۴۶ فصل، در خصال پادشاهان

۵۷ فصل، در سیاست نفس خود و سیاست منزل و مدنی،

۷۶ فصل، در لزوم وزیر

۸۰ فصل، در لزوم دبیر،

در کار رسولان (۸۴) قضاء و منهیان (۸۶)

۸۸ فصل، ترجمه جاپویدان خرد

۳) بخش دوم، تاریخ کرمان (۲۹۰ صفحه)

- ۹۲ فصل ، قصه احوال جامع تاریخ،
 ۹۶ فصل ، قصه احوال مهداعظم ... قتلغ ترکان
 قصه واقعه بغداد (۱۰۰) ،
 ۱۰۶ فصل ، قصه حکومت ... عصمة الدین قتلغ ترکان بر کرمان
 ۱۱۶ فصل ، در ذکر مکارم اخلاق (قتلغ ترکان)
 ۱۱۶ فصل در صفت عدل و احسان (قتلغ ترکان)
 ۱۲۱ فصل در ذکر کرامت‌های ظاهر (قتلغ ترکان)
 ۱۲۹ فصل ، در ذکر دلیری و پردلی (قتلغ ترکان)
 ۱۲۹ فصل ، در ذکر مرحمت و شفقت بر فقرا
 ۱۴۵ فصل ، گفتار در عدل و احسان
 ۱۵۳ قصه احوال آدلہ خاتون
 ۱۵۸ قصه وقایع ... قتل اتابکان فارس
 ۱۶۸ قصه آمدن لشکر جینانوبین

وقف بهره باغین (۱۷۹)

- ۱۸۱ قصه آمدن بیگی خاتون ...
 ۱۸۵ قصه احوال تاج‌الدین ستلمش
 ۱۹۱ مسلم‌شدن سیرجان
 دیگر حالات ... (۲۰۳)
 ۲۰۵ قصه آمدن سوار ده‌هزار از لشکر نکودر
 ۲۱۴ قصه وفات ملک هرموز

(اسامی جواری ۲۲۵)

- ۲۲۷ فصل ، قصه روان شدن ... پادشاه خاتون به اردو
 ۲۳۱ قصه حالات بعد از توجه پادشاه خاتون به اردو
 ۲۳۹ قصه حوادث سال ۶۷۴
 ۲۴۸ قصه وقایع سال ۶۷۵
 ۲۵۲ قصه رفتن سلطان مظفرالدین به اردو
 ۲۵۸ فصل ، قصه بی‌ادبی‌های خواص سلطان مظفرالدین
 ۲۷۲ قصه رسیدن موکب ترکان به سرحد کرمان
 ۲۸۳ قصه وصلت ملک شمس‌الدین و بی‌بی ترکان
 ۲۸۷ قصه جنگ براق و اباقاخان

۲۹۲ - ۳۳۷

۴) توضیحات و تعلیقات

۳۳۸ - ۳۶۴

۵) فهرست اعلام و اصطلاحات

دیباچه

الف - مؤلف کتاب و معرفی متن کتاب

کتابی که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد، یکی از چند کتاب معدود تاریخی است که اختصاصاً جزء منابع تاریخ کرمان به حساب می‌آیند، و مربوط میشود به دوران حکومت قراخانیان در کرمان که از حوالی ۶۲۰هـ/ ۱۲۲۳م. تا حدود ۷۵۰هـ/ ۱۳۴۹م. یعنی قریب یکصد و سی سال - بر سرزمین کرمان و بلوچستان - سرزمینی حدود نصف وسعت کشور فرانسه - حکم رانده‌اند.

این کتاب نسخه‌ای منحصر به فرد است و با اینکه خوشبختانه صفحات اول آن در دسترس است، متأسفانه نام کتاب معلوم نیست - یا لااقل برای نگارنده تشخیص آن ممکن نشد. از جهت اینکه يك تاريخ مستقل دیگر در باب قراخانیان داریم که مرحوم عباس اقبال آشتیانی آنرا تصحیح و چاپ کرده‌اند، و آن کتاب معروف *سمط‌العلی* است - به استناد آن شاید بشود به حدس و گمان به نام کتاب و مؤلف آن پی برد.

تاریخ شاهی :

ناصرالدین منشی مؤلف *سمط‌العلی* در مقدمه کتاب خود عبارتی دارد بدین شرح : « ... و افاضل هر عهد و اماجد هر دور در اثبات حالات کرمان، تواریخ ساخته‌اند و مجلدات پرداخته - و به تخصیص، مرحوم سعید، *خواجه شهاب‌الدین ابو سعید در تدوین مناقب و مفاخر*، و ذکر مآثر و مکارم شاهانه ایشان [یعنی امرای

قرآختائی [تالیفی معنون به تاریخ شاهی نوشته، و بعد از انقراض عهد خاتون سعیده فاضله حاكمة شهیده متفضله پادشاه خاتون کسی درین باب قدمی نگذاشته و در اثبات آن وقایع و حالات قلمی نرانده، جمعی از موالی و اصحاب و مخادیم و احباب - که اشارت ایشان حکم و طاعتشان غنم بود - ازین ضعیف، بصره الله بیوب نفسه و جعل یومه خیراً من امسه ... التماس نمودند بل بر وی اقتراح فرمودند که اگر بعد از مقطع عهد صفوتی - که بدایع وقایع و حوادث کوارث بدین ملک متطرق شد و نوشتن و خواندن آن، مستبصران را اعتبار و معتبران را استبصار تواند نمود - تاریخی مشتمل بر شرح احوال و اخبار و اعمال و کردار ولایة این ولایت و کمیت زمان ایالت و کیفیت روش هر يك تألیف کنی، و ذیل تاریخ شاهی بدان مفروز گردانی، کسوت ملتسم ما را به طراز اسعاف مطرز کرده باشی»^۱.

بنابر این، کتابی از شهاب الدید ابوسعید - که برای ما ناشناخته است - داشته ایم به نام تاریخ شاهی که این تاریخ تا اواخر عهد پادشاه خاتون را ضبط کرده بوده، و چون پادشاه خاتون به روایت حبیب السیر در شعبان ۶۹۴ هـ / ۱۲۹۴ م. در گذشته، تاریخ شاهی قاعده تا همین ایام را می بایست داشته باشد.

از کتاب تاریخ شاهی يك جای دیگر نیز نام برده شده است: محمد بن ابراهیم در کتاب خود - (که نامش معلوم نیست، و قسمتی از آن ابتدا تحت عنوان «تواریخ آل سلجوق» توسط هوتسما در ۱۷۸۶ در اروپا چاپ شده، و بعداً، نگارنده در ایران، تحت عنوان «سلجوقیان و غز در کرمان» با مقدمه و توضیحات مفصل آن را چاپ کرده) - از تاریخ شاهی بدین صورت نام می برد:

«... خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خود - که در عهد سلطان جلال الدین سیور غنمش قرآختائی تألیف کرده و به تاریخ شاهی موسوم است - آورده که رئیس خناب را با قاورد دوستی به هم رسیده بود و ...»^۲.

۱ - سبط الملی، چاپ مرحوم اقبال ص ۷.

۲ - سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳.

درینجا محمد بن ابراهیم به اشتباه، سمط‌العلی را تاریخ شاهی دانسته، ولی همین اشتباه نکته دیگری را به ما ثابت می‌کند و آن اینکه تاریخ محمد بن ابراهیم - بر خلاف ادعای برخی از محققان - نه تنها رونویس تاریخ افضل نیست، بل از منابعی - مثل سمط‌العلی - که سالها بعد از تاریخ افضل تألیف شده بوده است، نیز استفاده کرده و تاریخ خود را پرداخته است.

در یک جای این کتاب عبارتی هست بدین شرح: «و در کرمان به شیوه انشاء در نظم و نثر، منشی چون شرف‌الدین مقبل بر نخواست،^۱ و مجموعی که تیره او عزالدین مسعود پسر ناصرالدین محمد المنشی کرده است از مکتوبات و منشآت اوست.»^۲

اگر این عزالدین، پسر همان ناصرالدین مؤلف سمط‌العلی باشد - چون مؤلف سمط‌العلی بعد از ۷۲۰ هـ / ۱۳۲۰ م. در گذشته است و حدود ۶۶۸ متولد شده بوده، قاعدهٔ این عزالدین مسعود بعد از ۶۸۸ / ۱۲۸۹ م. (یعنی مثلاً بیست سالگی منشی) متولد شده بوده و درین وقت که مؤلف از ویاد می‌کند باید آدم بالغ و جا افتاده‌ای بوده باشد (مثلاً سی و پنج یا چهل ساله، یعنی حدود ۷۱۵ تا ۷۲۰ هـ) و چون میدانیم که سمط‌العلی را ناصرالدین منشی در ۷۱۵ یا ۷۱۶ هـ / ۱۳۱۶ م تألیف کرده و تاریخ شاهی خواجه شهاب‌الدین را بنای کار خود قرار داده و ذیل وقایع را بعد از انقراض عهد پادشاه‌خاتون تا تاریخ فوق کشانده، و کتاب خود را در حقیقت به عنوان ذیل تاریخ شاهی، بنام امیرایسن قتلخ، تألیف نموده است و در سال ۷۲۰ پس از برگشتن به کرمان در عهد ملک ناصرالدین محمد بن برهان و پسرش قطب‌الدین نیکروز شمه‌ای بر تألیف خود افزوده - که در حقیقت هجوتامه‌ایست -^۳ بنا بر این برای اینکه کتاب حاضر ما تاریخ شاهی باشد باید تألیفش تقریباً مقدارن با سمط‌العلی باشد، و چون

۱ - گوینده: جهان، نیرنگ گیسویت ندارد فریب چشم جادویت ندارد ...

۲ - سمط‌العلی ص ۸۳

۳ - مقدمه مرحوم اقبال بر سمط‌العلی ص ۸۴

به تصریح کتاب، چنانکه یادشده، تاریخ تألیف آن خیلی پیش از اینها میشود، با این حساب، این حدس تا حدی بعید مینماید. بنابراین باید گفت که با کتاب موجود «تاریخ شاهی» نیست، یا اینکه مسأله دامادی ناصرالدین منشی با دختر شرف‌الدین مقبل و داشتن فرزندی از او بنام عزالدین مسعود امری است که ارتباطی با این ناصرالدین مؤلف سمط‌العلی نباید داشته باشد، و همه این احتمالات بمتکلیف می‌کند که نام کتاب را احتیاطاً با نام تاریخ ابوسعید یکی ندانیم و به همین دلیل بنده آن را به صورت «تاریخ شاهی قراختائیان» ضبط کردم که هم نزدیک است به آن، و هم با آن تفاوت دارد.

با همه اینها به حساب اینکه کتاب موجود، اولاً بدون عنوان بوده، ثانیاً مؤلف آن شناخته نشده، نمیتوان به قطع گفت که همان تاریخ ابوسعید یعنی تاریخ شاهی باشد، اما از جهت سبک مغلق عبارات و اینکه در واقع مقدمه سمط‌العلی است، و نشانی دیگر هم از تاریخ شاهی نداریم، به احتمالی هم میشود حدس زد که این کتاب قسمتی از تاریخ شاهی ابوسعید بوده باشد، و تانسخه دیگری از کتاب مذکور پیدا نشود، این حدس قابل قبول است، اما از جهت اینکه اگر واقعاً روزی تاریخ شاهی ابوسعید پیدا شد، از جانب مؤلف آن خجالتی نصیب مخلص نشود، آن را تاریخ شاهی قراختائیان یاد کردم که بهر حال وجه تمایزی باشد.

نسخه مورد استفاده:

نسخه‌ای که نگارنده برای چاپ از آن استفاده نمود، نسخه منحصر به فردی است که در کتابخانه ملی ایران وجود دارد و در سالهای اخیر خریداری شده و نخستین بار آقای محمد تقی دانش پزوه استاد محترم، مرابدان رهنما شدند و چهار سال قبل، آقای دکتر مظاهری رئیس کتابخانه ملی، عکسی از آن در اختیارم گذاشتند. کتاب در ۵۵۸ صفحه کوچک، به خط خوش نستعلیق نوشته شده و نام ناسخ نیز ثبت نیست. کتاب ناتمام است و فصل آخر کتاب به پایان نمی‌رسد. علاوه بر آن در متن کتاب در دوسه مورد افتادگی هم هست که به موقع بآن اشاره شده است.

از مجموع طرز تحریر کتاب چنان بنظر می آید که کسی متن را می خوانده و دیگری می نوشته، و به همین دلیل بعضی فعل ها و عبارات بیش از آنکه با اصول نگارش همراه باشد به طرز تلفظ و بیان نزدیکتر است. مثلاً چندین مورد هست که فعل سوم شخص جمع به صورت مصدر نوشته شده است:

رفتن، بجای رفتند، ...، آوردن، به جای آوردند (ص ۱۱۸)

قسمت عمده کتاب در صحافی نیز نامرتب بود که تا حدود امکان صفحات آن به هم ربط داده شد، با همه اینها قسمتهائی افتادگی دارد.

عجیبتر از همه آنکه دو جا این افتادگی ها به صورتی است که در وسط صفحه متن قطع می شود، و چنان می نماید که نسخه اصلی که کاتب از روی آن می نوشته نیز یا افتادگی داشته و یا نامرتب بوده و کاتب عیناً از روی آن نسخه برداشته است. يك فرم جمله بندی درین کتاب هست، که در کتب تاریخی قدیم - خصوصاً تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان - به کرات تکرار شده، و آن ناقص ماندن فعل جمع است در موردی که دو جمله پشت سر هم آمده باشد مثلاً «... و درین معنی تظلمها داشتند، و قصه ها رفع کرد ... [بجای رفع کردند]» (ص ۱۶): «طایفه ای از حساد بر آن واقف شدند، و ملک را انهاء کرد [یعنی انهاء کردند]» (ص ۲۰)، دیگر از وظایف وزراء آنست که دست تصرف از مال خلائق ... کوتاه دارند، و به هیچ نوع از انواع آن شروع ننماید، و به خیالها باطل ... حوالی آن نکرده» (ص ۲۶).

بعضی کلمات هست که در آن عصر به ندرت به کار میرفته و اثر مغولی و ختائی دارد، مثل «یاغی» (ص ۴۰)، یا کنجاج، بجای کنگاش به معنی مشورت، (ص ۲۶۷). یا کلمه قرچیان (ص ۴۶۴) = قورچیان. کتاب البته به دستور پادشاه خاتون نوشته شده بوده است و مؤلف - اگر ابوسعید باشد - در قسمت اول کتاب که آنرا در اخلاق مدنی نگاشته، اشاره می کند: «اینست سخنها [در خرج پادشاه]، و شرح هر يك دراز گردد، اگر فرمایند آن هم نموده آید» (ص ۴۵).

مؤلف از آثار افضل کرمان به تفصیل استفاده نموده است و بیشتر استفاده او از بدایع الزمان بوده - نه عقدالعلی - و استفاده‌ها هم دقیق نیست؛ مثل واقعه اتابک سام و طغرل بن ارسلان بن طغرل (۹) (ص ۵۲)، یا داستان سگ و یچیزادن آن به الوان مختلف (ص ۸۶) که از سلجوقیان و غز در کرمان (ص ۳۹) نقل شده و مؤلف به آن اشاره دارد.

در فصل مکارم ملوک، خصوصاً، عقدالعلی مورد توجه و تقلید او بوده، پس از آن استفاده از آثار سنائی - خصوصاً حدیقه، و خواجه نصیر طوسی (ص ۱۵)، و آثار سعدی خصوصاً ص ۱۹، ۲۰، ۵۵، ۹۷ - که گاهی عبارات و داستانها عیناً نقل میشود (ملک زوزن). رساله خواجه نصیر برای هولاکو را هم عیناً نقل می کند (ص ۳۹ و ص ۱۰۰، البته تفاوت‌هایی دارد با آنچه در احوال خواجه نصیر چاپ دانشگاه آمده).

بعضی قسمت‌ها هم بی تناسب در متن هست که نمیدانم چرا وارد شده، مثلاً قصه واقعه بغداد (فتح بغداد توسط هولاکو، ص ۱۰۰) که شاید به علت کمک قراخانیان کرمان به هولاکو یاد شده باشد، یا ترجمه جاویدان خرد، در مقدمه کتاب. البته این کتاب به وقایع سال ۶۹۰ نمی رسد و آخرین وقایع آن که یاد شده مربوط به سال ۶۶۸ هـ. (ص ۲۸۰) و ۶۶۷ هـ. (ص ۲۸۲) و ۶۶۸ هـ. (ص ۲۸۴ و ۲۸۷) میشود و قسمتی از آن نیز که صحبت از سال ۶۷۳ و ۶۸۶ می کند، در غیر موقع خود آمده است (ص ۲۳۵) و من ندانستم آیا مؤلف در تنظیم چنین کرده یا کتاب و صحافان دستکاری کرده اند.

مؤلف يك جا اشاره به درآمد خود می کند، آنجا که صحبت از مالیات بندی تازه شرف الدین ظهیر الملك است - که آنرا «حرز شرف الدینی» نامیده است، (ظاهراً در خشکسالیها مالیات گران بسته شده بوده، سالی که «در ضمیم تابستان بادهای سموم می جست و اکثر میوه‌ها را زده می کرد» ص ۲۳۷)، و این مسأله مربوط

به سال ۶۷۳ میشده است، در آنجا مؤلف یاد می کند که «جامع این تاریخ را اندك دخلك خرمايي بود، و به سبب عصف این بادها مض، خود نقصانی فاحش در وی با دیدار آمد، معه الحمی دمل، ع: سخت باشد چشم نایینا و درد، به هر يك من حاصل سه من بر جریده حرز ثبت گشته بود، و آب ظلم به تعدی از سر گذشته، يك دو نوبت با صاحب ظهیر الملك گفت که حصه غبنی فاحش هست، اصلاح آن فاسد می باید فرمود. سایه قبولی بر آن نیفکند و زیادت التفاتی بدان نمود. قصه حال خود به رجایی نوشت و بر اصحاب دیوان عرض کرد. صاحب معظم فخر الملك نظام الدوله والدین، بی تأمل و تفکر قصه بستد و بر ظهر آن نوشت که: ده دو ازدهی اضافت اسباب فلان کنند، و بر آن جمله حقوق طلبند، و نشان خود بکرد و به دیگر اصحاب داد تا نشانها خود بکردند. بر آن جمله برفتند، و بر آن مزیدی نرفت و دعای خیر بر جراید اعمال او مدخر ماند.» (ص ۲۳۸).

اگر این منبع عایدی او دیوانی نبوده و شخصی بوده باشد، قاعده مربوط به گرمسیرات - مثلاً و خصوصاً خبیص (شهاد) میشود، و با این حساب میتوان حدس زد که مؤلف اهل کدام يك از این نقاط گرمسیر بوده است.

تاریخ تألیف:

چنان به نظر می رسد که تألیف کتاب، حوالی ۶۹۰ هـ / ۱۲۹۱ م. به پایان رسیده باشد. در متن کتاب عبارتی هست بدین صورت «... و از نوادر وقایع که در شهر رشصد و شصت و هشت افتاد، در عهد حکومت قتلغ ترکان - انارالله برهانه و جعل بحبوة الجنة مکانها - و مدت بیست و دو سال است که اهل کرمان از صرود و جروم بدان در مانده اند، و کیفیت آن چنان بود که»
این عبارت می رساند که مؤلف وقتی کتاب را می نوشته، حدود بیست و دو سال از آن واقعه - که مربوط به نکودریان میشود - گذشته بوده (یعنی حدود ۶۹۰).

ازین کتاب نسخه دیگری به دست نداریم، بنابراین تصحیح آن و تطبیق با نسخ دیگر متعذر می بود، و بالتیجه بسیاری از موارد را نتوانستیم تصحیح کنیم. کتاب ظاهراً در اختیار مرد متعصب شیعه مذهبی قرار داشته است که هر جا صحبت از خلفای راشدین - خصوصاً ابوبکر و عمر - می شده، و از آنان به صورت امیر المؤمنین یاد می شده، مالک کتاب، آن کلمات را سیاه کرده است، و به زحمت میشود آن را تشخیص داد.

این امر در باب خلفای دیگر هم مصداق دارد چنانکه نام مأمون خلیفه عباسی را در صفحه ۶۵ سیاه کرده است.

در مورد تألیف کتاب، مؤلف، در بخش دوم همین متن، آنرا «مجلد سیم» کتاب می داند، یعنی در واقع دو جلد قبل از این نیز بوده است - لابد مربوط به براق حاجب و قطب الدین - که در دسترس مانیت.

منتهی نمیدانیم چرا، بخش اول - که در واقع رساله ای است در ترتیب مملکت - داری و سیاست مدُن - در مقدمه جلد سیم آمده، و حال آنکه قاعده باید در مقدمه جلد اول بوده باشد، مگر این که تصور کنیم، کاتب، این قسمت را در دست داشته و در اول همین بخش نقل کرده است - که اتفاقاً ناقص هم هست.

درین باره؛ مؤلف، تحت عنوان «فصل، قصه احوال جامع تاریخ و ذکر توقفی و تأخیری که در مجلد سیم افتاده» گوید: در سالهای آخر از عهد مبارک خداوند مهد اعلی ترکان اعظم عصمة الدنیا والدین انا الله برهانا روزی در اثناء وقفی که می فرمود بر زبان کهر فشان راند که عمده ثبوت و عماد ثبات کار این اوقاف وثیقه ای می باشد که در کتاب می آورند ...

بنده نویسنده، به واسطه حجاب صاحب مرحوم مجد الملک طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه^۱ عرضه داشت که اگر روزگار امان دهد، بنده را نیت و عزیمت

۱ - این مجد الملک تاج الدین ابوبکر شاه صاحب منصب «نظر در» دیوان قطب الدین سلطان، و بعد از آن صاحب دیوان اشراف در درگاه شاه سلطان حجاج بوده است. (سمط العلی ص ۳۷ و ۴۶).

آنست که اوقاف خداوند ترکان با شرایط آن در آن زمان که توفیق رفیق گشته است ... در سالها مدت حکم و سلطنت او منتشر گرداند، تا سراسر اوراق و اجزاء تاریخ به زینت طراز و قفیت اومطرز و معلم باشد، چه غالب ظن آنست که این تاریخ جدید باشد، ولکل جدیدلذنه ... چون این حکایت به سمع شرف اعلی رسید، عظیم پسندیده داشت، و مثال داد که آنرا کاربند می باید ... و به نقد جایزه ای فرمود که این انموذجی است، چون به فعل آید و مفصل شود، انعام مجمل گردد»^۱.

مؤلف اضافه می کند که مدتی «مناع روزگار سدی منکر در راه این عزیمت نهاد» تا بالاخره توفیق حاصل کرد و به قول خودش «... بنده کمتر درین مدت با امتداد بر ساز امید ترانه دیباچه ای می نواخت و بر منبر بوك و مگر مواعظ و نصایحی چند کلی در آداب خدمه ملوک و مکارم اخلاق که ملوک و سلاطین را واجب بود فرو می پرداخت، و در مجلس تأسیس حکایتی چند از آثار و اخبار قدماء سلف بر سبیل تمثیل در آن می ساخت ... تا شبی در خواب دید که خلقی بسیار بیشتر صلحاء و ابرار و اهل عمام و اخبار - روی توجه به کوه شیوشگان نهاده بودند، بعد از استفسار گفتند طایفی خوب پیکر زیبا منظر در کنجی ازین کوه با دیدار آمده ...» بعد ازین حال باصلاح دید روحانیان - خصوصاً شیخ برهان الدین باخرزی - و باز گو کردن خواب، همت به نگارش کتاب گماشت، و ابتداء به مبداء احوال خداوند ترکان کرد.

با این مقدمات، حدس باید زد که اگر این تاریخ شاهی باشد، دو جلد قبلی آن مربوط به تاریخ عمومی قراختائیان بوده، و این که مجلد سوم است، در حکم ثبت اوقاف آنان است و جلد مخصوص وقف است، منتهی قسمتهائی از تاریخ را هم دربردارد.

نمیشود مشخص کرد که کتاب متعلق به چه کسی بوده است. چند سال قبل یکی از فروشندگان کتاب های خطی، نسخه آنرا به کتابخانه ملی فروخته است.

آقای انوار در فهرست کتب خطی کتابخانه، این کتاب را به تفصیل معرفی نموده‌اند. در حاشیه صفحه ۱۷۲ نسخه عبارتی کوتاه هست: «یا حسین، ... خاند دعا و طمع دارم، ز خاک من بنده که گنه کارم، سنه ۱۲۸۳» و در صفحه ۲۳۴ متن خطی جمله دیگریست بهمان خط «عبدالحسین، سنه ۱۲۸۳». و باز در حاشیه ص ۱۵۷ این عبارت «بتاریخ شهر مهر مهرم (۹) الحرام نوشته شد ۱۲۸۳»، و در حاشیه ص ۴۲۰ متن، این شعر آمده:

«ای آفتاب کشور اسرار ایزدی

ای در ۱ شهسوار درخشان سرمدی

شد راست شرع احمد و دین محمدی

تیغ کج ۲ چو گشت به روز مصاف خم

یا مولا،

شاید بر آستان تو ای شاه دین حسین

طفل آید از نشیمن کوهسار بر زمین (۹)

غیر از تو کیست، باعث ۳ ایجاد ماء و طین

حقا توئی امام به حق سرور امم

درعین ده مسکونی (۹) ۴ نوشته شد، یادگار عبدالله اقل السادات ۱۲۱۵».

* * *

کتاب حاضر، یکی از کتب معدود تاریخ کرمان، خصوصاً مربوط به دوره قراخانیان است. در اصالت آن نیز فعلاً تردیدی نمیتوان داشت. بنده بی اندازه خوشوقت هستم که توفیق تصحیح و چاپ آن را یافته‌ام، و این درواقع به عنایت جناب دکتر خانلری رئیس محترم بنیاد فرهنگ ایران و خصوصاً به همت دوست

فاضل و نویسنده هم ولایتی ارجمندم آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی صورت گرفت که علاقه او خود به کرمان، کمتر از مخلص نیست، و به هر حال موجب خوشوقتی است که متنی دیگر بر متون تاریخ کرمان اضافه میشود.

پیش از آنکه به متن کتاب بپردازیم، بی مناسبت نیست که بعضی منابع تاریخ کرمان را خلاصه در اینجا معرفی کنیم و سپس اشاره ای مختصر به دوران حکومت قراخانیان بشود، تا آنچه در کتاب یاد شده، تا حدود امکان قابل استفاده بوده باشد.

ب - منابع تاریخ کرمان:

تاریخ کرمان خوشبختانه از جهت منابع اصیل تا حدی غنی است، و کتب مفصلی خصوصاً از روزگار سلجوقیان کرمان بیعد داریم. معروفترین و قدیمترین مورخ کرمان افضل کرمانی است که ظاهراً از کوهبنان کرمان بوده.^۱

از زندگانی ابوحامد کرمانی در نیمه دوم قرن ششم هجری تا حدی اطلاعی داریم، و این در زمانی است که افضل الدین سنین جوانی را طبعاً پشت سر گذاشته و به منصب ندیمی و منشیگری ملوک و امرای کرمان رسیده است.

از دوره اولیه زندگانی افضل اطلاعی در دست نداریم، و متأسفانه شرح حال این مورخ بزرگ نیز درجائی مضبوط نیست.

افضل حداقل تا حدود سال ۶۱۵ هجری (یعنی اوان هجوم مغول) حیات داشته است و بنابراین اگر حداکثر عمر او را به حدود هشتاد سال هم برسانیم و حساب کنیم ممکن است تولد او حدود ۵۳۰ هجری صورت گرفته باشد.

۱ - عقد العلی

از افضل کرمان سه کتاب نامبردار داریم . نخست: عقد العلی للموقف الاعلی که تقریباً بتمام و کمال باقیمانده و قسمت عمدۀ آن مربوط و منحصر به دوران حکومت ملک دینار غز (۵۸۴ - ۵۹۱ هـ) در کرمان است و به تصریح خود افضل پس از بازگشت او از سفر یزد در کوهبنان به تحریر آن پرداخته است : « تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنۀ اربع و ثمانین و خمسمایه (۵۸۴) هـ است ».

این کتاب را اغلب ، تاریخ عهد ملک دینار میدانند ؛ اما در حقیقت تاریخ این عهد نیست ؛ بلکه کتابی است که بقول خود افضل :

« در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده است ، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریر است بر تخلق به اخلاق حمیده از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت ، دوم آنکه اهل خیرت را در مطاوی این سواد فتون عبرت است ، سوم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم راحت در ایراد این کلمات و انباء این بنا حاصل است ، چهارم آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت و کمال معدلت او کرمان ... امروزه در نزاهت - فردوس را سه ضربه میدهد مهمل داشتن ، و روز این دولت نامورخ گذاشتن محض کفران نعمت باشد ... پنجم آنکه چون خواستم به خدمت ملک دینار مستعد شوم و به تقبیل بساط اشرف مشرف ، چنان که قاعدۀ بندگان باشد که بخدمت در گاه ملوک شوند ، تخف لایق و طرف موافق نداشتم ... با خود گفتم که تخفۀ اهل علم دعاست و هیچ تخفه بدان حضرت بهتر از دعاء خیر نه ... (۱)

فصول عقد العلی بر این نهج است :

قسم اول : در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان.

قسم دوم: در ورود رایات منصوره ملکی [ملک دینار] بکرمان و گرفتن ملک و یافتن ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار.

قسم سوم: در تعریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او، و یاد کردن بعضی از تاریخ آن.

قسم چهارم: در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی.

قسم پنجم: در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در اوجال اخوان. بحث درباره سبک نگارش و اختصاصات ادبی این کتاب از حوصله این مقدمه بیرون و از بحث ما خارج است.

عقدالعلی در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط آقای علی محمد عامری استاد فاضل با حواشی و توضیحات (ولی بدون مقدمه) از روی نسخه‌ای خطی که ظاهر آن در سال ۱۰۷۵ هجری نوشته شده بوده است با حروف سربی در ۱۲۴ صفحه به چاپ رسیده است، و من امیدوارم که همین کتاب استاد را با اجازه خودشان مجدداً به چاپ برسانم.

عقدالعلی یکبار نیز در ۱۲۹۳ توسط محمد حسین خان ذکاءالملک بچاپ رسیده و ناشر در مقدمه درباره کتاب چنین گوید:

«بنده محمد حسین مشتهر بادیب ملقب به فروغی را قطعه طولانی در توصیف این کتاب مستطاب (عقدالعلی) است که در این مورد اختصار را به دو بیت آن اقتصار مینماید و هی‌هنه:

این بهین مجموعه عالی که نزد اهل فضل

کنز حکمت مخزن و گنجینه انشا بود

ناسخ آیات دانش باطل السحر سخن

نسخه عقدالعلی للموقف الاعلی بود . . .

و من از سنای فضیلت عصر دامت افاضتهم شنیدم که می‌گفتند عبارات عقدالعلی را سلاست گلستان شیخ رحمة الله علیه است با مزید استحکام و اسطس کلام، و این حد تمجید است.»

۲- بدایع الازمان

کتاب معروف و متأسفانه ناموجود دیگر افضل « بدایع الازمان فی وقایع کرمان » است که در حقیقت شاهکار و بزرگترین اثر او محسوب می‌شده است. این کتاب آنطور که مرحوم اقبال نوشته‌اند: « تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید می‌رود که روزی نسخه‌ای از آن بدست آید، متأسفانه فعلاً در دسترس ما نیست. در سمط‌العلی به تلویح ذکر از آن رفته و گوید: « پیش از این روزگار مملکت سلجوقیان و دیگر مملکان کرمان را تواریخ مسبوط ساختند و کارنامه هریک از ایشان کماینغی پرداخته، ولایسم خواجه افضل‌الدین کاتب، رحمه‌الله، مستوفی در قلم آورده »^۱. علاوه بر آن، ابوالقاسم کاشانی نیز در تاریخ خود زبدة التواریخ صریحاً نام کتاب را میبرد و تصریح می‌کند که قسمت مربوط به کرمان تاریخ خود را از بدایع الازمان نقل کرده است باین عنوان: « تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی و قصبات و ذکر پادشاهان منقول از کتاب بدایع الازمان فی وقایع کرمان »، در جامع‌التواریخ حسنی نیز قسمتهائی از آن عیناً نقل شده است.

۳- المضاف

کتاب دیگری که از افضل کرمان باقی مانده، رساله‌ایست بنام « المضاف‌الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان »، این جزوه را مؤلف در تسمیم تاریخ خود و در تحولات بعد از سال ۶۰۵ هجری، و طبعاً در وقایع حملات خراسانیان و فارسیان به کرمان، نگاشته است.

_____ میدانیم که بعد از فوت ملک دینارغز، فرزندان فرخ‌شاه و عجم‌شاه نتوانستند

مسند پدر را حفظ کنند و در همین وقت بود که اتابک سعد بن زنگی از فارس هر سال نمایندگانی بکرمان میفرستاد و خود نیز یکی دوبار بالشکری متوجه کرمان شد. از طرف دیگر از جانب خوارزمشاه از خراسان نمایندگانی بکرمان میآمدند و بالاخره قوام الدین روزنی نماینده خوارزمشاه کرمان را به تصرف آورد.

این حوادث و وقایع ناگوار که در حقیقت فترت دوران بیست ساله سلجوقی را تکمیل میکرد - کرمان را به حداعلی خرابی و مردم را به فقر بی پایان کشانید و باید گفت که کرمان قبل از حمله مغول به ایران و فاجعه تاتار، آسیب مغولی خود را دیده بود:

من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمامتر بشکست
افضل این جزوه را در تتمیم تاریخ خود - ضمناً بیان وقایعی که در بدایع توانسته بود از آن ذکر میباید آورد - پرداخته است. مرحوم اقبال در مقدمه المضاف چنین مینویسد:

«در اوایل سال ۶۱۳، یعنی زمانی که این ناحیه تحت استیلای ملک زوزن مؤیدالملک قوام الدین از تابعین سلطان محمد خوارزمشاه میزیسته است - یعنی ده دوازده سال بعد از آنکه افضل منشی کرمانی بدایع الازمان تاریخ بزرگ خود را بانجام رسانده بود، مؤلف مذکور ذیلی بر آن کتاب نوشته که وقایع این مدت و ذکر دوتن از رجال را که در حین نگارش بدایع الازمان از ایشان به علل سیاسی نمیتوانسته است نام برد متضمن است.»

این جزوه را مرحوم اقبال در سال ۱۳۳۰ شمسی در رم ضمن مطالعه فهرست کتب خطی عربی کتابخانه واتیکان تألیف دانشمند شرقشناس ایتالیائی آقای لوی دلاویدا (prof. C. Levi della vida) بافته، و از آن عکس برداشته است. این رساله در مجموعه 533 Arabo Vaticana قرار دارد و در ماه شعبان ۷۶۳ یعنی در ست صد و پنجاه سال بعد از تألیف، کتابت شده و مرحوم اقبال در ۱۳۳۱ بهمراهی

مرحوم سید محمد هاشمی کرمانی استاد عالیقدر خودمان، آن کتاب را در تهران بطبع رسانده‌اند.

۵- تواریخ آل سلجوق

سرگذشت و سرنوشت این تاریخ خود داستانی دیگر است. نخست باید بگویم که این تاریخ از منابع مهم و صحیح و دقیق تاریخ کرمان محسوب میشود. مؤلف این کتاب بنام محمد بن ابراهیم خوانده شده و ظاهراً اهل خبیص بوده است.

از شرح حال مؤلف اطلاع مفصلی نداریم و در جایی نیز نام او را نمی‌یابیم، خود او در همان تاریخ - هنگامی که میخواهد از بقایای آثار خیر ملک قاورد سلجوقی دریابانهای بلوچستان و سیستان نام ببرد و از مناره‌های راهنمای اوز کری میکند - گوید:

و در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه، محمد بن ابراهیم، بعد از فوز بسمادت [زیارت] حضرت امام الجن والانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آبائه التحیه و الثناء، بامنسوبان و فرزندان به وسیله فوت خاله مرحومه ام و پرشش پسر خاله، نور حدیقه مردمی و مروت، نور حدیقه سخاوت و قنوت، میرزا ابوالفتح، سلمه الله تعالی و ابقاء فی ظل اعلی حضرت و الدالماجد السلطان ملک جلال الدین والدینیا، خلد ظلاله العالی، بیستان رفته، قریب دوماه در ملازمت نواب مستطاب ملک اسلام و مخدوم زادگان عظام بسر برده، به الحاح و التماس بسیار، رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود، آثار خیرات قاوردی را برأی العین مشاهده نمود. (۱)

ازین چند سطر معلوم میشود که اولاً، محمد بن ابراهیم در اوایل قرن یازدهم هجری میزیسته و در حقیقت در دوره حکومت گنجعلی خان حاکم کرمان حیات داشته است، و این مسافرت او به علت فوت خاله اش و برای پرسه گذاشتن

پسر خالہ اش ابو الفتح نام کہ در سیستان بودہ است بہ سیستان و بالاخرہ بہ مشہد صورت گرفتہ و این ابو الفتح پسر امیر سیستان جلال الدین بودہ است و دوماہی در خدمت این امیر نیز مانده است .

محمد بن ابراہیم نسبت خود را بہ قاوردیان رساندہ گوید قاورد سلجوقی « ہشت دختر خود را بہ ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاہدن بہ مدفون بہ خبیص - کہ جد راقم است - و ہفت پسر اوداد . »

در تاریخ ابن شہاب نیز ہمین نکتہ ذکر شدہ و گوید : « چہل دختر بودند و بعضی در حکم امراء آل بویہ بودند و بعضی بہ سادات خبیص بداد . » عبدالرزاق کرمانی کیفیت این ازدواج را چنین نوشتہ است :

« گویند کہ قاورد شاہ دختری داشتہ بسیار زیرک و ہر کس او را خطبہ میکرد تزویج نمی نمود و میگفت : « این شخص کفو او نیست » و آخر بہ بابا زید مجرد - کہ ہم سید و ہم عارف بود - دادہ است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند . » (۱)

بدین طریق محمد بن ابراہیم نسبت خود را بہ سلجوقیان کرمان و بابازید میرساند و خود را از سادات خبیص میداند و بہمین دلیل ما او را شہدادی الاصل خواندیم .

از این بابازید در مزارات کرمان یاد می شود ، مجرای در تحت عنوان ، « مردمان اہل اللہ و اعزہ کہ در خطۂ خبیص و توابع آسودہ اند ، » گوید :

یکی از آنہا حضرت عالم ربانی و عارف بمعارف صمدانی امامزادہ بحق و نسابہ نسبت مطلق ، سلطان النقباء فی العالم امام زین بن محمد ابن علی بن محمد دبیاج نسابہ اند ، قدس سرہ العزیز ، و ایشان از امامزادہ ہا اند و بشش مرتبہ بحضور امام بحق و ہمام مطلق ناطق امام جعفر صادق علیہ السلام میرسند و بہ کمالات صوری و معنوی و نہایات مراتب علیہ موصول و موصوف بودہ اند وجد اعلائی سادات خبیص اند و نزد اشراف و سادات مکہ معظمہ و کبراء و قصی (؟) و

اعراب آن مجال مشهور و معروف و به سیدالسادات فی العالم در میان ایشان محدود و معروند، و چنین مشهور است که حضرت شاه نورالدین نعمت‌الله ولی قدس سره همیشه بزیرات ایشان میرفته‌اند و چون نزدیک خبیص می‌رسیده‌اند و گنبد مدفن ایشان منظور ایشان میشده پیاده میگشته‌اند، کفش از پای مبارک بیرون میکرده و میفرموده‌اند که چندان ملائکه جناح در جناح کشیده و ازدحام نموده‌اند که به سهولت بمودن طریق زیارت ایشان متعذر است، و چنین گویند که یک نوبت حضرت شاه ولی بطریق معهود به زیارت ایشان آمده‌اند و هفت نوبت باندرون گنبد مرقد رفته‌اند و بیرون آمده‌اند، بعد از آنکه فارغ شده‌اند بعضی از مریدان سبب پرسیده‌اند فرموده که در عالم ملک و ملکوت سیر نمودیم و ایشان را نیافتیم تا مرتبه مرتبه در عالم عالیه و محال و امکانه سامیه سیر واقع شد، ایشان را در ارفع مقام یافتیم و دیگر کمالات و مراتب علیه ایشان را روی نموده و دست داده که به تحریر انجام پذیر نیست.»

اما تاریخ محمد بن ابراهیم: از تاریخ محمد بن ابراهیم ظاهراً نسخه‌ای در کتابخانه سلطنتی برلین وجود داشته است، هوشما کتبی را که مربوط به سلجوقیان بوده است در یک سلسله انتشارات به چاپ رساند که این کتاب نیز از جمله آنان بوده است.

متأسفانه این کتاب کامل چاپ نشده یعنی آقای هوشما از ورق ۳۶ نسخه خطی، آنجائی که تاریخ مربوط به سلجوقیان کرمان میشود، به چاپ رسانده و بقیه کتاب را بعنوان اینکه مربوط به سلجوقیان عراق و علاوه بر آن ناقص بوده است از نظر انداخته است.

این کتاب به علت منحصر بفرد بودن و نداشتن صفحات اول، نام مشخصی ندارد و از طرف ناشر ذیل عنوان «تواریخ آل سلجوق، تاریخ سلاجقه کرمان» معرفی شده است.

محمد بن ابراهیم و افضل کرمان - مطلب مهمی که برای اولین بار مرحوم دکتر مهدی بیانی بدان توجه یافته‌اند، این بوده است که این محمد بن ابراهیم

قسمت عمده کتاب خود را از تاریخ معروف افضل یعنی « بدایع الازمان فی وقایع کرمان » گرفته است . ایشان با استدلالاتی که در مقدمه بدایع نموده اند ، ثابت کرده اند که قسمت مهم این کتاب از افضل است . البته در این مورد پس از استدلالات ایشان تردید نمی توان داشت که قسمتهائی از این کتاب اقتباس از بدایع است ، ولی قسمت عمده این کتاب را بدایع الازمان دانستن و آن را انشاء شخص افضل خواندن ، شاید باین ضرس قاطع تا حدی مشکل باشد .

این محمد بن ابراهیم ، که منکر خدمت او در احیای قسمتی از تاریخ کرمان نمیتوان شد ، کتب متعددی منجمله تاریخ افضل را در دست داشته و شروع به نگارش تاریخ سلاجقه کرمان نموده است ، چرا تاریخ سلاجقه کرمان ؟ و حال آنکه او در قرن یازدهم میزیسته ؟

علت آن به اقرب احتمال این بوده که محمد بن ابراهیم ، خود را - چنانکه گفتیم - از اولاد قاورد سلجوقی می دانسته و خانواده خود و سادات خبیص را از خاندان ملوک می شمرده و طبعاً خواسته است تاریخ اجداد خود را بنگارش بیاورد . آقای دکتر بیانی در غارتگری محمد بن ابراهیم تا بدان حد غلو کرده اند که نسبت محمد بن ابراهیم را نیز منکر شده و آنجا که محمد بن ابراهیم خود را از سادات بابا زید می شمارد - گویند: بسی دور می نماید که محمد بن ابراهیم از شجره انساب خویش تا قرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبر جد وی پس از پنج قرن و نیم در خبیص باقی ، در صورتی که اگر راقم شخص افضل الدین باشد به واسطه قرب زمان این اشکال مرتفع است .^۱

در اینجا آقای دکتر بیانی باقی ماندن قبر و نسب سادات را بعید دانسته اند و حال آنکه چنانکه ذکر کرده ایم ، مقبره بابا زید تا حدود قرن دهم هجری در تذکره محرابی نامبرده شده و طبعاً باقی بوده است و هنوز هم امامزاده زید شهداد معروف

و مشهور است و وجود دارد و باقی ماندن نسب سلسله سادات يك ناحیه هم هیچ استبعادی ندارد، علاوه بر آن آنطور که در شرح حال افضل دیدیم، او هرگز ادعای سیادت نکرده و از اجداد خود نام نبرده که از سادات خبیص (شهاداد) باشند و بقراین بسیار، افضل اهل کوهبنان بوده است.

نکته دیگری که اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه را به محمد بن ابراهیم می‌رساند اینست که این نویسنده و مورخ (غارتگر نه، بل امانتدار) در بیشتر صفحات کتاب خود، هر جا از افضل نقل کرده، نام او را بصراحت برده است و حتی در فضایل او نیز شرحی پرداخته^۱ و بنابراین همان کاری را کرده است که امروز مورخین دقیق و امانت دار کرده و میکنند یعنی مطالب تاریخ را از کتب متقدم با ذکر مأخذ نقل کرده است: «افضل الدین کرمانی گوید که من از دور می‌شنیدم که شرف الدین ... (ص ۷۹)» «بنجوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است ذکر کرده و چون بر قول او اعتماد است اکثر احوال قاوود شاه از تاریخ او استخراج شده بقلم می‌آید» (ص ۳۶). «افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدایع الزمان فی وقایع کرمان می‌گوید که من در ... (ص ۵۸)» «افضل کرمانی می‌آورد که هر چند درین باب با وی به تعریض و ... (ص ۴۲)» و چندین جای دیگر که واقعاً امانتداری او شاید از وسواس خود آقای دکتر نیز در این مورد بیشتر بوده است.

در مورد سبک انشاء او نیز باید گفت که البته سبک قسمت عمده تاریخ سلاجقه با سبک دوره صفوی متفاوت است ولی این سبک را ما در قسمتهائی که مطمئناً از محمد بن ابراهیم دانسته‌ایم نیز می‌یابیم و البته او چون تحت تأثیر بدایع بوده است، هر جائیز که خود مطلبی نگاشته از سیاق او خارج نشده است.

دلیل دیگری که بر اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه از محمد بن ابراهیم

داریم اینست که گاهی اشعار و امثالی می‌آورد که اصولاً مربوط به زمان بعد از افضل بوده است مثلاً جائی که می‌گوید: « املح المتقدمین وافصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که مکر و شعبده با اهل راز کرد^۲

مسلم است که حافظ شاعر اواخر قرن هشتم نمیتواند از گور در آید و شعر خود را به نویسنده کتاب، (افضل کرمان متوفی اوایل قرن هفتم) بامانت دهد .

بهر حال ، محمد بن ابراهیم ، هیچ خدمتی که نکرده باشد ، قسمت مهمی از تاریخ بدایع را برای ما حفظ و نگاهداری کرده است و بدین طریق بایستی او را از مورخین و خادمین تاریخ کرمان دانست .

تاریخ سلاجقه تا وقایع ۶۱۹ هـ را دارد و گمان نمیرود افضل تا این تاریخ زنده بوده باشد، والا المضاف را به وقایع ۶۱۳ بیعد هم میرساند . پایان تاریخ سلاجقه این عبارت است : « گفتار در سایر احوال کرمان علی سبیل الاجمال تا سنه ۶۱۹ که کرمان بر دست قتل سلطان براق حاجب مفتوح شد... و چون احوال قتل سلطان مفصلاً در کتب تواریخ مذکور است، عنان قلم... » بدین طریق کتاب محمد بن ابراهیم ناتمام مانده ولی طبعاً مطالبی بعد از آن داشته مربوط به قراختائیان و بسا که تا زمان مؤلف قرن دهم و یازدهم هجری هم رسیده بوده است که متأسفانه فعلاً از آن اطلاعی نداریم . این کتاب را نگارنده در سال ۱۳۴۳ تصحیح و چاپ کرده ام و متأسفانه تجدید چاپ و تصحیح مجدد آن به علت غفلت ناشر ، در بوته چاپ افست مدفون شده است.

۵ - سمط‌العلی للحضرة العلیا

مؤلف این کتاب ناصرالدین منشی کرمانی است که اصلاً یزدی بوده، پدرش منتجب‌الدین عمدة‌الملک یزدی بود که قبل از رسیدن بخدمت سلاطین قراختائی کرمان، در دستگاه اتابکان سمت منشی‌گری داشته است. پس از مهاجرت به کرمان، منتجب‌الدین در ایام سلطنت قتلغ ترکان و پسرش حجاج سلطان قراختائی سمت مشاورت داشته است و برطبق استنباط مرحوم اقبال بایستی در حدود ۶۷۵ هـ فوت کرده باشد.^۱

مرحوم اقبال احتمال داده‌اند که شاید مؤلف در ۶۶۸ متولد شده باشد. ناصرالدین منشی در سال ۶۹۳ هجری از طرف صفوة‌الدین پادشاه خاتون قراختائی به ریاست دیوان رسایل و انشاء کرمان منصوب گردید و در سال ۶۹۵، بعد از رسیدن محمدشاه قراختائی به سلطنت و آمدن قاضی‌فخرالدین به وزارت کرمان (که منجر به انقلاب و غوغای عظیمی در شهر شد) از این سمت برکنار شده است و بعدها در زمان ملک ناصرالدین محمد بن برهان و پسر او قطب‌الدین نیکروز دوباره مورد عنایت قرار گرفته است.

ناصرالدین منشی در سال ۷۱۵ بخدمت امیر بزرگکایسن قتلغ‌نویان از امرای اولجایتو و ابوسعید پیوسته و سمط‌العلی را در اواخر سال همین سال بنام او شروع کرده و در اوایل سال ۷۱۶ بانجام رسانده است.^۲

برطبق تحقیق و استنباطی که آقای محدث ارموی کرده‌اند کتاب دیگری نیز ازین مؤلف هست و آن «نسائم الاسحار من لطائف الاخبار» است در تاریخ وزراء، که ظاهراً در ۷۲۵ تألیف شده است. این کتاب را آقای محدث در جزء انتشارات

۱ - سمط‌العلی ص : ب

۲ - چون مرحوم اقبال نسبة شرحی مستوفی در شرح حال ناصرالدین منشی در مقدمه نسخه چاپی خود نوشته‌اند، از اطناب در این باب خودداری شد.

دانشگاه (شماره ۵۳۶) چاپ کرده‌اند، کتاب دیگری از مؤلف بنام «درة الاخبار ولعة الانوار» هست که بسال ۷۲۹ - ۷۳۰ نوشته شده و آن ترجمه کتاب «تمه صوان الحکمة» علی بن زیدیهقی است.

کتاب «سمط العلی» در سال ۱۳۲۸ شمسی توسط مرحوم عباس اقبال با تصحیحات و توضیحاتی به چاپ رسیده است.

اما مطالب سمط العلی، چنانکه گفتیم، در تاریخ قراخانیان کرمان است که از حدود ۶۲۰ هجری تا ۷۲۰ در کرمان حکومت داشته‌اند. این کتاب علاوه بر مقدمه، فصلی در باب تاریخ مختصر کرمان تا عصر مؤلف هم دارد و سپس بتفصیل و قایع حکومت قتلغ سلطان براق حاجب و قطب الدین محمد و رکن الدین خواجه جق و قتلغ ترکان (ترکان خاتون) و سلطان حجاج و سیورغتمش سلطان و صفوة الدین پادشاه خاتون و محمد شاه مظفر الدین و شاه جهان و بالاخره امیر ناصر الدین نیکروز را دارد و در ۱۰۶ صفحه با حروف ریز به چاپ رسیده است.

سبک انشاء کتاب، مثل سایر آثار مؤلف، بسیار مغلق و پیچیده و منشیانه است و ترکیبات و لغات عربی مهجور فراوان دارد، علاوه بر آن لغات مغولی نیز در آن فراوان دیده می‌شود.

ظاهراً مؤلف، نام کتاب را به تبعیت از افضل کرمانی مؤلف «عقد العلی للموقف الاعلی» انتخاب کرده و سمط العلی نهاده باشد.

مرحوم اقبال و قزوینی در تصحیح و چاپ این کتاب از يك نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا (Or. 22695) در لندن و نسخه کتابخانه جامع ایاصوفیه استانبول (شماره ۳۰۱۹، تحریر ۷۵۳) استفاده کرده‌اند.

نکته‌ای که باید بدان توجه کرد اینست که این کتاب ظاهراً با عجله تصحیح شده و بالنتیجه نمی‌توان آنرا هم‌ردیف سایر کارهای مرحوم اقبال و قزوینی بشمار آورد، خصوصاً که مرحوم قزوینی توفیق همکاری تا پایان کتاب را نیافته و مرگ او را مهلت نداده است.

چون نسخ چاپی مرحوم اقبال نیز معدود و محدود بوده و کمیاب شده است، بسیار بجاست که ازین کتاب، چاپی انتقادی و دقیق مجدداً انتشار یابد.

۶- تذکرة الاولیاء، مزارات کرمان

نسخه خطی این کتاب را مرحوم کوهی کرمانی از کتب کتابخانه مرحوم شعاع الملک شیرازی بدست آورده بود.

این کتاب بتوسط آقای سید محمد هاشمی تصحیح و چاپ شده و مقدمه‌ای نیز حاوی بر شرح حال مؤلف بقلم آقای هاشمی دارد.

نویسنده کتاب سعید محرابی معروف به خطیب، از احفاد شیخ سیف‌الدین باخرزی و شیخ برهان‌الدین باخرزی معروف بوده است^۱ و مشرب تصوف داشته است.

۷- مواهب الهی

این کتاب تألیف معین‌الدین علی بن جلال‌الدین محمد معلم یزدی است که وقایع تا سال ۷۶۷ هـ/ ۱۳۶۵ م، در آن نگاشته شده است. این کتاب در تاریخ آل- مظفر است که سالها بر کرمان و فارس و عراق حکومت داشته‌اند. ظاهراً جلال-الدین محمد، معلم شاه شجاع بوده است و بر حسب درخواست همین پادشاه تاریخ معینی مظفری را به رشته تحریر کشیده است. نعش معین‌الدین را پس از مرگ (۷۸۹) در جوار گنبد مسجدی که خود در اهرستان ساخته بود دفن کرده‌اند.

معین‌الدین را محمد مظفر در سال ۷۵۵ هـ/ ۱۳۵۴ م، بتدریس دارالسیاده معین نموده است. مواهب الهی از جهت انشاء یکی از متکلف ترین کتب نثر مصنوع فارسی است و مؤلف در این امر کار را به افراط کشانده است.

۱- رجوع کنید بمقاله مرحوم سعید نفیسی. شماره ۴ سال دوم مجله دانشکده ادبیات

در سال ۸۲۳ نویسنده‌ای بنام محمود کتبی (کتبی؟ کیشی؟) آنرا خلاصه نموده. قسمتی از کتاب مواهب الهی را استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۲۶ تصحیح نموده و به چاپ رسانده‌اند و مورد استفاده من همین نسخه بوده است. قسمت مهم این کتاب مربوط به حکومت امیر محمد مظفر و شاه شجاع است.

۸- آل مظفر کتبی

در سال ۸۲۳ هـ، شخصی بنام محمود کتبی (کیشی؟) کتاب «مواهب الهی» معین‌الدین میبدی را خلاصه و ساده کرده و دنباله مطلب را نیز تا وقایع سال ۷۹۵ کشانده است. این کتاب بعدها جزء تاریخ گزیده آمده و در دنباله تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب در ۱۹۳۳ بچاپ رسیده و اخیراً نیز آقای عبدالحسین نوایی، همان قسمت را تصحیح نموده و بچاپ رسانده‌اند.

این کتاب نیز طبعاً از منابع مهم تاریخ کرمان تا سال ۷۹۵ بشمار می‌آید، محمود کتبی خود از خدمتگزاران آل مظفر بوده است. از نسخه تاریخ محمود کتبی علاوه بر آنچه در ذیل تاریخ گزیده آمده، نسخه‌ای نیز در موزه بریطانیا باین نشانی P. 18125 ADD' O 22693 وجود دارد.

چاپ آقای نوایی با توضیحات و حواشی، در ۱۲۷ صفحه بر روی کاغذ کاهی در تیرماه ۱۳۳۴ توسط کتابفروشی ابن سینا انجام پذیرفته است.

۹- مقامات عرفا

این کتاب، حاوی دو رساله است: یکی در مقامات سید طاهر الدین محمد بمی، و دیگری در مقامات شمس الدین ابراهیم بمی. نسخه اصل این کتاب به آقای سعید نفیسی تعلق داشته است و آقای ژان او بن

Jean Aubin از مستشرقین معروف فرانسوی عین آن رساله را با مقدمه‌ای بزبان فرانسه و به ضمیمه فرهنگ ایران زمین (جلد دوم، ۱۳۳۳) بچاپ رسانده‌اند. مؤلف این رسالات معلوم نیست، در این دو رساله گرچه اشارات متعددی به تاریخ بم میشود و حتی فصلی از آن شامل همین وقایع است، ولی این کتاب نمی‌تواند رساله بم نامه باشد، زیرا بم نامه بتصریح احمد علی خان وزیری تألیف سید طاهرالدین محمد بمی بوده است، و البته این رساله که خود در شرح حال سید طاهرالدین است، باید غیر از بم نامه باشد. علاوه بر آن بعض مطالبی که مرحوم وزیری از بم نامه نقل یا بدان اشاره میکند در این رساله نیست.

این رساله با مقدمه فرانسوی ژان اوبن، از صفحه ۹۳ تا ۲۲۶ (مجموعاً ۱۳۳ صفحه) از جلد دوم فرهنگ ایران زمین را شامل میشود. تحریر دیگری از این رساله من نزد آقای دکتر خورومی دیده‌ام.

۱۰ - تاریخ وزیری

نویسنده این تاریخ، احمد علی خان وزیری کرمانی است. در متن کتاب، مؤلف هیچ‌جا اشاره‌ای بنام خود نمی‌کند، ولی در عنوان نسخ موجود کتاب (غیر از نسخه ملک) این جمله بچشم می‌خورد: «تاریخ کرمان تألیف مرحمت و غفران مآب، میرزا احمد علیخان کرمانی طاب ثراه».

متأسفانه مؤلف نه در تاریخ و نه در اثر دیگر خود «جغرافی کرمان»، شرح حالی از خود بجا نگذاشته است.

پدر مؤلف، موسوم به علی محمدخان کرمانی است که خود نیز از طایفه وزیری یعنی برادرزاده میرزا حسین وزیر بوده و بعداً دختردائی خود، دختر میرزا حسین را بازدواج در آورده و ثمره این ازدواج احمد علی خان وزیری بوده است. این زن بی‌بی کوچک نام داشته و ظاهراً در حیات پدرش در گذشته بوده است.

احمد علی خان وزیر ی، از خاندان وزیر ی کرمان است که بقول خود او، این سلسله خودشان را از اولاد امیر براق حاجب دانند... ۱

باز گوید: «رکن الدین خواجه جق [فرزند براق حاجب] را دوپسر بود و سه دختر... یکی از بنات او در حباله اتابک عمادالدین پهلوان جد اتابک احمد لر از طایفه آقا علی وزیر بود که اکنون نواده های او ازین قرار هستند و از بنابر سلطان رکن الدین می باشند.» ۲ بهر حال از نسب این سلسله که بگذریم، فردی معروف ازین خاندان تا زمان قاجاریه نمی یابیم.

در زمان آقا محمد خان قاجار، جدبزرگ احمد علی خان که موسوم به آقا علی وزیر بوده است در سیاست و حکومت کرمان از افراد برجسته و بنام از آب در می آید. بر روایت مؤلف:

«آقا علی، در اوایل عمر بتجارت میگذرانید و ضیاع و عقار کلی در بلوک اقطاع و کوشک خنامان داشت و قلمجات متعدد در آن بلوک ساخت. زمانی که کریم خان وکیل، انارالله برهانه، اعظم کرمان را بشیراز طلبید، آقا علی در شمار آنها بود.»

کیفیت این مسافرت بدین گونه بود که: محمد ظاهر خان بختیاری که به امر وکیل برای خواباندن غوغای محمد علی خان و مرتضی قلی خان جوپاری بکرمان آمده بود، عده ای از معاریف کرمان و متنفذین من جمله لطفعلی بیگ ارشلوی بردسیری و جمعی دیگر (من جمله آقاعلی) را به شیراز برد. تاریخ این حرکت دقیقاً معلوم نیست ولی باید چند سالی بعد از ۱۱۸۰، یعنی پس از تقسیم کرمان به دو ناحیه و دادن حکومت کرمان به آقاعلی کرمانی و میرزا حسین راینی (بشراکت) صورت گرفته باشد.

آقا علی وزیر در دستگاه کریم خان قرب و مقامی می یابد و مدتی در آنجا زیسته و در همان دربار بوده است که با آقا محمد خان قاجار (که در آن وقت او

نیز در دستگاه کریم خان تحت نظر بود) آشنائی و ارتباط پیدا میکند.
توقف آقا علی در شیراز تا مرگ و کیل طول میکشد.
وزیری در جغرافیای خود می نویسد:

بعد از ارتحال وکیل ، چون نوبت سلطنت پیرا در زاده اش جعفر خان رسید ، [آقا علی] نزد او چنین جلوه داد که کلید کرمان دهم ، بی فرستادن لشکر و توپ و تفنگ و مصاف و جنگ کرمان را بتصرف تو دهم . جعفر خان صد هزار تومان از خزانه برداشته بآقا علی سپرد که بکرمان برو و لشکری از سوار و پیاده برای ما مهیا کن و قلوب رؤسای آنجا را بر غبت خدمت ما ترغیب نمای . آقا علی این وجه را برداشته بکرمان آمد و یکصد نفر سوار گرفته ، ابواب جمعی هادی خان پسر عم خود کرد .

آقای علی در کرمان تا اواخر حکومت سید ابوالحسن (جد آقا خان = ۱۲۰۶) از متنفذین و معتمدین شهر محسوب میشده است .

این میرزا حسین ، همان میرزا حسین وزیر مشهور است که حاکم دشتاب بود و بدستور لطفعلی خان زندانی شد و بالاخره نجات یافت و صندوقدار آقا محمد خان شد .

دو دختر او در هنگام تسلط لطفعلی خان ، خواه ناخواه یکی زن نصرالله خان عم لطفعلی خان و دیگری همسر لطفعلی خان میشوند و این زن بعدها به عقد عبدالرحیم خان شیرازی ، برادر حاجی ابراهیم خان قوام الملک (وزیر) در می آید .

معروفتر از همه اولاد آقا علی ، میرزا حسین وزیر ، جد مادری مؤلف تاریخ وزیری بوده است . این میرزا حسین در اواسط حکومت فتحعلیشاه به سمت وزارت کرمان منصوب میشود و تا اواسط دولت محمد شاه بدین مقام برقرار بوده است .

ازین میرزا حسین ، تکیه ای بزرگ در کرمان بجا مانده که صورت مدرسه نیز داشته و موقوفاتی بر آن گذاشته و در ابتدا مرحوم آخوند ملا محمد جعفر و بعداً شیخ مهدی بحر العلوم فرزندان آخوند ، در آن تدریس مینموده است و امروز محل دبستان ۱۵ بهمن است . مرحوم میرزا حسین وزیر ، حمای نیز در جنب تکیه خود

در سال ۱۲۵۲ هجری ساخته ، که هنوز هم آباد و مورد استفاده است .^۱
 میرزا حسین چهار دختر داشته ، ولی بعد از و پسری نمانده است .^۲ میرزا حسین در آن ایام از متنفذین و مؤثرین در سیاست کرمان محسوب می شده ، در سال ۱۲۴۲ ه . که عباسقلی میرزا پسر ظهیرالدوله عاصی شده و بخمال تسخیر یزد و حتی کسب پادشاهی میافتد و با لشکریانی تاحدود کاروانسرای شمش نیز میرسد ، در اینجا بوده است که میرزا حسین چند نفر از معارف و رؤسای اردو را به منزل [چادر] خود آورده گفت :

حضرات آیا هیچ میدانید که خیالات عباسقلی میرزا چیست و ما را کجا میبرند : چه خیال دارید ، بکجا میروید ؟ این چه حرکت است که ما در پیش داریم ، ما را بچنگ شاهنشاه ایران فتحعلیشاه میبرند ، چهار روز دیگر همه ماها مقصر و هریک فراخور حال و خیانت مورد سیاست خواهیم شد . بهتر آنست که تا کار با نجاها نرسیده عاقبت کار خود را ملاحظه کنیم .

بدینطریق ، میرزا حسین دم و دستگاه عباسقلی میرزا را بهم زد بطوری که بقول روضه الصفا : «تویخانه را بروی ملتزمین رکاب حاکم خود بستند ، اردو بهم برآمده هریک بطرفی متفرق گردیده دست به غارت بردند.»
 باز بروایت دیگر وزیرى :

« از اوایل دولت فتحعلیشاه ، هر حکومت که به کرمان میآمد بمقتضای کفایت و دولخواهی ، میرزا حسین وزیر کرمانی بسمت وزارت و پیشکاری معین بود و به مشارالیه محول میشد ، خاصه در ایالت شاهزادگان عظام فرمانفرما و شجاع السلطنه و غیره ، مخصوصاً در عهد فرمانفرمائی نصرتالدوله فیروز میرزا [۱۲۵۱-۱۲۵۳] تمام امور محاسبات و مالیات باختیار و اقتدار او مفوض بود

در قسمت تاریخ وزیرى اشاره شده است که میرزا حسین تا اواخر عمر یعنی تا ۱۲۷۰ در امور حکومتی دخالت داشته است .

۱- جغرافی وزیرى نسخه خطی ص ۸.

۲- از میرزا حسین وزیر نسخه ای از تاریخ زمان ابراهیم خان ظهیرالدوله موجود است که سالهاست متأسفانه دست صاحب آن باقیمانده ، نه چاپ میکند و نه میفروشد و نه میبخشد : گوهر آشنائی بر تو نشان می دهند ، اگر تاجری بفروش و اگر...

یکی از پسران آقاعلی وزیر، پسری داشته است بنام علی محمدخان که طبعاً برادر زاده میرزا حسین وزیر محسوب میشده، میرزا حسین وزیر پسری نداشته، ولی یکی از دخترانش، موسوم به بی بی کوچک به عقد این علی محمدخان درآمده است و از نمره این ازدواج، احمد علی خان وزیری مؤلف تاریخ کرمان بوجود آمده است.

کتاب تاریخ و هم چنین جغرافیای وزیری را بنده تصحیح و چاپ کرده ام و دو بار چاپ شده است. تاریخ در حدود هشتصد صفحه است و جغرافی حدود سیصد صفحه. خوانندگان را به مقدمه و حواشی آن کتاب ها حواله می دهم.

۱۱ - محقق التاریخ

در سال ۱۲۶۹ قمری، يك نفر زرتشتی کرمانی، که ظاهراً منجم و ازاها کرمان بوده و اسکندر پسر ملا گشتاسب نام داشته است، تاریخی در باب کرمان نوشته و آنرا محقق التاریخ نام گذاشته است.

ازین کتاب در ایران، بنده نسخه ای سراغ ندارم، ولی نسخه ای از آن در انستیتوی خاورشناسی شوروی وجود دارد که میکلوخوما کلاهی مستشرق روسی از آن نام می برد و می نویسد:

« در کتاب مذکور [محقق التاریخ] باختصار تاریخ کهن کرمان تا زمان تصرف آن منطقه بدست اعراب در سده ۷ ذکر شده است. این کتاب به منزله شاهد درخشان بیداری و جنبش جامعه ایران در سده ۱۹ و توجه آنان به گذشته دیرین تاریخ خود می باشد که نهضت مذکور از خصوصیات سده ۲۰ است. يك نسخه این کتاب که به انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی تعلق دارد بخط بهروز فرزند مؤلف کتاب می باشد که استنساخ آنرا در تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۸۷ [ق] (= ۱۵ اوت ۱۸۶۰) در شهر کرمان به پایان رسانده است. » (۱)

از این کتاب، بنده اطلاع بیشتری ندارم، چیزی که شایان توجه است اینست که این زرتشتی علاقمند بتاریخ کرمان، چرا وقایع تاریخ را ادامه نداده و فقط تا قرن هفت میلادی (قرن اول هجری، صدر اسلام) به ذکر وقایع پرداخته؟ آیا نمی‌شود احتمال دارد که این تاریخ با تاریخ رهنی (که از آن یاد خواهیم کرد) ارتباطی داشته باشد؟ مثلاً ترجمه‌ای از آن باشد؟

تا دیدن کتاب یا استنساخ از آن، نمی‌توان در این مورد سخن گفت.

۱۲ - تاریخ رهنی

این تاریخ ظاهراً کتابی بوده است که توسط محمد بن بحر الرهنی (باضم‌راء) نوشته شده است، یا قوت حموی در معجم‌الادباء مینویسد:

رهنی، با راء مهمله منسوب به رهنه، قریه‌ای از قرای کرمان است. او در نرماشیر (نرماشیر) سرزمین کرمان می‌زیست. در فقه شهرت داشت. هشت هزار حدیث حفظ کرده بود. در انساب وارد بود، مذهب شیعه داشت و در آن غلو میکرد، کتبی نوشته است که از آن جمله کتابی را در تاریخ میتوان نام برد.

این کتاب موسوم به «نحل العرب» است و در آن از تفرق عرب در بلاد اسلام یاد کرده است و از فرق مختلف شیعه و خارجی و سنی در آن نام برده.

من [یا قوت] برجزئی ازین کتاب دست یافتم که در آن درباره مردم مشرق، خصوصاً مردم کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان گفتگو کرده است. وی در همین کتاب از رساله دیگر خود نام میبرد که موسوم به کتاب «الدلائل علی نحل القبایل» بوده است. (معجم‌الادباء ج ۱۸ چاپ مصر ص ۳۱-۳۲).

متأسفانه این کتاب رهنی امروز در دسترس ما نیست. و یا اینکه بنده از آن اطلاعی ندارد. و بهر حال اگر روزی بدست آید از منابع مهم تاریخ صدر اسلام کرمان محسوب میشود.

۱۳ - تاریخ شیخ یحیی

در جزء منابع تاریخ کرمان باید از کتابی نام ببریم که فعلاً موجود نیست ولی امید میرود روزی بدست آید، چه تا اندازه‌ای به وجود آن اطلاع داریم. مرحوم شیخ یحیی احمدی کرمانی، فرزند حاج آقا احمد فقیه و برادر حاج شیخ ابو جعفر و عموی مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محمد رضا از دانشمندان و فضایل بنام کرمان بوده است.

شیخ یحیی در ربیع‌الاول سال ۱۲۸۷ ق. در کرمان متولد شده و بقول صاحب تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمات دروس آن عهد را نزد ناظم‌الاسلام دیده «و از ادبیات و ریاضیات بهره کافی بدست آورده و از تاریخ و هیأت و جغرافیا نصیبی وافق برده».

آقا شیخ یحیی در ۱۳۲۵ ق. به وکالت دوره اول مجلس شورای ملی از کرمان به تهران آمد. (وکلای این دوره از کرمان شیخ مهدی بحر العلوم، میرزا هدایت‌الله شمس‌العلماء - برادر ناظم‌الاسلام - شیخ محسن قاجار، آقا نصرالله معاون‌التجار، شیخ یحیی، میرزا حسن وکیل، و میرزا محمدعلی کرمانی بوده‌اند)، بهر حال، شیخ یحیی ظاهراً کتابی در تاریخ کرمان پرداخته‌است که فعلاً

در دسترس نیست. مرحوم ناظم‌الاسلام مینویسد:

«از آثار ایشان [شیخ یحیی] تاریخ هفت هزار سال که از ظهور آدم ابوالبشر تا سنه (۱۳۲۷) وقایع معظمه را فهرست نموده (۱) از ظهور انبیاء و حکما و علماء و عرفاء و جلوس سلاطین و اختراعات عمده، و تاریخ کرمان و جغرافیای آن سامان و کتابهای کوچک در هیأت و جغرافیا که مشاهده نموده‌اند...

۱ - تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۱، ازین کتاب نسخه‌ای در کتابخانه روحانی بزرگوار آقای سیدجلال هجری رفسنجانی وجود دارد و در کمال بزرگواری به خرج خودشان عکس‌برداری کرده‌اند و توسط آقای سید جواد هجری برادرزاده‌شان به‌بندگی مرحمت کردند. زبان از تشکر عاجز‌است و امید دارم که روزی به چاپ آن موفق شوم.

نسخه‌ای از این کتاب ظاهراً تا حدود سالهای ۱۳۲۲ شمسی در کرمان بوده و در این سال توسط یکی از روحانیون کرمان بامانت نزدیکی از رؤسای فرهنگ وقت بامانت سپرده شده و بعد از آن به تهران منتقل شده است.

با اطلاعی که از وسعت اطلاعات و قدرت حافظه مرحوم آقا شیخ یحیی داریم، ندیده میتوانیم بگوئیم که این کتاب نیز از منابع مهم تاریخ کرمان محسوب می‌شود. او کتاب دیگری تحت عنوان «فرماندهان کرمان» - عصر قاجاریه دارد که نگارنده آن را به چاپ رسانده است.

مرحوم شیخ یحیی، بعد از دوره‌های اولیه مجلس، دیگر به سیاست نپرداخت و در حدود ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ شمسی به ریاست معارف کرمان منصوب شد. دیوان شاه نعمت‌الله ولی در کرمان به کمک او بچاپ رسیده است. در اواخر عمر سفری به همراهی مرحوم سردار نصرت به کربلا کرد و در بازگشت در حدود بافت سکنه کرد و رخت از جهان بر بست ۱.

۱۴ - بیم نامه

یکی از رسالات گرانبهای که متأسفانه نسخه آن فعلاً در دسترس مانیست، ولی تا یکصد سال پیش وجود داشته است، کتابی بنام بیم نامه بوده است. این کتاب را مرحوم احمد علی خان وزیری در دست داشته و مطالبی از آن نقل کرده و در کتاب خود نیز از آن نام میبرد، و مینویسد: «در بیم نام که تألیف سید طاهر الدین ابن شمس الدین بمی در سنه [] (متأسفانه در همه نسخ جای تاریخ تحریر بیم نامه سفید مانده است) چنین مذکور است که چاه قلعه بیم به امر حضرت سلیمان بن داود نبی حفر شده».

باز در صفحه ۱۵ آمده است: در بیم نامه مسطور است که در همان ایلغار اردشیر،

تا دود خاتون، منکوحه او، نهر نسا را جاری نموده و شهری در آنجا بنا فرمود. و در صفحه ۳۱: «صاحب بم نامه گوید، در همان زمان زالی از نو مسلمانان که ارادت کاملی به منصورالدین داشت يك پارچه زربده عبدالله عامر بداد که فلان آتشکده را بردار و بجای آن مسجد آدینه بنا فرما، او استدعای زال عاقبت بخیر را اجابت کرده مسجدی مبنی بر چهارستون بساخت» و در صفحه ۲۴۳ گوید: آنچه سید طاهر الدین بمی نگارنده بم نامه مفصلاً شرح واقعات و معارك میانه میرزا ابابکر و سلطان اویس را نگاشته، تحریرش درین رساله موجب طول کلام است.

بهر حال این تاریخ که اختصاصاً مربوط به بم بوده و توسط سید طاهر الدین بمی مقبول، فرزند سید شمس الدین ابراهیم، نوشته شده - فعلاً در دسترس ما نیست. آقای ژان اوبن در مقدمه رساله عرفای بم، ذکر کرده اند که در یکی از نسخ تاریخ وزیری، تاریخ تحریر بم نامه ۸۳۶ ذکر شده است. بهر حال این نسخه تاریخ اگر روزی بدست آید از منابع مفید تاریخ کرمان محسوب می شود.

اینک که فهرستی از منابع معروف تاریخ کرمان را به دست دادیم، باز گردیم به دنباله بحث خود در باب تاریخ شاهی قراختایان.

ج - دوران حکومت قراختایان :

دوران حکومت قراختایان کرمان از اواخر دوران حکومت خوارزمشاهی شروع میشود، و آن در واقع مربوط به زمانی است که ملک زوزن - که از جانب خوارزمشاه به حکومت کرمان منصوب شده بود - در شعبان ۶۱۱هـ / ۱۲۱۴م. به جانب خراسان بازگشت و چون خوارزمشاه به سوی قبیچاق مسافرت کرده بود، او تا سال ۶۱۵هـ / ۱۲۱۸م در خوارزم ماند تا سلطان بازگشت. سپس مجدداً اجازه یافت که به کرمان بازگردد، و در همین سال به کرمان رسید و تابستان را در کرمان گذراند

وبه قول صاحب تاریخ، «تا روز دی بدین ماه آبان من السنة می بود، پس عزم گرمسیر کرد».

ملك زوزن به روایتی در ساردویه جیرفت^۱ و به روایت دیگر در اصفهان^۲ در گذشت و پسر او ملك اختیارالدین به جانشینی او برگزیده شد، اما شجاع الدین ابوالقاسم اعور که سیه سالار ملك زوزن بود، قبول این حکم را نکرد و به دربار خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه را برانگیخت تا دستور توقیف اختیارالدین در قلاع صادر شد و فرمان حکومت کرمان بنام غیاث الدین معروف به پیرشاه - کوچکترین پسر سلطان محمد خوارزم شاه - نوشته^۳ و شجاع الدین اعور به عنوان سیه سالار او برگزیده شد.

وقتی خبر آشفته گی کار سلطان محمد و حملات مغول شایع شد، شجاع الدین اعور نیز ذخائر کرمان را بالا کشید و دعوی استقلال کرد.

حکومت براق

غیاث الدین به اصفهان رفت، و در همین وقت براق حاجب را - که از نمك پروردگان دربار خوارزمشاهی بود - برای جلب كمك دربار شمس الدین ایلتوت مش پادشاه دهلی، از راه کرمان به هندوستان فرستاد.

وقتی براق از جیرفت رد می شد، به قول صاحب تاریخ کرمان، «گماشته ای به طلب علوفه نزد ابوالقاسم شجاع الدین فرستاد و پیغام داد که من و تو خادم يك آستانیم و من به فرمان مولای تو روانه هندوستانم، اگر به بعضی تدارکات مرا شاد

۱ - تاریخ کرمان ص ۱۳۸

۲ - سمط العلی ص ۲۰

۳ - سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۳۸

سازی، منتهی بر ولینعمت و خواجه تاش، هر دو خواهی نهاد»^۱.

ابوالقاسم اعور به طمع پریچهرگان ختائی و اموال براق، با سپاهی که حاضر داشت به اردوی براق تاخت، اما شکست خورد و خودش اسیر و سپس کشته شد (۶۱۹هـ = ۱۲۲۲م). براق موقعیت را مناسب یافت و رخت اقامت در کرمان انداخت. اوضاع آشفته موافق شد تا بتواند حکومتی مستقل در کرمان تشکیل دهد که معروف به سلسله قراختائیان کرمان است و ناصرالدین منشی کرمانی کتاب سمط‌العلی للحضرة العلیا را در تاریخ همین خاندان نوشته و گمان من اینست که مقصود از حضرت علیا، درگاه صفوة الدین پادشاه خاتون باشد، هر چند وقایع کتاب تا بعد از سلطنت این زن میرسد.

حکومت براق با مشکلاتی برابر شد. جلال‌الدین خوارزمشاه که درین روزها در هندوستان بود - بفکر آنکه سپاهی برای مقابله با مغول فراهم کند - وقتی خبر استقرار براق را در کرمان شنید روی به این ولایت نهاد. مؤلف تاریخ کرمان، عبور او را از طریق سند و کیچ و مکران نوشته و گوید «چون تابستان بود و هوا گرم و متعفن، اکثر لشکریانش مریض شدند» و بیش از چهار هزار تن با او به کرمان نرسید.

جواب محترمانه

براق تا بهرامجرد - ده فرسنگی کرمان - پیشواز رفت و رکاب‌اورا بوسید. هنگام ورود به شهر، کو تووال قلعه، کلید قلعه‌ها را بجلال‌الدین سپرد، و سلطان جلال‌الدین با دختر براق ازدواج کرد^۲. چند روز بعد برای شکار به بردسیر رفت، ولی براق همراه او نیامد، و سپس پیغام داد که اگر سلطان قصد عراق داشته

۱ - تاریخ کرمان ص ۱۴۰

۲ - ازدواجهای پی در پی جلال‌الدین درین موقعیت موثر تعجب است، درین مورد رجوع شود به «سیاست و اقتصاد عصر صفوی»، ص ۲۸۹.

باشد، زودتر حرکت کند، «چه کرمان مدتها در دست متغلبین ظالم ناپایدار بوده و از قحطی چندین ساله و تردد عسا کریگانه، از حیث استعداد و نظم افتاده، اکنون از عهده حشم و اتباع سلطانی برنیاید»^۱ در واقع محترمانه داماد را از شهر بیرون کرد.

به روایت تاریخ کرمان، براق «دختر خود، منکوحه سلطان را نیز از شهر به اردو فرستاد». به روایت سمط‌العلی، «سلطان جلال الدین ملتمس او را از راه ضرورت اجابت فرمود و انتقام و قصد را حالیا متوقف داشت و او را به حکومت کرمان و لقب «قتلغ خانی» موسوم گردانید و منشور خلعت فرستاد و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت»^۲.

در سال ۶۲۲هـ (۱۲۲۵م.) غیاث‌الدین، برادر جلال‌الدین، نامه‌ای نزد براق فرستاد و موافقت او را برای نزول کرمان درخواست نمود و براق چون دانست که بین برادران اختلاف است او را پذیرا شد و غیاث‌الدین به قول صاحب سمط‌العلی کالمستجیر من الرضاء بالنار، به سرحد کرمان رسید و براق از او استقبال کرد، اما پس از مدت کوتاهی اختلافات زیاده شد.

غیاث‌الدین که پسر خوارزمشاه بود هنوز براق را از بندگان خاندان خود می‌دانست، يك روز، در حال مستی بر زبان راند که:

— سلطانی که به تو داده است؟

قتلغ سلطان جواب داد که: سلطانی به من آن مالک‌الملکی داده است که کلاه سلطنت از فرق سامانیان برداشت و بر سر غلامان آن خاندان سبکتکین و محمود نهاد، و دست قهرش کسوت جهان‌داری از سلاطین سلجوقی برکشید و بنده—

زادگان آن خاندان -- که خوارزمشاهیان و اسلاف تو بودند -- بدان خلعت کرامت ارزانی داشت^۱ .

بها نه مرنگ

بهر حال غیاث الدین در حکم اسیری نزد براق ماند . براق مادر غیاث الدین را هم خواستگاری کرد و او موافقت نمود^۲ . زمستان آن سال (۶۲۳ هـ = ۱۲۲۶ م) غیاث الدین به نرمش رفت و در بازگشت گفته شد که با برادر براق ملقب به «اغور ملک» توطئه ای علیه براق ترتیب داده است . براق از توطئه اطلاع حاصل کرد و به «طرمطای» غلام خود دستور داد تا اول برادرش را کشت ، و سپس غیاث الدین را خواست و با طناب او را خفه کرد، و همه اطرافیان او یعنی « وزیر کریم الشرق و امراء و نواب و حجاب و غلمان و کارداران سلطان غیاث الدین را -- تا فراش و قاصد و مطبخی و شاگرد پیشه ، عن آخرهم -- شربت قهر چشانید و بر یک کودک از ذکور ابقا نکرد^۳ .

قتل سلطان بازه کمان صورت گرفته ، معروف است که مادرش وقتی فریاد استغاثه فرزند را شنید فریاد برآورد . اما به دستور براق مادر او را هم خفه کردند و سر سلطان غیاث الدین را به حضرت « اوکتای قاآن » فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن است : جلال الدین و غیاث الدین ، من سر یکی به بندگی فرستادم^۴ .

۱ - سمط العلی ص ۲۵

۲ - جالب اینست که برای این عروسی ، « روزی پیامد و با سلطان بهم بر نهالچه نشست و مخاطبه بر لفظ «فرزند» باوی آغاز نهاد ، ... و به خطبه مادر پیغام فرستاد ، سلطان چون سامان تدارک ندید با آن معانی در ساخت ... بعد از منع و ابا رضایت داد تا عقد بستند ، ... براق با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت » ! (جامع التواریخ رشیدی ص ۳۳) .

۳ - سمط العلی ص ۲۵

۴ - جامع التواریخ ص ۳۳

(۶۲۵ هـ = ۱۲۲۷ م.) مسلم است با این خدمت، طبعاً حکومت او از طرف دربار مغول هم تأیید شده است.

در زمان تسلط مغول بر ایران، موقعیتی را که بغداد در عصر خلفای عباسی - از جهت تأیید حکام محلی - داشت، همان موقعیت را دربار مغول بدست آورد. حکام ایران، برای جلب تأیید آن مرکز قدرت، همه گونه کوشش داشتند. و این کوششها، اگر در زمان عباسیان، به قتل سادات و باطنیان و قرامطه و ارسال هدایا و تحف و امثال آن منجر میشد، درین روزگار به قتل مخالفان مغول - مثل خاندان خوارزمشاهی و ارسال هدایا و تحف از ولایات به شهرهای مغولی یا پای - تخت های ایرانی آنان - خاتمه می یافت.

رقابت مغول و عرب

براق حاجب نیز بعد ازین خدمت «از آن حضرت [اوگتای] حکم یرلیغ و تشریف و «پایزه» مقررودن به «سیورغامیشی» فراوان و «توشامیشی» و تفویض ممالک کرمان، و تشریف لقب قتلغ سلطانی درباره او نافذ و صادرشد، و ملک کرمان را مصفی مدت ۱۵ سال در قبضه تصرف گرفت».

جالبترین نکته در زندگی براق، بازی دوطرفه او در سیاست میان بغداد و مغول است: تا این زمان هنوز بغداد نفوذی داشت و چون میان خلیفه بغداد و خاندان خوارزمشاهی اصولاً اختلاف بود، براق قتل غیاث الدین و اخراج جلال الدین را به عنوان خدمتی به آنان نیز جلوه داده بود و «مستنصر بالله خلیفه عباسی در تمجید براق مبالغه نمود و تویع پادشاهی کرمان را با لقب قتلغ سلطانی برای او عنایت کرد و در آن نامه مندرج نمود که چون این زمان اغلب ممالک ایران را پادشاه معینی نیست، آنچه از آن ممالک را تو متصرف شوی، از جانب خلافت مأذون و مجاز

هستی^۱ . در واقع این همان لقبی بود که او گنای آنرا تأیید کرد.^۲
 براق حاجب به استناد همین حکم، «شهر بابک و اقلید و سمرق را طی کرد و
 ابرقو و آباد را به آتش نهب و غارت بسوخت و هکذا مهیار و قمشه را بر باد تاراج
 داده قراء حوالی اصفهان را با خاک یکسان کرد و اصفهان را به محاصره
 انداخت.

جلال‌الدین که در گرجستان بود با شنیدن این خبر به جانب اصفهان راه
 افتاد و براق ناچار از محاصره دست کشید و به کرمان بازگشت.^۳ جلال‌الدین او
 را تعقیب نمود. حوالی رفسنجان، براق چندتن از معارف کرمان را «با عریضه و
 خراج دوساله و چند بار امتعه نفیسه» پیش سلطان فرستاد و قبول کرد که چهارماه
 بعد شخصاً برای ملاقات سلطان عازم شود. جلال‌الدین چون گرفتاریهای بسیار
 داشت این پیشنهاد را پذیرفت و بازگشت. این ظاهراً همان سفری است که بعضی
 آنرا ۱۳ روزه و بعضی ۱۷ روزه از تفلیس تا کرمان نوشته‌اند. بدین طریق با سیاست
 دوطرفه و در واقع سه طرفه، این روباه محیل میدان سیاست، باز هم در کار خود
 موفق شد.

اتابکان و خوارزمشاهیان

پس از فوت براق، (۲۰ ذی‌قعدة یا ۸ ذی‌حجه ۶۳۲ هـ. = اوت ۱۲۳۵ م) برادر
 زاده‌اش قطب‌الدین ابوالفتح محمد بن «خمیتبورتاینگو» که ظاهراً مقیم کرمان بوده
 است به حکومت نشست و خان ترکان دختر براق را - که بعداً لقب قتلغ ترکان

۱- تاریخ کرمان ص ۱۴۷

۲- در لب التواریخ آمده که لقب براق حاجب از دیوان چنگیز خان قتلغ خان و از
 طرف دارالخلافة قتلغ سلطان بوده است. (ص ۱۳۴ خطی).

۳- ابن اثیر ج ۱۲ ص ۸۸

یافت - به ازدواج درآورد. وزارت او را خواجه ضیاء الملك مکیں الدین به عهده گرفت .

نخستین آثار رقابت فارس در اوان حکومت او روی داد و چند تن از اهرای خوارزم که نزد اتابك ابوبکر در فارس پناهنده بودند به فکر حمله به کرمان و جیرفت افتادند ، جنگ سختی در گرفت و به همت تیمور ملك کرمانی ، لشکر فارس شکست خورد و عقب نشست و اسیران را نیز قطب الدین آزاد کرد و مصالحه میان اتابك ابوبکر و قطب الدین - با عذرخواهی اتابك - انجام یافت و پذیرائی از رسولان اتابك با شکوه تمام صورت گرفت ۱ .

رقابت خانوادگی

مشکل دوم قطب الدین ، رقابت رکن الدین خواجه جق پسر براق بود . این پسر در زمان براق به صورت گروگان در درگاه قآن میزیست . سمط العلی مینویسد که به احترام حقوق پدرش ، فرمان حکومت کرمان را به او دادند ، ولی گمان می رود به علت تعللی که قطب الدین در مورد ارسال مال کرمان نموده باشد چنین کاری صورت گرفته ، بهر حال قآن مثل خلفای عباسی از رقابت این پسر عموها استفاده کرد و فرمان حکومت کرمان را بنام رکن الدین نوشت و او متوجه کرمان شد . قطب الدین که اوضاع را نامناسب دید ناچار از طریق خبیص و سیستان به ماوراءالنهر رفت که خود را به دربار قآن برساند .

یزد هم به میدان آمد

رکن الدین ابوالمظفر قتلغ سلطان «خواجه جوق» از راه طبرس به یزد آمد و با کمک اتابك محمود شاه که خواهر او - یعنی دختر براق - همسرش بود « با

کو کبه و طنطنه وجوشن و پوستین و تأسیس و تمکین به کرمان رسید و در روز دوشنبه ۲۸ ماه شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه (۵۶۳۳ = آوریل ۱۲۳۶، اردیبهشت) بر سریر سلطنت کرمان مستوی شد^۱.

بدین‌طریق رقابت یزد نیز درین روز گار آشکار شد و معلوم شد تخمی که براق با دادن دخترش یا قوت ترکان به اتابک یزد کاشته بود بدین طریق بارخونین خود را داد.

رکن‌الدین کوشش داشت که سیاست دربار فارس را به خود متمایل سازد و بدین‌طریق با آن خانواده هم ازدواج کرد (۵۶۴۱ = ۱۲۴۳ م). هرچند این ازدواج سیاسی بسیار ناپایدار بود - به طوری که بیش از یک شب طول نکشید: او «دختر اتابک سعد را خطبه کرد و در کرمان، هم در شب زفاف در نظر اول، سلطان را ازو تنفری حاصل آمد و بدان حرم تردی نکرد، و آن خاتون نوید ورنجیده مراجعت نمود»^۲.

بدگمانی سیاسی و خانوادگی

این پادشاه بدگمان - که جمع‌کثیری را به تهمت «میل با جانب قطب - الدین» و گروهی را «به ظن تردشان به سراهای حرمش» هلاک کرد - از پیوند با اتابکان یزد و لر (ازدواج یک دخترش با علاء الدوله اتابک یزد، و یکی با اتابک عمادالدین پهلوان لر) نتیجه نگرفت، و قطب‌الدین سلطان با دیدن اطرافیان قآن و نرم کردن آنان با هدیه و رشوه و وعید و همراهیهای محمود یلواج، در زمان حکومت موندک کافا آن، بعد از ۱۵ سال کوشش، توانست فرمان حکومت کرمان را دوباره بگیرد.

رکن‌الدین که از تأیید دربار مغول مایوس بود، و ظاهراً این به علت آن

۱ - سمط‌العلی ص ۲۸

۲ - سمط‌العلی ص ۳۰

بوده است که خراجی قابل به آن حدود نمی‌فرستاد، ناچار به دربار بغداد پناهنده شد، اما بغداد هم با وی روی خوش نشان نداد و او ناچار شد بهر حال خود را به دربار مغول بکشانند.

جلال‌الدین ساختگی

قطب‌الدین در پائیز ۶۵۰هـ (نیمه شوال = دسامبر ۱۲۵۲م.) بامشورت خواجه منتخب‌الدین یزدی - که از یزد گریخته و به ماوراءالنهر رفته بود - و سائل بازگشت را فراهم ساخت و بکرمان رسید و انتقامی سخت از مخالفان گرفت. سلطان درین وقت اردوی خود را خارج از شهر، چهار فرسنگی، یعنی در چادوک^۱ - جای داده و در همانجا چادر زده بود، در همین حال ناگهانی در شهر شایع شد که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در حوالی ماهان و «جوین»^۲ ظاهر شده و ادعای سلطنت دارد. معلوم شد شخصی بنام شیخ دادار - که سالها همراه جلال‌الدین بوده و مشابه او - از موقعیت استفاده کرده خود را جلال‌الدین خوانده است.

توطئه وقتی کشف شد که مأمورین خاص او برای بردن گله اسبان سلطان به مشیز رفتند، تیمور ملک که «باشلان» گله بانان بود، قاصد را فریفت و نگاهداشت و کس پیش سلطان فرستاد. سلطان، سپاه را به جانب جوین راند، اما شیخ دادار فرار کرده بود. اطرافیان را گرفتند «و در چادوک به یاسا رسانیدند و اعضاء و جوارحشان در اقطار و اکناف غور و نجد بگردانیدند»^۳.

در نیمه شعبان ۶۵۱هـ (= اکتبر ۱۲۵۳م) هم برای دفع رکن‌الدین متوجه دیوان مونککا قآن شد و «علائق و نفایس را تکیشمیشی کرد و به اموال بسیار و

۱ - این ضبط سمط‌العلی است. گمان من اینست که مقصود چاری و چاروک باغین بوده باشد.

۲ - باز هم گمان می‌رود ضبط سمط‌العلی بجای جوپار باشد.

۳ - سمط‌العلی ص ۳۴

خدمتهای بیشمار استعطاف اعیان حضرت واجب دانست و با ارائه مکاتبات سلطان رکن الدین، توانست نظر قآن را ازو بگرداند، چنانکه در یارغوی بزرگ «به عاقبت رکن الدین سلطان را بدو سپردند و به دست خود، او را به تیغ انتقام بکشت»^۱. این سفر او دو سال طول کشیده بود.

چوب صدگان

در جمادی الاول ۶۵۴ هـ (مه ۱۲۵۶ م.) که هولاکو عازم فتح قهستان بود، قطب الدین نیز سپاهی از کرمان برداشت و به کمک هولاکو رفت و در طوس با او ملاقات کرد، از آنجا اجازه بازگشت یافت بشرط اینکه سپاهی گردآورده به کمک هولاکو به بغداد برود.

قطب الدین مردی سخت گیر بود که «تأدیب و مالش او به چوب صدگان و دوست کان بود، چنانکه قریب صد کس به ضربات سیاط عذاب او هلاک شدند»^۲. او در نیمه رمضان ۶۵۵ هـ (= سپتامبر ۱۲۵۷ م) در گذشت. سمط العلی مرگ او را بر اثر بیماری طولانی دانسته، ولی صاحب تاریخ کرمان گوید در کوه جوپار به ضرب شاخ شکار بمرد.

زنی انتخاب می شود

امرای ترك و رجال کرمان دسته جمعی به حکومت زن او قتلغ ترکان رأی دادند. این کاربی موافقت اردوی قآن بود، قآن حکومت ترکان را تأیید کرد کرد بشرط اینکه امیر عضد الدین حاجی سپهسالار باشد. این امر بر اطرافیان گران آمد، چه همه با این انتصاب اخیر بدین بودند، دسته جمعی به حضور هولاکو خان

۱ - سمط العلی ص ۳۵

۲ - سمط العلی ص ۳۶

رفتند و این حکم را لغو کردند. البته قراحدکومت ترکان خاتون به نیابت پسرش سلطان حجاج بود.

چنان بنظر میرسد که رقابت میان ترك و تازیك همچنان ادامه داشته که میان مادر و پسر اختلاف افتاده و این اختلاف ظاهراً در بعضی مراکز شهر اثر گذاشته است و روحانیان با او مخالفت کرده اند، چنانکه مولانا شهاب الدین مدرس مدرسه قطیبه «از وی سخنی مستقیح... که متضمن نسبت سراق طهارت بود، به تهمتی که مستلزم اجراء حد و تعزیز بر گوینده نمود - نقل کردند و به زهت اذیال العصمة الترکانیه - من امثالها مطهره - که در عفت بر خواتین جهان سرفرازی نموده باشد و به طهارت و تصون بر تمامت ملکات تفوق بسته و در عصمت و عفت به مثابتی که:

در حریم سترش و بستانسرای عصمتش

جز به شرط راستی يك سرو بن بالا نکرد

سر فراگوش کنیزانش نیارست آوردید

لؤلؤ کافور و ش تا نام خود لالا نکرد

چگونه گرد و صمت تهمتی بر چهره تعفف او توان نشاند؟

به جستجوی آن قضیه، اعیان دولت قیام نمودند، و بر وی ثابت شد، و به سیاست و قتلش انداز واجب دانستند، و چند روز در مطموره چاه قلعه مقید، و سالیانی در حبس و توکیل بماند، و بعد از آن درباره او رأی عفو بخش زلت بخشای استیناف تربیت فرمود، و مسند تدریس صفة کتبخانه مدرسه قطیبه به او را ارزانی داشت»^۱.

رقابت مادر و فرزند

این اختلاف همچنان ادامه داشت، زیرا در زمان گوشه نشینی ترکان این روحانی مقتدر توانست حتی مسجد این زن را خراب و اوقاف او را باطل کند، اما

وقتی پادشاه خاتون دختر همین ترکان روی کار آمد این شهاب الدین را از امامت مسجد انداخت و برادرش برهان الدین برهانشاه را جانشین او کرد.

در سال ۶۶۸ هـ (= ۱۲۶۹ م) سلطان حجاج سپاه کرمان را برای کمک به اباقاخان - که از جیحون گذشته بود - به ماوراءالنهر برد، در یکی از جنگها مجروح شد و اباقاخان او را مورد محبت قرار داد و سیرجان را - که ظاهراً درین روزگار جزء فارس بشمار میرفت - اختصاصاً «حکم یرلیغ نافذ شد که آن خطه را بازتصرف حکام کرمان نمایند»، حجاج سلطان با این احکام به کرمان بازگشت و چون قوت و قدرتی یافته بود «دم استبداد و استقلال زدن گرفت و بر رأی ترکان خاتون اعتراض نمودن آغازید».

ترکان خاتون به فکر چاره افتاد و برای جلب نظر دربار مغول، وسایلی فراهم کرد تا دخترش پادشاه خاتون را به اباقاخان داد، «و علایق و نفایس نقود و جواهر و اثواب و دواب و خیار اماء و عبید لایق چنان حضرت و فراخور آن حالت مرتب گردانید، و چون مرایر این وصلت مبرم شد، مبانی عظمت ترکان محکم آمد»^۱.

رقص مادر

بدین طریق می بینیم که دربار مغول از رقابت مادر و فرزند هم چه استفاده ها برده است. بهر حال میان مادر و فرزند «اراقم و حشمت در جنبش آمد... و عاقبة - الامر آن نفاق و خلاف به فساد کلی سرایت کرد و شرح این حال آنکه: در باغ مشیز، حجاج سلطان را روزی دربار گاه ترکان خاتون، شراب تمام دریافت، آذریم و حیایکسو نهاده و از جاده رعایت شرط ادب منحرف شده، بر ترکان خاتون اقتراح رقص کرد، و آن خاتون، رضا جوئی او را، از راه اضطرار و اکراه از چهار بالش

عصمت برخاسته، آستینی چند برافشاند، و در آن حالت، رندان لشکر آواز برآوردند که :

پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان

آن به که پیر، نوبت خود با جوان دهد^۱

تر کان خاتون این نوع اهانت‌ها را... تحمل نیارست نمود، و نیز مفسدان القاء کردند که خواص سلطان بر عزم قصد ترکان و شاه جلال الدین سیور- غتمش شده‌اند، بدین سبب در ظلمت شب... روانه قلعه سیرجان شدند و حجاج سلطان، بی شریک و منازع در کرمان تمکن یافت^۲.

رفتن ترکان خاتون به دربار مغول همچنان سلطان را بیمناک میساخت تا جائیکه ناچار شد با عبدالله اغول نبیره جغتای خان و قبایل قراوئاس قرار داد بندد و نقاضای کمک کند.

پناهنده به هند

چندین نفر از نزدیکان او، خصوصاً ساتیلمش و پسرانش، وقتی خبر بازگشت ترکان را شنیدند، شبانه گریخته و به پیشواز رفتند که واقعه را باو بازگو کنند. سلطان حجاج که مردی شرا بخوار و بی عرضه بود، برای احتراز از درگیری و احتمال خطر، به طرف سیستان فرار کرد^۳ و پس از شش ماه توقف در آنجا، چون شنید که اباقا خان نزدیک بادغیس رسیده است، او از سیستان متوجه دهلی شد و ده سال در آن دیار تحت نظر بود، و تنها ابوالمظفر خلج از امرای دهلی او را مواظبت می‌کرد و بالاخره سپاهی که تعدادی پیل نیز در آن بود به همراهش کرد که عازم کرمان

۱- شعر از ظهیر قاریابی است.

۲- سمط العلی ص ۴۸، به این نکته در همین کتاب نیز اشاره شده است (ص ۲۶۰).

۳- اوبه نصیرالدین حاکم سیستان پناه برد (۶۷۵ هـ / ۱۲۷۶ م). (تاریخ سیستان ص

شود، اما وقتی سلطان به بکر - که شهری در هندوستان است - رسید، بیمار شد و در گذشت^۱.

رقیب تراشی

دربار مغول هم چنان در فکر ایجاد رقیبی برای حکومت ترکان بود - چه این رقابت بود که همیشه در آمد دیوانی را چند برابر میکرد - بدین سبب از طرف اباقاخان، جلال الدین سیورغتمش مامور رسیدگی و اینجوی اموال برادرش حجاج سلطان شد، و امیر شکاری کرمان و امارت بعضی لشکرها بدو تفویض افتاد، و او بلافاصله پس از ورود دستور داد تا نام او را در خطبه همدریف نام ترکان ذکر کردند و چند تن از اعیان کرمان مثل معز الدین ملک شاه و خداوند زاده ملک و شال ملک و تغماس ملک و تورج ملک و توکان ملک از خدمت ترکان منفصل شده ملازم و متابع او گشتند^۲.

بدین طریق باز رقابت میان ترکان و کرمانیان آشکار شد. ترکان به پادشاه خاتون دخترش که در حباله اباقاخان بود نامه نوشت تا در کار کرمان دخالت کند. تأیید ابلاغی از دربار مغول صادر شد، ناچار جلال الدین و یارانش از کرمان راه افتادند و بدربار مغول رفتند، و او جزء کشیک کشان درآمد.

شاه هرموز

در زمان همین ترکان خاتون است که ملک نصرة حاکم هرموز به کمک ترکان توانست سلطنت از دست رفته خود را دوباره بدست آورد و سیف الدین ملک

۱- سمط العلی ۶۹۰ هـ، حبیب السیر ۶۷۰ هـ، تاریخ کرمان ۶۷۰، امامان سنه

۶۹۰ صحیح است.

۲- سمط العلی ص ۵۱

وتاج الدین ملک که هر موز را تصرف کرده بود از آن ولایت خارج شدند .
 «بی بی بانظر» مادر ملک نصرة با امتعه فراوان برای ادای شکر به دربار ترکان
 آمد و مراجعت نمود .

سکته ناقص

ترکان خاتون در مرگ ابا قاجان (۶۸۰ هـ = ۱۲۸۱ م) يك روز عزاداری
 کرد ولی ناچار بود برای تأیید موقعیت خود دوباره به دربار سلطان احمد «تگودار»
 رود ، چه میدانست که سلطان جلال الدین با سلطان احمد خصوصیتی دارد . ترکان
 از کرمان به راه افتاد - در حالی که سلطان احمد فرمان عزل او را صادر کرده بود .
 وقتی که ترکان به سیاه کوه رسید جلال الدین نیز با حکم عزل بدانجا آمد ، «پادشاه
 خاتون نیز آنجا بود ، حکم یرلیغ بر ترکان خواندند ، در اثناء استماع حکم ، عارضه
 نفسانی و استعلاء نایره خشم و غضب چندان در وی اثر کرد که بی هوش گشت . و
 سلطان جلال الدین ، اعیان کرمان را بر مراجعت به کرمان و انفصال از ترکان تکلیف
 فرمود . همگنان - شاء امایی - مطیع شدند و در خدمت رکاب او متوجه کرمان
 شدند»^۱ .

جلال الدین - که پسر خوانده او بود - در ربیع الاول ۸۶۱ هـ (= ژوئن ۱۲۸۲)
 به کرمان رسید و به وسیله يك کودتای خونین - که شاید توطئه چینی نیز همراه
 داشت - توانست مخالفان را که جمعی از امرای ترك بودند از میان بردارد .

ترکان خاتون بیمار ، هم چنان به تحریکات ادامه میداد تا توانست حکمی
 بگیرد که «حکومت کرمان میان ترکان و سلطان مناصفه باشد»^۲ . اما شاهزادگان
 مغولی مثل قوتی خاتون و سوغونجاق در مقام خنثی کردن این حکم برخاستند و

۱- سمط العللی ص ۵۲

۲- سمط العللی ص ۵۴

گفتند که با این حکم، مردم کرمان مطمئناً با دربار ارغون در خراسان همراه خواهند شد، و قرار شد آن زمستان ترکان در «بردع» باشد. سپس به کمک خواجه شمس الدین صاحب دیوان به تبریز رفت و در چرنداب بود، اما آنطور که نوشته‌اند از فرط اندوه و غصه در آنجا درگذشت.

بی‌بی ترکان دخترش - که در اردو بود - فرمانی برای جمع‌آوری املاک سیرجان گرفت و خود با نعلش ترکان خاتون عازم کرمان شد و از آنجا به سیرجان رفت.

رقابت برادر و خواهر

جلال الدین برای اینکه موقعیت ضعیف خود را تقویت کند، باز ناچار در بهار سنه ۶۸۳ هـ (۱۲۸۴ م.) به جانب اردوی سلطان احمد رفت و در همین وقت خبر پیروزی سلطان احمد بر ارغون منتشر شد و در کرمان به طرفداری او تظاهراتی شد. جالب اینست که - ارغون که در خراسان ادعا داشت - در همین روزها شیرین آغا را از جانب خود به کرمان فرستاده بود تا نظر جلال الدین را به ارغون جلب کند، و جلال الدین منتظر خبر پایان رقابت این دو امیر مغولی بود و بالنتیجه وقتی خبر پیروزی احمد رسید، در کرمان، شیرین آغا را تمکین ندادند تا رنجیده برفت.^۱ اما چند صباح بعد که ارغون بر اوضاع مسلط شد و قاصدی بنام «بایدو» مرده فتح را به کرمان آورد، طبعاً... انخیزال عظیم به سلطان جلال الدین راه یافت، و بالعکس یولکشاه که، به عنوان توطئه، مطر و دبود به سیرجان رفت و با مادرش بی‌بی ترکان و برادرش غیاث الدین سیوک شاه به حضور ارغون راه افتادند. جلال الدین نیز به فکر جلب نظر ارغون افتاد بلکه بتواند موقعیتی کسب کند، اما با وجود دشمنانی - مثل پادشاه خاتون و بی‌بی ترکان و یولکشاه و سیوکشاه و خواجه‌ظهر -

الدین مستوفی و تاج الدین ساتیلمش - کادش به جائی نرسید : او را به یارغو کشیدند و همراهانش را تازیانه‌ها زدند و اگر همراهی بوقاچینگسافک نبود ، خطر به جانش میرسید . اما درین حال بالاخره « ملک کرمان میان پادشاه خاتون و جلال الدین مناصفۀ مقرر گردانید » ، سال ۶۹۰ هـ (= ۱۲۹۱ م .) .

مرگ ارغون ، اوضاع آذربایجان و خراسان را به هم آشوفت و اعیان ترک مقیم کرمان به رهبری خواجه قوام الدین غدر ورزیدند و روی توجه بجانب پادشاه خاتون کردند . سلطان میخواست از کرمان خارج شود ، اما به اشاره ترکان ، « طوایف اوغان و چریک مغول تمامت شوارع و ممرات و طرق را بر آن پادشاه بگرفتند و سلطان ، هائم متحیر بماند » و این وضع آنقدر دوام پیدا کرد که پادشاه خاتون بکرمان رسید ، سلطان خیال داشت با جمعی از همراهان شاهزاده خانم « کردوجین » به شیراز منتقل شود ولی فرصت نیافت .

صفوة الدین پادشاه خاتون که زنی زیبا بود مدت ۱۱ سال در اردو با خاتون مادر اباقاخان ندیم بود ، و سپس به ازدواج گیکخاتو درآمد و بالاخره در نیمۀ ذیقعدۀ ۶۹۱ هـ (اکتبر ۱۲۹۲ م) با مقدماتی که گفتیم به کرمان رسید .

او برادر خود سیور غتمش را در قلعه شهر زندانی کرد و موکلان گماشت و حقوق برادری و خواهری و صلۀ رحم نأ بوده انگاشت . پس از فرار از قلعه و پناهندگی به دربار مغول و تسلیم مجدد و حبس و بالاخره آزادی او ، با طبقات مختلف از مردم کرمان « و اعیان و معتبران ، آغازیدند بدو تقرب نمودن ، و در شب به خفیه به خدمتش رفتند ، و او نیز مردم را به خود راه داد تا اکابر بسیار در عهد و پیمان او آمدند » و بدین توطئه‌ها وسیله قتل شنیع این شاهزاده را فراهم ساختند .

پادشاه خاتون زنی شاعره بود و عفتی تخلص میکرد . چند نمونه از شعر او

نقل می‌شود :

من آن زنم که همه کار من نکو کاری است
 به زیر مقنعه من بسی کله داری است
 نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانوی
 نه هر سری بکلاهی سزای سرداری است
 جمال طلعت خود را دریغ میدارم
 ز آفتاب که آن شهر گرد بازاری است
 درون پرده عصمت که تکیه گاه من است
 مسافران صبا را گذر بدشواری است^۱

رباعی در باب شاخ نبات

آن روز که در ازل نشانش کردند
 آسایش جان بیدلانش کردند
 دعوی لب نگار میکرد نبات
 ز آن رو، دوسه سیخ در دهانش کردند^۲

بر لعل که دید هر گز از مشک رقم
 بر غالیه بر نوش کجا کرد ستم ؟
 جاننا اثر خال سیه بر لب تو
 تاریکی و آب زندگانی است بهم

۱ - در بعضی نسخ این ابیات اضافه است :

به هر که مقنعه‌ای بخشم از سرم گوید
 طناب چنبر زن گشته باد مقنعه‌ای
 من آن شهم ز نژاد قرا لغ سلطان
 ۲ - در مواهب الهی :
 در مصر سه سیخ در دهانش کردند

ضمناً این سه رباعی نیز منسوب باوست .

هر چند که فرزند الغ سلطانم
یا میوهٔ بستان دل ترکانم
می‌خندم از اقبال و سعادت لیکن
می‌گیرم ازین غربت بی پایانم

سیمی که ز دست تو نهانی رسدم
زو بوی حیات جاودانی رسدم
چون نار، دلم بخندد از شادی آن
کز دست و کف تو دو ستکانی رسدم

تا دست من امروز بدوش تو رسید
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید
در گوش تو دانه‌های دُر می‌بینم
آب چشمم مگر بگوش تو رسید ؟
به علت ارتباطی که این زن بایستر امرای دربار مغول داشت ، قدرت او در
اطراف کرمان از سیستان تا شبانکاره ویزد و طبس توسعه یافت و در امر پادشاهان
هرموز نیز دخالت میکرد چنانکه رکن الدین مسعود را به گروگان به درگاه خود
آورد و بهاء الدین ایاز را جانشین او کرد .

سلطانی و ترکانی

طغیان بایدو در بغداد (نوروز ۶۹۴ هـ / مارس ۱۲۹۵ م) و رسیدن ایلچیان او

نزد مخالفان پادشاه خاتون در کرمان و سربرداشتن طرفداران سیورغتمش و سلطانیان کار را بر این فرمانروا سخت کرد و کردوجین بدین آشفته‌گی دامن‌میزد، و هزارهٔ اوغان نیز در حدود بردسیر سربرداشتند. مجلس مشورت آراسته شد. جمعی، از آنجمله تاج‌الدین قاضی‌خواف، عقیده داشت که باید بخراسان رفت و از دربار مغول کمک خواست، جمعی گفتند باید شهر بندان و مقاومت کرد و با قصد از غازان کمک خواست. هنوز در تردید بودند که خبر ورود سپاهیانی زیر نظر شاهزاده خانم کردوجین به حوالی شهر رسید.

چند روز محاصره ادامه یافت، اما دودستگی کار خود را کرد و «جمعی از امراء به درگاه کردوجین پیوسته، پادشاه خاتون ناچار کلید دروازه‌های شهر را پیش کردوجین فرستاد؛ و لشکر مخالف، شهر را گرفته به قلعه و کوشک برآمدند و وزراء و امراء پادشاه خاتون را به بندهای گران‌مقید گردانیدند... و پادشاه خاتون را به اهانته و اذلال از کوشک فرو آوردند و در خانهٔ جلالی موقوف و معبوس داشتند و خزاین و اموالش، عن آخرها... کرماذ استندت به الريح فی يوم عاصف - غارت و تاراج شد...»^۱

زنی خفه میشود

کردوجین با این غنائم عازم درگاه بایدو شد، و پادشاه خاتون نیز با او بود. در کوشک زر، فرمان بایدو به قتل این زن رسید و قاتلان به خیمهٔ پادشاه خاتون در آمده و به خنق و خبه هلاکش کردند و در همانجا در دیهی کوچک دفن کردند. نصرت‌ملک جانشین کردوجین در کرمان بود تا بالاخره به حکم بایدو قرار شد قطب‌الدین شاه جهان حاکم کرمان باشد. اما پیروزی مجدد غازان باز کار کرمان را خراب کرد و «کوچوک سکورچی، به ضبط کرمان و قبض بایدوئیان از حکم یرلیغ غازان خان به همدان (۴) رسید»^۲ و نصرت‌ملک و یارانش به سیستان گریختند.

مردم کرمان بهر حال ناچار بودند طرفدار حاکم روز باشند، تاج الدین و پسرش صدرالدین «... فی الحال با اعیان و حواشی پادشاه خاتون متفق و منضم گشته، شعار غازانی اظهار کردند و نفیر مژده شادی و غریو طبل و کوس به کره ائیر رسید و همگنان یکریگر را به سلطنت و جهانبانی و خائیت و پادشاهی پادشاه اسلام غازان مبارک باد گفتند و ایلچیان موقوف و مقید را از مجلس اطلاق گردانیده. در کرمان تمکین دادند... در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴هـ = نوامبر ۱۲۹۵م). فروع منابر کرمان را به زیور فر نام مبارک غازانی آرایش دادند... و بایدوئیان را به فنون عذاب تعرض میرسانیدند، و قوام الدین وزیر و «نیکبای اینان ملک» را به عقوبات تعذیب میگردند و نیکبای رابه زاری زار بکشتند و قوام الدین تا به وقت وصول مظفرالدینا والدین محمد شاه سلطان، در توکیل و قید گرفتار ماند»^۱.

حکومت محمدشاه

محمد شاه پسر حجاج سلطان که بکمک امیر عادل نورین و امیر پولاد فرمان حکومت کرمان را گرفته و چتر و آل و سنقور و پایزه و شمشیر و سیور غامیشی یافته بود به کرمان آمد، اما وسیله اختلاف باز وجود داشت بدین معنی که سیو کشاه گریخته بدربار معول رفت و با دخالت امیر نوروز نقطه اتکائی برای محمد شاه فراهم کرد «و از قائم ماندن دست منازعت و مخالفت میان برادران، رعایاء کرمان را در آن سال ضرری و فساد قوی رسید». سیو کشاه با هدیه کردن اموال و افزار نقد و جنس و جواهر، توانسته بود نظر امیر نوروز را جلب کند و حتی فرمان حکومت کرمان را گرفته بود، منتهی محمد شاه خود رابه دربار رساند و اوضاع بیچارگی کرمان را گوشزد کرد تا «حکم یرلیغ نافذ شد که سیو کشاه مراجعت نماید و نواب محمد شاه سلطان بقرار در کرمان متمکن باشد»^۲.

۱- سمط اللمی ص ۷۹

۲- سمط اللمی ص ۸۱

اما سیو کشاه دست از تفتین بر نمی داشت . او خود را بابرادر نوروزبه کوبنان رساند ، و جنگی میان او و محمد شاه در گرفت و پس از غارت آن نواحی به خراسان باز گشت و چون نوروزیان هم منکوب دربار مغول شدند ، خیال محمد شاه کمی راحت شد ، اما باز هم ناچار شد که برای دفع تحریکات تیمور بوقا در ۲۷ رمضان ۶۹۸ هـ (= ژوئن ۱۲۹۹ م) خود را از طریق اصفهان به اردو برساند . در اردو رقیب تازه ای برایش ساختند ، و آن قطب الدین شاه جهان بود که « او را عشوه تفویض سلطانی کرمان دادند »^۱ ولی غازان اعتنائی نکرد . خصوصاً بر اثر انقلابی که در شهر پدید آمد و فخرالدین وزیر کشته شد و تیمور بوقا وعده ای از هزاره اوغان و لشکر سیرجان و شبانکاره ، شهر کرمان را محاصره کردند ، غازان ناچار شد محمد شاه را برای خواباندن این آشوب ها روانه کرمان نماید . این جنگ یکسال طول کشید . در داخل شهر ، « عاصیان و یاغیان دست به تاراج و نهب اموال و قصد جانها و خان و مانها و تعذیب ارباب بیوتات و تخریب اسواق و محلات بر آوردند و لشکر که بر خارج شهر بودند دور و قصور را قاعاً صفصفاً گردانیدند »^۲ تا بالاخره سیو کشاه به سیستان گریخت و همین امر موجب شد که محمد شاه مجدداً « به خلعت خاص اعلی و تشریف آل و سنقور و کرامت شمشیر و سکود نوازش و پایزه ها و چماق مشرف گردید »^۳ .

مرگ محمد شاه ، غازان خان را وادار کرد که فرمان حکومت کرمان را به نام قطب الدین شاه جهان پسر سیورغتمش - که هنوز سخت جوان بود - صادر کند . شاه جهان نتوانست سیاست غازان را در کرمان اعمال کند و چنان رشته کار از دستش خارج شده بود و مخالفان جان گرفته بودند که روز مرگ غازان خان در کرمان « اعلان و اظهار بشاشت کردند ! و مولانا مجد الدین گیلی را

۱- سمط العلی ص ۸۴

۲- سمط العلی ص ۸۷

۳- سمط العلی ص ۸۹

که علامه کرمان - بل واسطه عقد قضاة زمان بود . . . بگرفتند و به زاری زار شهید کردند، وایلچیان و متعلقان امراء و وزراء حضرت را در قبض آوردند^۱ .

رقابت خراسان و یزد

ظاهر آنست که خود شاه جهان با مخالفان غازان مماشات داشته و بهمین سبب چون الجایتو برادر غازان بر سریر حکومت نشست «شاه جهان از دادن مالو جهات انکار کرد» و بالنتیجه اولجایتو او را خلع کرد و ناصرالدین محمد بن برهان را به حکومت کرمان گماشت (۷۰۷ هـ = ۱۳۰۷ م.) و وزرات او را به صدرالدین حاکم سیرجان سپرد و ناصرالدین بی زحمتی کرمان را تسخیر کرد . شاه جهان به درگاه رفت و اقطاعی از فارس به او دادند و تا آخر عمر در آن سامان بود و همانست که امیر مبارز-الدین محمد مظفر، دختر او را به زنی گرفت .

ازین پس اوضاع حکومت کرمان آشفته تر است، در ۷۱۰ هـ (= ۱۳۱۰ م.) پسر محسن حلبی جوهری که یهودی بود- حاکم کرمان شد، و مردی ظالم بود، و او یک سال محصل بود و بعد فرمان حکومت یافت و آنقدر سختگیر بود که در ۷۱۵ هـ = ۱۳۱۵ م. در محمود آباد گاو یاری، ناصرالدین منشی را مورد مؤاخذه قرار داد که سخنی ناسزا گفته است، و «دو هزار دینار جرمانه گناه نا کرده غرامت سخن نا گفته ازوبستد»^۲ . این مرد در ۷۱۶ هـ (= ۱۳۱۶ م.) در گذشته است و نعش او را به تبریز برده اند .

حکام متعدد و متوالی

پس از او چند صباحی ساداق بیك و بعداً قطب الدین نیکروز فرزند ناصر-الدین برهان به حکومت کرمان منسوب شدند، و در زمان این اخیر امیر تاش پسر امیر

۱- سمط العللی ص ۹۶

۲- سمط العللی ص ۱۰۰ ، و این همان منشی و مؤلف تاریخ سمط العللی است .

چوپان به جمع آوری مالیات کرمان آمد. چندی بعد - به علت تقویت امرای اینجوی فارس - حوزه نفوذ سیاسی آنان به کرمان نیز انتقال یافت و به قول حافظ ابرو « محمود شاه اینجو، هر چند روز یکی از فرزندان خود را به کرمان فرستادی ».

همین آشفتگی و خلأئی که در کار سیاست کرمان پدید آمده بود، موجب شد که امیر محمد مظفری بتواند دائرة قدرت خود را از یزد به کرمان توسعه دهد و موجد و مؤسس سلسله عظیم مظفری بشود.

سلسله ای قوی تأسیس میشود

پدر امیر محمد، شرف الدین مظفر، وقتی برای اولجایتو در شبانکاره شمشیر زده بود. خواجه رشید الدین فضل الله وزیر که در بیشتر نواحی ایران املاکی به دست آورده بود، اموال این خانواده را در «می بد» یزد دیوانی کرد. امیر محمد به دربار اولجایتو رفت و چون جمعی از راهزنان نکودری را هم در بین راه منکوب کرده و سرهای آنها را همراه خود برده بود، اولجایتو او را تشویق کرد و حکومت «می بد» و محافظت راههای اطراف یزد را به او سپرد. سلطان ابوسعید نیز بعد از ۷۱۶ هـ (= ۱۳۱۶ م.) امیر محمد مظفر را مورد عنایت قرار داد و «خلعت خاص و اسب و زین بدو فرستاد». وقتی امیر حسین چوپانی چند صباحی بر فارس تسلط یافت، حکومت کرمان را به امیر محمد مظفر سپرد، زیرا امیر محمد مظفر در ۷۲۹ هـ (= ۱۳۲۸ م.) با مخدومشاه، خان قتلغ، دختر شاه جهان - آخرین شاه بینوای قراختائی - ازدواج کرده و برای طبقات حاکمه کرمان نا آشنا نبود.

سپاه محمد مظفر در ۷۴۱ هـ (= ۱۳۴۰ م.) به کرمان روی آورد و دو سال بعد شهر بم تسلیم شد و قبایل اعراب حوالی هرات و مرست و شهر بابک و رودان رفسنجان از او اطاعت کردند.

تا این زمان هنوز نیکروز بر کرمان حکومت میکرد و بعد از این وقایع به هرات گریخت.

ازین پس دخالت امرای کُرت خراسان در کار کرمان شروع میشود. آنان سپاهی به کمک نیکروز برای فتح کرمان فرستادند، در ده خشخاش نزدیک درختگان که چهار فرسخی شهر است جنگ روی داد (معلوم میشود سپاه هرات از طریق بیابان خبیص (شهداد) به کرمان تاخته است) شهر تسلیم شد. اما محمد مظفر که از یزد و امیر حسین چوپانی در فارس کمک خواسته بود توانست آنانرا شکست دهد و از شهر خارج کند و خود رسماً بر تخت بنشیند و سلسله مظفری را پدید آورد، که دیگر از بحث ما خارج است.

د - آرامگاه قراخانیان در کرمان

چنانکه گفتیم، بعد از مرگ براق قراخانی برادرزاده اش موسوم بسلطان قطب الدین جانشین او گردید و با همسر براق موسوم به قتلغ ازدواج کرد. پس از مرگ براق، «چون در بیستم ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت کرد، او را در مدرسه ای که بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد بنا فرموده بود دفن کردند».

محل این مدرسه که قسمتی از آن آرامگاه سلاطین قراخانی کرمان بوده در محله معروف به «خواجه خضر» هنوز باقی است، منتهی قسمت عمده بنای آن ازین رفته و حیاط و صحن مدرسه را در طی قرون مردم تصرف کرده و خانه ساخته اند و فقط محل آرامگاه - که «قبه سبز» است - باقی است. در متن همین کتاب، در باره بنای این مجموعه ساختمان چنین اشاره شده است:

«... در وقتی که ابنیه حوالی مدرسه مرقد وضع می کردند، بنایی چند مختصر که یهود و تراکه و دیگر فقرا در منازل و اماکن ملوک ساخته بودند احتیاج می افتاد، فرمان شد آنرا خراب کنند و زمینها آن مضاف عمارات مدرسه گردانید. آن درویشان در جزع و اضطراب آمدند که چون سعیهای ما باطل می کنید باید که صدقه ای در عوض آن بپردازد، و درین معنی تظلمات داشتند و قصه ها رفع کرد، ترکان فرمود که: این زمین سلطانی بود و ایشان این عمارت بی اجازت کرده اند

عوضی بایشان نباید، همه محروم باز گشتند. مغفور فخر الملك رحمه الله گفت: ای خداوند، این مبلغ پانصد ششصد دینار بر آید، این درویشان محروم کردن نشاید، اگر وجهی از دیوان بدیشان نمی‌پردازد - اگر فرمان باشد - بنده از خاصه خود این وجه بسازد. ترکان را رحمه الله [علیها] ازین مضایقت شرم گرفت، فرمود که قیمت کنند و وجه از دیوان بدهند.^۱

مار کوپولو سیاح معروف ونیزی (۱۲۵۴/۱۳۲۳ م = ۶۵۲ - ۷۲۲ هـ) که از کرمان نیز گذشته است ذکر می‌کند. لسترنج می‌نویسد در کرمان ساختمان گنبدیست عظیم معروف به قبه سبز که بر بالای قبر است. کتیبه اینست مشتمل بر اسامی معمارانی که آن بنا را ساخته‌اند و تاریخ آن ششصد و چهل هجریست.^۲

سایکس در سفرنامه خود (هشت سال در ایران) می‌نویسد:

«این بنا تا سال ۱۸۹۶ میلادی (۱۳۱۴ ق) بارزتر و مهمتر ابنیه کرمان بشمار میرفت و در آن تاریخ، زلزله بنای آن را که رو به اضمحلال نهاده بوده بکلی ویران ساخت. این محل مقبره یکی از امرای قراخانی و یک قسمت از مدرسه را که بنام مدرسه ترك آباد معروف بوده تشکیل میداده است. قبه مزبور ساختمان عجیب استوانه‌ای شکل بود در خارج محوطه آن خاتمکاری و تذهیب قابل و دلفریبی چشمان بیننده را خیره می‌ساخت. در گنج کاریهای داخل محوطه نیز جسته جسته آثار طلاکاری و تذهیب ملاحظه میشد...»

کتیبه روی دیوار را بطریق ذیل برای نگارنده خواندند:

عمل استاد خواجه شکرالله و استاد عنایت‌الله ولدان استاد نظام‌الدین معمار اصفهانی. تاریخ این بنا ششصد و چهل هجری بوده که هشت سال بعد از وفات براق حاجب مؤسس سلسله قراخانی میباشد یک قسمت این بنا را وکیل الملك به خیال یافتن گنج خراب کرده^۳ و قسمت دیگر را هم جلال‌الدوله.

۱- متن همین کتاب ص ۱۶

۲- لسترنج. سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان ص ۳۲۹

۳- سایکس هشت سال در ایران. ترجمه سعادت نوری ص ۲۲۶

زلزله‌ای که سایکس از آن نام می‌برد، در حاشیهٔ يك نسخه خطی تاریخ و زیری (نسخه مرحوم نفیسی) چنین توصیف شده «... یومنا هذا، [زمان تحریر نسخه = ۱۳۱۷ ق] از قبهٔ سبز آثار ارتفاعی نیست، اولاً بعضی از چوبها و کاشیهای آن را هر کس کنده و برده، در دو سال قبل هم که در کرمان زلزله شدیدی در وقت سحر شد، آثاری که از آن بود خراب شد. یکی دوفتر را هم صدمه زد و مجروح کرد دو سه رأس هم حیوان در زیر آن قبه هلاک شدند»^۱.

بنده تاریخ این زلزله را در پشت جلد کتاب «مطارح الانظار» متعلق به کتابخانه دبیرستان دختران بهمنیار بدین شرح دیدم: عشر آخر ذی حجه سنه ۱۳۱۴ ق (= ژویه ۱۸۹۷ م). باید عرض کنم، که بر طبق روایت یکی از پیرمردهای کرمان (مرحوم کربلائی عبدالحسین آموزگار، که خود در حوالی قبه سبز خانه داشت)، قبل از وقوع زلزله، یعنی به سال ۱۲۰۹ هـ/ ۱۷۹۴ م. که آقا محمد خان قاجار، کرمان را محاصره کرد، چون مردم کرمان گنبدها و مناره‌های مساجد را پناه قرار داده و از آنجا به اردوی آقا محمد خان گلوله می‌انداختند، به دستور آقا محمد خان مناره‌ها را به توپ بستند که از آنجمله مناره‌های بلند قبه سبز به خاک افتاد. روایت است که بلندی مناره‌ها چندان بود که طرفهای غروب سایه آن بر «طاق علی» - چند کیلومتر آن طرف‌تر - نقش می‌بست!

از آنچه نوشته شد چنان برمی‌آید که بنای این آرامگاه و مدرسه در عهد براق حاجب پی ریزی شده و هشت سال بعد از مرگ او کاشیکاری سر در آن تمام شده، ولی تکمیل مدرسه از زمان ترکان خانون بی‌عده بوده است.

همانطور که گفتیم قتلغ ترکان تا حدود ۶۸۱ هـ. در کرمان بسرپرستی پسر شوهر خود سلطنت نمود. در زمان او بعضی آبادانی‌ها در کرمان شده و مورخین رفتار او را کم و بیش ستوده‌اند. ناصرالدین منشی می‌نویسد: ملکه‌ای بود مبارك سایه بلند پایه عصمت شعارفت دثار. عادل سیرت ستوده خصال. عالی‌همت والانهمت

دولت او دولتی بود قویم و روز گارش روز گاری بود مستقیم، در ایوان سلطنت و مملکت قید افه اسلام و بلیقیس ایام گشت و در خدر عصمت و طهارت رابعه کردار وزیده وار آمد.» این ملکه عالی همت اول کاری که کرد تکمیل بنای مدرسه بود بدین معنی که دستور داد مرقد شوهرش سلطان قطب الدین را تعمیر کردند (که همان مقبره براق باشد) و در جوارش مدرسه را توسعه داد و اموال و املاک فراوان بر آن وقف کرد.^۱

این مدرسه ابتدا بنام قطب الدین شوهرش معروف به مدرسه قطبیه بود و بعدها بنام مدرسه عصمتیه معروف گشت: لقب او «عصمة الدین ترکان» بود.

در باره شروع و مبنای عملیات خیر و آبادانی این زن در تذکرة الاولیاء محرابی داستان خواب جالبی ذکر شده است بدین صورت «... ترکان خاتون در بدو حال که هنوز حکومت و قوت نداشته واقعه‌ای عجیب دیده چنانکه تقریر آن بهر کاکت می کشیده. ظاهراً در واقعه‌ای دیده که مجموع خلق بر او می گذرند! و از تعبیر این مدتی عاجز و متحیر بوده و این خبر به بابا (مقصود بابا لواف از صوفیان آن زمان است) رسید، یا بر او کشف شده و فرموده که باز گشت همه کس با او باشد و نفع اوعام باشد و بهمه کس برسد و هیچکس از نفع و خیر او محروم نماند... و همچنان بوده که تعبیر کرده اند^۲».

ظاهراً تعبیر مولانا اگر هیچ جا صادق نباشد در مورد «نای خاتونی» می تواند مصداق بیابد و آن عبارت از ناوهای است (ناو و نای حلقه‌های بزرگ ساخته و پخته شده از گل که در کرمان داخل قنات می گذارند و در حکم لوله قنات است تا آب به زمین فرو نرود و از سقف قنات خاک ریزش نکند) که هنوز به نام او معروف مانده. ظاهراً بدستور این زن ناوهایی بقطع بزرگ که هفتی می توانست

۱- ناصر الدین منشی کرمانی سمط العلی ص ۴۰

۲- محرابی کرمانی تذکرة الاولیا چاپ کوهی ص ۷۶

براحتی از آن عبور کند ساخته اند .

اما با همه تدبیرهایی که به این زن نسبت داده اند^۱ باز هم آنطور که تواریخ نوشته اند این مادر، و پسر شوهرش - یعنی ترکان و حجاج با هم نساختند و حجاج ناچار از بیم ملکه بدهلی فرازی شد و چون سیورغتمش پسر قطب الدین در مورد کرمان کزوفری داشت، قتلغ به تبریز بدربار مغول رفت که سرخط فرمان کرمان بدست آورد ولی در آنجا در گذشت و دخترش بی بی ترکان جسد او را بکرمان آورده دفن نمود^۲ .

اما در مورد تکمیل مدرسه و گماشتن استادان بر آن باید گفت که اداره مدرسه را بعهدہ تاج الدین سدیدى زوزنى ابوالمفاخر محمد بن ابی القاسم محمود بن ابی عبدالله محمد بن علی بن حسین بن یوسف طرازی سدیدى زوزنى سپرده است

۱ - در باب هوشیاری و زیرکی و قدرت اداره این زن افسانه ها و داستانهای فراوانی داریم . شاید لطیف ترین آن که از یک «شم پلیسی زنانه» حکایت می کند این باشد که نوشته اند: «... روزی صرافى پیر ، نزد قتلغ ترکان آمده گفت : سرمایه و جواهرات من گم شده است .

خاتون پرسید : در خانه ات پیگانه هست ؟

گفت : نه

گفت : زنت جوان است یا پیر !

گفت : جوان

قتلغ به حاجب خود گفت : قدری از عطر خاصه من بیاور . سپس عطر را به آن مرد داد و گفت این عطر را به زن خود بده . او چنین کرد .

قتلغ، عسسان و سرهنگان را فرمود که در بازار و شهر جستجو کنید ، و از هر کس بوی این عطر آید، او را نزد من آرید . بعد از چند روز ، سرهنگان ، جوانی را آوردند . قتلغ گفت: صندوقچه صراف را حاضر کن، و الا سیاست خواهی دید . (معلوم شد که بوی عطر خاصه خاتون از او به مشام می رسیده . و چنان می نماید که خاتون با ذوق ، عطری خاص خود تهیه می دیده که هیچ کس چون او نداشته است : يك عطر اختصاصی شاهانه) . جوان ناچار صندوقچه را آورد . قتلغ آن را به صراف داد و به او گفت : زن خود را طلاق ده ! و او چنین کرد!

(تاریخ کرمان ص ۳۵۴ به نقل از تاریخ سیاق)

۲ - حمدالله مستوفی تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ۵۴۰

که از فقهای مشهور حنفیه بود . سمط‌العلی می‌نویسد :

« و مولانا امام اعظم افضل عهد و اکمل عصر تاج‌الملک وال‌الدین السید الی‌الروزنی را بتدریس مدرسه قطبیه و تولیت قضاء مظالم موسوم فرمود . تبحر او در علوم مشروع و منقول و فروع و اصول از شرح و وصف مستغنی است . ابن بجدہ فن فقه و ادب بود و از جہابذہ لغات عرب^۱ .

تاج‌الدین سدیددی در سال (۶۶۶ھ/ ۱۲۶۷م) فوت کرد . پس از این دانشمند بفرمان خاتون ، فرزند او شهاب‌الدین را بسمت تولیت مدرسه گماشتند « بعد از وفاتش مولانا شهاب‌الدین که سوادال‌عین آن یگانه بود قائم مقام پدر بزرگوارش آمد و ترکان او را بمزید تربیت و اکرام و نوازش و اعظام از ائمه ایام و علماء اسلام شرف امتیاز ارزانی داشت .»

در اینجا جریانی پیش می‌آید که متأسفانه موجب رکود ادامه کار مدرسه می‌شود و آن اختلافی است که بین ترکان و شهاب‌الدین پیش می‌آید و شاید اطرافیان نیز در این مورد بی‌دخالت نبوده‌اند و موضوع را بگفتگوهای خصوصی و اموری میکشاند که درحقیقت مستقیج‌ترین طریق مبارزه است، و بهر حال شهاب‌الدین را که شاید هم‌سخنی گفته باشد، و اعوذ بالله آن سخن حقیقتی هم داشته است، از کار برکنار می‌کنند . این داستان را مفصلاً در جای دیگر گفته‌ام .

تطورات روزگار، بساط مدرس شهاب‌الدین را درهم نوردید . توضیح آنکه حجاج‌سلطان - پسر شوهرش - که موقع را در مسافرت او مناسب یافته بود خواست بکرمان باز آید ولی در راه وفات یافت و طولی نکشید که حکومت کرمان بدست برادر حجاج یعنی جلال‌الدین سورغتمش افتاد و ترکان بفکر اعاده حکومت بدربار ایلیخان رفت . او در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را

بکرمان نقل کردند.^۱

ظاهر امر گ این زن مقام پرست در اثر غصه حکومت جلال الدین بوده است. روضة الصفا می نویسد: جلال الدین در سنه احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) بکرمان رسید، ترکان خاتون در اردو فوت کرد و بی بی ترکان که در اردو بود بعد از خبر واقعه مادر، حکمی چند بر اشراف کرمان گرفت و به سعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بر وی مقرر گشت. نقش ترکان را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند^۲. اختلافات حکام نروماده قراخانی در کرمان بهمین جا ختم نمیشود. از این تاریخ رقابت بین جلال الدین سیورغتمش و خواهر او پادشاه خاتون پیش می آید.

توضیح آنکه: قطب الدین دو پسر داشت بنام حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان، و چهار دختر که پادشاه خاتون و بی بی ترکان معروفترین آنها بودند. پادشاه خاتون که زنی با تدبیر خوش سیما بود برادر خود سیورغتمش را گرفت و در چاه قلعه محبوس کرد. در این حال جمعی بفکر نجات این جوان افتادند و در مشك آبی که هر روز به قلعه میبردند ریسمانی نهان ساختند و سیورغتمش را با آن از زندان خلاصی بخشیدند و او به دربار گیخاتو فرار کرد. اما پادشاه خاتون نامه ای نوشت و برادر را خواست و گیخاتو آن جوان را تسلیم کرد. برندانش فرستادند تا اینکه تهمت زدند که با یکی از کنیزکان پادشاه خاتون ارتباط یافته و سر و سری دارد و حتی برای مسموم ساختن پادشاه خاتون کنیزك را تحريك نموده است. برین تهمت در شب ۲۷ رمضان سال ۵۶۹۳. (اوت ۱۲۹۴ م. تابستان) هنگام افطار او را خفه کردند و چنین شایع نمودند که با ضرب کارد، خود کشی کرده است و او را در مدرسه ای که ساخته بود مدفون ساختند^۳.

اما اوضاع مدرسه پس از انقضاء عهد ترکان؛ شهاب الدین که از اوضاع خونیندل

۱ - جامع التواریخ رشیدی ص ۲۷۶

۲ - روضة الصفا ج ۴ ص ۱۵۳

۳ - راهنمای آثار تاریخی کرمان بقلم نگارنده تحت عنوان قبه سبز ص ۱۰۲

بود و از زیر و بم حوادث و دگرگونی‌های روزگار زحمتها دیده بود... فتوی داد به بطلان اوقاف آن ملکه متفصله و تجویز تخریب مسجد جامع درب نو که آن خاتون (قتلح ترکان) بنا فرموده بود، و بدان سبب چون ممالک کرمان مراکز ریایات سدره مثال و مضارب سرادقات عرش ظلال پادشاه خاتون آمد، با انتقام آن اسائت، از مسند تدریس و امامتش ازعاج فرمود. و برادرش مولانا برهان‌الدین برهان‌شاه... درعهد مظفرالدینا و الدین محمد شاه سلطان روزی بر حسب اقتراح که بر وی کردند، خورشیدوار از مطلع منبر طالع شد^۱.

بدین طریق اوضاع مدرسه تا حدودی مضطرب و مشوش شد. پادشاه خاتون که خود شاعرهای زیبا روی ولی قسی‌القلب بود (و بنده گمان می‌کنم که لسترنج در نکته‌ای که نوشته بود بین او و قتلح ترکان اشتباه و تخیلیط نموده است) بعداً با خروج باید و خان، مردم بر او خروج کردند و چون فرار کرد، «... کردوی جین در قصر زر پادشاه خاتون را بمو کلان سپرد، و در آن ییلاق بفرمان بایدو، تا گاه چند کس به خیمه پادشاه خاتون درآمده گفتند:

اگر بار خار است خود کشته‌ای و گر پر نیان است خود رشته‌ای

و از همان شربت که در حلق برادر ریخته بود در کام جانش چکانیدند...

در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد، فرمود تا نقش او را

بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند:

گر بفلک برود از زر و زور کور بود بهره بهرام کور^۲

بعد از این پرچهرگان ختائی، آرامگاه قراختایان از جسد مظفرالدینا و الدین

ابوالحارث محمد شاه قراختائی پذیرائی می‌کند: «آن سلطان صاحب قران ازانهاک

در شرب و امتطاء بر سهوات شهوات به امراض متضاد سوء المزاج مبتلی شد و در سن ۲۹

سالگی در شقیم با هزاران حسرت از این جهان فانی بسر ای باقی انتقال کرد و مرقد
اورا به دارالملک آوردند . . . و در گنبد مدرسه ترکان خاتون دفن کردند^۱ .

امروز از آن مدرسه و مسجد و آرامگاه جز محوطه‌ای کوچک که قبری رادر
میان گرفته و سنگی مرمر ضخیم بر آن افتاده باقی چیزی نمانده است، ولی دیوار حجیم
و عظیم و عجیب پایه گنبد و سردر بلند مسجد که هنوز چند کلمه‌ای از سطور کتیبه
آن باقی مانده بر جاست و در محوطه سردر اغلب مراسم مذهبی انجام میشود ولی صحن
و حیاط مدرسه و حمام و غیر آن بکلی نابود و تبدیل بمنازل متعدد شده است . امروز
این بنا معروف به قبه سبزه است و در حقیقت مرادف با گنبد کبود میتواند باشد . مثل
اینکه بسیاری از شهرها بناهایی که صفت سبز را داشته‌اند در تاریخ داشته باشیم .

مناسب آنست که عبرت تحولات روزگار را ، بیتی چند از قصیده‌ای که
فخری اصفهانی در مدح جلال الدین سیورغتمش شهید مقیم و مدفون در همین کاخ‌ها ،
سروده است ، نقل کنم :

درین کاخ فلک پیکر ، بدین عهد همایون فر
نهد خاقان ، دهد سنجر ، کند خسرو ، شود قیصر
یکی بر خاک پیشانی ، دوم بر باد سلطانی ،
سوم آهنک دربانسی ، چهارم بنده و چاکر
ز آب و خاک و رنگ و بو ، درین ایوان چون مینو
شود بی قدر و بی نیرو ، نماید مهمل و مضطر
یکی سرچشمه حیوان ، دوم کافور مشک و بان
سه دیگر روضه رضوان ، چهارم نکهت عنبر

تهران - مردادماه ۲۵۳۵
باستانی پاریزی

قرآخانیان کرمان

(قتلغ خانیه) = از ۱۶۱۹/هـ تا ۱۷۰۳/هـ ۱۳۰۳.

۱- براق حاجب (۱۶۱۹/هـ تا ۱۷۲۲/هـ)

تاینگو (برادر براق)

۲- رکن الدین خواجه جق (۱۶۳۲/هـ تا ۱۷۳۴/هـ)

۳- قطب الدین محمد (۱۶۵۰/هـ تا ۱۷۵۲/هـ) ۴- قتلغ خاتون (عصمت الدین) (۱۷۵۵/هـ تا ۱۷۵۷/هـ)

۵- حجاج سلطان (۱۶۵۵/هـ تا ۱۷۵۷/هـ) ۶- جالالدین سیورغتمش (۱۶۸۱/هـ تا ۱۷۸۲/هـ) ۷- صفوة الدین (پادشاه خاتون ۴) → اباخان

۸- محمدشاه (منظرالدین) (۱۶۹۴/هـ تا ۱۷۹۴/هـ)

۹- قطب الدین (شاه جهان ۱۰۱/هـ تا ۱۳۰۱/هـ) شاه عالم → بایدوخان

خان قتلغ → محمد بن منظر

بکامک بود و شاه جوان در میان گشتن گشت ناکام بود
 رسید او به دود و دگر و چون طعناں بکامک از است فرود
 داد و این بدید و گفت که خود را نیز کفالت گفتند بود
 بکامک نیز بدین شغل خون صاف آتش در رسیدند و گفتم
 از بهر این عیان کردند و بنویسند که
 سلطان بگفتند و بگفتند سلطان گفتم کرد
 که چون شب می بود شاهی گشت : حان سر بر دریا
 بگفتی از او بگفتی می گشتان شمع شمع و
 همان در دروازه و در آن گشت و در دروازه و در
 بگفتند و بگفتند و بگفتند بگفتند و بگفتند
 من خود را بدیدم خون که در دروازه و در دروازه

شست از سرب و توصیف و باین صیغه یاد دادم و هم از جمله
 چهارم نیز کسی مجموع سام نیز مکرر است و واقع است بحسب
 جرود و دار و باین حکم صیغه با قصد سبوحی از جمله پسندیدنی و پنج
 سویی که آن مجموع چراغیه مایه با وجود است و شرط فوج که چهارم
 بدین بیانی هر سه پیام با نیک و در سری باید. بعد از ام و نمودن
 و همان که بعد است ابتدا به باشد چنانکه به نسبت بزرگان مطلق است
 از حرفت و محبت و دوستی آن شست حرف و کفر خداوند بزرگان رود
 بهیچا بخوبی با صیغه بود و بنای کشیده که مرغی مسبب چندی شود
 بر مزاج مبارک و بستگی است و از خوب خود باز ماند و ظاهر بدن
 روی در صنف ساد چنانکه جمهر اطباء از علاج و معالاه آن عاجزند
 و در تمام تحیر افتادند و بر حقیقت مرض و خوف نمی یابند و در نا

عزت در نه صدمه و کندم قد معروف است بود و در نه
 بر بارش آمد و از عالیه رت شخص میفرود در اوایل ماه شوال
 ازین حال که این شخص و اشخاص که از حق صدقات بوی شکی شده
 بر هر نه صدمه و کندم قد و نفوذ و منفعت مملکت بچهل
 و باین و کتب و بات آن تمام نمودند و باین صیغه باین شکل
 که مجموع سام نیز شمشیر چنان خوانده است و باین صیغه شش و پنج
 از جمود و جسور هم از دیدن کمالی سنگ از زبان چمنی که نیک و دور
 غولی مرغ بنا نمود و باین هم صیغه بهیچ هم از جمود شست و نشت هم
 و بعد داد که کسی که مجموع سام نیز تروده حوادث و باین هم صیغه
 بهیچ هم از جمود و جسور و چنانکه سام نیز عاکی از دیباچه خاتم هم که

از سطر ۷ سید ، و طلب قلم شده است (وجهی که شده به مقدمه ص سید دهم)

شش صاع صاع بنبل غلغل کل نور نکل فارس نکلها اربا
 ریاحی کی برکستش سبلان بنیادی یکاس علی محمود
 ایند خوابه بچو ایر محمد تسلیع کور مدعی بارک پاشا
 جوهر بدر دیار بارک بارک شادی پیغ
 اسپه

کل المون قطع رزب لکد مرادید موزون
 بهشت دوستی اکثش کوش مرغان جیر
 ساط الماس ملک یر غلغ شرس اصم شکر
 قسی اکثش اکورس زینف بارک ککاک شکر
 خدیج کلکاون زمرود زینف یاقوت شری
 و شرط نورموده که میری را از طغان مرغان هندیت من گنهم کسغ

آن خوف به استغای کشت و او خود و رنجی صیف دل و دست
 اکابر دولت از لکوک و صید و بابای در خواست بی صفای برده
 بنده آه آن مرض برداشت و روز بروز روز دایا و دایا و دایا
 و نجم زنی لاجو مالک شمس دستا و سند زنی بر تو یمنی بول کرد و از پید
 رشت طغان روی پستان خلوت خال صفت دیگر از رتوفات
 او تبتن آند مندا که در راه شکست و شین شکایه فرموده
 صید شاز و هم و دایا کی از بهشتی هم که بجمع و فیه صدر و ج است
 از دیه خاند هم شود با هم و حکان کشتی از حد و وصف و ت
 و تاست دینه عصا با دایا که هم شود و در زبانت و تفتنی از
 زیادت کدی و توصیف و تفتنی از هم بکل حکم برین یافت کرات
 ایام تنسب سبل سکر و از طغان جوارخی انسانست غلامان

نقش

از وظایف خبری حاصل می نمودن برای تمهیلت اگر مصلحت داشت
نسبت برایشان کھنکھ کند و اگر مصلحت ادعای دیگری در خدمت
تولیت این اوقات منوط با ولادت و انتظام علم
دیگر از ثمرات او ناچار باشد و بیرون
و صحتی که از مصلحت دیها رو دیا در حضرت اندک شمرند
و هم و کلان تنی از تجدید و توصیف و تعجب بدین لایزال هم
سبب شرط فرموده که هر روز صد مرتبه بخوانند و هر روز که
ایشان از سعادتی و بقیتی باشد و هر روز و اگر از تنگی مصلحت نیست
تواضع و زبانی و بیگانه و هر سال که از آن کن کند شمع صحیح
که ایام را قرآن آموزد و اجرتی از ایشان طمع ندارد و اگر
خبری در سر و ظایف دارد و کند مرقد باید از اینها بدینند و

اسامی غلمان
تار پیکان کھلک
سودی شادی تیر
کرمان کو پیکر روی
اسکے بکین لاجپن
عطیع درود سلجی
سیر

اسامیے جواری
سکر انوں ایمن تان
میر کس ادرسی
گلک عشره مد
کس استون طاکس
کیلی کی کد اعلی کد
ایس چکن این
سکال الون گلن شین

شرط فرود کرد خفت کی را از عظام مرثاں سیخ مصدق دست من کند
و سیخ مازده دیار نذر بد بند و کم کی را از جواری مرثاں مصدق
کندم و سیخ ده دیار نذر بد بند و خفتش بر بد بیکر بان جو اگر

تاریخ شاہی

قراختائیان

[بخش اول]

سیاست مدن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی حد و بی عد مالک الملک بی همتایی را سزد که در ایجاد آدم و ابداع عالم به شریک و سهم احتیاج نداشت . الحمد لله الذی لم يتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن [له] شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا ، (۱) و در هر عصری از اعصار به جهت مصلحت عباد و تنظیم بلاد لوای اقتدار و اختیار را بفرق فرقدان سای [. . .] برافراشت که انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالعدل . (۲)

و درود نامعدود از قیوم و دود بر ذات اشرف [اولاد آدم من] ایجاد عالم ،
 کما ورد فی شانہ: لولاک لما خلقت الافلاک . (۳) [۱]
 ... [(۴) آدم ومن دونه تحت لوائی حاجب بارگاه الوهیت و کیل در حضرت ربوبیت ، مصباح طریق هدی ، مفتاح خزینة تقوی ، شمع جمع انبیاء ، نور دیده اصفیا ، مطلع آفتاب علم و جود ، متمم دایرة وجود ، بیت :

وآنکه نزد خدا معظم اوست	آنکه بر انبیا مقدم اوست
آب حیوان سرشته از گل او	طیب یزدان نهاده در دل او
شرع او شحنة خدای آباد	حکم او مرزبان عالم داد

محمد المصطفی روان گردانید که صد هزاران هزار اجناس درود و صلوات و

۱- آیه ۱۱۱ سوره کهف (با اضافه صاحبة ولا...)
 ۲- آیه ۲۶ سوره «ص» با
 ۳- ظاهراً صفحه‌ای افتاده است .
 تغییر حق به عدل

انواع تحف تحیات - که نسیم فضاء عالم را معطر کند و عرف آن خاك در دیده مشك
از فرزند - نثار شعار و دثار مرقد بزرگوار و مشهد پیرانوار او باد، و اهل بیت طاهره
و عترت زاهره او، در دریای طهارت و دراری سپهر جلالت، ائمه باغ دین و انوار
آفتاب [یقین]

هم اهل میراث النبی اذا اعثرو و هم خیر سادات و خیر حماة
ائمة حق و الدعاء فی الهدی و ساسة اسلام و اهل اناة
اذا فخر و [۱] قوما تو [۱] بمحمد و جبرائیل و التنزیل و السوراة
و یاران بزرگوار و صحابه نامدار و نجوم آسمان هدی و رقوم دفتر دیوان
شرع و تقوی، هادیان طرق سنت، داعیان فرق امت، [. . .] خلفاء راشدین و
ائمه مهیدین، ارکان شریعت حدود سرای ...

[هر] اساس پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیاء
بی مهر [چار یار] درین پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت ازین ششدر [بلا]
و [] فراوان که از مهب لطف رضوان من الله الله []
انگیزد و تابشیر انوار غفران که از مهب مطالع [الله نور السموات] و الارض (۱)
در درخشیدن آید، ملاقی و محاذی ارواح بزرگ [۳] و اشباح نامدار مهاجر و
انصار و ائمه کبار از تابعین و تبع تابعین من الفائزین و الابرار باد که دعایم مبانی
دین و قوایم قواعد یقین اند، مصرع:
مالاح نجم و فاح الورد و الآس ...

اما بعد، چون دایره وجود با هم رسیده بود و در نبوت به مسامیر خلود
مسدود گشته، و طرف تطف (۲) و هی و تنزیل مسدود شده، و صحابه بزرگوار و امراء
کبار روی حضور در نقاب اختفا و جلباب احتجاب کشیده، پادشاهان عادل و خسروان
کامل که نواب نوامیس الهی و ارباب اوامر و نواهی اند قایم مقام و نایب مناب ایشان
گرددیده تا محارست و محافظت دین قویم و سنت مستقیم می کنند، که الدین [اس]
و الملك حارس، و موجب نظام معشیت و سبب صلاح سیرت اهل عالم و اشخاص

بنی آدم می گردند، که السلطان ظل الله فی الارض^(۱) . و چون حکمت بالغ و نعمت سابق او [۴] تعالی و تقدس ، نوع انسان را مدنی بالطبع ایجاد فرموده است و او را من حیث الضرورة به امور صنایع محتاج گردانیده، و اسباب تربیت و معیشت او بی مساهمت و مشارکت ابناء جنس مرتب و منظم ناکرده ، و احوال حیات و ممات او بی معاونت و مظاهرت اشخاص نوع میسر و مسلم ناکردیده ، پس هر آینه طایفه ای را در تحصیل مایحتاج طائفه دیگر سعی می باید فرمود و زمره ای را در ایجاد ماینبغی زمره دیگر جد می باید نمود ، تا مباحی و مآرب این طایفه به سعی جمیل آن طایفه به نجاح مقرون گردد و مقاصد و مطالب این زمره به جد بلیغ آن زمره به حصول موصول شود و ملتزمات هر دو گروه به وسیلت معاضدت و معاونت یکدیگر از منشأ قوه به حیز فعل آید ، و باید بودن که سعی یکی بر جد دیگری غالب گردد و جد یکی بر سعی دیگری راجع شود، اما بالکیف و اما بالکم .

پس بعد از واضع تساوی و تعادل و رافع تناقض و تفاضل که ناموس الهیست و حاکم عدل [۵] و منصف کامل که خداوند او امر و نواهیست ، ناچار به مقومی و متوسطی دیگر احتیاج افتاد تا نظام و استقامت عالم سفلی به واسطه او حاصل گردد و هر شخصی از اشخاص به حظ و خط خویش و اصل شود ؛ و آن دینارست ، هر چند عادل و مقومی صامتست .

پس از تمهید این مقدمات معلوم و مقرر و مفهوم و مخمر شد که حفظ عدالت و ضبط نصفت در میان خلق بی این سه چیز صورت نمی بندد ، یعنی : ناموس الهی که منبع و حدتست ؛ و حاکم انسانی که پادشاه عادلست ؛ و دینار نقد که مقوم صامتست . و آفریدگار حکیم در فرقان عظیم همین بعینه بیان فرموده است ، و هو اصدق القائلین و احکم الحاکمین : و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ، ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد ... آیه ، مراد از کتاب ، ناموس الهی ؛ و مقصود از میزان ، دینار - چه آلت تعادل و تقاوم ویست ، و بی وجود وی فائده دینار حاصل نمی گردد - و میزان به حقیقت قیاسی مجسم است بر صورت شکل [۶] اول که عمده

یقینست در بادی نظر؛ چه عبارت از قیاس دو حد است وسطی که نسبت حدود به اوسط متساوی بود، حد اصغر پله دینار است و حد اکبر کفه سنگ و حد اوسط شاهین که موضوع مساوات طرفین است؛ و به حدید، آلت ضرب و قتل می خواهد که آلات و ادوات حاکم انسانی است تا بدان قوانین و رسوم تأدیبات و سیاسات به تقدیم می رساند، و اساس دنیا، آلات و امارات و سیاسات ممهد و معدّ (۱) می گرداند، و اصول و فروع قواید بلاد و مدن مرتب و مهتّب می دارد و به حدّت حد حسام یمانی بر حدود مسالك و ممالك نگاهبانی می کند، و به زبان تیغ آبدار حجج و شبه مبتدعات شرایع و ادیان و دلایل و مخایل منکران تصدیق و ایمان به قطع می رساند، بیت:

له صارم فيه المنايا لوا من [۷] فما ينقضی (؟) الا بسفك دماء

بیت:

گوهری کاندز صفت مانند آب روشن است
باز هنگام عمل مانند سوزان آذری
گر نه آبت و نه آذر پس چرا بدخواه را
هست ازو در دیدگان سیلی و در دل اخگری
اصلش از سنگست و چون آتش فروزد روز جنگ
سنگ خارا از نهیب او شود خاکستری

... (۲) ممنوع است اما ایشان را در کاری چند مداخلت می باید نمود که تعدی را بدان راه نبود، مانند سفك و قتل و نهب و غیر آن، و صنّاع را نباید که کسوتها پوشند الا به ریسمان صرف، چه ایشان در اکثر اوقات مباشر حرکات عنیف (؟) اند و به آلات و ادوات غلیظ کثیف کار دارند، و آن را به فساد آن جامها ادا نکنند، و نیز اگر ایشان به مفاخرت و مباهات مشغول شوند از حرفه و صناعات باز مانند، و این همه موجب [ضعف؟] مدینه بود، و واجب بود که اساس و قاعده بطلالت بکلی منهدم [۸] گرداند و اصل و بیخ کسالت بجملگی متحسم کند، و هیچ

آفریده را از سگان و متوطنان این شهر بر بی کاری اجازت ندهد و بر خلیع - العذارای رخصت نفرماید، چه هر یکی ازینها که بی کار باشند کار دیگر [ی] مضاعف شود، و این معنی به افراط و تفریط تعدی کند، به ضرورت قیمی عاقل بدین شغل مبعوث یابد یا ارتداع معطلان می کند و انتفاع محصلان می طلبد.

و باز چنانچه واجبست بر حاکم مطلق که حق ازار تاج (۱) مکتسب و ثمرات و نتایج طبیعی که آن بیاعی و حقوق مراعتست (۲) (۳) قبض کند و بجهت مصالح مشترک چون تعاهد حشم و محافظت ثغور صرف گرداند، و واجب بود که تعرف اموال مورد و مکتسب اهل مدینه علی سبیل التحقيق به تقدیم رساند، و فضالۀ آن بر مقتضاء شریعت استخراج فرماید، و [موافرت]؟ محروقات [۹] بیت المال کند، و فرمان دهد تا آن را وسیلت معایش طایفه ای سازند که میان کسب و ایشان حایلی ضروری و مانعی طبیعی - چون امراض و زمامات و غیر آن - افتاده باشد.

و همچنانک واجب بود که تعطیل و بطلالت حرام گرداند و قواعد و قوانین آن انهدام فرمایند واجب باشد که بتحریم صناعاتی که مقتضی انتقال اموال بی موازات منافع و محاذات مصالح مثال دهد مانند قمار، چه صنعت قمار احتیاجی است بی اعطاء و منفعتی، جدی بی ابر و مصلحتی.

و علی الضروره می باید که هیچ صنعت از فایده و غرضی خالی نماند، و صناعات یا مقید وجود جواهر باشند - چون فلاحه که يك من تخم ده من ارتفاع فایده دهد، یا وجود اعراض چون صباغت که جامۀ سفید سیاه کند، و هم چنین از [۱۰] محرمات صناعات اند که وجود انسان اقتضاء ضدیت مصالح و منافع قواعد و اصول مدن و ممالك کند و رخصت دران موجب ارتفاع توالد و تناسل و مستدعی انتفاء دیانت و امانت بود مانند سرقت و قیادت و زنا و لواطت، و نیز واجب بود تحریم فرمودن اهل مدینه بر کثرت مزاجات و مناکحات که تعلق بابقاء نوع دارد که از دلایل وجود صانع است تعالی شانه و توالی احسانه، و

دران رعایت شرط کفویت و عنایت کار میلیّت هم واجب بود چه اہمال این، بہ تشویش مواید قبایل و احیا ادا کند و در موارثت و اموال شبہت افکند .

دیگر از واجبات احکام سیاسات حاکم عادل تعیین فرمودن و تبیین کردن اجرت اجرا و مزد مزدوران و کرایہٴ مکاریان و شعیر ما کولات و ملبوسات [۱۱] و انواع مبیعات است کہ مادہٴ سود و زیان بیاعان و سوقہ باشد بر قاعدہ و قانونی کہ ایشان بحق السعی خود رسند و بر کار فرمایان و بازسالاران و مشتریان عیبی و حیفی نرود تا طریق عدالت و سبیل تصفت در جانین رعایت کردہ باشد ، و رسوم احتساب در مصر جامع برہاتی ؟ (۱) وضع فرمودہ آید کہ اسامی مبیعاتی کہ در دکان بیاع است علی التفصیل باسعر و ثمن آن بر لوحی یا کاغذی ثبت گردانند و بر زبرد دکان وی بر دیوار دوختہ تا اگر مشتری بود کہ سر مبیع خود نداند دران نبشتہ مطالعہ کند و کمیت مبیع بمناسبت تقویم بر آورد ، بعد ازان در معاملہ شروع کند؛ و چون چنین بود ہم بایع از آفت و بال ارتکاب خیانت فارغ باشد و ہم مشتری از انحراف کوچہٴ تقلید ایمن . [۱۲]

و دیگر از صناعات حرام کہ منع و دفع آن ہم از واجبات بود صناعتی چنداند کہ اہل ممالک و مدن را از کسب و حرفت استغنا دہد از تعلم صناعات کہ موجب فایدہٴ بلاد و دیار بود بی نیاز گردانند مانند ربا ، چہ آن طلب مالی و جذب منالی است بی افادت منفعتی و تحصیل حرفتی کہ مؤدّی بود بنظام مدن و قوام بلاد . و علی الجملہ پادشاہ عادل را در ہمہ کارہاء مملکت کلی و جزوی نظر باید کردن و در هیچ کار غفلت روا نداشتن و ہمہ را بر قاعدہ و قانون عدالت کار فرمودن . و در تاریخ چنان آورده اند کہ اردہ شیر (۲) چنان بیدار و ہشیار بود کہ ہر بامداد چون ندیمان وی حاضر شدند ، از خوردن و خفتن و صحبت کردن ایشان را با حرما خبر دادی ، مردم گفتندی کہ فرشتہ [۱۳] از آسمان اورا خبر می دہد ، و آن نبود بجز بیداری و ہوشیاری و نگاہ کردن وی در احوال رعایا . و سلطان محمود گویند

هم چنین بود .

و دیگر از واجبات حاکم انسانی رعایت عدالت و محافظت نصفتست از آنکه لفظ عدالت مبنی است از مساوات، و تعقل مساوات بی تصور وحدت ممتنع، چه مساوات آنست که گویند این و آن یکی است، و انصاف و نصف مشتق است، یعنی حاکم طرف خود با طرف محکوم مساوی دارد و خیرات و سرور با وی دو نیمه کند و این خود اعتبار عقلی است، و سخن در عدل و عدالت و اعتدال و تعدیل در عقل و نقل زیادت از آنست که این اوراق متحمل شرح و بسط آن تواند شد و بدین مایه از عهده منافع و فواید آن بیرون تواند آمد .

و از جمله خواص عدل [۱۴] آنست که مستلزم بقاء ملک و دوام سلطنت باشد چنانچه حدیث نبوی بدان ناطق است که الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم. بیت ستم، نامه عزل شاهان بود که درد دل بی گناهان بود

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل

و آورده اند که عبد الله طاهر پدر را گفت هیچ دانی که این دولت در خاندان ما تا چند ماند؟ گفت تا بساط داد بر ایوان گسترده است .

و از اهم احکام حاکم عادل آنست که خواص و نزدیکان خود را بر رعیت و زیردستان خیره (۱) نگرداند و تأدیب و انذار، اول، ایشان را کند، چنانچه فرمود عز من قائل: وانذر عشیرتک الاقریین، و هیچ چیز از کار ملک در قبضه تصرف ایشان نگذارد، تا مهابت ایشان در دل و چشم رعیت اثر نکند و مال بسیار [در] خزینه نهد تا بندگانند (۲) [۱۵] که پادشاه محتاج ایشانست .

و در امثال حکیم ارسطاطالیس آمده است که پادشاه باید که چون کرکس بود، گرد بر گرد او مردار، نه چون مردار بود گرد او کرکس . و حکماء یونان آورده اند که چهار فریضه است بر پادشاهان: اول زدودن ملک خویش از بی اصلان،

ودوم آباد داشتن ملك به نزدیک خردمندان، سیم نگاه بان کردن رای پیران بر ملك، و چهارم زیادت کردن ملك.

و در کتب سیر خلفا مسطور است که چون عمر عبدالعزیز به خلافت بنشست نامه به حسن بصری نوشت و در وی یاد کرد که اَعْنِي بِاصْحَابِكَ، وی در جواب نوشت: اما طالب الدنيا و لاخير لك فيه، واما طالب آخره فلاخير له فيك، ولكن عليك بذوی الانساب، فانهم اذا لم يتقوا فيكروا.

فارسی این حدیث آنست که عمر عبدالعزیز نوشته است که مرا [۱۶] یاری ده به یاران خود، حسن بصری در جواب نوشته است که اگر یار من طالب دنیی باشد ترا در وی هیچ نیکی نبود و اگر او طالب آخرت باشد او را در تو هیچ نیکی نبود، پس بر تو باد که اهل خاندان را تربیت کنی و کارها به ایشان مقوض گردانی، چه اگر ایشان بکلی دامن پرهیزکاری در نچینند در نیکو داشت بندگان خدای که ودایع حق اند اهمال نکنند.

و رواة اخبار و حکاة آثار از منصور خلیفه که افضل و احزم خلفاء عباسی بوده است باز گفته اند و در کتب خود آورده که او روزی فرمود: ما احوجنی الی ان یكون علی بابی اربعة کما ارید، قالوا من هم یا امیر المؤمنین، قال من لا یقوم امر ملکي الا بهم کما ان السیریر لا یقوم الا بقوامه الاربعة، اما احدهم فقاض لا یا خذ فی الله لومة لایم، واما الثاني فصاحب [۱۷] شرطة ینصف الضعفاء من الاقویا، واما الثالث فصاحب خراج یتقصر ولا یظلم الرعية فانی غنی عن ظلمها. ثم عض سبابته و قال آه آه، فقالوا له من الرابع یا امیر المؤمنین قال صاحب بریدی نهی الاخبار و لا یتجاوز عن الصدق.

پارسیش آنست که چگونه دست مساس حاجت عنان ارادت مرا بدان میکشد که بر در خلافت و حکومت من چهار شخص ناگزیر باشند. سؤال کردند یا امیر المؤمنین آنها کیان اند؟ گفت آنها که ایستادگی ملك من بی وجود ایشان صورت نبندد، چنانچه تخت بی قوایم چهار گانه ایستادگی نداشته باشد؛ پس به تعریف ایشان زبان بگشاد و گفت: اول و اقدم ایشان قاضی که زبان ملامت کنندگان در طریق حق و

صراط مستقیم مانع دین و دیانت او نشود ، و دوم شحنة و صاحب قصاصی که [۱۸] انصاف ضعیف از قوی بستاند و جانب داری خلق روی عدالت اواز جانب حق نییچاند (۱) و سیم صاحب خراجی و مال ستانی که شرایط استقصا و احتیاط بجای آرد و بر رعیت و زیردستان ظلم و ستمگری روا ندارد از برای آنکه من از ظلم و ستمگری کردن بریشان بی نیازم و از تعدی به زیر دستان در غایت احتراز ، بعد از آن انگشت تحیر به دندان تحسر بگرفت آه ! آه !

سایلان زبان مقال بر کشادند و در موقف سؤال بایستادند و گفتند یا امیر المؤمنین از شخص چهارم اخبار دریغ مدار ، از راه حکم نثار (۲) گفت صاحب بریدی یعنی خبر آرنده و احوال نماینده ای که در انهاء اخبار از جاده صدق انحراف نجوید و نیک و بد خلق از سر کزاف نگوید ، و حقیقت آنست که این سخن با [وجود] ایجاز در غرایب اعجازست .

و از حکما مأثور است و در نصایح ایشان مسطور [۱۹] که هیچ چیز در تضییع مملکت و افساد رعیت آن تأثیر ندارد که تنگی بار و بسیاری آساز (۳) در گاه پادشاه و بضد این هیچ چیز را آن مهابت و هیبت نیست در دل عمال و ارباب تغلب که قلب حجاب و سهوات نواب ، که چون این طوایف را معلوم گردد که اصحاب حاجات بسرعت و سهولت احوال خود به محل عرض و موقف انهاء می توانند رسانید و پادشاه این را به سمع رضا اصغا خواهد کرد هر آینه ظلمه و فسقه دست تعدی و غلبه از رعایا کوفاه دارند و زیردستان را در مأمن سلامت بگذارند .

فصل

در آداب و خصال اتباع و حواشی ملوک

بباید دانست که فراییش‌ترین و برکارترین اتباع ملوک، وزراء باشند و هیچ طایفه را آن صعوبت کار و تحمل و توجه [۲۰] اخطار نبود که ایشان را، چه از جانب پادشاه و چه از طرف رعایا و برکار کردگان درگاه؛ و اما از طرف پادشاه چنان بود که او، با همه کس، رحم مقطوع داشته باشد و هیچ آفریده را بر خود حقی نداند و خدمات مردم را اگر چند بسیار باشد مستحق داند و ناچیز (۱) انکار دهد و حقوق قدیم را فراموش کند و چون آفریدگار خود را مستحق تعبد شناسد و جمله اعمال و افعال خود را مصیب داند و بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید و از هیچ خبر اعتبار نگیرد و بر کس اعتماد نکند و اگر نعوذ بالله خود پادشاهی غیر مرضی السیره باشد سوء آن احوال و قبح آن اعمال مقابل نبود.

و اما آنچه از طرف دیگران بود آنست که حساد و اضداد او مقرین و نزدیکان سلطان باشند و در مراحل سفر و منازل حضر باوقات روز [۲۱] و ساعات شب ملازم و مساهم او همواره حبایل احتیال گسترانیده و روزگار بر انتهاز فرصت گذرانیده تا کار افساد او بسازند و او را در پای دام هلاک اندازند. و در آداب ابن المقفع آمده است که خدمت ملوک مشتمل است بر ریاضت نفس و تحمل مکروه، و آن موافقت

ایشانست در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از حالی که ترا بدان وقوف ندهند و مجاهدت کردن در تحرّی رضای ایشان به همه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین [؟] ایشان و بشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا از نزدیک خواهند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت ایشان به عادت گرفتن .

و کسی را که از عمل ملوک و خدمت سلطان گیر بود^(۱) [۲۲] باید که ممارست و ملازمت او اختیار بکند ، چه ، سلطانی حایلی باشد میان مردم در لذت دنیا و عمل آخرت ، و قدماء حکما خدمت سلطان را به دخول در دریا و مضطرب و سبّاحی با سباع ضراری تشبیه کرده اند .

اذا ادناک سلطان فزده من التعظیم واحذر وراقب

فما السلطان [الا] البحر عظماء و قرب البحر محذور العواقب

و اول و افضل شرایط خدمت ملوک محافظت چشم و زبانست و در تحفظ و توقی آن غایة الجهد جد نموده اند چنانچه گفته اند ، شعر

اذا خدمت الملوك فالبس من التوقى اعزّ ملبس

فادخل عليهم وانت اعمى واخرج اذا ما خرجت احرص

و این بیت را ترجمه کرده اند ، بیت

گر کنی خدمت ملوک طلب شو ز آهستگی پیوش سلب

اندر آیی فراز کرده و چشم [۲۳] بدر آیی فراز کرده دولب

و اگر کسی در خدمت پادشاه به شغل وزارت موسوم گردد باید که این آداب و خصال پیش گیرد تا متضمن نیکو نامی و رستگاری عقبی باشد . اول خصال وزرا آنست که وزیر اندر حال خلق و عادت و سیرت پادشاه نگاه کند و با احوال خویش مطابقت دهد و تأملی عمیق در آن بجای آورد ، اگر داند که او را قدرت و کفایت در آن هست که با آن پادشاه این کار بسر تواند بردن و شرایط خدمت او

بجای آوردن در آن شروع کند و بدان ایستادگی نماید، و الا که برخلاف این بیند طریق اعتذار و استغفار گزیند، و چون بدان توجه نماید باید که از نظر کردن در عواقب امور از معاش و معاد و دنیوی و عقبی غافل نماند و از شرایط که اندر آن باب ضرورت باشد [۲۴] در جریده التماس آورد و به عهود و مواعیق شرعی استحکام دهد تا قواعد آن مهمل و مبانی آن مشید باشد.

و از نظایر این حکایت ملك الروم است که او را فسطاین حورفس (۴) خوانند و در روز کار بعثت اسلام بوده، خواست که میخایل ابن النون را وزارت دهد، فرمود تا او را در صدر وزارت اجلاس کنند. میخایل گفت من آنگاه اعتناق این شغل در عهده کفایت خود آورم که پادشاه با من سه شرط بجای آورد: یکی آنکه پرده مهابت من علی ملأ الناس ندراند، و دیگر آنکه سخنها سرد و درشت مواجّه و شفاهاً مرا بر نراند و آب رخسار و جاهت من بر خاک مذلت نریزاند و سخن صاحب غرضان در باب من ننویشد و حق من به باطل دیگران نپوشد.

هر قل گفت من [۲۵] این هر سه را به سمع رضا شنودم و از روی قبول تلقی نمودم اکنون از جهة من چه چیز بر ذمت تعهد تو باشد؟ میخایل گفت بر ذمه بندگی من آن باشد که هر گز مخزونات اسرار پادشاه بر خاص و عام و کرام و لیام مکشوف نگذارم و همواره اعلاق و نفایس رازها را در درج جان و حقّه دل محفوف دارم. بیت شری گشت رازهایت خرد

کز تو زاد آن زمان و در من مرد (۱)

و دیگر آنکه در زمان و باء هوا و آراء مخالف اصحاب اغراض که مزاج حق و صدق از جاده اعتدال انحراف نماید شربت شفاء و غط و نصیحت که بر قانون صواب باشد از وی دریغ ندارم.

هر قل چون این نقد سخن را بر محك اعتبار تمام دید آنرا بر توز تحسین تزیین داد و از وی [۲۶] پسندید و وزارت بروی مقرر کرد، و چون هریک به عهده عهد خود وفا کردند روزگار امتداد عهد ایشان مدتی بگذاشت و تا روزگار خلافت

... (۱) عنه صارم قطع وانصرام به رابطه معاهده ایشان راه نداشت.

و دیگر از خواص و خصال وزرا اجتنابست از ارتکاب کذب هر چند مباشرت و ممارست این خلق سایر بر آثار نافع بود هم در دنیی و در عقبی . بیت
رستگاری پیشه کن کاند در مصاف رستخیز

نیستند از خشم حق جز رستگاران رستگار

اما رؤسا و مهتران را خود ضروری باشد و چون کسی به راست کاری و راست - گفتاری مشهور گشت به نزد بزرگان خود عزیز باشد و به نزد فروتران بزرگ و در دل جمهور خلایق با هیبت، و اگر در حال کذب و حقیقت او اندیشه عمیق و نظر دقیق بکار دارد [۲۷] بداند که تمیز او از سایر حیوانات به نطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق، اعلام و اخبار غیر بود از امری که بر آن واقف نباشد، و چون تأمل کنی کذب منافعی این غرض است، پس کذب در حقیقت مبطل خاصیت نوع بود، و چون نیک بنگری سبب انبعاث آن مقصور باشد بر طلب مالی و جاهی، و در جمله حرص بود بر چیزی از این قبیل، و از لواحق و توابع آن ذهاب آب روی باشد و افساد مهمات و اقدام بر نیمیت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه و فسقه بر شر و فساد و جور و بیداد.

و از مصعب زیبر روایت کنند که امیر المؤمنین (۲) رضی الله عنه با عبدالله عباس جانبی داشتی و در تقریب و تعظیم او مبالغه نمودی و در مشاورات او را مداخلت دادی و ابواب خزاین اسرار در پیش او گشادی. عباس او را گفت ای پسر، می بینم که [۲۸] این مرد - یعنی عمر - در تر حیب و تقریب تو غلومی نماید؛ اکنون نصیحتی پدرانه از من قبول کن و در محافظت سه کار باقصری الغایه و ابعد النهایه جد نمای یکی آنکه باید هرگز از لفظ تو دروغی استماع نکند و بخلاف راستی چیزی در اقوال و افعال تو نبیند، دوم آنکه در کتمان اسرار و پنهان داشتن رازها تحفظ و تیقظ به

۱- جای اسم سیاه شده است: ظ: امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه.

۲- مقصود عمر خطاب است به قیاس عبارت بمعد.

تقدیم رسانی و بظاهر و باطن از افشاء و اظهار آن محترز و مجتنب باشی . و سیم آنکه بنزد او زبان به معایب و مثالب هیچ آفریده نگردانی و به بدگویی و عیب جوئی هیچکس خود را مرخص ندانی .

و تباه ترین خصال و افعال اتباع ملوک آنست که در حضرت پادشاه غمز و سعایت مردم کنند، چه این سیرت اقتضاء آن کند که بعد از آنکه در لعنت خدای تعالی باشد عداوت او در دل خلایق متمکن گردد و از نظر پادشاه [۲۹] بیفتد؛ و مصداق این سخن حدیث نبوی است که فرمود ایّا کم ومهلك الثلثو ، قيل: ومن مهلك الثلاثة قال الذی یسعی باخیه الی سلطانہ فیہلک سلطانہ ونفسه [واخیه] . و در آثار (۱) آورده است که هشام عبدالملک روزی برنشسته بود، در راه مردی او را پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین ترا نصیحتی دارم. هشام گفت چون نصیحت تو بشنوم اگر راست گوی باشی ترا جلاء وطن و ترک دیار واجب باشد و اگر دروغ گویی مستوجب عقوبت ما گردی، پس سلامت برو که این جسارت از تو عفو کردم! اثرش وزیر گفت یا امیر المؤمنین، چه حکمت دانی که نصیحت وی استماع فرمودی؟ گفت اگر نصیحت وی قبول کردمی ترا از امکان و مرتبت خود بر بایستی داشت - و هر که امثال و اشباه تو است، چه یقین واثق است که سخن او جز شکایت شما نخواهد (۱) بود.

و دیگر از خصال و آداب [۳۰] وزرا و مهتران حریص بودن و شغف نمودن است بر تربیت مردم و مصروف داشتن همت و نهمت بر نواخت خلایق، و آزاد مردان (۲) را از غمها خلاص کردن و بر بیچارگان و فرومایگان رحمت آوردن، و این قطعه نیک لایق این موضع می افتد، بیت

نبود مهتری به روز و به شب	بادۀ خوشگوار نوشیدن
یا طعام لذیذ را خوردن	یا لباس لطیف پوشیدن
یا بدان کس که زیر دست بود	هر زمان بی سبب خروشیدن
من بگویم که مهتری چه بود	گر بخواهی ز من نیوشیدن

غمگنانرا ز غم رهانیدن در مراعات خلق کوشیدن (۱)

و همواره باید که پادشاه را تحریض و ترغیب کند در آنکه در باب ارباب حاجات لطف و مرحمت دریغ ندارد و در باره ضعیفا و مساکین احسان مضایقت نکند و پیوسته کرم و انعام در خاطر و ضمیر او تزین و تحسین می‌دهد و مال و حطام در چشم و دل او [۳۱] حقیر و سیر می‌گرداند.

و از نظایر و اخوات این، حکایت صاحب نظام‌الملک طوس است که با سلطان ملک‌شاه گفت: آورده‌اند که یکی از مشاهیر سادات توجه بحضرت صاحب‌کرد و از ضعف مال و قلب مجال (۲) شکوه نمود و گفت صبیحه‌ای دارم و با کفوی عقدی کرده‌ام و از غایت فقر و فاقه استطاعت آن ندارم که او را بخشم سپارم. فرمود هزار دینار نقد آوردند و تسلیم سید کرد و بعد از دعا‌های خیر گفت: به دولت خواجه کار آن طفلک ساخته شد، من و دیگر اطفال چه خوریم؟ [خواجه گفت]: سلطانرا ازین خیر نامحظوظ نتوان گذاشت، دبیر را فرمود مثالی بمبلغ یک هزار دینار نوشتن از دیوان سلطان، و مصحوب یکی از حجاب خود به حضرت سلطان فرستاد تا شرف توقیع یابد، آخر روز بود و سلطان در غلواء [شراب]، بدان التفات ننمود [و] فرمود که این طایفه که در پیش روی [۳۲] من نشسته‌اند - یعنی مطربان - از برای من چنگ و دف و نای می‌زنند و اینها که پس پشت من نشسته‌اند برای من نیزه و تیغ می‌زنند، این علوی مرا چه خواهد زد؟ هم بدین عبارت خبر بخواجه آوردند. خواجه به صبح پیش از آنکه آفتاب علم ضیا بفراخت و سلطان از جامه خواب برخاست، به در خرگاه سلطان شد، سلطان چون از آمدن خواجه خبر یافت با زیرجامه بیرون شتافت، گفت: پدر! خیر است که امروز زودتر آمده‌ای. گفت سؤالی از حضرت سلطان دارم. فرمود بیاید گفت. خواجه گفت می‌خواهم بدانم که خداوند، خدای تعالی را چه می‌زند؟ سلطان از آن در خوی خجلت افتاد، و بخدای تعالی سوگند یاد کرد که در روز پنج شنبه تا نماز کرد آدینه بیرون از انعامات و صدقات چیزی دیگر

نفر مایم، وخواجه را فرمود که عهدی نویسد تا آنرا [۳۳] دستور خود سازم و همواره آنرا کار بند باشم، وخواجه درین معنی رساله‌ای نوشته است عظیم پرفایده و این رسالتی مشهور باشد. و سلطان تا روز وفات بر آن اسلوب زندگانی کرد.

و از چیزها که درین معنی از صاحب مغفور فخر الملک شمس الدین محمد شاه (۱) طیب الله سره و جعل الجنة مثواه مشاهده افتاد در روزگار قتلغ ترکان، انار الله برهانه، یکی آنست که در وقتی که ابنیه حوالی مدرسه مرقد وضع می کردند، بنایی چند مختصر که یهود و تراکمه و دیگر فقرا در منازل و اماکن ملوک ساخته بودند احتیاج می افتاد، فرمان شد که آنرا خراب کنند و زمینها آن مضاف عمارات مدرسه گردانید. آن درویشان در جزع و اضطراب آمدند که چون سعیهای ما باطل می کنید باید که صدقه‌ای در عوض آن بپردازد [۳۴] و درین معنی تظلمات داشتند و قصه‌ها رفع کرد، ترکان فرمود که این زمین سلطانی بود و ایشان این عمارت بی اجازت کرده اند عوضی بایشان نباید داد، همه محروم باز گشتند. مغفور فخر الملک رحمه الله گفت: ای خداوند، این مبلغ پانصد ششصد دینار بر آید، این درویشان محروم کردن نشاید، اگر وجهی از دیوان بدایشان نمی پردازد - اگر فرمان باشد - بنده از خاصه خود این وجه بسازد. ترکان را رحمه الله ازین مضایقت شرم گرفت، فرمود که قیمت کنند و وجه از دیوان بدهند. بیت

تا توانی به صید دلها کوش	زانکه دلها ترا کنند دلیر
مرد دلدار نیست جز دلجوی	زانکه دلجویی است عادت شیر
هر که با او بود دل مردم	در همه کار پردل آمد و چیر
[۳۵] روی دلها به تست اقبالش	چون بگشت از تو این بود ادبیر (۲)

و دیگر از خواص و خصال وزرا آنست که چون در خدمت پادشاه به اختصاص

۱ - مقصود خواجه فخر الملک شمس الدین محمد شاه بن حاجی زوزنی است که مدت‌ها وزارت و کدخدائی سلطان قطب الدین قراختائی را نیز داشته. رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۱۵۳ - ۲ - ادبیر، آداب

قربتی مخصوص باشد و به شرف مکالمه مشغول، باید که همگی گوش و هوش خود بدان مصروف دارد و هر چه جز آن بود از فکر و نظربه غیر معزول، تا همه کلمات او در حیز ضبط تواند آورد و همه جواب های آنرا استحضار تواند کرد، چه اگر چیزی ازان کلمات از لوح ضمیر او منجمی کرد و دقیقه ای از آن معانی بر صحیفه خاطر او منسی شود، در مقام جواب عاجز ماند و در بادیه تحیر گرفتار شود. و سؤال کردن از پادشاه - که چه فرمود، و به اعادت آن او را تکلیف کردن از ادب دور بود و لائق ذهن و ذکاء از باب قریحت و اصحاب فطنت نباشد، [۳۶]

و شبیه و نظیر این حال که رواة اخبار حکایت کرده اند در خصال و آداب استاد ابوبکر هذلیست که روزی در حضرت خلیفه وقت ابوالعباس سفاح نشسته بود و بمکالمه مشغول، ناگاه بادی عاصف بخواست چنانچه جمله پردها و شر اعهاء سرای امارت درهم گسست و میخهاء اطناب از درو دیوار بر کند، ناگاه طشتی روین بزرگ که فراشان جهة آب زدن سطوح بر طرف بام گذاشته بودند در میان سرای انداخت و صورتی چنان هایل حادث گشت که هر آفریده که دران سرای بود از فرع آن بلرزید و بعضی بی هوش شدند از خلیفه و غیره، الا ابوبکر هذلی که در وی هیچ تغیر پیدا نگشت و ازان قلیل و کثیر متحیر نشد. خلیفه ازان پردلی وی عظیم سخت متعجب گشت، گفت: از افتادن [۳۷] این طشت و حدوث این صور آنچه بما رسید به تو رسید؟ گفت یا امیر المؤمنین خدای عز و جل می فرماید: ماجعل الله لرجل من قلیین فی جوفه (۱) یعنی در هیچ قالبی آفریدگار دو دل ننهاده است.

چو دل وقف غم تو کرده باشم دگر دل از کجا آورده باشم
که با جانان دیگر عشقبازم و یا مهری دگر ترتیب سازم

چون بنده را يك دل باشد - و آن دل بکلی غرق دریای لذت شرف مکالمه و استفادت در الفاظ کلام امیر المؤمنین بود - هیچ حال دیگر اندر وی جای گیر نبود و از خبر دگر اثر پذیر باشد، چون ارادت قدیم آفریدگار سبحانه و تعالی آن بود

که بنده را چنین کرامتی ارزانی دارد که محل تحسین امیرالمؤمنین گردد و نام او در جریده روزگار و سواد و بیاض صحیفه لیل و نهار [۳۸] مذکور و مسطور ماند اگر سقف آسمان بر صحن زمین افتادی و صاحب صور نداء قیامت در دادی بنده را ازان تأثری و تغییری ظاهر نشدی.

خلیفه گفت اگر حبال آمال من به صارم احترام انصرام نپذیرد و بنیاد حیات به زلزال حوادث انهدام نیابد ترا در اعتلاء جاه و ارتقاء قربت پیایدهای رسانم که پرواز عقاب قصد اعادی ازان ممنوع باشد و دست تعدی تمنی حُساد ازان مقطوع.

دیگر از آداب و خصال ملوک و وزرا و ارباب ریاست و مهتران آنست که در اکثر اوقات و بیشتر حالات از تن آسانی و رفاهیت اجتناب نمایند و بر احتمال رنج و ارتکاب تعب صبر و شکیبایی بعاتد گیرند و با ریاضت نفس بودن و در شداید و مکاره خود را فرسودن خوی کنند چه قسم اکمل و وجه [۳۹] اجمل از فضیلت شجاعت، این خصلت است؛ و زنهاری که در آینه ضمیر خود مصور نکنید و با مسیر تدبیر خود مقرر نگردانید که چون ما را اسباب تنعم حاصلست و امداد ترفه متواصل، بر فراش آسایش غنودن و از موارد شداید برکناره بودن اولی است، لا والله که این رای باطلست. بیت:

کآدمی بهر بی غمی را نیست پای در گل جز آدمی را نیست
و در رسایل ارسطاطالیس که به اسکندر نوشته است آورده است که تن-
آسانی گزیدن تن آسائی را ببرد و رنج و سختی پیش آرد، و مصداق این مقال در احادیث نبوی و اخبار مصطفوی است که: خفت الجنة بالمکاره و خفت النار بالشهوات.

و از نظایر و اخوات این، حکایت غضبان بن القُبَیْثَری (۱) است که در روزگار عبدالملک مروان به نیابت [۴۰] حجاج [بن] یوسف، والی و عامل کرمان بود، و بدفع لشکر از ارقه مأمور، آوردند که در کرمان به

اساحت کاریزی مشغول بود و تدبیر صنعتی میکرد و گرمگاه روز تابستان بر سر کاریز به آفتاب ایستاده و کارگرانرا (۱) کار میفرمود، یکی از غلامان و نزدیکان او گفت که امیر در سایه بنشند تا از رنج تاب آفتاب و شدت حرّ آن در زحمت نباشد بهتر بود، غضبان گفت ای غلام، من از تحمل کردن این تعب و در تاب آفتاب بودن سایه‌ای میطلبم که در آنجا بتوانم آسودن. بیت :

برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج . . .
اگر برد رنج، آمدش گنج بر تو هم خواهی از گنج، رو رنج بر

دیگر از آداب و خصال اصحاب ریاست که بر درگاه پادشاه باشند، خاصه وزراء، آنست که اگر وقتی [۴۱] در معرض عتاب افتند و ایشانرا بمقام مطالبه بازدارند شکوه ننمایند و حقد و عداوت بخاطر خود راه ندهند و او را در آن معذور دارند و روی جرم و جنایت با جانب خود گردانند، چه آن مزید غضب و سخط پادشاه بود. بیت :

گر بتقصیر خدمتی گردد رای مخدوم بر تو آشفته
معترف شو بجرم و عذر بخواه تا شود فتنه و بلا خفته
تا نگردی تو معترف بگناه نشود عذر تو پذیرفته

و از نظایر و اخوات این، حکایت وزیر ملک زوزنست که خواهجای عظیم کریم النفس بودی و همگنانرا به الطاف و آمادی تلقی (۲) نمودی در حضور بحسن خلق و در غیبت بحفظ غیبت، اتفاقاً از او چیزی صادر شد که ملایم طبع مخدوم نیامد او را بمصادره و تعذیب فرمان داد و او را بازداشتند [۴۲] و موکلان بروی گماشتند. چون همه بسوابق انعام [او] مرتهن بودند همواره با او لطف کردند و از زجر و عنف اجتناب نمودندی.

صلح بادشمن اگر خواهی، هر گه که ترا در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهن میگذرد مودی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن.

چیزی از آنچه خطاب ملک بود ساخته شد، بباقی همچنان در مقام عتاب بود، یکی از ملوک همسایه به وی پیغام فرستاد که این طایفه از معرفت قدر اوقاصر بودند تا بر چنین بی عزتی اقدام نمودند، اگر جانب عزیز به جناب ما التفات نماید در اعزاز و اکرام هیچ دقیقه مهمل ننماید (۱) چه اعیان این ملک به لقای عزیز مقتدراند و جواب این رقعہ را منتظر، چون خواجه بر مضمون آن اطلاع یافت حسن سمیت و حق قدمت یاد آورد و شطری مختصر بر ظهر رقعہ نوشت [۴۳] و روان کرد، طایفه ای از حساد و اضداد بران واقف شدند و ملک را انهاء کرد که فلان که بفرمان محبوس است با ملوک همسایه مکاتبی و مراسلتی در میان دارد. تغیر خاطر ملک از این حکایت بیفزود در طلب قاصد آوردن نامه جد بلیغ فرمود، چون نامه بخواند مضمون آن بود: حسن الظن بزرگان در حق این ضعیف زیادت از فضل اوست، تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست از آنکه پرورده نعمت این خاندانم و باندک تغیر خاطر، باولی نعمت، کفر و بی وفایی بتوان کرد، و درین معنی گفته اند، بیت آنرا که بجای تست هر دم کرمی

ملک را سیرت حق شناس او پسندیده آمد. او را اطلاق فرمود و باز خواست و گفت: خطا رفت، اما تقدیر الهی بود که مکر و هی [۴۴] بتو رسد. در جواب گفت که چون تقدیر بود، هم بردست مخدوم و ولی نعمت اولیتر. و حکما گفته اند، شعر

گرگزندت رسد ز خلق هر نج	که نه راحت رسد ز خلق و نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست	که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همیگذرد	از کماندار بیند اهل خرد (۲)

دیگر از خصال ملوک آنست که در اکرام و اصطناع اهل بیوتات و ارباب انساب و خاندانهای قدیم مبالغت نمایند و جاه و قربت و حرمت از ایشان دریغ ندارند و بی اصلان و نورسیدگان را بروی ایشان بر نکشند و حکومت و ولایات بدیشان

۱ - ظاهراً: نمائند

۲ - تمام داستان با مختصر تغییری از گلستان سعدی اقتباس شده است.

حواله نکنند، چه اگر مهمی بزرگ و کاری خطیر روی نماید ایشان توانند که به مال و جاه خویش آن مهم را کفایت کنند که پادشاه و وزیر را زیادت سعی از مصارف مال و [۴۵] رجال احتیاج نیفتد. و این حکایت مبنی است از آنکه روزی جعفر منصور از ابوفراس محمد بن عطا - که از جمله ندما او بود و در روزگار دولت بنی امیه در شام بوده و ندایر و رسوم ایشان در باب حکم و امارت مشاهده کرده - پرسید که از بهترین چیزی مرا آگاهی ده از ادب و خصال امراء بنی امیه در کار ملک و دولت، او در جواب گفت که يك خصلت نیکو مشاهده کردم که آن در کار ثبات ملک و دولت بغایت نافع بود: که اشراف قبایل و اکابر بیوتات را همواره تربیت کردند، و بر دوام، ایشان را در حضانه اکرام و اصطناع خود داشتندی، و طایفه‌ای که از راه حسد و بغض پای دام قصد و مکرری بر طریق مقصد ایشان نهادندی سخن ایشان را باستماع و اصغاء ترویج ندادندی، و اگر اموال و اصابت ولایات بر ایشان فرو رفتی [۴۶] بدان التفات نمودندی تا ایشان در آن خدمت فارغ بال و مرفه احوال توانستندی بود و بظاهر و باطن بدان بندگی قیام توانستندی نمود. خلیفه آن طریقت را عظیم پسندیده داشت و همگی همت و نهمت خود بدان گماشت تا با امراء قبایل و رؤساء بیوتات همان طریق مسلوک دارد و نظر حمایت و عنایت بدان طایفه گمارد و ادئا و اخسا را از مطرح التفات خود فرو گذارد، و این سیرت، خود قاعده‌ای قدیم و منهجی مستقیم است.

و در حکایات مذکور و در روایات مسطور [است] که نواب دیوان کسری - انوشیروان - خفف الله عنه العذاب و اسجل علیه زیاده الثواب - به مالی خطیر و وجهی جزیل محتاج شدند در اطفاء شرر شری و دفع [ضرر] ضرری. حکیم بوذرجمهر بختکان^(۱) که وزیر او بود در توجیه آن متحیر گشت. شخصی از اجلاء محترفه - که بی زیادت کلفتی و احتمال مشقتی [۴۷] او را پای بخت بگنجی فرو شده بود و مال وافر در دست تصرف

۱ - در باب این مرد مراجعه شود به مقالات کریستن سن در مجله مهر ۱۳۱۳ تحت عنوان داستان بوذرجمهر حکیم.

افتاده - انهاء کرد که: وزیر، پسر مرا به دیوان راه دهد و قلم تحریر در بنان تعلیم او نهد، و من به سیصد هزار دینار درین مهم مدد کنم. وزیر گفت که در چنین اخطار، بی اذن و اجازت شهر یار اقدام نتوان نمود. حال، بر رای پادشاه عرضه داشت. نوشروان را در عمق آن رویت، نظر، بروخامت عاقبت آن کار افتاد، آن مال و مأمول در محل قبول نیاورد و پسر او را اجازت دبیری نداد (۱). بوزرجمهر از حکمت این منع سؤال کرد. گفت: هر وقت که پسر کفش دوز دبیری و وزیری کند پسر دبیر و وزیر کفش دوزی باید کرد.

افاضل عصر ابن دو بیت در صفایح مدایح انوشروان ثبت کرده اند، بیت:

الله درّ انوشروان من رجل ما كان اعرفه بالدون والسفل

نہا ہم ان تمسوا بالعلی فلماً وان تذل به الا حرا بالعمل

و این ترجمه آنست

انوشروان که جانش باد پر نور چه دانا بدبه کار سفلدو دون

قلم در دست شان نگذاشت تازان نگردد خواری احرار افزون

واز نوادر وقایع که در شهر ششصد و شصت و هشت (۲) افتاد، در عهد حکومت قتلغ ترکان - انارالله برهانه و جعل بحبوحة الجنة مکانها - و مدت بیست و دو سالست که اهالی کرمان از ورود و جروم (۳) بدان در مانده اند - و کیفیت آن چنان بود و بدین موعظه مناسبتی عظیم دارد که ولایت خوش و بزمان (۴) که از ولایات مکران است بر سبیل مقاطعه به امیر شجاع الدین بوسعید سکزی داده بودند که مدتی در کرمان متوطن بود و با امام اشرف الدین محمد اسامه [۴۹] که از متعینان معتبر کرمانست وصلتی ساخته، و آن ولایت چند سال در تصرف او

۱- مربوط به داستان کفشگر است رجوع شود به شاهنامه. زندگی انوشیروان

۲- ۶۶۸ هـ = ۱۲۰۹ م.

۳- مقصود گرمسیرات و سرد سیرات کرمان است. رجوع شود به توضیحات آخر کتاب

۴- ظاهراً خواش و بزمان.

بود. و باز گرفتند و بامیری دادند که او را لقب، عوض ملکی، داده بودند. احتمال آن بر وی صعب آمد، جلاء وطن اختیار کرد و با احمال و اثقال متوجه سجستان گشت. حسام دراز که در ریقان وطن داشت با برادر خود و جماعت متعلقان روی به وی نهادند. در راه کرمان ایشان را ملاقات افتاد. کوششی سخت در میان ایشان برفت و جمله عیال او بعنف ازو باز گردانید و او را مجروح چون مار زخم خورده بگذاشت تا به سیستان شد.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات.

چون لهب آن کینه در کانون سینه او در اشتعال بود و جملگی همت و نهمت او بر قصد (؟) بی توقف و تأخیر روی توجه بمعسکر امراء «نکو در» نهاد و احوال ولایات کرمان از توفیر اموال و تکثیر احمال باز داد. و در اندک زمانی [۵۰] چندانکه لشکر کش خورشید، سپاه گرما از دیار شمال به خطه جنوب کشد - فوجی از ایشان به ولایت کرمان آورد و بسر نفر زطوط برد و در مکافات از قصد جمال و انتقال ایشان بیاد تلف و تاراج برد [و ابواب بلده؟] بر ملاعین لشکر نکو در برگشاد چنانچه قریب قرنی اهالی کرمان در جنگال قهر ایشان در ماندند: الفتنة نایمة، لعن الله من ایقظها، و احوال ضر و فساد ایشان بعد ازین بشرح بیاید.

دیگر از رسوم و آداب وزرا و مقربان حضرت پادشاه آنست که با خویشان پادشاه و کسانی که شایستگی ولی عهدی داشته باشند گستاخی و بی التفاتی نکنند و بیچشم حقارت در ایشان ننگرند و همواره در تعظیم و تفضیم ایشان مبالغت نمایند و در اکثر امور رضا جوئی ایشان واجب شناسند، [نه] بران صفت که مطلقاً روی توجه یکی از ایشان آرند و دیگران را [۵۱] از مطمح نظر فرو گذارند، چه اگر در آن نوع مبالغتی رود، هم موجب تغییر پادشاه و سبب تهییج نوایر غضب او گردد، پس طریق توسط مسلوك باید داشت و رعایت جوانب محافظت کرد.

و از نظایر و اخوات این وعظ، حکایت حال ابو مسلم مروزی است که با کمال حقوقی که بر ذمت آل عباس ثابت کرده بود و بجدة و جهد عظیم امارت از

خاندان بنی امیه بیرون آورده و در کف تصرف آل عباس نهاد، به اندک بی التفاتی که با جعفر منصور کرده بود - در عهد خلافت برادر او ابوالعباس سفاح - آن کرد با وی که در اوراق مسطور است و در آفاق مشهور، و درین وقت که او در مسند خلافت متمکن شد اهل دیار و بلاد او را گردن اذعان و انقیاد نهادند، بیرون ازم او عبدالله بن علی در شام که در بیعت با وی طریق نزاع سپرد، [۵۲] و بومسلم دران کمر اجتهاد بر میان بسته و مدتی مدید از پای ننشست و با عبدالله در صف قتال وجدال آمد و مقاتلات مشهور نمود تا لشکراو را بشکست و غنائیم بسیار در قبض آورد و برید فتح به سوی منصور روانه کرد. منصور بود وائیق از غایت تدنقی (۱) که در جبلت او بود نویسنده ای را به شام فرستاد تا اموال غنائیم در قلم گیرد، ابومسلم ازان عظیم رنجیده شد و شتمی بر زبان راند که: بر خون هزاران مسلمان امین بودم بر اندک مالی امین نیستم؟ و از آنجا بر صوب خراسان روان شد. چون به ری رسید، ابن عم منصور - عیسی بن موسی - یش مقصد او فرو گرفت و مانع نهضت او گشت و چند نوشته از منصور در باب استمالت به وی نمود تا رای او را از توجه به سوی خراسان بگردانید، و سرّ این مثل که «ترکت الرأی بالری» از اینجا خاست. و چون ضمیر ابومسلم از منصور [۵۳] در خوف بود خاطر او قرار نمی گرفت و عیسی بن موسی به انواع حیل تسکین می داد و در ضمان امان او می شد تا او را با خود به رومیه (۲) و مداین آورد. چون به درگاه منصور رسید و بارخواست، حاجبان به آسایش بودن امیر المؤمنین دفعی گفتند - و منصور خود به استعداد و احتشاد هلاک بومسلم مشغول بود. بومسلم باز گشت و به نزدیک عیسی بن موسی فرود آمد. منصور، عثمان ثقیف را - که صاحب حرّس بود - و چند مفرد دیگر، در سلاح نشانند و در خانها بازداشت، و فرمود که علامت آنست که من چون دست بر هم زنم

۱- تدنق، چیزی را به دانگ دانگ یعنی به تقیر و قطمیر شمار کردن از شدت خست.

۲- ظاهراً مقصود محله ای از مداین است.

شما بی درنگ بیرون آئید و شمشیر در وی نهید. و چون این وضع و قرار بنهاد، حاجب را به احضار بومسلم فرستاد. چون به سرای عیسی در آمد سباط طعام گسترده بود، بومسلم مرافت از عیسی نمود، گفت تو خاطر فارغ دار و به فراغ بال روی به حضرت آر، من در عقب بعد از تجدید وضو [۵۴] بخدمت شتابم. بومسلم چون به درگاه رسید او را فرود آوردند و بار ندادند و ساعتی در دهلیز توقف فرمود. چون به سرای درشد، شمشیر از وی جدا کردند، او بدگمان تر شد، گفت این رسمی مُحدث (۱) است که پیش ازین معتاد نبود، انشاء الله خیر بود. گفتند همه خیر و خیریت باشد! چون به مجلس رسید و رسم خدمت بجای آورد، منصور عتاب آغاز کرد: اول، بزرگان و شیعت ما [را] در خراسان بی فرمان ما چرا کشتی؟ و دیگر بهانه ها با آن ضم کرده بر می شمرد، و بومسلم هر یکی را جوابی مسئلت (۲) می آورد، چون ازان در ماند، گفت: یاد میداری که به روزگار برادرم ابوالعباس که من بخزلان (۳) آمدم مرا در دهلیز خانه چند توقف فرمودی تا باردادی؟ و در نامه ها که بمن مینوشتی نام خود مقدم می داشتی و مرا مختصر و محقر می نگاشتی؟ و دیگر، آنگاه که بمکه بودیم در موسم حج چه استخفا فها بر من کردی و گفتی [۵۵] امامت کودکی چه لایق موضع بود؟

و دیگر، آن روز که من بر شتر طواف می کردم، نعلین از پای من بیرون افتاد، از تو نعلین خواستم، ازدادن نعلین ننگ داشتی تا معاذ مسلم بمن داد؟ و دیگر از طریق طنز و مزاح در مکه منادی کردی که هر که طعام امیر بخورد او را درمی بدهند، و با این همه تحقیر ما کردی ترا فحلی (۴) آلعباس آرزو کرد تا آمینه (۴) دختر عبدالله بن عباس در نکاح آوردی. بعد ازان آغاز دشنام نهاد و از غایت خشم شارب خود را تاب می داد، و دست بردست می زد، از مهابت بومسلم هیچ مرد را یاری بیرون آمدن نبود.

۳- ظ: به خراسان

۲- کذا، و شاید: مناسب

۱- تازه و نو

۴- ظ: آمنه

دیگر گفت: از همه عجیبتر تکبر است که من شمشیر خود بتو دادم، از حمایل کردن ننگ داشتی! بومسلم گفت: یا امیر المؤمنین این زمان که متوجه حضرت گشتم آنرا حمایل داشتم، گماشتگان در گاه از من جدا کردند. منصور آواز داد که شمشیر بیارید، چون بیاوردند بومسلم بستد و بدست خویش بوی داد و از آن پشیمان شد. بیت:

نیابد ز چنگ اجل کس گریز و گرچه بود سخت رفتار و تیز
منصور شمشیر بر کشید و یک ضربه بر کتف وی زد، اصحاب سلاح از خانها بیرون ریختند و کار او به اتمام رسانیدند و در پلاسی پیچیده بیرون انداختند. و منصور بر کشتن دشمن سجده شکر کرد و سبب کشتن وی جرآن استخفاف و خوار داشت نبود که در ضمیر او کامن و متمکمن بود. شعر

خلافی رای سلطان رای جستن	بخون خویش باشد دست شستن
بروز روشن ار گوید شبست این (۱)	بیاید گفت اینک ماه و پروین (۲)
مران کس را که باشد وارث ملک	اگر چه یا بیش بر تخته هُلک
مکن دروی به بیچیزی نگاهی	که نا که سازد از وی چرخ، شاهی
چو آتش، کش نمی بینی فروزان	شود روزی که گرد تیز و سوزان

[۵۷] دیگر از وظایف آداب و خصال وزرا آنست که دست تصرف و اندیشه خیانت از مال خلائق - خاصه از مال پادشاه - کوتاه دارند و بهیچ نوع از انواع در آن شروع ننماید و به خیالهای باطل و تصورات لاطایل به حوالی آن نگرند، و متغلبان حرص و متعصبان طمع بر ولایت نفوس خود دراز دست و چیره نگردانند، چه ایشان دشمنان پنهان و پیدا در مکامن ظهور و اختفا بر در انتهاز و فرصت باشند. و حرکات و سکنات ایشان را در صورتها قسبیح و شکلها نامطبوع بالحاف (۳) و زواید بمحل عرض و موقوف آنها رسانند و در اوایل بهسوی حال اقتضا کند و در اواخر به اختلال و

۱- در گلستان: اگر خود روز را گوید شب است این ... ۲- از سدهی است.

۳- کذا، و ظاهراً به اضعاف.

استیصال مال و جان ادا کند .

و از نظایر و اخوات این حکایت، حال ابوایوب مروانی است که وزیر خلیفه ابو جعفر منصور بود که در زمانی که بحوالی بغداد و مضافات آن بلاد، خصبی عظیم (۱) روی نمود و سعر [۵۸۰۰۰] رخ بگشاد و روی به رخس نهاد - چنانچه مرغ به دانه التفات نمی نمود و سگ از کلیچه گریزان بود، ابو ایوب به طمع آنکه غلات سردر اوج غلا نهاده واقوات را رونقی و رواجی پیدا آید اجناس حبوب نا مرغوب در اقصای و ادانی ولایات کوفه و بصره بر خود پیمود و از دیوان به سعی زیادت از سعر وقت در جمع خود آورده و وثایق و حجج باز دیوان خلیفه داد، و از قضا، کساد اجناس روز بروز در ازدیاد بود و علاوه نقصان و فساد در می افزود، و منصور بود و انیق در مطالبه تشددی بغایت می نمود تا کار بجایی رسید که بدان درماند . تمسک به حیلتی کرد صعب تر از واقعه اولی، و آن چنان بود که : منصور را پسری خرد فرا رسیده بود صالح نام، و پیوسته گفتی که این صالح مسکین از ما بی بهره مانده است تا غایتی که مردم او را به اسم علم [۵۹] « صالح مسکین » خواندند. تقریر منصور کرد که در ناحیت اهواز ضیعه قدیم افتاده بامراق عظیم، و مجال عمارت دارد و انواع ارتفاع ازان توقع توان داشت، الا آنست که جویهای آن انباشته شده است، و ازین جهت درین مدت ناکاشته مانده، و آنرا در پیش منصور عظمی تمام بنهاد و در چشم او بزرگ گردانید. منصور پروانه فرمود در نوشتن به اهل اهواز و استفسار حال آن ضیعت تحقیق کردن. ابو ایوب، از پیش، کسی خود را بفرستاد و ایشانرا به ستودن آن وصیت کرد و در تعظیم آن مبالغتها فرمود. ایشان نیز، بروفق ارادت وزیر، انهاء احوال آن کرده زیادت از آنچه در حیز وجود بود و ستایش آن به اقصی الغایه و ابعدا النهایه رسانیدند. منصور بدان شادان شد و در حواله تقدیر ایشان رفت از بیت المال وجه نقد بدهند و در جراید اقطاع صالح نویسند. [۶۰] ابو ایوب سیصد هزار درم نقد قبض کرد و در وجه قرض نهاد، و هر چند گاهی در تحسین آن مبالغه نمودی و غله

چند گزاردی که از منال ضیعة حاصل شده است ، و منصور از برای صالح بیت المال فرمود که ساخته کردند تا جماعت اعادی و حساد فرصت یافتنند و حال آن حیلست و عدم عمارت ضیعت انهاء کردند و از کیفیت آن منصور را آگاهی دادند . در خفیه امناء و ثقات را فرستاد تا تحقیق آن حال را اخبار کنند ، چون حقیقت بدانست لیس الخبر کالمعاینه بر خواند و بمعاینه آن عزم جزم کرد و لشکر بر نشانده . و سواس هراس در باطن ابو ایوب افتاد ، قومی چند را پیش فرستاد تا جوی چند سبز دران موضع نصب کردند و پیش آب دجله بر بستند و در آن زمینها گشاد تا مانع حضور خلیفه باشد . خلیفه چون بر حقیقت آن حال آگاهی [۶۱] داشت آن حیلست بران منوال نگذاشت ، فرمود تا دفع آن بساختند و آب دجله بامر قراری خود انداخت و در حوالی جسر بزرگ که بر سه فرسنگی بصره است مقام فرمود تا آن زمینها آبها را تشراب نمود ، بعد ازان خود بر نشست و گرد آن مواضع بگشت و خیانتهای او بجملمکی مشاهده کرد ، پس از آن فرمود تا او را بگرفتند و تمامت اموال ازو ستند - از ضیاع و عقار و پنهان و آشکار - آنکه او را و فرزندان و خویشان و متعلقان او را مثله کردند و پس از آن بکشتند ، و این همه وبال و نکال و استیصال نتیجه آن طع بود که در مال وی کرده بود . بیت :

لنّاس حرص علی الدنیا بتقدیر	وصفوها لك ممزوج بتکدیر
لم یرزقوها بعقل عند ما قسمت	و انما رزقوها بالمقادیر
لو کان رزق الفتی فینا مغالبة	صار البزاة بارزق العصافیر
واکلة قربت بالهلك صاحبها	کحبة الفخ دقت عنق عصفور
فکسرة بجريش الملح تأکلها	الذمن تمرة تحشى بزبور
حرص بگذار و آزدست بدار	حرص و آزدست مایه تیمار
حرص را هیچ خواند قهراله	زان ازو عاقلی نخواست پناه
گر کسی حرص را امام کند	خواب و خور جملگی حرام کند
حرص نفشیست هیچ جان نه درو	خوانش زرین و هیچ نان نه درو

هر گرا دیو حرص مهمان برد	بحقیقت بدان که گرسنه مرد
آز پر باد چون در و پیچی	که گدائست خانه بر هیچی
چون سرايست آژ تشنه فریب	همچو سیلیست آژ رخ به نشیب
تا قیامت نخورده مهمانش	یک شکم نان سیر بر خوانش

[۶۳] دیگر از جستن تدبیر و آداب سیاست وزراء آنست که از ستم کردن و جور فرمودن بر رعیت، و مالها بناحق و ناواجب ازیشان گرفتن، و قانونها بدو و رسمها محدث و مجدد نهادن همواره محترز باشد و از ان خصال و افعال بر عریض و دین خود محافظت نماید که فرمود، عزمن قائل: الکافرون هم الظالمون .

و این رابطه اقتضاء حصر می کند یعنی کافران خود ظالمان اند و بیرون از ایشان نیستند. و بدین خصال مذموم و افعال میثوم پیادشاه تقرب نجویند و بدین خواسته ناشایسته و اموال با ورز و وبال خزینه را توفیر نسازد، و عاجل دینی و آجل عقبی نزد خلائق و خالق او را و دیعت مذمت و ذخیره عقوبت نهد. بیت :

نگر تا نیازی به بیداد دست	که بیداد گر کی بود دین پرست
چون پسندد از ما بدی کردگار	ز بد باش همواره پرهیز کار
[۶۴] ز یزدان نیکی دهش یاد کن	بهر کار با هر کسی داد کن
نباید که مانند ز تو نام بد	همان پیش یزدان سرانجام بد

و چون بناحق و ناواجب قلم تکلیف بر رعیت روان کند و ایشانرا بدست محصلان بی محابا در شکنجه تعذیب و تعسف کشد، هر آینه محبت ایشان بمغضت بدل گردد و صفا به کدورت عوض شود و بحالتی ذمیم و خاتمتی وخیم سرایت کند و دین در معرض تزلزل افتد .

و از نظایر و اخوات این، حکایت حکیم عظیم الروم است که با خلیفه ابو جعفر منصور گفت؛ و کیفیت آن چنان بود که منصور خلیفه او را می گفت که پادشاه شما [را] سلطنت و خلافت من چگونه در تصور می آید که چنین بازار و ایذاء من میگردانید، مگر بحقیقت، قوت و مال و ثروت من نمیداند؟ که با سپاه جرأت بر من

به ركض الخيل ميراند [۶۵] و رسول را فرمود كه ترا بايد خاست و با معتمدان من بر خزاین و ذخایر و دارالاسلحه و غیره بیاید گشت و آنچه حالا در نظر تو می توان آورد و بجناس (۴) بغداد ضبط می توان كرد بمطالعه و مشاهده بدید .

چه هر چه ضیاع و عقار و مواشی و خدم و حشم است از حیز حصر و احصاء بیرون است و متجمل اغناء كثرت از كوه و هامون، تا پادشاه خود را بآنچه در نظر آورده باشی در عبارت آری و او را ازان اعلام کنی . و آورده اند كه درین حالت در زرا د خانه منصور هزار هزار چوبه تیر تمام كار با پرویسكان در معرض عرض آمده بود و باضعاف و آلاف پرداخته و موجود، و دیگر اسلحه و اقمشه ازین قیاس و مثال . حكیم بر امثال اشارت خلیفه همه را مطالعه كرد و از كثرت تعجب در مقام تحیر افتاد ، چون باز با حضرت خلیفه شد، [۶۶] از راه سؤال، فرمود كه این آلات و ادوات را چگونه دیدی ؟ حكیم در جواب گفت در غایت كثرت و نهایت و فور عظمت چنانچه از احاطت حد تجاوز نموده است ، و از كمیت عد چیزى بر فرزوده ، اما این اموال وافر و اسباب متكائر از اهل مملكت خویش گرفته است یا از دشمنان و اهل ولایت خصمان بقرستده ؟ گفت: نى، جملگی از اهل ولایت خود گرفته ام . و از حقوق و توابع اموال ایشان حاصل کرده . حكیم رسول گفت : اکنون از در انصاف در آى و بجانب خلاف و معاندت مگر اى ، رعیتی كه این همه مال و معایش از ایشان گرفته باشی ترا چگونه دوست دارند ؟ و محبوب محبت تو در زمین دل و جان چگونه كارند ؟ و اگر ترا خصمی و دشمنى پیدا آید و واقعه و نازل های [۶۷] روی نماید، از جهت معاونت و مظاهرت تو، نه با خصوم و اعادى در میدان منازعت و آورده گاه معادات آیند بلکه همه راي و رویت بر فناء تو مقصور دارند، و از جملگی خواطر همم بر زوال ملك و مال منصور گمارند .

منصور ازین جواب عظیم خجل شد و در عرق افتاد و دیگر با او در محفل مناظره و مباحثه نیامد . بیت :

چنین رفت از آغاز يك سر سخن همین باشد و هم نگر د كهن

همه نیکوئیها شود در نهان	ز بیدادی شهریار جهان
پدید آید از هر سویی کاستی	ز کژی گریزان شود راستی
شود بیجه باز را چشم کور	نراند بهنگام بر دشت گور
بنافه ندارد درون بوی مشک	همه چشمه ها گردد از آب خشک
ز کردار بد باز گشتن سزد	کسی کو بیند سر انجام بد

فصل در [آداب خدمت ملوک]

[۶۸] حکماء فرس آداب خدمت را تفصیلی مفرد بیان کرده‌اند و شرایط آن بشرح و تقریر در حبّز سواد و تحریر آورده، استاد حکیم ابوعلی احمد مسکویه رحمه الله جهة مأمون خلیفه آنرا از لغت فارسی با عبارت عربی کرده است و در کتاب «جاودان خرد» نوشته، آن فصل بعبارت پارسی نوشته شده تا فایده آن عامتر گردد و بتفہیم ابناء روزگار که پارسی خوانند نزدیک باشد. هر چند این خصال و افعال بچند جای تقدیم یافته است و در شرح و تقریر آن بامثله و حکایات موشح و مستشهد گردانیده، اما این فصل بر منوال اجمال هم نوشته شد چه تکرار، درین، موجب تذکار باشد.

و چون شرایط تجدید درو سبب تأکید [باشد] دیباچه این مجلد برین فصل ختم افتاد، والله الهادی الی الرشاد [۶۹] فی المرجع و المعاد، بعد ازین، تاریخ وقایع روزگار حکم و پادشاهی عصمة الدنيا و الدین قتلغ تر کان طیب الله ثراها و جعل بحبوحه الجنة مثویها، خواهد بود، انشاء الله تعالی، و فصل اینست. میگوید: اول شرطی از شرایط خدمت ملوک نصیحت کردن و ایشانرا از خیر و شر و نفع و ضرر و حرمت هر چیزی آگاهی دادن، و این خدمت است. از صدق شکافان احادیث نبوی و اخبار مصطفوی مرویست که الدین النصیحة، و در سخنان حکماء آمده است که هر که از نصیحت بازگیرد از دین بی بهره باشد. دیگر خصلت، نقود اسرار

اوست در خزینة سینه نگاه داشتن که صدور الاحرار قبور الاسرار، و این ودیعت و امانت را بی حارس عقل و حافظ هوش نگذاشتن.

دیگر شروط، حقوق ایادی او را به تزیین کار و ترویج [۸۰] بازار او سوختنست و درم بهره را به ثمن دینار خراجی فروختن. دیگر آداب آنست که هواء او را بر مراد خود ترجیح نهد و بضایع صنایع او بر حوایج مناجح خود ترجیح دهد. دیگر سیرت آنست که موافقت جمله امور بر خود واجب داند و متابعت آراء و اهواء بر ذمت خود ضروری شناسد چه در سراء و ضراء و شدت و رخاء و کراهیت و رضاء. دیگر، مصلحت ازو دور بودنست و اعراض نمودن از کسی که با پادشاه غبار غایله و عیشی در میان داشته باشد و در زمین باطن خود تخم مهاد و مخالفتی کاشته، دیگر آنست که پیوند کاری کند با آنکه پادشاه با وی پیوسته است و رشته مصالحت گسستن با آنکه سلطان از وی گسسته است. دیگر آنست که بهیچ گونه از فرمان او سر نباید تافت و بهره چه او فرماید بی درنگ بدان بیاید [۷۱] شتافتن، دیگر آنست که خزاین اسرار بر روی سؤال او نباید گشاد و راز خود با او در میان باید (۱) نهاد. دیگر آنست که بهیچ گونه از فرمان او سر نباید تافت و هر چه او فرماید بی درنگ بدان بیاید شتافت. دیگر آنست که هر چه موافق طبع و ملایم خاطر او باشد رغبت و میل خود از آن بیاید گردانید و سرطاعت نفس به هیچ حال ازو نباید پیچانید. دیگر آنست که بعتاء اندک او در خشم نباید شد و در چشم قبول خود، آن اندک را بسیار باید دانست. دیگر آنست که چشم آرزو بر نعمت و کرامت او نباید داشت و همگی همت و نهمت بر انعام و اکرام او نباید گماشت. دیگر آنست که خود را بر وی دلیل اصحاب اطماع نباید ساخت و او را مطمع ارباب حاجات نباید شناخت. دیگر آنست که در سؤالات و خواهشهای او کلاه نباید بود و مر آنرا به خوش منشی و تازه رویی تلقی [باید کرد]. [۷۲] دیگر آنست که احوال و انقال مؤنت او را گران نباید شمرد و هر چه سبکتر آنرا بمنزل مقصود باید برد.

دیگر آنست که از جفاء او شکایت ننماید و بار آزار [و] رنجش او را پیش هر کسی نگشاید. دیگر آنست که در مقام رضا و خشنودی او بر خود ایمن نباشد و به تبسم او مغرور و فریفته نگردد. دیگر آنست که اگر کسی هدف سهام ملام او گردد سپروار باستار اعذار او قیام ننماید. (۱) دیگر اگر کسی را از اصحاب جرایم در مهاده معذرت خود جای سازد باید که هیچ گونه دست و زبان تعرض بجانب جرم و جنایت او نیاورد. دیگر آداب آنست که با او در کفّه میزان مجارات و موازات نیاید و در آینه مشابهت و مماثلت خود را به وی ننماید.

و هر آفریده که او را از عقل و بصیرت حظی اکمل و نصیبی اجزل باشد داند که این خصال و اعمال که همه مشتملست بر خلاف نفس و تضاد طبع - جز سیرت [۷۳] اولیاء حق و روش سالکان طریقت نیست که اگر در راه دین و منهج یقین برین سیرت و سربیت ملازمت و متابعت نمایند زود باشد که در سلك سالکان حق منخرط و بر طویله مجاهدان دین مرتبط شود، و ازین خدمت یی حاصل و مجاهدت لاطایل جز خسار دینی و بوار عقبی فایده روی ننماید و بعاقبت، بر طمع سود، تمتع از سرمایه حیات سر آید.

در که خلق همه زرق و فریست و هوس کار، در گاه خداوند جهان دارد و بس
هر که او نام کسی یافت ازین در که یافت ای برادر، کس او باش و میندیش از کس

فصل

در ذکر مکارم اخلاق که ملوک و سلاطین را واجب بود

چون در آداب و خصال و اخلاق و اعمال وزراء و مقرران حضرت ملوک و سلاطین فصلی در قلم آمد و هریک بحکایتی مذکور در روایتی مأثور مستشهد شد، واجب نمود از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ملوک و سلاطین [۷۴] شطری باز نمودن وسطری چند از ششم حمیده و سیر پندیده ایشان تقریر کردن، تا این قسم مواعظ و نصایح که انفع و افضل است و خادم و مخدوم و رئیس و مرؤس را شامل - نائمام و بی انجام نباشد و همه طایفه از و محظوظ و بهره‌مند گردند.

اول فعلی از واجبات افعال ملوک و سلاطین حسن سیاستست. و حکماء قدیم در معنی سیاست آن گفته‌اند که پادشاه باید که حال طبقات مردم بداند و هریک را در مرتبت خویش و منزلتی که لایق حال و در خور روزگار او باشد قرار و آرام دهد و از باب ملک و اصحاب مناصب را در محل و پایه خویش تربیت فرماید، و اهالی بیوتات (۱) و ابناء اشراف را با فراغ بال و رفاه (۲) حال دارد و دست تعدی ظلمه از ایشان مقطوع، و اصحاب فضل و ادب و علم و حسب را همواره مکرم و محترم دارد و زهاد و اهل صلاح [۷۵] و تقوی را عزیز داشت واجب شناسد. اگر طایفه‌ای که از روی حقیقت بر طایفه‌ای ترجیح و تفضیلی داشته باشد از محل و مرتبه او چیزی باز کم کند و نقصانی بپایه و منزلت او راه دهد خاطر ایشان از آن متأذی و متغیر گردد و عداوتی در ضمائر ایشان متمکن گردد و ایشان آن را ظلم صریح و ستم

مطلق نام نهند .

و خطاب ربانی و کتاب آسمانی، رسول ثقلین و سید کونین را صلوات الله علیه
این موعظت بدین عبارت فرمود ، عز من قائل : و اخفض جناحك لمن اتبعك من -
المؤمنين .

و در وقتی که قیس عاصم منقری که از اشراف عرب بود بخدمت رسول علیه
السلام آمد ، رداء مبارك خود بگسترد و او را بر آن جای ساخت و فرمود که اذا
اتاكم کریم قوم فاكرموه . و این قصه خود معروفست و حدیثی مأثور که در وقت فتح
مکه با کمال مخالفتی که با رسول علیه السلام داشت ابو سفیان را این تشریف فرمود
که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن .

و آورده اند که ارسطاطاليس به اسکندر نوشت : دافع عن اهل المرأة من كان له
قدمة في الخير وان تضععت احوالهم ، و لا تكشف استار اهل اقدار ، یعنی اهل مروت
را در پناه حمایت خود آور و شر ظالمان از ایشان دفع کن و اگر چه ضعف و
انکسار باحوال ایشان راه یافته باشد و کار ایشان روی در نشیب اختلال نهاده ، پرده
حرمت از روی کار ایشان بر مگیر و چهره احوال ایشان بر دیده اغیار برهنه مکن .
جوشن قوت ز پشت ضعف ایشان بر مکش پرده حرمت ز روی حال ایشان بر مدار
و هم در مکتوبات اوست که به اسکندر نوشته است : قدم من كان مشهوراً
بالورع ، یعنی منصب تقدیم بر اهل پرهیز داری مقرر دار ، و در تواریخ فرس آورده اند
که انوشروان به یکی از عمال خود نوشت [۷۷] که از باب خرد و تمیز و اهل بیوات را
به تشریف محبت و احسان سیاست کن ، و سفلگان و سفیهان را بتخویف هیبت و تعذیب ، و
متوسطان خلایق را که استعداد صلاحیت داشته باشند به سکنجبین بیم و امید علاج ساز .

(در عدل)

دیگر بیاید دانست : فاضلترین اخلاق ملوک و سلاطین عدل است ، چه عدل
قاعده ملك خداوند سبحانه تعالی است و بی اساس و بنیاد [انصاف] مبانی را ثبات
و بقا نباشد ، و بی مدبر عدل و مهندس داد ، استقامت امور دینی و آسایش عباد
و آرایش بلاد ممکن نگردد . و در کتاب منزل الهی تجریض بر ملازمت عدل

زیادت از آنست که درین موضع به بیان آن زبان توان گشود یا به تقریر آن قیام توان نمود، چنانچه فرمود، عزّ من قائل، ان الله یأمر بالعدل و الاحسان، و دیگر فرمود: اقسطوا ان الله یحب المقسطین، و در احادیث نبوی آمده است که: عدل ساعة خیر من عباده سبعین سنة، [۷۸] یعنی یکساعت عدل کردن فاضلتر از هفتاد سال عبادت کردن، و دیگر هم در احادیث است که روز قیامت پادشاه عدل در سایه خدای تعالی باشد تا حساب خلق تمام شود. و حکماء گفته اند که ملک عدل خیر من مطر و ابل، یعنی منفعت پادشاه عادل بهتر از باران سودمند بود.

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال

دیگر از خواص عدل آنست که عادل محبوب خلق باشد و اگر چه فایده از عدل او بدین طایفه نرسیده باشد، و ظالم مغضوب عالمیان بود اگر چه مضرتی از او بدین قوم عاید نشده باشد، و مصداق این قول، حال نوشروانست و حجاج یوسف، با آنکه نوشروان کافری آتش پرست بود و حجاج مسلمان و مسلمان زاده و صحابه و تابعین را دیده، مردم چون نوشروان را یاد کنند رحمت فرستند و دعاء خیر گویند و چون حجاج را یاد [۷۹] کنند لعنت فرستند و نفرین گویند.

و در آثار آورده اند که عامل حمص به عمر عبدالعزیز نوشت که دیوار شهر خرابست اگر رخصت باشد از مال ولایت [آبادان کنم] و عمر جواب نوشت که حصنها بالعدل یعنی عمارت شهرها بعدل و راستی توان کرد نه بخش و گل. و از اسکندر سؤال کردند که پادشاه عادل بهتر باشد یا پادشاه دلیر؟ در جواب گفت: هر کجا عادل باشد حاجت دلیری نبود. و از امون خلیفه مأثور است که گفتم وقتی پیرزنی جوابی از آن من داد که زبان من از گفتار لال شد، و آن چنان بود که رعایای کوفه از عامل شکایتی نمودند، من گفتم عامل من از آن جمله نباشد که از جاده عدل و راستی انحراف نماید و اساس امور از سر گراف نهد. پیرزن گفت: همچنین باشد که امیر المؤمنین می فرماید و امیر المؤمنین جز بر طریق صدق و صواب زبان مبارک نکشاید، اکنون از راه قسط و نصیب، این عامل عادل - با وسعت ممالک [۸۰] - خلافت سه سال زیادت به بندگان نرسد! دیگران را

نیز از عدل او حظّ و بهره‌ای باید . مرا از راه الزام و اضطرار ، عامل را بجایی دیگر بایست فرستاد و رعایا [را] از قبضه تعدّی او خلاص داد . و قاعده قدیم بوده است در مملکت فارس که عاملی را دو سال در يك ناحیت نگذاشتندی ، حکمت در آنکه تا بیخ شجره تحکم او در زمین تصرف محکم نشود (۱) نشود و دست امل او در اجتناء و اقتطاف ثمره ظلم دراز نگردد ، لاجرم در همه عهدی آن ولایت معمور بوده است ، و رعایا را سرمایه نعمت و پیرایه ثروت موفور .

عدل شه پاسبان ملکست اوست	بذل او قهرمان دولت اوست
عدل رامشگریست جان افزای	عدل مشاطه‌ایست ملک آرای

بوذرجمهر حکیم می گوید که هر گاه که پادشاه بساط ظلم بگسترده و بنظر عدل در ضعفا ننسجد سباع ضراری (۲) و ددان صحراری را اشتها گوشت مردم خوردن در معده آنز بجهد و هوس هلاک کردن حق در دماغ تخیل ایشان پدید آید . و بیاید دانست که ظلم قلم ضعیف قوی تر از ظلم شمشیر مهیبست ، از آنکه ظلم قلم نهانست و ظلم شمشیر آشکارا ، و تدارك شرور ظاهر بهسولت نزدیکتر باشد که تدارك امور مخفی . و دلیل براین ، تأثیر شرارت شیطانست در باطن آدمی که نواب نوامیس الهی چهاراً نهاراً بر ذوره منابر و قلم منارات (۳) خلق را بحق دعوت می کنند ، و جنود ابلیس در ظلمات تجاویف عروق و اعصاب مردم بوسواس باطل می خوانند ؛ از هزاریکی و از بسیار اندکی است که زمام تمالك و عنان تماسك بدست امثال فرمان جبروت دهد و روی توجه بمعموره ملکوت کمال نهد ، باقی اکثر و اغلب بمتابعت غوایت در برهوت ضلال و سروت (۴) اضمحلال هلاک شوند . و ظلم مرض شمشیر کالبرق الخاطف [۸۲] گذرنده باشد ، و ظلم رنج مزمن قلم کمالاج الشیخ فی الشتا پایدار وجای گیر بود ، و ظلم شمشیر بر مثال سیلی هایل و رودی نازل بود که ناگاه در رسد ، هر آینه هر که در ممر او آید در محل ضرر افتد اما در اندك زمانی فواره قوت او تسکین پذیرد و هول و مهابت او آرام گیرد ، و ظلم قلم بر منوال شرری

آتش بود که در زاویه خانه ملتهب شود و به تدریج چیزها می سوزاند و آثار افساد و اضرار بدان می رساند و غور و غایله حرق او به زودی در نظر بینندگان نیاید تا امتدادی یابد و شعله احتراق بالا گیرد، آنگاه دست دفع و تدارك از اطفاء آن عاجز و قاصر بود و آن شرّ و فساد هم چنان باقی ماند تا جمله خانه را به باد فنا بردهد . و آن شرّ و فساد و جور و بیداد که از نوك قلم بغاث الطیر کتاب درین تاریخ نزدیک به اهل کرمان رسید از مخطب عقاب شمشیر مغول که عرصه زمین را جیحون خون گردانید [۸۳ صعب تر بود] و این قصه در اثناء تاریخ در موضع خود بیاید انشاء الله وحده، والصلوة علی نبیه .

[رساله خواجه نصیر]

چون ذکر عدل و راستی و آئین و قوانین جهاننداری می رود ، رسالتی که مولانا اعظم استادالدین نصیرالحق والدین محمد طوسی زاده الله مغفوره نوشته است به اشاره پادشاه زاده جهان هولاکو ایل خان- نیک لایق این موضع می افتاد، به همان عبارت که او در قلم آورده است تا ازین تاریخ نقل کرده شد، (۹) تا جهانداران را دستوری باشد ، و این نسخه که بر ورقی مثبت است در متن کتابی بود هم از ضایع شدن آمن تر باشد، و این رساله اینست :

به حکم آنکه چون هولاکو کمترین بندگان نصیر را فرمود که آنچه رسم و راه پادشاهان پیشین درین ولایت ها بوده است- که عالم آبادان داشته اند و لشکرو رعیت آسوده بر جایی نویسد، این حرفها می نویسم و می نمایم که به سبب آنکه پادشاهان ما ملکه های قدیم داشته اند از هزار سال [۸۴] و کم و بیش ولایت ها بزرگ داشته ، رسم و آیین ایشان یکی بوده است و همیشه بمانده، اما درین ولایت ها چون پادشاهان زود به زود بدل شده اند و ولایت ها خرد داشته اند رسم ایشان دگرگون می شود و بهر ولایتی قاعده دیگر بوده است .

آما آنچه پادشاهان پیشین و دانایان این ولایت گفته اند و رسم ایشان بوده است اینست که نوشته می آید: بنیاد پادشاهی بر دو چیز است یکی شمشیر، دوم قلم.

شمشیر در دست سپاهیان و قلم در دست دبیران . و مردم سپاهی را چهار شرط باشد: اول آنکه با پادشاه یکدل باشند ، دوم آنکه جز به فرمان پادشاه کار نکنند ، سیم؛ آنکه بر یکدیگر مشفق باشند، چهارم آنکه مردان کار باشند و آداب سلاح آموخته و هر کس که درو این چهار شرط نبود لشکر را نباید و اگر به میان لشکر در آید لشکر زیان برد .

و پادشاه باید که با لشکر چهار [۸۵] شرط نگاه دارد : اول آنکه ایشان را به علوفه و جامه و سلاح و چهار پای برگ دارد ، دوم آنکه بزرگ را به جای بزرگ و خرد را به جای خرد دارد ، سیم آنکه بهادران را که خدمت بهتر کنند نیکوتر دارد و پس از مردن ایشان مردم ایشان را غمخوارگی فرماید ، چهارم آنکه غنیمت که از یاغی (۱) گیرند بر راستی بدیشان دهند- چنانکه بعد ازین گفته شود.

و فایده لشکر چهار چیز بود : اول قوت و شکوه و هیبت پادشاه ، دوم دفع یاغان ، سیم ایمن داشتن رعایا ، چهارم پاک کردن راهها از دزدان ، و علف خوارها از جانوران درنده .

و چون پادشاه [را] یاغی باشد چهار چیز نگاه دارد: اول آنکه اگر قوت جنگ ندارد صلح طلبد، دوم آنکه اگر جنگ کند به مردان حرب و تعییۀ نیکو بکند، سیم آنکه با دل اندیشه بد نکند تا نیک آید و اگر یاغی غلبه کند اندیشه تدارك آن کرده باشد و احتیاط زن و فرزند [۸۶] و لشکر و خزانه و بنه و رعیت بجای آورد ، چهارم آنکه اگر بر یاغی غلبه کند مغرور نشود و تعجیل نکند و از سر احتیاط و عقل کارها تمام کند . و اگر پادشاهی را یاغی نباشد چهار چیز نگاه دارد : اول آنکه همچنان لشکر نگاه دارد ، دوم آنکه از پدید آمدن یاغی غافل نباشد ، سیم دشمن خرد را خرد ندارد ، چهارم اطراف ملك را از مرد و صلاح خالی ندارد . این همه سخنها تعلق به شمشیر دارد .

اما قلم در دست چهار قوم بود : اول اهل هنر ، دوم اهل علمها باریک - چون

حکمت و نجوم و طب، سیم کسانی که کارهای بزرگ می سازند چون وزیران و یار و غوچیان و نویسندگان که سخن پادشاه به ایل و یاغی می نویسند، چهارم کسانی که دخل و خرج نکه می دارند تا دیگرگون نشود. و فایده قلم چهار چیز بود: اول آنکه راه خدای در میان خلق نگاه می دارند، دوم آنکه چیزهای پوشیده را آشکار کنند، سیم آنکه سخن های یاد دهند تا فراموش [۸۷] نشود، چهارم آنکه راستی میان مردم نگاه دارند.

[سخن در دخل پادشاه]

دخل پادشاه از چهار موضع بود:

اول میراث گذشتگان، دوم از مال رعیت، سیم از کفایت، چهارم از بخت و روزی. و مال پادشاه دو نوع بود: یکی خاصه او، دیگر مال مصالح پادشاهی. اما آنچه از گذشتگان رسد و آنچه از پدران او، خاصه پادشاه بود و آنچه از مملکت پیشین باید مال پادشاهی بود. و اما آنچه از رعیت ستانند، آن چهار قوم باشند: اول از اهل زراعت، دوم از اهل تجارت، سیم از چهارپای داران، چهارم از طیاران. و اما اهل زراعت یا توانگر باشند یا درویش، و آنجا که کشت کنند و باغ سازند، آب و زمین نیک بود و باید: اگر توانگر باشند و جای نیکو بود از ده یکی دهند و اگر جای بد بود از بیست یکی، و درویشان را علوفه و خرج ضروری از سر بنهند و آنچه بر سر آید از ده یکی یا از بیست یکی [۸۸] بدهند و اگر بر سر نیاید هیچ ندهند. قاعده نوشتن چنین بوده است.

بعد از آن چون ولایت ها بسیار شده است و نیز رعیت را آنچه بوده که تا ده يك بیرون نکنند تصرف نتواند کرد.

پادشاهان عادل فرموده اند تا دخل زمین ها و باغ ها حساب بر گرفته اند: سال بهتر، سال میانه، و سال بد، که چند باشد و ده يك یا بیست يك چند رسد و بهاء آن به گران و ارزان چند باشد. حصه هر سال باز کرده اند بر آستی معین بر آن زمین ها و باغ ها نوشته اند و آنرا خراج خوانند. و اگر زمین ها، هر سال نکارند یا باغی هر سال میوه ندهد خراج آن نیمه باشد، و بهر چند سال زمین ها و باغ ها

باز بینند اگر آبادان ویران شده باشد خراج آن بیفکنند و اگر خراب آبادان شده باشد خراج آن بنهند، و همچنین اگر باغ زمین شود یا زمین باغ، به قدر آن طلبند برآستی [۸۹] نه کم و نه بیش. و این خراج چون تعلق به زمین و باغ دارد از توانگر و درویش یکسان گرفته اند. و زمین ها و باغ ها باشد که پادشاهان پیشین بر آن خراج نهاده باشند به سبب این آنرا حر خوانند و بهاء آن گران تر باشد و کسانی باشند که ایشان را زری معین کرده باشند که در وجه خراج ایشان برانند تا جهة معیشت ایشان بدهند، و این همه جزو اسقاط و ادرار به میراث رفته باشد و یک دیگر فروخته باشند و از حساب مال و دستگاه مردم باشد، آن را به هیچ وجه نگردانند. و یاساء بزرگ همچنان است که آنرا مقرر دارند تا مال مردم کم نشود. و خراج ولایت ها را قانون ها باشد در هر ولایتی که به آن کارها کنند و به هر موضعی نوعی باشد که لایق آن ولایت بود. و این مال جهت مصالح پادشاهی ستانند.

و اما اهل مال و تجارت، در بیشتر، از ایشان چیزی نخواستند از بهر آنکه گفته اند ایشان [۹۰] از مال خود هر سال درویشان را حصه و نصیبی کنند و آنرا زکوة خوانند، بعد از آن گفته اند که [از] اصل مال چیزی به پادشاه ندهند، از خرید و فروخت بر هر ده دینار تسویبی نهاده اند: از دویست و چهل دینار یک دینار باشد. و بعد از آن از صد و بیست دینار یک دینار گرفته اند، و این مال تمغاست که پیش ازین بیای (۱) خواندندی.

اما از چهار پای داران هم در قدیم نگرفته اند. بعد از آن هر چهار پای که زاینده بود و به صحرا چرانند از صد یکی گرفته اند و از آنچه کمتر بوده زر بزر گرفته اند و این را مراعی خوانده اند، و بعد از آن از پنجاه یکی گرفته اند و به هر جایی نوعی دیگر گرفته اند هم جهت مال پادشاه.

و اما طایرات چند گونه بود: اول مال کسی که آنرا میراث خوار نبود، دوم

کسی که مال پادشاه به رشوت ستنده باشد و او را به سبب آن چیزی نستانند، سیم بلارغو و چیزها کم شده (۱)، چهارم [۹۱] غایبانه کسانی که مرگ وزندگان ایشان معلوم نباشد و ایشان را وارث نبود، و این هر دو را چون خداوند مال بازآید عوض مال به او دهند.

و این همه مصالح پادشاهی بود، و الا آنچه از یاغیان و دشمنان ملک یابند دو گونه بود: یکی آنکه لشکر گردد کند، از اسیر و چهار پای و سلاح و مال آنچه به بهادری گرفته باشد به ایشان دهند، از باقی، پنج يك پادشاه جهة خاصه خود برگیرد و باقی بر لشکر قسمت کند: سوار را دو دستند و پیاده را یکی؛ دیگر آنچه لشکر نیافته باشند مانند آب و زمین و چهار پای و مال که از حساب مملکت در ولایت بود، آن از حساب مال پادشاهی باشد.

و اما آنچه از کفایت حاصل کند چهار نوع باشد؛ اول آنچه از آبادان کردن خانها بود که آبادان نبوده باشند یا آنچه خراب شده باشد بعد از انک حق مالکان بدهد، دوم آنچه از کانهاء زر و سیم و آهن و مروارید [۹۲] و دیگر کانهاء برآید، سیم آنچه از کار خانها و ملکهاء زر خرید حاصل شود، چهارم آنچه از صید دریا و بیابان به پادشاه رسد، و این جمله خاصه پادشاه بود. و این جمله رسم پادشاهان گذشته است، و درین روزگارها نزدیک، بعضی مالها دیگر درافزوده اند: اول فرعها که از مالها ده و یازده و دوازده می ستند جهت مر سوم کارگران، دوم مالی [که] از اوران (۲) یا از خرابات ها ستنده اند، سیم مالی که از قبالة دادن بعضی حرفت ها زیادت می کردند، چهارم مالی که میراث کسانی که خویشان دور داشته اند می گرفتند، و این مالها پسندیده نداشته اند.

و پادشاهان بزرگ از گرفتن چند مال ننگ داشته اند: اول گرفتن باج و بدرقه راهها و کشتی ها، دوم آنچه از تباه کردن زر و سیم حاصل کنند، سیم از مالی که به سبب گناه ها از مردم ستانند که کشتن و زدن واجب شود، [۹۳] چهارم آنچه

مردمان محتاج شوند از خریدن ارزان و فروختن گران. و از مردم از سرهای ایشان چیزی نگرفته اند که به زینهار آمده بودند، و آنرا اکربت (۱) خواندندی، این در مسلمانی گرفته اند و این قبیجور که اکنون به حکم یاسا می ستانند بستادندی، و اکنون هم به حکم نمی گیرند از پنج کس: اول ترخان که پادشاه ترخان کرده باشد چون دانشمند، دوم از پیران، سیم از رنجوران و مغولان (۲)، چهارم از درویشان، پنجم از کودکان.

و در پیشتر، مردمانی که برزگری و بازرگانی [و] کاری دیگر نکردندی چون جلد و جوان بودند بی کار نگذاشتندی: کسی که لایق لشکر بودی آداب سلاح آموختندی و کسی که لایق نویسندگی بودی نویسندگی آموختندی، و همچنین هر کس که لایق کاری که بودی بآن کار مشغول کردند و بی کار نگذاشتندی. [۹۴] و اما آن مال که از بخت و روزی باشد چهار بود: اول آنچه رسیده است از کسانی که مال به پادشاه بخشیده اند، دوم گنجها باشد که ناگاه پیدا آید، سیم پیشکش و تحفه و هدیه باشد که بخدمتی آورند، چهارم آنچه پادشاهان دیگر فرستند از طرایف و مکشوفها (۳). این جمله وجوه خلست.

سخن در خرج پادشاه

خرج ازدو گونه بود: خرج خاصه خود که آنرا جدا دارند و بامال پادشاهی نیامیرند و این میراث پدران باشد و پنج يك غنیمت و آنچه به کفایت بدست آورد یا بخت و روزی به وی رسد، یا بنوعی دیگر خاص به او، و آنرا در چهار وجه صرف کند:

اول خرج خاصه خود و از آن فرزندان.

دوم عطا و بخشش بکسانی که او را خدمتی کنند.

سیم ساختگی تجملها و زینتها.

چهارم عمارتها که ضرورت بود و آرزوها که دل او خواهد.

۱- ظاهراً: گریت ۲- شاید: مغولان= عیالواران - شاید: تنکسوقها (۴)

و اما مال مصالح پادشاهی [۹۵] در چند وجه صرف کند :
 اول خرج لشکر و کسانی که کار پادشاه کنند - چون نویسندگان و یارگوچیان
 و نایبان - تا در مال پادشاهی تصرف نکنند و دزد [ی] نکنند و رشوت نستانند و روی دول
 نه بینند (۴) و از مردم چیزی نخواهند و بر مال پادشاهی به شفقت باشند .
 دوم ایلچیان و آیندگان و شوندگان .

سیم خرج بازماندگان و درویشان و کودکان بی پدر، وزن بی شوهر، و مصلحت
 شهرها و ولایتها .

چهارم نهادن یام، و در قدیم برید بوده است. در راهها: [هر] چهار فرسنگ چند
 مرد و چهار پای که نامهایی که پادشاهان فرمودندی با چیزهای ولایت در کیسه که مهر
 می دوانیدندی، و مرد و چهار پای برین چهار فرسنگ ایستاده تا کیسه بر زمین
 نهند و شب را شب و روز را روز بگویند (۱) تا بجایگاه رسانند. و مردم بسیار که از
 جایی بجایی شدند بر دو پای رفتندی تا بر چهار پایان [۹۶] از مال پادشاهی
 که بهر شهر و ولایت آماده باشد، و رعیت را زحمت الاغ نبودی .

و پادشاه در چهار مال تصرف نکردی: اول معیشتها اهل خیر. که دیگر پادشاهان
 داده بودند، دوم مال یتیمان، سیم مال غایبان که امید مراجعت ایشان باشد، اما چهارم
 مال وقف. و وقف جهة خیرات کرده اند، و پادشاهان آنرا به فالندانستندی و فرمودندی
 تا ازان مردم معتمد بر خبر باشند تا چنانکه وقف کرده اند در خیرات صرف کنند، و
 آنچه تصرف آن باطل یا کم شده بودی به آن رسانندی ممکن نه (۲) در وجه درویشان
 و بازماندگان یا چیزهائ دیگر چون پلها و رباطها و علاج رنجوران و دیگر مصلحتها
 صرف کردند؛ و نگذاشتندی که هر کس، بی راه، تصرفی کردی - تا ثواب آن ایشانرا
 باشد.

اینست سخنها، و شرح هر يك دراز گردد، اگر فرمایند آن هم نموده آید .

فصل

در

[خصال پادشاهان]

[۹۷] و پیش ازین چون پادشان برین قاعده می رفتند ولایتها آبادان بود و مردم لشکری و رعیت آسوده می بودند و خرج از دخل کمتر می بود، خزانها بمال آکنده می بود و گنجها می نهادند و نام نیکو حاصل می کردند.

خدای تعالی پادشاهزاده جهانرا قوت و دولت دهد تا بهر راه که نیکوتر باشد پادشاهی می کند، و بندگان را آسوده می دارد، و درین جهان نام نیکو و پیش خدای تعالی مزد و ثواب حاصل می کند، والله اعلم بالصواب.

و در سخنهاء حکما آمده است که نان عاجزان باز گرفتن، آب قدرت پادشاهان ببرد، و آه سرد مظلومان آتش مملکت را فرو می راند. بیت :

ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیر زنان

ای بسا تاج و تخت بد کیشان ریز ریز از دعای درویشان

آنچه يك پیر زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر

کشت (۱) جانرا چو ظلم داسی نیست شومی ظلم را قیاسی نیست

سایه حق جو حق ستم نکند دل کس را اسیر غم نکند

و در جمله غرایز و طباع مذکور است که ظلم را عاقبتی وخیم، و ستم را خاتمی

ذمیم، و اصل معظم و قاعده محکم درین باب آنست که، پادشاه، بلند همت باشد و به محقرات امور التفات ننماید تا مال رعیت در نظر همت او نیاید و بدان التفات ننماید و ازان ننگ دارد. پس باید که همت عالی و خاطر بزرگوار او بر آن مقصور باشد که ذکر جمیل و نامی نیکو در زمان حیات کسب کند و مزدی و افرو ثوابی جزیل بعد از ممات ذخیره سازد، بیت.

ایزد آنرا که خسروی را دست	بهترین خصلتی ازو دادست
ملك اگر فی المثل سرایی شد	داد او را اساس و بنیاد است
هر که در بند داد دارد دل	از ستم در دو گیتی آزادست
ظلم شد رنج ظالم و مظلوم	دادگر در دو کون دلشاد است
تنگ راهیست ظلم، تنگ مجوی	عدل، صحرای ایمن آبادست
ظلم آباد را کند ویران	باز، ویران، ز عدل آبادست
ملکت از ملکت سلیمانست	نیست ثابت از آنکه بر بادست

دیگر خصلتی که ملوک و سلاطین را اندر بایست بود رقت و خدا ترسی است، چون رحمت از صفات خدای تعالی است، سلطان که سایه حق است باید که به صفات حق موصوف باشد و به اخلاق الهی متخلق، چنانچه فرمود علیه الصلوة والتحیة که: تخلقوا باخلاق الله.

پس پادشاه باید که رحمت و رأفت بر اخلاق او غالب باشد، و در احادیث نبوی آمده است: ارحموا من فی الارض، یرحمکم من فی السماء [۱۰۰] و سخت دلی و بی رحمی صفت کافرانست و شعار احوال ایشان، چنانچه فرمود - عز من قال: ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهي کالحجارة او اشد قسوة، مسلمانی تو با این دل محالست این نه والله.

مسلمان آن بود که او را بدل در رحمتی باشد.

و خطاب ربانی و کتاب آسمانی سید کونین و رسول ثقلین چنین آمد: ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک.

یعنی اگر بدخویی کنی و دل بزرگی، تمامی مردم از تو نفور شوند. پادشاه که درشت خوی و تنگ بار (?) باشد و مردم از خشم او ترسان و از ملال او هراسان باشند، مصالح ملک از پنهان دارند و فساد امور باوی نگویند، خلل‌های عظیم به مملکت راه یابد و ضررهای قوی در قواعد دین و دولت پیدا آید. و پادشاهان عادل و سلطانان رحیم دل از برای آسایش رعیت و آرایش ولایت رنجها بر نفس خویش نهاده‌اند و تحمّل مشقتهای صعب کرده.

آورده‌اند [۱۰۱] که هارون الرشید خلیفه در سفری بود و در شبی مظلّم زمستانی و برف باران و سرما و صواعق، بر نشسته میراند. نزدیکان حضرت گفتند این چه رنجست که امیر المؤمنین بر نفس عزیز خود نهاده است؟ گفت: هر آنگاه که من می‌بینم که رعایا و زیردستان، امن و فارغ، در بستر گرم غنوده‌اند و از ارتکاب زحمت و مشقّت آسوده، این عناء راه و سفر بر نفس من آسان می‌گردد.

و همچنین ماثور است و در تاریخ مسطور که در وقتی که سلطان سنجر به محاصره هزار اسف (۱) خوارزم فرمان داده بود، روزی که سیاح مدّرات از فیض مذاّب، ساحات کوه و هامون را چون لجه جیحون کرده بود و اثر برودت هوای آن دیار آب تأثیر زمهریر برده، امیر ابوالفضل سیستانی پای تا بزانو در وحل و خلاب نهاده بود و دست تا به بازو به خون اعادی خضاب داده، یکی از بزرگان [۱۰۲] گفت: ای امیر، کو کبه سلطان در مساکن سکون خود غنوده و سایر لشکر از جنگ و جدال آسوده، این چه غذایی است که بر نفس خود نهاده‌ای و این زحمت و مشقّت بخود راه داده [ای]؟ امیر ابوالفضل گفت: ای دوست، درین زحمت کشیدن من، روی به نفس خود ندارم و این مشقّت را از آن جهت مشقّت نمی‌شمارم که چون این فکرت در خاطر من استیلا می‌یابد و این تصوّر در ضمیر من متکمن می‌گردد که اگر نعوذ بالله روزی سلطان جهان از من و ولایت من در تاب شود و نایره غضب او در

۱- صورت دیگر هزار اسپ:

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

امروز به يك حمله هزار اسپ بگیر

التهاب آید، باشد که ازین خدمت و زحمت من یاد آرد و در مکافات و حق‌گزاری آن، نسیم رحمتی از مهب جانب او بوزد، تا هر زمان زنان سیستان محتاج آن نگردند که چرخ و دُرُک بر گیرند و روی بحصار نهند.

و در تاریخ کرمان آورده‌اند که [۱۰۳] در روزگار حکومت ملک ارسلان-شاه، رحمه‌الله علیه، مصرع: دور ازین شهر و از نواحی وی، قحطی بود که مردم از بی‌قوتی بجان آمده بودند و فغان و بی‌طاقتی ایشان بر آسمان رسیده؛ و در انبار ملک غله موجود بود اما اجازت فروختن نمی‌داد. روزی درویشی دربار گاه برخاست و زبان بدین عبارت بیاراست که ای پادشاه اسلام، من این رنج جوع از خلق به‌سه کرده‌ام و دو پاره گوشت بر میدارم.

ملک فرمود که از وی بپرسید که این طیبی چگونه خواهی کرد و این علاج ترا از کجا روی داده است؟ گفت چنان کنم که پادشاه اسلام می‌کند: این نان و گوشت بخورم و سیر بخسبم و چنان پندارم که همه خلق چون من سیرند! ملک را ازین سخن رقتی پیدا آمد و غله‌ها انبار بر رعیت ایثار کرد و دست از آن حبس برداشت.

اما از کسانی که به سخت دلی [۱۰۴] و بی‌رحمتی مشهور بوده است و حکایات و روایات او درین فن مذکور، وزیر و ائق خلیفه است که او را محمد بن عبدالملک الزیّات می‌گفتند: بر مردم مصادرات سخت فرمودی و چهره جمیل رأفت و رحمت به خلق ننمودی و گفتمی رحمت و رقت از سستی طبیعت و ضعف دل است.

و آورده‌اند که تنوری از آهن ساخته بود و سیخها در جوانب و اطراف آن محکم کرده، و می‌فرمودند تا آن را گرم می‌کردند، و مردم را در آن می‌افکند بر نیت آن که بعد از تعذیب بسیار هلاک شوند.

وقتی خلیفه وقت بر وی متغیر شد، فرمود که بر قاعده «کماندین تُدان» آن تنور را بتابند، و هم بران منوال که او مردم را تعذیب می‌کرد او را تعذیب کنند. در حال سوزش فریاد بر آورده می‌گفت: اما ترحمونی؟ یعنی بر من رحمت

نمی‌کنید؟ گفتند نه! قول تو این بود که رحمت و رقت [۵۰۱] از سستی و ضعف دلست. مصرع، امروز بخر آنچه فروشی همه سال

حوش باش که بامن آنچه امروز کنی فردا گری با تو همان خواهد کرد و این حکایت در تاریخ خلفاء عباسی آورده‌اند که روزی متوکل خلیفه برنشسته بود در کوکبه خلافت، مردی نایینا بر سر راه وی بایستاد و گفت مراد حضرت امیر المؤمنین کلمه‌ای هست. او عنان باز کشید و در موقف توقف ایستادگی نمود. نایینا گفت: اگر طفلی ضعیف را مکروهی پیش آید پناه به اشفاق مادر برد، و چون سال طفولیت به انقضا انجامد و بال قوت بر کشد داند که دست قوت پدر قوی تر است، در مصداقات وقایع به محافظت پدر پناهده؛ و چون دست مقاومت پدر در دفع نکبات کوتاه بیند چنگ تعلق در دامن قدرت صاحب حکم روزگار و سایه پروردگارزند، بعد از آن چون باب [۱۰۶] انصاف پادشاه بسته بیند و اطنا ب سراق پناه او گسسته، روی توجه به جناب مقدس فریاد رس مطلق و دست گیر به حق نهد که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است. من چون شفقت دمام مادر و قوت اهتمام پدر ندارم، دست تعلق در دامن سراق حشمت پادشاه وقت و حاکم روزگار زده‌ام، اگر زین در گاه محروم باز گردم داد بدر گاه پادشاه پادشاهان و خداوند خداوندان برم، و قصه حال خود بدان باب بی‌بواب رفع کنم و جواب سؤال خود از آن در گاه بی حجاب توقع دارم.

متوکل فرمود قصه حال خود بیاید گفت. نایینا گفت: فلان عامل بر من ستم کرده است. بر همانجا بایستاد و گام از آنجا فراتر نهاد تا عامل را حاضر کردند و انصاف نایینا از وی بستد و او را به خشنودی بازگردانید، جماعت نزدیکان [۱۰۷] با متوکل گفتند که از برای نایینایی چندین توقف نمودن و برین نوع حکم فرمودن لایق منصب خلافت نباشد. متوکل فرمود که اگر این مرد چشم داشتی، من شغل وزارت خود را به وی حواله کردم.

و پادشاه رحیم دل چون خلق خود ستوده بیار است، بواب و حجاب او همه این طریق مسلوك دارند و برین جاده قدم گذارند، و اگر به نادر یکی در میانه سر

به گریبان خلاف بر آرد و دست تطاول به آستین عباد بیرون کند، او را به تکلیف و تعنیف بر آن باید داشت و بر سیرت طبیعی خود نگذاشت، تا محبت پادشاه و کماشتکان در گاه در دل رعیت متمکن گردد و در خلأ و ملأ بر دعا و ثنا مواظبت و مشابرت نمایند.

دیگر از خصال حمیده و صفات پسندیده ملوک و سلاطین حلم است و عفو کردن از جرایم مجرمان و کرم نمودن بر جماعت زیردستان، و این خلقی است نزدیک طوایف امم و اصناف [۱۰۸] خلایق - از کافر و مسلمان و ذمی و مشرک - ستوده و در کتب منزل الهی تحریض و ترغیب بر این خلق بسیار است چنانچه فرمود، عزّ من قائل: و ان تعفوا اقرب للتقوی؛ و قوله تعالی: والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس، و جایی دیگر فرمود: واعف عنهم.

و در احادیث نبوی و عبارات مصطفوی حث و تأکید بر این اخلاق بسیار آمده است، چنانچه فرمود علیه السلام: اعط من حرمک و اعف عن ظلمک. بیت:

آنکه سیمت بداد زر بخشش	و آنکه پایت برید سر بخشش
و آنکه زهرت دهد بدو دل بند	و آنکه برد ز تو، در او پیوند
تا شوی در کتاب وصل و فراق	دفتری از مکارم الاخلاق

و امیر المؤمنین (۱) عایشه صدیقه، رضی الله عنها و عن ابیها، با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه، گفت - در وقتی که او را (۲) و اتباع او را در تحت انقیاد [۱۰۹] خود آورد؛ در حربی که معروف است به حرب الجمل - که: اذا: ملک فاسجح، یعنی چون دست قدرت تو بالا گرفت زیر دستان را در پای مذلت میفکن و دست عنایت از سر ایشان برمگیر و لباس عفو از بر ایشان برمگیر.

و در اخبار صحیح آمده است که چون هول قیامت و اشرار رستاخیز ظاهر گردد و خلایق کونین را در عرصه عرصات حاضر گردانند، ندا رسد که ای کسانی که بر ذمت کرم الهی حقی ثابت کرده اید، برخیزید. هیچ آفریده را مجال برخاستن نباشد، هم فرمان آید که این مرتبت کسانی را حاصل است و این درجه طایفه ای را

مسلم که رقم جریمه از جریده گناه کاری معفو کرده باشند یا دامن عفو بر روی خطیّه صاحب دینی پوشیده ، ایشان بر خیزند .

وانصاف آنست که هیچ زیبایی و آرایشی بر چهره احوال اصحاب حکم [۱۱۰] و قدرت از جمال و کمال ندارد (؟) از برای آنکه حکمت در ایجاد و اختراع قوت غضبی که قوی ترین قوای جسمانی است در نیت سایر حیوانات جهت انتقام است ، پس اگر کسی - برخلاف داعیه طبیعت - شریعت فتوت و مروت مسلوك دارد عند الله و عند الناس محمود باشد .

و از رواة اخبار و حکایة آثار مروی و محکی است که کنیز کی کاسه خوردنی گرم پیش خواجه و مخدوم خود می نهاد ، ناگاه از دست او در افتاد و بر سر و روی و جامه خواجه ریخت . خواجه ، به نظر خشم در کنیزك نگاه کرد ، رعشه خوف بر اعضاء کنیزك افتاد ، گفت : والكاظمین الغیظ ... خواجه گفت شربت ناخوشگوار نوشیدم . کنیزك گفت : والعافین عن الناس . خواجه گفت سرپوش عفو بر روی جریمه تو پوشیدم ، کنیزك گفت : والله یحب المحسنین . خواجه گفت ترا از قلابه رقیت آزاد کردم [۱۱۱] و از برای وجه معیشت فلان حصّه به تو بخشیدم . بیت :

اگر فضائل ذات و مکارم اخلاق به حاصل آری ممدوح عالمی شایی
بقول خوب ستایش کنند خلقانات به فعل نیک تو گر خویش را بیارایی

و خواجه افضل کرمانی رحمه الله آورده است ، که در آن تاریخ ما در یزد بودیم که سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل (۱) لشکر عراق به در شیراز فرستاد ، - چه او را با اتابك تكله صفایی نبود و می خواست که ملك فارس از او فرگشاید و بر اتابك یزد رکن الدین سام [دهد] .

او را بر سر لشکر عراق به محاصره شیراز فرستاد و فرمود که منشور مملکت فارس به نام وی بنویسند ، او در گرفتن ملك فارس و در قبض آوردن اتابك جدّهای بلیغ نمود و این محاصره مدّتی برداشت ، مگر شبی اتابك رکن الدین سام در شربت

افراطی نموده بود. [۱۱۲] باعداد آنروز اتابك تكله استخارتي كرد و جسارتي نمود و بر لشكر عراق زد، هزیمتی در ایشان افتاد. اتابك ركن الدین را اسب خطا كرد، لشكر فارس به سر او تاختند و او را در قبض آورده و در میانه آب گرفت، و زخمی برس او آمد. اتابك یزد را بدان هیأت نزد اتابك تكله بردند، او را مراعات كرد، و سه روز مهمان داشت، و اعزاز و اکرام تمام نمود، و آنكس را كه زخم زده بود طلبید و مالش داد، و او را به انواع احترام باز یزد فرستاد. لاجرم اتابك تكله، بدین حركت، مذکور و مشكور آفاق و اقالیم جهان شد، و همه كس او را بدین سیرت ثنا گفت، و بدین [نیکو] خصلتی تحسین كردند.

و آورده اند كه معن زایده - كه امیر عرب بوده است و به كرم و سخا در جهان مشهور - وقتی جمیع اسیران را پیش وی آوردند به قصد آنكه ایشان را هلاك كند، كودكی از میان آن قوم آواز بلند كرد [۱۱۳] كه: امیر، از كمال كرم تو سزد كه اسیر خویش را با جگری از آتش عطش به مذبح هلاك فرستی؟ فرمود كه آتش عطش او به آب سرد تسكین دهند. پس گفت ای امیر، كرم عزیز تو روا دارد كه خون مهمان خود بر خاك راه ریزی و مغز عزیز او به خاك خوار بر آمیزی؟ معن را كرم غریزی و عفو جبلی در اهتزاز آورد، فرمود كه آن كودك را از قید اسر خلاص دادند، و خون آن جماعت به وی بخشیدند.

آورده اند كه یکی را از ملوك ماضی مرضی صعب پیدا شد چنانچه خطر هلاك بود. اطباء روزگار را احضار فرمود و از کیفیت آن مرض ایشان را اعلام كرد، از صعوبت آن مرض روزها در مباحثه و مشاوره بسر بردند و به كتب قدماء رجوع كردند، بعد از تأمل و تدیس، خاطر جمهور بر آن قرار گرفت كه علاج آن جز به زهره آدمی - كه گونه او بر این هیأت باشد - میسر نشود. پس آن را به موقف عرض رسانیدند. پادشاه بروفق صوابدید [۱۱۴] ایشان، معتمدان را از جوانب و اطراف به طلب آن برگماشت، بعد از مدتی كه در مقاسات آن بسر برده بودند مراجعت نمودند تا كودكی موصوف بران صفت كه حكما اشارت فرموده بودند [یافتند].

پادشاه، پدر و مادر کودک پیش خود خواند و قصه حال پیش ایشان باز راند و با ایشان از در استمالت در آمد و به انواع اصطناع از بذل مال و نعمت و اعطاء لطف و کرامت ایشان را راضی گردانید، بعد از آن رجوع به قضاة مملکت و مفتیان شریعت کرد و ایشان را به استحلال آن در کار آورد تا همه به اباحت آن فتوی دادند و حکم مسئله بر آن نهاد که خون یکی از رعایا ریختن جهت ذات پادشاه - که عموم رعایا و کافه بر ایا را مصلحت در آن بود - جایز باشد. کودک چون حال بران منوال دید دست بر آورد و روی به جانب آسمان کرد و متضرع وار زبان مناجات بر گشاد و گفت: بیت: [۱۱۵]

پیش که بر آورم ز دست فریاد هم پیش تو از دست تومی خواهم داد

طفلی ضعیف خوارم و جز حضرت مقدس تو - که اکرم الاکرمینی - پناه - گاهی دیگر ندارم. کودک کی که از دست آسیب روزگار خسته شود، از سایه شفقت پدر و مادر پناهی سازد؛ چون از قوت و قدرت پدر و مادر مأیوس گردد از حمایت شرع و عنایت قضاة مأمنی در تصور آورد، و چون از عنایت ایشان و حمایت شرع نومید شد به عدل و رأفت پادشاه مستظهر باشد.

اکنون خصم بزرگ و دشمن قوی، خود پادشاه است و اصل شرع و افتاء که دعایم دین است، به نص و حجت، در خون من اجتهاد می نمایند و در هلاک من سعی ها می فرمایند، و پدر و مادر، محبت مال بر محبت من ترجیح نهادند و مرا به دست تیغ محنت و بلا باز دادند.

پادشاه را از مناجات آن کودک رفتی و رحمتی پیدا شد و گفت من حیات خود ایثار حیات او کردم، و دل بر فنا [۱۱۶] و هلاک خود نهاد و کودک را از آن مهلکه هائل خلاص داد، خداوند سبحانه و تعالی - که ارحم الراحمین است - آن پادشاه عادل رحیم دل را به برکت آن رحمت و رأفت که در باب و بازه آن کودک بی گناه به تقدیم رسانید، از آن رنج و علت به اندک زمانی خلاص داد و صحتی تمام او را کرامت کرد.

حکایت

آورده اند که پسریکی از قوادپسری از هارون الرشید را دشنام داد و بی ادبی کرد. او از آن عظیم برنجید و شکایت به خدمت پدر برد که پسر فلان مرا دشنام داد و نافر جام گفت. هارون با ارکان دولت و اعیان حضرت گفت: باوی چه باید کرد؟ هر یکی در تأذیب او به نوعی از عقوبت اشاره کردند: یکی گفت او را صلب باید کرد تا دیگران از آن عبرت گیرند، دیگری گفت او را زبان از قفا بیرون باید کشید. فی الجمله هر یک بر این نمط سخنی تقریر کردند. هارون فرمود که این [۱۱۷] ارتکاب بر ظلم باشد، سیرت کرم و حسن شیم آن اقتضا کند که این گناه از او عفو و این جریمه از وی در گذاری و اگر طبیعت تو در این انتقام آرام نگیرد و موعظه مکارم الاخلاق نپذیرد باید که مکافاتی به مثل کنی و همان قدر که به تو داده است باز دهی، و الا ظلم از طرف تو باشد.

بیت :

نه مردست آن به نزدیک خردمند که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید

و از مأمون خلیفه مأثور است که او گفتی اگر خلائق جهان لذت و بهجت من در عفو و صفح بدانستندی همه تحفه و هدیه جرم و گناه نزد من آوردندی.

و در اخبار صحیح است که روزی رسول را علیه الصلوة والتحیة نزد جماعتی عبور افتاد که ایشان سنگهائ گران بر می داشتند و قوتها بدنی خود بدان امتحان و آزمایش می کردند. پیغامبر - علیه افضل الصلوات - از در سؤال با ایشان در آمد و فرمود [۱۱۸] که فایده این زحمت چیست و نفع این کار چه باشد؟ در جواب گفتند هذا حجر الاشد، این سنگی است که مردان قوی تر کیب و شجعان درشت هیکل قوتها خود بدان آزمایند و مردانگی خود بدان امتحان کنند.

خواجہ علیہ الصلوة والتحیة - از آنجا که کمال حکمت و تعلیم نبوت او بود - فرمود که شما را بیان کنم و از حقیقت حال آگاهی دهم که قوی ترین رجال و عظیم ترین ابطال کدام کس بود؟

ایشان گفتند از کرم نبوی و لطف مصطفوی امثال این انعام و اکرام غریب و عجیب نباشد. فرمود که: آن مردی که هنگام غضب، اعضاء ظاهر و باطن خود را محافظت تواند کرد و در وقت خشم بر تحمل اعباء مکاره قیام توان نمود.

بادشمن و دوست سازگاری بهتر	وز سر سبکیت پایداری بهتر
از هر بادی چو بحر آشفته مشو	چون کوه ثبات و بردباری بهتر

فصل

در سیاست نفس خود

و سیاست منزلی و مدنی و ذکر دیگر اخلاق

[۱۱۹] پیش از این گفته شد که معنی سیاست آن است که پادشاه، طبقات رعایا بر حال و جای خویش بدارد و حقوق همه به واجبی بگزارد، و حکماء اوایل در کتب خود بیان کرده‌اند که حکمت عملی - که آنرا سیاست لقب داده‌اند، فضیلت و منزلت آن بالا، جمله فضایل و منازل نهاده، و آنرا خلاصه و نقاوه جمله علوم و حکم شمرده و مطلق نظر نوامیس الهی دانسته و گفته که موضوع صناعت انبیاء، صلوات الله علیهم اجمعین این است، از آنکه این فن، مقصور و مبنی است بر صلاح و نجاح و فلاح معاش و معاد انسان.

و آن در سه نوع محصور است: اول سیاست نفس خود است و آنرا تهذیب اخلاق و تزکیه (۱) نفس خوانند، و در تنزیل اعظم، این عبارت آمده است - عزّ من قائل: قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسها.

پس مردم را واجب بود که به تفتیش و تفحص معایب نفس خود قیام [۱۲۰] نمایند، و چون آدمی در محبت نفس خود غالی است، او را چشم بصیرت به معایب خود نیفتد و از این جهت امیر المؤمنین عمر (۲) رضی الله عنه فرموده است که رحمت

۱- دراصل: ترکیب

۲- روی نام و لقب خلیفه بامرکب، اندکی سیاه شده است.

خدای بر آن کسی باد که اگر تحفه و هدیه بر من آرد عیب نفس من آرد و این بزرگ نفسی باشد که برین در بود (؟).

ودر سخنان امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آمده است که: من ادب از بی ادبان و مکارم الاخلاق از بداخلاقان آموختم چه هر چه در ایشان بدیدم که موافق طبع و ملایم خاطر من نیامد از آن اعراض کردم .

و جالینوس حکیم گفته است که مردم را درین مقام ، از دشمنان ، انتفاع زیادت ازان بود که از دوستان .

یعقوب کندی که از حکماء اسلام است می گوید : آنکس که طالب مکارم اخلاق است باید که از صورتهاء آشنایان خویش آئینه بر سازد تا هر صورت که در نظر او زشت آید داند که در نفس او مثل آن چیزی باشد [۱۲۱] آنرا از نفس خود محو کند و خود را درین مقام ملامتها کند و عتابها به کار دارد ، چنانچه گوئیا آن آن فعل ازو صادر شده است ، و در آخر هر شبانروزی تفحص آن افعال که دران شبانروز کرده باشد به احتیاط بجای آورد، از آنکه سخت زشت باشد که تو همواره به تفحص و محاسبه سنگ پاره چند خشک و گیاه ریزه حشیش - که تو آن را مال و نعمت می خوانی و آن از ذات و حقیقت تو جد است و با تو هیچ تعلق ندارد - در تحصیل و نگاه داشت آن چگونه جدّ و جهد می نمایی و صفت و صورتی که آن آرایش و زیور جان تو تواند بود و وجود آن موجب کمال تو و عدم آن سبب نقصان تو و سعادت دینی و آخرت تو به واسطه آن حاصل می شود و خسارت و شقاوت دوجهان تو بجهة فوات آن صفات است - اهمال کنی و به وجود و عدم آن التفات ننمایی ؟

[۱۲۲] پس چون این طریقت عادت تو شود و این سیرت خوی تو گردد نفس تو با حسنات الفت گیرد و از سیئات تغرب (۱) نماید و سلوک این طریقت و ملازمت این سیرت کافه خلق و سایر برابرا واجب بود - خاصه پادشاهان و ارباب ملک و دولت را ، که ایشان اکمل و افضل خلائق اند ، و چنانچه در امور جسمانی

ایشانرا شرف تقدم حاصل است در امور نفسانی و خصایص روحانی نیز باید که مرتبت و منقبت بکمال و تمام حاصل باشد.

و نوع دوم از سیاست تدبیر منزلست و رعایت کدخدایی و تعاهد اهل و ولد، و حکمایان کرده‌اند که اجزاء منزل پنج‌اند: کدخدای، و کدبانو، و فرزند، و چاکر، و قوت.

و در رعایت و سیاست هر يك تدبیری و ترتیبی است که شرح و تقریر آن لایق این موضع نیست و در این مقام غرض چیز دیگر است.

و نوع سیم، سیاست مدنی است و آن تدبیر و ترتیب شهر و مملکت و ولایت [۱۳۲] و رعیت و لشکر است. و نسبت خانه به کدخدای چون نسبت مملکتست به پادشاه. چه این خانه بزرگست و آن مملکتی خُرد، و چنانچه کدخدای را تدبیر خانه از امور کلی و جزوی واجبست، پادشاه را رعایت و سیاست و تدبیر و ترتیب امور کلی و جزوی واجب، و از احوال همه تفحص نمودن و بر سایر امور و احوال جمهور واقف بودن، و الا از حیز ضبط بیرون افتد و از قانون حفظ تجاوز کند. و اول چیزی که بر پادشاه واجب باشد محافظت دین و نفس و مال خود، و تا امکان سعی نمودن وجد [که] خود را در مقام جدال و قتال نیفکند و در معرض که - که کشش و کوشش بیاید - و با اعدا و خصوم مقابله و معارضه نکند، و تا تواند با دشمنان براه رفق و مدارا در آید، و طریق صلح با ایشان نماید، از آنکه در نهادن بنیاد مصاف و کاشتن نهال خلاف [۱۲۴] خطر جانست و هدم قواعد خان و مان - از آن خود و چندین هزار مسلمان، و امید ظفر بر يك جانب مقصور نیست، و از يك طرف متوقع و منظور [نه]، بلکه آن [دختری] است در مشیمه امکان و غیب مستور، و گوهری است در کان بخت و اتفاق مخزون، شعر.

در آن، کوش تا جنگ باز افکنی و گر چنددانی که شان بشکنی و از اسکندر سؤال کردند که این چنین ملکی در کمال سلطنت و چنین حکمی و نفاذ امری با فرط قوت ترا به چه خصلت حاصل شد؟ گفت: بدانکه دوستان را

به رُقیه احتیال نگاه داشتم و دشمنان را به حيله استماله دوست گردانیدم .
و چون او بر مملکت فارس مستولی گشت و دارا را به مذبج هلاک کردند، به
ارسطاطالیس نوشت که در مملکه فارس گردنکشان بسیارند، اکنون من بر آنم که
سر آن گردنان بردارم و آن ولایت را بی آن سران و سروران بگذارم، [۱۲۵]
ارسطاطالیس در جواب نوشت که: زنده را هر گاه که خواهند از لباس حیات عریان
توان گردانید اما در قدرت خلق نباشد که مرده را لباس حیات درپوشند. آزادان را
به احسان، بنده خود گردان. که: الانسان عبید الاحسان. و اگر در هلاک ایشان سعی
نمایی و به افناء ایشان مثال فرمایی شاید که روزی به مشورتی ایشانرا یاد باید کرد
و به احتیاجی بر فوات ایشان تحسر باید خورد، آنگاه آن ندامت و پشیمانی فایده
ندهد و آن تحسر دگر سود ندارد. شعر.

احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان
و پادشاه باید که چیزی از کسی ستاند که اگر خواهند باز دهد تواند .

دیگر از کمال سیاست پادشاه آنست که عاملان عاقل متدین به ولایت فرستد
و از ایشان حجتها محکم بر سر جمع و محافل غاص باز گیرد که بیرون از فرمان
زیادتی [۱۲۶] نکنند و هر نااهلی و ظالم طبعی بر سر بندگان خدای تعالی مسلط
نگرداند، و مال و عرض مسلمانان در معرض تلف ننهد، و رعیت خود - بی آنکه
فایده‌ای به وی عاید باشد - عاجز و درویش نگرداند. شعر .

کان شهی کز عوام مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
و از امر بنی امیه پرسیدند که موجب زوال ملک و سبب انقضاء دولت شما
چه بود؟ در جواب گفتند... (۱) یعنی به آن جامه‌ها دمام و ساغرهای لبالب که آتش فنا
در خرمن توش و هوش زدی و دود فساد از مکن عقل و خرد بر آوردی، و آن شکر -
خواب بامدای که اجفان بادام بصر را چنان درهم می پیوست که تا چاشتگاه آنرا به
سنگ تکلیف و تعنیف نمی توانست شکست . بیت ،

هر کش از سرمه ابلیس بود تکحیلی چشم او را نگشاید به جهان هر میلی

و عرض و مال مسلمانان در کف تصرف و تحکم نااهلی چند نهادن که ترس [۱۲۷] خدای و شرم خلق از دل و دیده ایشان رمیده بودی و گوش هوش ایشان از مالک دوزخ نداء: لن تفلحوا اذا ابدا شنیده . بیت .

بوده در راه دین قلیل عمل بهر دنیی شده طویل امل
گشته مانند دیو در تلبیس شده او را بدل مرید ابلیس

و گفته اند که در شهری که نااهلی شریر پادشاه باشد مقام در آن شهر حرام بود . و آورده اند که عاملی از آن معاویه در ولایتی بود ، مگر روزی در پیش آن عامل بر سیل تعجب می گفتند که فلان شخص با خواهر خود در فراش شهوت جمع می شود و با او فعلی خارج از جاده شرع می کند . عامل ، این معنی را بدین عبارت بر زبان راند که : اگر مرا هزار دینار بدهند این معاملات نکنم .

حکایت این مجلس ، هم بدین عبارت ، با معاویه رسید . در حال به احضار عامل مثال داد و در گوشه خانه عزل او را جای فرمود و دست حکم [۱۲۸] او را از تصرف عمل کوتاه کرد . عامل چون بر دفتر عمل رقم جریمه نمی دید موجب عزل خود از نزدیکان حضرت سؤال کرد . چون انهاء کردند ، معاویه گفت : او مردی است که از بضاعت سخن دانی سرمایه ندارد و از پیرایه سخن گویی آرایشی بدست نکرده است : تعیین هزار دینار کردن در دفع آن فعل بدان می ماند که اگر بران هزار دینار چیزی برافزایند تن دران کار دهد و بران فعل اقدام نماید .

دیگر ، يك باب معظم و يك طریق مستقیم در کار سیاست نفس خود ، آنست که ندماء و جلساء پادشاه مردمان دانا و ارباب عقل و کیاست باشند ، و با کمال عقل و دیانت از بدگویی و بد سکالی احتراز کند و از هزل و مزاح اجتناب نماید . بیت :

شه چو بنشست بر در پیچه هزل ملک بیرون برد ز روزن عزل (۱)
از آن سبب که مردم ، آداب و اخلاق از هم قرین خود استفاده کنند [۱۲۹]
و حرکات و سکانات از هم نشین خود دزد ، بیت .

عن المرء لا تسأل، وابصر قرینه فكل قرین بالمقدار یقتدی
 بلکه پادشاه باید که مجالست وموانست طایفه‌ای را اختیار کند از اهل فضل و
 حکمت و خداوندان علم و خرد که با شرف حسب و نسب و کمال هنر و ادب [و]
 طلاقت روی و ذلاقت زبان و فصاحت و ملاححت منظر، سبک روح و لطیف حرکات
 باشند تادل او از روشنائی علم و حکمت روشن و صافی شود و فهم و هوش او مرشناختن
 حقایق و دقایق را شایسته و مستعد گردد، و طبع او از مردم عامی و بازاری ممتاز
 شود. بیت :

هیچ صحبت مباد با عامت	که چو خود مختصر کند نامت
تا نباشی حریف بی خردان	که نکوکار بد شود ز بدان
باد کز لطف اوست جان بر کار	زهر گردد همی به صحبت مار
بابدان کم نشین که درمانی	[۱۳۰] خوپذیرست نفس انسانی
زرد، روی زر، از قرین بدست	ورنه سرخست تا قرین خود است
روغن کنجدی که ناهش عام	شد ز گلها عزیز و نیکو نام
چون بگلها سپرد نفس و نفس	روغن کنجدش نخواند کس
صحبت ابلهان چو دیگ تهیست	کز درون خالی از برون سیهیست

و چون پادشاه با اهل دانش و حکمت نشیند شکوه و هیبت او در دلها مردم
 از خاص و عام و دور و نزدیک پیدا آید و نام و آوازه او بزرگ شود، و صیت عظمت
 او در آفاق و اقطار جهان منتشر شود و تعظیم و بزرگ داشت او بر جمله خلایق
 واجب گردد.

و دلیل برین، پادشاهی اسکندر است که چون با حکما نشست و خاست داشت
 و با خردمندان و خداوندان دانش اختلاط و آمیزش کرد و حکمت و دانش ایشان
 را کار بند شد و بر رأی و تدبیر ایشان بنیاد کارها نهاد [۱۳۱] ملك او چگونه بزرگ
 شد و نام او اندر جهان چگونه باقی ماند و بر پادشاهان روی زمین چگونه حاکم
 و چیره گشت، و از ملوک پیشین که جهان و جهانیان مطیع فرمان ایشان بودند و

پادشاهانی که بعد از وی بر سریر حکم ایالت متمکن گشتند، هیچکس را آن بزرگ-
نامی نبود که او را . و این مرتبت راهیچ سبب دیگر نیست جز مصاحبت اهل عقل و
حکمت .

و بعد از ملوک طوایف ، اردشیر بابکان که اقتدا به وی کرد و شاپور ذوالا کتاف
و انوشیروان از ملوک عجم و مأمون از میان ملوک عرب که چون همین خوی و
خصلت اختیار کردند و برین راه و رسوم رفتند چگونه بزرگی و چیرگی یافتند
و نام و صیت ایشان چگونه در جهان باقی ماند .

دیگر از لوازم اخلاق پادشاهان حسن و فاست ؛ از آنکه غدر و بی وفایی خلقی
بغایت نکوهیده است ، چه در اول مشتمل است بر زشت [خویی] [۱۳۲] و بد -
سیرتی ، و دوم بر مضرت و زیان کاری و خطر هلاک .

و در کتاب منزل الهی فرمود : اوفوا بالعهد ، و راویان اخبار نبوی روایت
کردند که الکریم اذا وعدو فی . و دیگر فرمود که اقر بکم منی غدا فی الموقف
اصدقکم للحديث و اوفاکم بالعهد و احسنکم خلقاً ، یعنی در موقف اعلی و حضرت خدای
تعالی منصب قربت من کسی را دست دهد که سهام کلام او از مر کر عرض صدق دور
نه افتد ، و امانت و امانات عهود بمؤدیان وفا بازرسند ، و بجز از آن جوازی
نداند و رایحه خلق و نسیم عرف او به مشام خاص و عام و کرام و لیام برسد ،
و گروهی از ائمه بر آنند که آنجا که فرمود ، عز من قائل : وَاِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٍ عَظِیْمٍ ،
بدین ، ایفاء عهد خواست .

و پادشاه باید که از وعده دادن و میعاد نهادن گریزان باشد - از خوف
ایفاء آن مواعید که نباید که بسبب واژونگی روزگار خال خلفی بر چهره آن وعده
نشیند و عار آن بعرض بی عوار باز گردد ، [۱۳۳] و چون زبان مُرتهن گردانید و سر
قبول دران انجامز جنبانید ، مجهود دران مبذول باید داشت و آنرا به وفا اقران داد .
بیت .

وعده واجب کند وفا بر مرد ترک واجب کنی حرام بود

وعده خود تمام ناکردن سیرت مرد ناتمام بود
جام وعده خمار انگیزد گرنه در وی وفا مدام بود
وعده نادادن و عطا دادن بهترین سنت کرام بود

چه اگر درین باب تأخیری یا تهاونی رود اعتماد و وثوق از مواعید او برخیزد .
و عطاء او همه آن دانند که به حرمت نقد موجه باشد و هر چه آنرا زینت
نقدیت حاصل نبود آنرا بر جریده لاف و گزاف نویسند ، و رقم سفلیگی کشند و
عطا و سخاء پادشاه که پیوسته به شعار منقود (۱) بر آراسته نباشد زیور قبض معاینه
نداشته بود ، و گفته اند : الکریم اذا وعد وفی .

[۱۳۴] و آنی اذا اوعده او وعده لمخلف ایعادی و منجز موعدی

و در تاریخ آل برمک آورده اند که کسی از خالد برمکی التماس عطایی کرد ،
گفت : امروز ترا به رایحه وعده معطر کنم و فردا به انجاز و فاء آن منور تا از دو
لذت محظوظ گشته باشی و از دو نعمت التذان یافته : لذتی مأمول و نعمتی مأکول .

از امهات اخلاق ارباب سیاست و اصحاب ریاست ، کتمان اسرار و پوشیدگی
رازست و این خلق از خواص حضرت رسالت بودی ، و فرموده است - علیه الصلوة
والتحیة ، استعینوا علی انجاح الحوایج بکتمان السر ، یعنی به وقت تدبیر امور و
انجاح حاجات ، سرپوش استار از طبق افکار خود برمگیرید و مکنون ناظر و
مخزون ضمیر در پیش انظار اغیار ظاهر و مکشوف مگردانید ، و بهنگام که عزیمت
جایی او را پیش آمدی ذکر آن جانب که مقصد عزم بودی پوشیده داشتی و سخن
از طرفی دیگر راندی و ذکر [۱۳۵] توجه دیگر جای فرمودی تا محتالان و بد سگالان
روی مکر و حیلت بدان جانب نکردندی و دام احتیال و افتعال بران جهت
نگستردندی . بیت :

در دل خود چنان نهان کن راز گر بجوید دلت نیابد باز

پس پادشاه باید که به محافظت اسرار خود غایة الجهد بکند و آن را با هیچ آفریده در میان نهد، چه اگر کسی از خدم و حواشی خود امین و معتمد داند و نفایس خزانه اسرار پیش او مکشوف گردانده آینه او را نیز صاحب سری و معتمدی باشد که خواهد تا بضایع اسرار پیش او ودیعت نهد و او را همچنین امینی و معتمدی بود، و این به حد کثرت انجامد و عاقبت چون بازینی سری که در قعر قبور صدور می بایستی بر سر نیزه کشف و ظهور باشد.

و آنچه گفتند: کل سرّ جاوز الاثنین شاع، نزدیک محققان آنست که بدین دولت می خواهد که در مصراع در سخن است (۲).

[۱۳۶] دیگر از مواجب احکام ارباب سیاست مشورة است، و این معنی خاص و عام را ضرورت باشد الا سیمّا پادشاهان و ارباب حکم [را] که امور عظام و خطوب حسام بدیشان حوالست. و دلیل برین، خطاب حق است بمهتر و بهتر خلق که: شاورهم فی الامر، و پیغامبر علیه افضل الصلوة فرمود: لن يهلك امرؤ عن مشورة، یعنی هر که پناه تمام به مشورة برد از مهلك زلل و خلل خلاص یافت و پشت استناد به اطوار اعتماد باز نهاد. بیت:

اذا بلغ الرأى المشورة فاستعن بحزم نصيح او نصيحة حازم
ولا تجعل الشورى عليك عضاة فان الخوافى قوة للقوادم

مشورة رهبر صواب آمد در همه کار مشورة باید
کار آنکس که مشورة نکند نادره باشد از صواب آید

..... (۱) گوید که اگر مرا مهمی خطیر بعد از مشاورة در معرض فوات

[۱۳۷] افتد دوسترازان دارم که بی مشاورت فایت گردد.

و پادشاه باید که در هیچ کار معظم و خطب جلیل بی سابقه مشورة [اقدام] نکند، از آنکه حکما گفته اند که هر گاه که دو رأی در تدبیر امری جمع شود نتیجه آن جز

صواب نباشد .

و کسانی که ایشان را صلاحیت و شایستگی مشورت بود آنان باشند که ایشان به کمال عقل و متانت رأی و فرط دیانت و امانت موصوف باشند و وفور نصیح و ارشاد ایشان معلوم شده ، و حسن محبت و موَدّت و نیکخواهی و نیک اندیشی ایشان محقق گشته ، و هر رایی و مشورتنی صنفی و طایفه‌ای خواهند که مناسب و مشا کل حال ایشان باشد ؛ مثلاً در باب اقدام و اقتحام و کشش و کوشش و شبیخون و تعبیه‌اء جنگ و جدال و خدعه‌اء حرب و قتال و امثال این عزایم با اهل جنگ و جدال و خدعه‌اء [مشورت باید، که رأی اهل] قلم و عمایم لایق و موافق نبود ، از آن که بر طبیعت این طایفه و جبّلت این قوم جبن و بددلی و طلب سلامت غالب [باشد] .

[۱۳۸] و آورده‌اند که ابو جعفر منصور خلیفه در کشتن بومسلم با بزرگی از اهل علم مشاوره کرد ، او گفت : ای امیر المؤمنین ، من اهل این مشاورت نباشم از آنکه از من این رخصت و فتوی صادر نشود که مسلمانی که منصب خلافت روی زمین ترا حاصل کرده باشد هلاک شاید کردن ، و باشد که صلاح ملک و خلافت تو در هلاک او بود ، و ازینجا گفته‌اند لکلّ عمل رجال .

دیگر نیکوتر خلّقی و پاکیزه تر سیرتی که متضمن به وصول هر سعادت و متوصل بحصول هر مقصودی و کرامتی باشد تعظیم علم و احترام علماست ، چنانچه فرمود ، عزّ من قائل : والدّین اوتوا العلم درجات ؛ و اخبار نبوی هم بدین ناطقست ، که العلماء ورثة الانبیاء ، و جای دیگر فرمود - علیه الصلوة والتّحیة : النظرفی وجه العالم عبادة .

و اعتقاد پادشاه می باید که چنان بود که ملک خود را نتیجه قلم و ثمره فتوی علماء دین شناسد که : الدین والملك توأمان . بیت .

[۱۳۹] بدان ای خردمند با آفرین برادر بود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین پیای نه بی دین بود شهر یاری بجای

دو دیباست در یکدگر بافته	بیاورده پیش خرد تافته
نه از پادشا بی نیازست دین	نه بی دین بود شاه را آفرین
نه این زان نه آن زین بود بی نیاز	دو انبازشان دیده ام نیک ساز
چو باشد خداوند داد و خرد	دو گیتی همه مرد دینی برد
چو دین را بود پادشا پاسبان	تو این هر دورا جز برادر مخوان

و ملك بحقيقه ملك اسلام است چنانچه فرمود عليه الصلوة و التحية : زويت لى الارض فأريت مشارقها و مغاربها و سيلغ ملك امتى ما زوى بى ، يعنى ارجاء زمين را در نورديدند و اقاصى و ادانى مشارق و مغارب آن در نظر بينش من آوردند و زود باشد كه ملك امت من بآنجا رسد [۱۳۰] كه بمن نموده اند .

و صاحب ديوان علاءالدين عطاملك در تاريخ جهانگشاى آورده است كه اين معجزه حديث در شهر رشيد و چهل نه هجرى بر جهانيان ظاهر شد و مكشوف گشت : در او ايل جلوس متونككفا - كه در اقصى بلاد مشرق كه اردوى او بود - قاضى القضاة جمال الملة و الدين محمود الخجندى رحمه الله با ايمه و مشايخ اسلام بر در سراپرده او نماز عيد اضحى گزاردند و خطبه گفتند مطرّز به نعت خليفه وقت ، و قاآن كاو و گوسفند جهت ضحايافرستاد ؛ و خطيب و ديگرايمه را تشریف عيدى داد و جماعت مسلمانرا خوان اطعمه الوان به رسم عيدى نهاد .

و گفته اند كه بهترين پادشاهان آن بود كه او را در مجالس علما بيند و بترين عالمان آن بود كه او را بر درگاه سلطان بينند ، و گفته اند كه مگس بر نجاست نيكوتر كه عالم بر در سلطان . [۱۴۱]

و مشايخ طريقت گفته اند كه شيطان چون عالم را بر در سلطان بيند خرم و شادان شود و با خود گويد ، آخر ، اين عالم ، زينت دنيى و آئين مملكت از جاه و مال و غلمان صاحب جمال مشاهده كند ، محبت دنيى - كه رأس كل خطيئة - درصميم دل او متمكن گردد ، و به دوستى آن گرفتار شود ؛ و چون سلطان را بر در عالم بيند غمناك و پشيمان شود و گويد شايد كه اين پادشاه با خود اندیشه كند كه با اين مال

و اهب و شوکت که مراست به در این خرّقه‌پوش گلیم دوش درویش حال اندک مجال می‌باید آمد، دلیل آنست که دین او بهترین دین منست.

و آورده‌اند که شبی مأمون خلیفه را کلّالی و ملالی از اعمال و اشغال دنیی پدیدار آمده بود و می‌خواست که به نسیمی از انفاس بزرگان دین و سالکان راه یقین استرواحی کند، با حسن سهل گفت اگر امر میدانی از ارباب جاده حق و اصحاب سجاده صدق - که یکدم از صحبت او بتوان آسود و بواسطه صیقل موعظه او زنگ غفلت از آینه دل بتوان زدود - (۱) گفت در زمانه ما، رکنی مشارالیه و قطبی مدارعلیه درین فن [۱۴۲] ثقیان سوریست. خلیفه گفت: قدنطق الصدق بلسانک، با شمعی و غلامی روی توجه به‌خانه او دادند. چون حلقه در صومعه او بجنبانیدند، بعد از زمانی بسیار با اکراهی هرچه تمامتر جوابی آمد. حسن با غلام آوازی در داد که امیرالمؤمنین به زیارت آمده است؛ شیخ از سر ضجرت معنی این بیت در ترنم آورد. بیت

گفتم که روم بگوشه ای بنشینم آن گوشه زمحضت توهم خالی نیست

و در حال که در بگشاد مکبه بر سر روشنائی شمع نهاد، مأمون گفت چرا ما را از مشاهده لقای خود محروم گذاشتی؟ گفت لقاء اهل دینی بر اهل عقبی شوم باشد. خلیفه گفت ما را به موعظه ای مشرف گردان. شیخ گفت وعظی جامع تراز آن که از حضرت ربوبیت بر خلائق جهان فایض شده است نتواند بود که ان الله یا امر - بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی، یعظکم لعلکم تذکرون.

سبحان الله سبحان الله [۱۴۳] زهی کمال فصاحت و بلاغت منشور الهی که از مطاوی الفاظ عذب او سحاب معجزات بارانست و از فحای معانی بلند او آفتاب آیات بینات درخشان، بر تقدیری که اگر همین یک آیت از بارگاه پادشاه اول، تعالی شانه و توالی احسانه، بر خلائق اولین و آخرین و کافه طوایف امم از انس و جن

مُنزل شده بودی همه را این يك آیت بسنده بودی و هیچ سخن دیگر احتیاج نیفتادی، و اگر جمله فصحاء جهان خواهند که شعب و فروع و قوادم و خوابی آنرا در ضبط حصر و احصاء و در سلك بیان و برهان آورند، بیت:

عاقبت زان سرای روزبهی باز گشتند جیب و کیسه تهی

خلاق عالم کون و فساد را سر دوراه بهشت و دوزخ می نماید، نوع بشر را بر سود و زیان بضاعت کمال و نقصان شرح می دهد، دفتر دیوان فضایل و رذایل در پیش محاسبان حاسبوا انفسکم می نهند، طریق سلوک بر روندگان [۱۳۴] طریقت هدایت و ضلالت کشف می کند، مجاهدان امم قدیم و حدیث را به سر میدان نام و ننگ می فرستد، حریصان مطبخ طبیعت را ذوق لذت و الم خیر و شر می چشانند، حاضران محفل تفاخر و تکاثر را خلعت صفا و کدورت حسن و قبح می پوشانند، مهمان سرای حدوث را منفعت و مضرّت اباهای خوان دینی و عقبی هویدا می کند، مصباح نور و ظلمت بر دیده ساکنان برزخ حیرت می افروزاند، مفتاح حل و عقد ابواب معاش و معاد به دست تصرف اولاد آدم باز می دهد. آیه: و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها، این همه خود فواید لفظی و عبارت مجازی بود، اما جمال معنی او [در پرده] غیب مستور است و مردم دیده هر نامحرمی از حوالی سر اداق عزّت او دور. شعر عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد

که دار الملك ایمان را مجرّد بیند از غوغا

خليفة را رقتی عظیم روی نمود و گریان از آنجا روانه شد.

[۱۳۵] و آورده اند که روزی صاحب نظام الملك طوس خواست که زیارت فقیه ابواللّیث سمرقندی دریابد، تعرف احوال او باز کرد، گفتند در مجلس نشسته است و به درس مشغول. خواجه در شد و سلام گفت. فقیه بر قاعده خود از جای نجنبید و زیادت ترحیمی و تبصیعی ننمود، و بر علیکی اختصار کرد. خواجه ازان عظیم برنجید، برخاست و روی به خدمت سلطان ملک شاه نهاد و همچنان ازان رنجیدگی بر روی وی اثری ظاهر بود.

سلطان ازان حزن و ملال استفسار فرمود، خواجه حال بی التفاتی فقیه بازراند. سلطان فرمود: المكافاة فی الطبیعه واجبة، در مكافات این کم التفاتی، معایش و ادراوات ازو فرو باید گشود و او را اثر قصد و عتاب خود نمود، خواجه گفت در دفاتر دیوان چیزی بنام وی از معایش و ادراوات نیست.

سلطان فرمود که آن اوقاف که در دست دارد بروی منّص باید کرد، بلکه از دست تصرف او بیرون باید، [۱۴۶] خواجه گفت هیچ وقفی بنام او در دفاتر اوقاف نیست. سلطان فرمود که پس املاک و ضیاع او را موقوف باید داشت و او را به حوالی حومه آن نگذاشت. خواجه گفت يك بدست زمین و يك جرعه آب در جمله ممالك ماوراءالنهر ندارد، و هیچکس بر ضیاع او کفی تخم نمی کارد.

گفت: پس ای خواجه، انصاف نمی دهی کسی که حال او در دینی بدین گونه باشد ترا و مرا چرا تواضع نماید؟ و وجود و عدم ما در دل او چه اثر کند؟

پیش ازین علما و فقرا (۱) چنین بوده اند: با چشم و دل سیر و برار باب دینی چیر و دلیر، آب روی علم در خدمت اهل دینی نبرده و لباس عمل خود به حرص مال و منصب آلوده نکرده، لاجرم بر ملوک و سلاطین حاکم بوده اند و سهام و عطف و نصیحت ایشان بر عرض قبول می آمده و سخن ایشان به نزد از باب حکم موقع و محلی عظیم داشت. اما عالمان این دور، علم خود را دام دنیا ساخته اند و سرمایه جاه و مال کرده، لاجرم، علم را آب نمانده است و عالم را حرمت:

[۱۴۷] آلوده شد به حرص درم جان عالمان این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
جهال در تنعم و ادباف فضل را بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد

شعر

يقولون لی فیک انقباض و اتّما راؤا رجلا عن موقف الذلّ احبما
ولوان اهل العلم صانوه صانهم و لو عظموه فی النفوس لعظما
ولکن اذکوه فهان و دّسوا محياه بالاطماع حتی تجهما
هر چند علما را خوار کرده اند اما علم در ذات خود عزیز است، و درین

روزگار خود نیک اندک شده است و اکثر مردم ازان اعراض نموده و به چشم حقارت در علم و علما می نگرند. ولیکن یقین می باید دانست که مرجع علم با حضرت رب العالمین است و سخن در علم و علما زیادت ازانست که این اوراق تحمّل اعباء آن تواند کرد، و صفت آنرا بمختصر عبارتی در تحت بیان تواند آورد، و کلمه مختصر مفید عاری از تکلف عبارت آنست که ابو قلابه گفته است در جواب [۱۴۸] عمر عبدالعزیز که ازو التماس موعظه ای می کرد، گفت: نافع ترین موعظه آنست که در کار خلفاء گذشته تأمل فرمایی تا آنچه خلاصه پندست ترا حاصل گردد.

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است

دیگر از خصال و خصایص ملوک، کرم و سخا و مروت و عطاست، و این خلقی است که شمول و عموم او زیادت از جمله اخلاقت و احتیاج مردم بدان بیشتر، و از برای این معنی فرمود، علیه السلام، که الجنة دار الاسخا، یعنی بهشت، خانه جوانمردان است. و جای دیگر فرمود که سخاوت درختی است در بهشت، هر کسی که دست در شاخ او زند هر آینه او را به بهشت کشد. و جایی دیگر فرمود که سخی نزدیکست به بهشت و دور است از آتش، و بخیل دور است از خدای و بهشت، و نزدیکست به دوزخ.

و حقیقت آنست که دل گشاده و کف کریم دلیل سعادت مردم بود، و بخل و حوصله [۱۴۹] تنک دلیل شقاوت، و قال عزّ اسمّه: فمن یرد الله ان یهدیه، یشرح صدره للاسلام (۱) و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً، و سزاوارترین کسانی که به این صفات موصوف باشند پادشاهان و حاکمان اند، از آنکه ایشان پیوسته دام صید دلها گسترده اند و خلاق جهان را به صوب هواء و ولاء خود دعوت کرده و دانه این دام، کرم و احسانست.

بیت :

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان

اگر پسند نمی آیدت که وقت ثنا
نهند بر تو کسی را بمکرمت تفضیل
کرم نمای و عطا بخش بیشتر ز همه
که هست باعث مدح جمیل بذل جلیل
گر از سخا بنمایی به فعل یک برهان
به است از آنکه بگویی به قول بیست دلیل

و گفته اند جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها، یعنی دلها بر دوستی منعمان و کسانی که در حق ایشان نیکویی کنند آفریده اند [۱۵۰] و بر دشمنی کسانی که در حق ایشان بدی کنند. و به حقیقت جو انمرد، توانگر است اگر نان چاشت ندارد؛ و بخیل، درویشست اگر همه مال و خزاین عالم او راست. و مصداق این قول حدیث نبوی است علیه السلام که فرمود: الغنی غنی القلب لا غنی - المال، و در موضعی دیگر فرمود: بشر مال البخیل بحادث، یعنی مصرف مال با حادثه ای باشد که متوقع نبود تا در دست اتلاف و ارثان افتد. شعر.

ما زاد فوق الزاد خلف ضایعا فی حادث او وارث او عار

و هر آن پادشاه که عنان عطا کشیده دارد هر گز بر مر کب مراد سوار نشود، و جو انمرد محبوب دلها بود و به طبع خلاق او را دوست دارند. و در حکمت عملی مسئله ایست که صاحب آن صناعت فضیلت حرّیه را بر فضیلت عدالت ترجیح نهاده است و برهان بدین هیأت می گوید که عدالت را با حرّیت اشتراك است در باب معاملات و وجوه اخذ و اعطا، چه عدالت در اکتساب [۱۵۱] مال افتد بدان شرط که درو واجبست و حرّیت در انفاق مال هم بدان شرایط مذکور، و اکتساب چون اخذ بود انفعالی بود و انفاق چون اعطا بود فعلی بود، پس حرّیت فاضلتر از عدالت باشد چنانچه فعل فاضلتر از انفعال باشد.

و مردمان حرّ را دوستتر از عادل دارند هر چند که تعلق نظام عالم به عدالت بیشتر از آن بود که به حرّیت. از آنکه خاصیت فضیلت، فعل خیر است نه ترك شرّ، و محبت مردم [و ثنا] گفتن مر حرّ را از جهت بذل مال است نه از جهت جمع آن، و حرّ جمع مال نه از برای نفس مال کند بلکه از برای تصرف و انفاق کند، و فقر او را ازین فعل جمیل باز ندارد از آنکه او کسوب بود از وجوه جمیله و در کسب

کسل نکند بهر آنکه او را این فضیلت بوسیله مال حاصل می شود. اما از تضییع و تدمیر و بخل و [...] محترز باشد، پس هر حرّی عادل بود اما هر عادلّی حرّ نبود. و از اینجاست که چون مردم [۱۵۲] نام کریمان می شوند و قصّه جوانمرد می خوانند نشاطی در ایشان پدیدار می آید و اگر چه هیچ فایده از ایشان نیافته باشند، همچون حاتم طایی و آل برمک و امثال ایشان، و بر ایشان دعا و ثنا گویند.

و حال قصّه بخیلان برخلاف این، که بر ایشان لعنت کنند و نفرین فرستند، و در سیر النبی آورده است که چون عدی پسر حاتم طایی به حضرت رسالت رسید، او را حرمت داشت و رداء مبارک خود بگسترید و او را بران جای ساخت و فرمود که اذا انا کم کریم قوم فا کرموه، یعنی چون از خاندان کرم کسی بشما رسد او را کرامی دارید و عزیز داشت کنید. و قصّه آل برمک تا قیامت مردم خواهند خواند و بر ایشان ثنا خواهند گفت و رحمت و رضوان بر روان ایشان خواهند فرستاد. و یکی از بزرگان گفته است که از جمله طبقات مردم که بوده اند من هیچ قوم را عاقلتر از ایشان نمی شناسم [۱۵۳] ازیرا که دنیی و متاع دنیی را به چشم عقل ندیدند و بحق المعرفة بدانستند، چنان یافتند که او را هیچ دوام و بقا نخواهد بود و چون سایه ابر تابستان و هواء صبیان سریع الزوال و قریب الانتقال خواهد بود، آن را در وجه نام و ننگ نهادند و به حطام فانی نام باقی بدست آوردند. بیت.

سرای سپنجی نماند بکس ترا نیکویی باد فریاد رس

و در تاریخ آل برمک آمده است که سایلّی در پیش تخت خالد برمکی شد (۱) و گفت به حق خویشی که میان ما هست مرا صلتی فرمای که تنگدستی دارم. یحیی در وی نظر کرد، او را نمی شناخت و در وی اهلّیت قربت خود ندید، گفت ای خواجه، من ترا نمی شناسم و شجره خویشی خود با تو ندیدم. سایل گفت آخر نمی بینی که کلاه من از پاره جبه تست؟ یحیی از غایت مکارم اخلاق گفت راست گفتی، این قربتی و قرابتی تمام است، او را عطایی جزیل داد.

[۱۵۴] و هم آورده اند که روزی یحیی ملالی داشت، ساییلی ازو چیزی خواست. یحیی گفت از دست مردم و کثرت سؤالات ایشان ملول شدم و به ستوه آمدم. مرد گفت: ای وزیر، ملول نمی باید شد و ملالت به خود راه نمی باید داد، ازین مسند فرود آی و این منصب و شغل بگذار به من تا هیچکس با تو کار ندارد (۱) و هیچ آفریده کرد تو نکرد. (۲) یحیی ازان جواب درعرق خجالت افتاد و بعد ازان هیچ ساییلی را بی حصول مقصود از پیش خود باز نگردانید.

آورده اند که ابوالعیناء از وزیری چیزی خواست. وزیر گفت: آری، چون فارغ شوم کار تو بگذارم. ابوالعینا گفت: ای وزیر، گاهی که تو فارغ شوی مرا با تو هیچ کار نباشد و من و تو در مقام عطلت مساوی باشیم و یکدیگر را مزاحم نشویم. و درین معنی خوش گفته است:

تحیل علی الفراغ قضاء حقى وانت اذا فرغت تكون مثلى
فلا ادعى بخادمك المرجى ولا تدعى بمولانا الاجل

[۱۵۵] آورده اند که شخصی از معن زایده قدری حنا خواست، معن آنرا انبائی حنا فرستاد و بدر زر در میان آن پنهان کرده، و به وی نوشت که حنا در بند و سپوسه حنا خرج کن.

و کریمی مایه دار بایسار که نام جمله کریمان عرب و عجم بر طاق نسیان نهاد و صیت سایر جوانمردان شرق و غرب بیاد فنا برداد در تاریخ ششصد و سی هجری از اروغ پادشاه جهان گیر چنگز خان، اکتای قاآن بود که عطاء یکروزه او سرمایه خزاین و دفاين ملوک جهان بودی، و در مدت پادشاهی او هیچ سایل و خواهند از حضرت او محروم باز نگشت، و مختصر ترا حسان او دوست بالش و صد بالش زر خراجی بود که پنجاه هزار دینار و صد هزار دینار برمی آمد؛ و آن مدایح که شعراء عرب و عجم در وصف دیگران بمجاز اطلاق کرده اند در شأن او و احسان او به حقیقت تصور باید کرد. و عطا و سخاء او به برات و حوالات [۱۵۶] نبودی

بلکه از خزانه نقد به قبض معاینه دادندی ، و اگر نویسندگان و صاحب جمعان دران مضایقتی و مما کستی کردند و قآن از آن آگاهی یافتی فرمودی که آن را بمضاعف کردند ، و ایشانرا گفتی و فرمودی که فایده مال جز اکتساب نام نیکو نیست پس هر که عطای من از سایل منع می کند به حقیقت دشمن من اوست که نیکو ناهمی من نمی خواهد . و هر کس که بشرح و تفصیل خواهد که حکایات کرم و روایات نعم او مطالعه کند باید که تاریخ جهانگشای که صاحب دیوان علاءالدین جوینی جمع کرده است بدست آورد . شعر .

آن خسروان که نام نیکو کسب کرده اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پی نوشین روان نماند

فصل

[در لزوم وزیر]

دیگر چیزی که موجب شکوه و رونق در و درگاه و سبب زیب و زینت بار و بارگاه سلاطین و ملوک باشد بر کار کردگان مملکت و برگماشتگان [۱۵۷] حضرت بود و از انجمله یکی وزیر است و یکی دبیر و ، رسول و ، قاضی و ، شحنه و دیگر اصحاب مناصب ، که دیگر پادشاهان بدیشان استدلال گیرند بر عقل و رای این پادشاه .

و پادشاه هر چند در غایت دانایی و کمال کیاست باشد او را از وزیری مرشد و پیش کاری ناصح چاره نباشد .

و یغامبر - علیه الصلوة والتحیة - فرمود که مرا چهار وزیرست : دودر آسمان و دو در زمین ، اما وزیران آسمان جبرئیل است و میکائیل ، و وزیران زمین [ابوبکر و عمر] . (۱) و دیگر فرمود علیه السلام که حق تعالی چون به بنده ای نیکی خواهد او را وزیری صالح دهد که اگر چیزی فراموش کند او را یاد آورد ، و چون باز یاد آورد او را بر اتمام آن یاری دهد . و موسی علیه [السلام] چون تحمل بار امانت رسالت نتوانست کرد در مناجات گفت : اجعل لی وزیراً من اهلی ، چون وزیری از اهل خود خواست ، برادرش را [۱۵۸] هارون وزیر او گردانید .

و اشتقاق لفظ وزیر از وزر است . و در هر مملکتی که وزیری کافی نباشد آن

۱- اسامی ابوبکر و عمر با مرکب سیاه شده و به زحمت خوانده میشود .

پادشاه را پشت و پناه نباشد. و پادشاهانی که اهل جدّاندکاریشان تیغ زدن و ولایت کشادن و دشمنان را قهر کردن بود، و آنکه اهل هزل باشد به صید و تماشا و عشرت مشغول بود، حفظ مصالح ولایت و نظم امور ممالک و استیفای (۱) حقوق دیوانی، و جمع وجوه سلطانی، ضبط حساب ولایات و ترویج ارزاق عساکر، و سدّ ابواب شطط و کزاف، و قمع ارباب اسراف و اتلاف را هر آینه کسی - باید و آن وزیر مرشد و شریک ناصح و صاحب مدبّر و قلم زن مشفق باشد.

و بحکم این قضیت اشغال و اعمال وزیر در حفظ مایه مملکت و ساختن پیرایه دولت زیادت از اقبال و اعمال پادشاه، و ازجهت این معانی است که او را شریک ملک می گویند، و ازین سبب بود که صاحب نظام الملک طوسی در جواب سلطان ملکشاه گفت - بوقت آن که [۱۵۹] جماعتی او را در خدمت سلطان غمز کرده بودند و سلطان بخواجه پیغام داده بود که مگر تو در مملکت شریک منی؟ بفرمایم که دستار ازسرت برگیرند - و خواجه گفت که دستار من و تاج تو در هم بسته است، و گویا خود فالی غیبی بود که چون ملاحدّه ملاعین در نهاوند خواجه را شهید کردند بعد از یک ماه سلطان در بغداد وفات یافت، و شعر معزی (۲) برین دلیل است. بیت:

رفت دریک مه به فردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
و یکی از خلفا وزیر خویش را تربیت می کرد و می گفت ما دو شریکیم در یک مایه. وزیر گفت ای امیر المؤمنین این خودتشریف انعامی است و تعظیم اکرامی که در باب و باره بنده می فرمایی، فرقت بسی میان [این دو]. کار امیر المؤمنین فرمان دادنت بی خوف عاقبت و فکر خاتمت، و کار بنده جان دادنت با خوف عاقبت و فکر خاتمت. تو غم همه جهان از دل خود برگرفته ای [۱۶۰] و بردن من نهاده ای و من دین و دنیای خود به باد داده ام و در خدمت تو ایستاده.

و حقیقت حال و خلاصه مقال آنست که هیچ شغل در جهان آن خوف و خطر ندارد که وزارت سلطان، و فصول مشبع با نظایر و امثال درین اوراق تقدیم یافت به

ذکر احوال وزرا که مردم را از تکرار استغنا داده است .

و بعضی را از اهل کیاست چون محبت ریاست در غریزت ایشان ممکن بود خواستند که از این شغل به ظاهر و صورت تجاهر و تخامل کنند و این کار خطیر پرخطر در خفیه گزاردند ، و در ظاهر از اسم و رسم آن مُحترز و مجتنب باشند ، و از آن جمله خواجه احمد بن الحسین الهروی بوده است در خدمت سلطان مسعود بن محمود که به مراسم وزارت و حفظ قوانین مصالح ملک قیامی می نمود و از اسم آن بر خود اطلاق کردن مُحترز می بود . و استاد ابوبکر قهستانی به مدح او درین معنی گفته است : شعر [۱۶۱]

وزارة الملك به صبة هایمة و هولها مجتوی
یفی بهامعنی و یأبی اسمها کذاک دأب الرجل المعنوی

روزی سلطان او را گفت تو وزیری من در پرده میکنی و از اسم وزارت من می گریزی و این معنی ترا هیچ فایده ندهد ، اگر وقتی ترا پای به سنگ عثرتی در آید یا خشنودی من به خشم بدل شود از عقوبت وزیران در حق تو هیچ کم نکنند ، و چون شرایط شفقت مینمایی و آداب و اسباب کفایت بجای می آری هنوز که ترا وزیر سلطان خوانند بهتر از آن که قهرمان غلامان سرای سلطان .

و آورده اند که مأمون خلیفه خواست که احمد خالد را وزارت دهد . او از آن اجتناب می نمود ، گفت : ای امیر بگذار تا میان من و کمالی که مرا ممکن است پایه ای بماند تا دوستان مان امید دارند و دشمنان از آن ترسند .

[۱۶۲] و نادر می باشد که وزیری از نظر پادشاه نمی افتد و در دست او و فرزندان او هلاک نمی شود . و وزیری که اسباب آن همه او را جمع باشد - چنانچه قدما را بوده است از حسب و نسب و فضل و ادب و سخا و کرم و خداترسی و اشفاق و اهتمام در باب و باره بندگان خدای تعالی - هم نادر می افتد ، و درین زمانه ما وزیری با اداته تر از صاحب سعید شهید شمس الدین محمد صاحب دیوان طیب الله ثراه و جعل الجنة منواه نبود به حسب و نسب و فضل و ادب و سخا و کرم ، بدو آن رسید که جهانیان

مشاهده کردند .

و در کرمان از عهد سلطان سعید قطب الدنيا والدین - انارالله برهانه - باز رسم وزیرنشانی، چنانچه معهود و معتادست از منشور و تشریف و دوات و فرع و ده نیم و علامت دیوان بر مکتوبات - از میان برخاست .

و بعضی از پادشاهان بزرگ بوده اند [۱۶۳] که، از برای حطام فانی، ظالمی بر سر مردم گماشته اند و خلق را از دست تکالیف او معذب داشته . چنانکه به عهد سلطان سنجر، ترکی یک چشم از ترکستان بخراسان آمد، او را یغاییک می گفتند تا خرواری دوسه زر بر سلطان عرضه کرد و گفت این مال به خدمت آوردم تا به تو دهم و وزارت بستانم . سلطان گفت تو مردی ترکی، امیر سفه سالاری بحال تو لایقتر باشد . گفت من زر به بهاء وزارت می دهم، اگر میسر نشود زر بردارم و باز خانه شوم . سلطان نخواست که او آن زر ببرد، زر بستد و اسم وزارت بر وی نهاد. او نیز تقصیر نکرد: خواص سلطان و عوام خراسان [را] در مصادره و مطالبه کشید و مالها را بسیار از ایشان حاصل آورد و مردم را زحمت بی حد نمود، تا بزرگان حضرت سلطان و کافه رعایا در خدمت سلطان فریاد بر آوردند و شکایت فراوان کردند و گفتند اگر سلطان می خواست [۱۶۴] که بندگان و رعیت خود را مالشی دهد و تعذیب کند، و را چه حاجت به اعوری ملعون بود که پیشوای این کار کند، و غری شاعر دو بیت در وصف او گفته است: بیت .

یغاییک وزیر علا فاذی	کما بودی المنار من الغبار
هو الدجال الا ان هذا	علی فرس و ذاک علی حماد

فصل

[در لزوم دبیر]

اما دبیر در ممالك لا بدست و از وجود او چاره نیست . و آثار قلم دبیر در ممالك سایرتر و با بقا تر از آثار رای مشیر و وزیر، از آنکه آن سوادی بر بیاض است و آن امری ثابت قارالوجود است (؟). و آن تدبیر امری هوائیست و آن ثابت ندارد. و دبیر می باید که فاضل و متدین باشد و مراسم کتابت و خطابت شناخته و از هر فنون علم حظی حاصل گرداند از آنکه در نظم و نثر اشارت و حواله بدیگر علوم بسیار افتد باید که از آنها برخبر [۱۶۵] باشد، و چون ازان چیزی اظهار کند دلیل باشد بر آنکه ازان علم با خبر است، چنانکه رشید و طواط در قصیده ای می گوید . بیت :

مگر که سالب کلی شدست کار عدوت از آنکه سالب کلی بعکس باز آید
و این بیت گواهی می دهد که رشید از علم منطق و حکمت با خبر بوده است.
و دبیر باید که خلیق و خوش خوی باشد و از علم تواریخ با خبر، و در حقیقت، دبیر، زبان پادشاهست از آنکه او از عقل پادشاه بزبان قلم خویش اعلام می کند و عرض می دهد، و بسیار ملکه های ضعیف به سبب دبیر نیک قوی شده است .

مأمون خلیفه می گوید مرا بر بنی امیه به هیچ چیز حسد نیاید الا به دبیر که دبیر ایشان عبدالحمید بن یحیی بود که در فن بلاغت جهانیان به وی مثل زدندی.

وقتی مأمون دبیر خویش، احمد خالد، را گفت که نامه‌ای به بغداد نویس که در مساجد باید که همه شب چراغ سوزند و روشنایی باشد. احمد می گوید که من [۱۶۶] همه شب در مقام فکر بودم که این معنی را به چه عبارت نویسم، فتح البابی نمی شد تا بدان فکر در خواب شدم، عبدالحمید را در خواب دیدم، مرا گفتی: در کاری صعب افتاده‌ای، بنویس: استکثروا من المصاییح فی المساجد فان فیها انسا للسابلة و اضاءة - للمتجهدين و تقیة الکما من الریب من بیوت الله. گفت برجستم و بنوشتم و به خدمت مأمون بردم. گفت احسنت ای احمد، تقصیر نیست، اما این عبارت از سخن تو بلندتر است. گفت، چون من کمال فرست امیر المؤمنین دیدم، قصه حال خود چنانکه بود عرضه کردم. مأمون فرمود که عبدالحمید میتا اکتب منک حیا، یعنی عبدالحمید مرده، دبیر تر از تو زنده است.

این خود صورت ظاهر است، اما لب و خلاصه این حکایت آنست که هر که طالب چیزی باشد و بهمگی خاطر و ضمیر متوجه فتح آن باب و منتظر آن اسباب شود، امید باید داشت که از [۱۶۷] حضرت مقدس و اهب الصور، تعالی و تقدس، آن مطلوب بر و فایض گردد.

و از اخوات و نظایر این حکایت، حکایتیست که در تمة صوّان الحکمة آورده است در صفت حال قاضی عمر بن سهلان الساوی، که گفت: شکلی از مقالات عاشر اوقلیدس بر من مشکل شده بود و دران فکر خواب بر وی غلبه کرد، گفت پیری را در خواب دیدم که او را اقلیدس نجار می گفتند. او را گفتم سؤالی از تو خواهم کرد. گفت بگو. پس ازین شکل مشکل سؤال کردم، گفت این مشکل تو از فلان شکل گشاید از فلان مقالت، پس بیدار شدم، برخاستم، و وضو ساختم و دو رکعت گزاردم و دران شکل مرجوع الیه تأمل کردم به فیض فضل پروردگار آنچه بر من مجهول بود معلوم [شد].

و آورده اند که خلیفه المقتفی بالله چون نامه‌ای خواورزمشاه می شنید از انشاء رشید و طواط، گفتی: اگر خواورزمشاه را اسباب پادشاهی [۱۶۸] چون دبیر است او و خانه دان او زود باشد که همه جهان بگیرد و بر ملوک عصر مسلط شود.

و دبیر باید که پیوسته تعهد حسن بصر و سمع و بوی دهان کند و چیزها که مبخّر باشد تناول نکند چون سیر و پیاز و کندنان و در کرمان در عهد مانوئیسندهای بود که کتابات مجلس قضا کردی، او را خواجه امام سراج محتسب گفتندی، مده هشتاد و چند سال عمر یافته بود، هرگز نمک نخورده بود در نان و دیگر اطعمه، جهت حدّت حاسّه بصر.

و دبیر باید که دندان را پاک دارد و [آنچه] بوی دهن خوش کند پیوسته بکار می- دارد و هم چنین جامه‌های پاک پوشد و بویهای خوش استعمال کند و به عوض آب، گلاب در دوات اندازد تا در حق او نگویند. بیت.

کأن دواته من ريق فيه تلاق، فريحها ابداء كرية

و دبیر را خط‌نیکو بغایت شرط نیست چه گفته‌اند الخط مایقری، یعنی خط آنست که بتوان خواند. [۱۶۹] و اگر خط نیکو بود آن خود طراز عمل او باشد. اما باید که معانی سخن نیکو داند و عبارت بلند دارد و آنجا که موجز باید نبشت اطراف سخن فراهم گیرد و آنجا که حاجت به اطناب و تطویل بود بال سخن بگستراند.

و دبیر که خط او نیکو باشد و عبارت نازل، چون درخت پیدا (۱) بود که خضرة فی العین ولا ثمرة فی البین، یعنی سبز در نظر باشد و بار و بری که مطلوبست در میان نبود.

و در آخر دولت عهد خوارزمیان، نورالدین گدگنی منشی فرخواست که در شیوه انشا و بلاغت پای تقدم فرا پیش جمله کتاب جهان نهاد، و افاضل عصر از مکتوبات و منشآت او جمع کرده‌اند و در آفاق و اقطار جهان شهرتی تمام یافته، و دیوان انشاء (۲) سلطان جلال‌الدین به وی حواله بود، اما در شیوه نظم زیادت قوت طبیعی نداشت.

و در کرمان به شیوه انشاء نظم و نثر، منشی چون شرف‌الدین مقبل در عصر

خود نخاست، و مجموعی که نبیره او [۱۷۰] عزالدین مسعود پسر ناصرالدین محمد المنشی کرده است - از مکتوبات و منشآت او در نظم و نثر تازی و فارسی - بر کمال فضل و بلاغت او گواهی دهد. و در روزگار پیش، از بی تمیزی اهل عصر، در کنج تعطیل مانده بود و دیوان انشا به کسانی که ایشان را استعداد و اهلیت آن نبود حواله، بیت.

ان البراءة رؤوسهن عواطل و الناح معقود برأس الهدهد

تا آفتاب رایت سلطان اعظم قطب الدین، انارالله برهانه، دیگر باره بر خطه کرمان سایه گسترید و امور و اشغال در نصاب خود قرار داد، دیوان انشا به وی فرمود و در تر حیب او مبالغه فراوان نمود، اما روزگار او به آخر رسیده بود و ضعف و پیری او را دریافته، لیکن داماد او ناصرالدین محمد بن طغرل فرا رسیده بود [و] با عبارتی عذب و خطی شیرین به کتابات سلطانی قیام می نمود. چون مدت [۱۷۱] سلطنت سلطان قطب الدین و الدین تمام شد و زمام حکم به دست تصرف مهد اعظم عصمت الدین و الدین قتلغ ترکان بماند، او به کار دیوان انشاء به استقلال قیام نمود و رسایل و منشآت او به اطراف و اکناف ممالک می بردند. چون مکتوبات او به حضرت صاحب دیوان الممالک - که دستور ممالک هولاکو ایل خان بود رسید، بران تحسین فراوان فرمود و او را بدان خط و عبارت خوش افتاد و پیوسته گفتی که از ممالک شرق و غرب مکتوبات نزد من می رسد، من شیرین تر ازین خط و عبارت ندیده ام، و مرا همواره چشم انتظار بر راه رسل و رسایل کرمان است که به آن مکتوب مدتی عشق بازی دارم، گاهی با خط و گاهی با عبارت.

و دران وقت که در اردو به خدمت صاحب رسید، بعد از تطف و استماله بسیار - که فرمود - به جنگال تعنیف [۱۷۲] درو آویخت که ترادرین درگاه می باید بود، چه مایه انشاء تو و رای حد کرمانست، و اگر بر سبیل اختیار این اشارت را تلقی ننماید از راه اجبار بفرمان ایل خان حکم را امتثال باید نمود. اوجه رعایت حقوق این درگاه، با فقر و فاقه کرمان بساخت و پیش از معاودت هوکب ترکان

به بهانه‌ای، خود را از اردو بیرون انداخت.

[در کار رسولان]

اما پادشاه، رسولی را که بجایی فرستد باید که کسی را اختیار کند که او را با کمال رشد و هدایت، حسن بهجت و صدق لهجت حاصل باشد، وقوی دل و صاحب مروت و سخن گوی بود. و قدما گفته‌اند سه چیز دلیل باشد بر کمال عقل پادشاه: نامه، و رسول، و تحفه که فرستد.

و رسول باید که او را منظری مقبول و سر و ریشی که عنوان ظاهر است باشد، چه مردم با تمییز مرد؟ رشد و کمال اهلیت او [۱۷۳] بشناسند اول اعتبار منظر کنند.

و شنیده‌ام که در روزگار سلطان شهید نصره الدنيا و الدین قتلغ سلطان، از قهستان، صدر امام فاضل نصیرالدین طوسی را به رسالت به کرمان فرستادند، اکابر و افاضل کرمان چنان مشغول فضل و فضایل رسول شدند که از مرسل و مرسل‌الیه غافل گشتند، از کمال منظر ظاهر و مخبر باطن او.

و آورده‌اند که عبدالملک مروان، حجاج بن یوسف را به امارت به عراق فرستاد، چون بر منبر کوفه شد، معارف کوفه گفتند لعنت بر بنی‌امیه باد! در جهان آدمی بدست نمی‌آید که چنین ناقص‌بی‌منظر را به امیری عراق فرستند؟ عمرو بن صبی گوید من مشتی سنگ ریزه مسجد برچیدم تا او را سنگ سار کنم، چون در سخن آمد از حسن عبارت و کمال بلاغت او چنان متحیر شدم که بی‌اختیار سنگ‌ریزه از دست من ریختن گرفت.

و آورده‌اند که وقتی از کرمان رسولی [۱۷۴] به حضرت عراق فرستادند، سلطان او را در مجلس انس حاضر کرد و از حال کرمان استکشافی می‌فرمود، در اثناء سخن می‌گفت: می‌گویند در کرمان شهریست که آنجا در صحرا نرگس می‌روید. رسول بر فور گفت که آنجا که نرگس می‌روید در پهلوی آن نیز خاشاک

می‌روید! سلطان از سرعت جواب آن رسول در تعجب ماند.
و آورده‌اند که وقتی در روزگار ملك ارسلا‌ن‌شاه، سلطان سنجر را تغییری با
ملوك کرمان پیدا آمد و می‌گفتند که لشکری به قصد کرمان خواهد فرستاد. ملك
ارسلان‌شاه خواجه امام ظهیر اسمعیل نیشابوری را که امام وقت و فاضل و بزرگ و
روی شناس حضرت خراسان و عراق - و در کرمان مقیم بود - به رسالت به حضرت
سلطان سنجر فرستاد.

گفتند چون خواجه به حضرت سلطان رسید و شرف دستبوس یافت، دست
سلطان همچنان محکم می‌داشت و سلطان جهد می‌کرد [۱۷۵] که دست با خود
گیرد، خواجه گفت ای سلطان جهان، من دین و دینی بدست دارم که به گراف
رها نکنم!

سلطان فرمود که مگر حاجتی داری؟

گفت ای پادشاه اسلام، این نوبت به خدمت بارگاه سلطنت نه خود را
آمده‌ام و نه برادرت را، این بار از زبان درویشان کرمان آمده‌ام: مثنی موحد
عاجز دعا گوی دولت قاهره، و ایشان را از خشم و قصد سلطانی می‌ترسانند، کرمان
را در ممالك محروسه سلطان چه وقع و محل باشد؟ اسمعیل، امید به رحمت سلطان
می‌دارد که کرمان را به وی بخشد و تشریف عهد مبارک ارزانی دارد که حشم منصور
عزم کرمان نکنند و آن درویشان را ایمن گردانند.

سلطان فرمود که آن رعیت را در کار تو کردم، و کرمان در راه این تجشم
که فرمودی نهادم، و عهد رفت که هر گز قصد آن ولایت نکنم و نفرمایم.

و خواجه افضل می‌گوید که ملك دینار در کار رسول فرستادن و آیین و
و رسوم نهادن سهل‌القیاد [۱۷۶] و آسان نهاد بودی و بدان زیادت التفاتی ننمودی:
کسی را فرستادی که آنچه به وی داده بودند باز گرتی! خادمی هندو در خدمت
او بودی دیرینه، و ملك با وی هزل کردی، و او ملك را دشنام دادی. وقتی او را
به رسالت به جایی فرستاد، اسبی و قبایی و کلاه‌های به وی داده بودند. ملك، استفسار

فرمود. هندو نیز راست بگفت. ملك فرمود كه اسب به پایگاه فرست كه ترا كاه و جو نباشد!

چون روزی ده دیگر بگذشت، گفت: رسول سیستان كه در كرمانست میخواهم كه باز گردانم، و كلاهی لایق نیست؛ آن كلاه بیار تا ببینم. چون بیاورد به رسول سیستان داد.

و چون هفته‌ای دیگر بر آمد، رسول یزد می‌خواست كه باز گرداند، گفت بدو، هیچ قباى دوخته در خزینه نیست، قبا بیار كه به رسول یزد دهیم. هندو را صفرا به روی آمد، گفت: لعنت بر مروت باد! این بار مگر خود به رسولی روی!

[قضاة و منہیان]

[۱۷۷] اما قضاة و عمال و کماشندگان پادشاه می‌باید كه با ورع و دیانت باشند و حال ایشان به حقیقت معلوم شده، از آنكه اموال مسلمانان در دست حكم ایشانست، اگر خیانتی از ایشان صادر شود تبعه آن در دین و دنیا به پادشاه عاید بود، و انوشروان می‌گوید كه: عادل نباشد پادشاهی كه قاضیان او ظالم باشند، و مصلح نباشد پادشاهی كه عاملان او مفسد باشند.

اما منہی و صاحب خبر باید كه راست گوی باشد و بی غرض و متدین و سیر چشم، چه پادشاه باید كه بر احوال رعیت واقف و آگاه بود و بر اقوال و افعال و حرکات و سكنات هر طایفه مطلع و بر خبر، و این معنی بی منہیان معتمد و صاحب خبران دیندار میسر نشود.

و ملك محمد بن ارسلاان شاه بر تفحص احوال شهر و رعیت، عظیم حریص بوده است، و باز برداشتن معاش خواص حضرت خود مولع، و چون بر حالی از احوال شهر و رعیت واقف شدی آنرا [۱۷۸] از خواص حضرت سؤال کردی و اگر ایشان غافل بودندى ایشان را به تاوانی سرزنش کردی.

روزی گفت: در کدام محلت شهر، سگی نه بچه آورده است برین رنگ؟ همه

از جواب فرماندند و گفتند ما را برین حال وقوفی نیست . پس ملك گفت: در کوی
کبرانست و امشب زاده است - و رنگ همه بچکان معلوم کرده بود - تقریر کرد ،
چون ندماء تعرف کردند همچنان بود که ملك می فرمود . و امثال این احوال باز
می نمود . لاجرم در عهد او مردم ولایت و رعیت و خواص و عوام چنان بیدار و هشیار
گشته بودند که مرد با زن خود در جامه خواب ترسیدی که سری گفتندی یا رازی
در عبارت آوردندی .

فصل

[ترجمه جاویدان خرد]

استاد ابوعلی احمد بن محمد مسکویه در کتاب جاویدان خرد - که از پارسی با زبان تازی نقل کرده است جهة مأمون خلیفه - آورده است که چون جمشید به ملك بنشست، اعیان و ارکان حضرت او [۱۷۹] خواستند تا عقل و تمیز او در امور پادشاهی بیازمایند و رای و سیرت او بر محك امتحان زنند، علما برخاستند و گفتند: پادشاه را عمر دراز باد در پادشاهی و بر اقلیم جهان فرمان روایی! اگر رای اشرف اعلی صواب بیند، ما را قانونی و منوالی اعطا فرماید که تا آن راه پیش گیریم و آن احکام را کار بند باشیم.

اکنون آن فصل ترجمه به پارسی کرده شد، و آن اینست:

اول دبیر، فرمود که: نبشته تو زبان منست و خبر دهنده در غیبت از فرمان من. طریق دریافتن آن بریشان کوتاه کن و به همه حدود آن فرمان محیط شو، و ابتدا بدان کن که اولی باشد.

و مستوفی [را] گفت: تو متوسطی عدلی میان من و رعیت، کارها چنان بران که مورد آن است؛ و در ایقان و تحقیق آن تقصیر مکن، و آنچه علم تو بدان محیط شده است و علم تو به آن رسیده بدیگری حواله مکن.

و لشکرکش را فرمود: تو حصاری [۱۸۰] بر دشمن، و امینی بر ساختگی کار ملك. دوستان مرا به نصیحت بخوان و دشمنان مرا در رغبت نمودن به من

از من ترسان ، و بیداری و هوشیاری خود کوتوال این حصار گردان، و در مواضع فرصت لشکر را به تعجیل بران.

و صاحب خراس را فرمود که تو به مثابت دو پهلوی منی که چیزها دران پنهان می دارم، و به منزلت دو چشم منی که بر چیزها می گمارم. اکنون محافظت و نگام داشت فرو نگذار و پیوسته با ساختگی کار روزگار گذار. و آنکس را که به تو سپرده ام دایم در نظر خود میدار.

و شحنة را فرمود که تو سایه منی درغیبت من و تازیانه ادب منی در ملک من. کسی که از گناه بری باشد او را لباس امن درپوشان، و کسی که در مقام شك و شبهت بود او را به باس تعذیب و تریب بترسان، و در اختیار طرف حق از ملامت ملامت کنندگان مترس.

و حاجب را گفت: تو حکمی عدلی بر مراتب خاصکان و [۱۸۱] نگاه بان مناصب ایشانی به نزدیک من؛ بچشم نگرش من بدیشان نظر کن، و منازل مقدار ایشانرا به قدر قربت من نگاه دار، در همه حالی ایشانرا بر درگاه من در میان ملامت و درنگ جای ساز، و محبوب محبت من در دلها همه میکار.

و خزینه دار را فرمود که تو امینی بر آنکه زندگانی رعیت بدان است و صلاح ملک و ولایت مربوط بصلاح آن، نگاه داری و محافظت حاضران در حال بکن و درنگ در کار غایبان نگاه دار، و تعجیل در باب آنچه لازم باشد واجب شناس، و آنچه لازم نباشد بفرمای تا نکنند.

و آنرا که مهر می دارد فرمود که تدبیرها از تو صادر می شود و کارها به تو نافذ می گردد. کسب و کردار مرا دران مقام قوی تر از فرمان من شناس و هیچ چیز دران بی عمل من نافذ و مجری مدان.

و مشرف را گفت - که صاحب دیوان نفقات باشد - که تو والی [۱۸۲] خاص منی بر آنچه دل من می خواهد، و حاکمی بر آنچه نفع و ضرر آن به من باز می گردد. اکنون گوش داری میکن که دست صاحب حاجت از تو نفقات یابد، نه آنکس که جاذبه

حرص او به دهان شهوت از تو آرزو خواهد.

و صاحب برید [را] گفت تو صندوق اسرار منی و مهار کش کار منی ، خبایاء اسرار من به سرپوش کتمان پوشیده دار ، و بار امانت مرا بر خود گران مشمار .

پس روی به همه آورد و گفت: من دانستم که اندیشه شما بدین سؤال که از من کردید چه بود و آنچه از من پنهان داشتید بر شما آشکارا کردم ، و برین تعلیمها آن خواستم که شما بر علم و دانش من مطلع شوید ، و مضمون دل و خاطر من بدانید ، و شما را معلوم شود بدین اظهار که بر شما کردم که از شما کینه در دل نگرفتم. [۱۸۳]
اکنون شکر خدای تعالی - بر نعمت عفو من - بر خود بگزارید و بدانید که به کردار گناه کاران ، ثواب نیکو کاران نیابند . والله اعلم .

بخش دوم

تاریخ کرمان

فصل

[قصه احوال جامع تاریخ]

قصه احوال جامع این تاریخ ،
و ذکر توقفی و تأخیری که در مجلد سیم افتاد .

در ساله‌اء آخر از عهد مبارك خداوند مهد اعلى ترکان اعظم ، عصمة الدنيا و الدين - انارالله برهانها و جعل الجنة مکانها - روزی در اثناء وقفی که می فرمود ، بر زبان گهر فشان راند که عمده ثبوت و عماد ثبات کار این اوقاف ، وثیقه‌ای می باشد که در کتاب می آورند ، و در خریطه کاغذها قومی خاک می خورد ، و به قلب احوال و تغلب رجال آن در دست حکم ظالمی می افتد که منال آن بکلیت می برد ، و چون مردم آن روز گارد گذشته می باشند و طومار اعمار شهود - چون مکتوبه وقف نامه - در نوشته ، هیچکس را بر کیفیت آن وقف و قوفی نمی ماند و مال و منال آن به یکبار دست خوش اغیار و پایمال روزگار می شود ، و از باب استحقاق [۱۸۴] که مصارف آیند - با وفور احتیاج و افتقار - بی بهره می مانند .

بنده نویسنده به واسطه حجاب صاحب مرحوم ، مجد الملك - طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه - عرضه داشت که : اگر روزگار امان دهد ، بنده را نیت و عزیمت آنست که اوقاف خداوند ترکان با شرایط آن در آن زمان که توفیق رفیق گشته است و سمت ظهور یافته چون عراوب (۱) بهتر و مهتر عالم - صلوات الله علیه - که در روزگار حیات و زمان رسالت او منتشر افتاده است - در ساله‌اء مدت حکم و سلطنت او منتشر

شاید : غزوات

گرفتارند تا سراسر اوراق واجزاء تاریخ به زینت طراز وقفیت او مطرز و معلّم باشد، چه غالب ظن آنست که این تاریخ جدید باشد، ولکل جدید لذّة، مردم به استنساخ آن رغبت کنند و نسخ بسیار در میان اهل این دیار با دیدار آید، و آن همه به مثابت شهود عدل باشند که بر کیفیت آن وقفیت گواهی دهند.

وبنده ازبر (۱) کرمان استماع کرده است که شخصی - شهاب جامی نام [۱۸۵] وقتی اوقاف کرمانرا قانونی کرده است و چند نسخه ازان در دواوین مانده، ملک القضاة رکن الدین، و دیگر قضاة پیشین، آنرا عظیم معتبر داشتندی و بران موجب که او نوشته بود حکم کردند.

چون این حکایت به سمع اشرف اعلی رسید، عظیم پسندیده داشت و مثال داد که آنرا کار بند می باید. بیت:

چو اندیشه اندر دلت ایزد یست فراز آمدن از ره بخرد یست
و بنقد جایزه ای فرمود که این انموذجی است، چون به فعل آید و مفصل شود، انعام مجمل گردد.

اما چون متاع روزگار سدی منکر در راه این عزیمت نهاد و طالب امید را به سوی مقصد و مقصود راه نمی داد، به ضرورت بر سر کوی توقف ایستادگی می - بایست نمود و از مکان غیب منتظر فتح البابی می بایست بود.

هر چند بزرگان عصر و حاکمان وقت - به تخصیص خداوند خواهی صاحب اعظم فخر الملك نظام الدولة والدین عزّ [۱۸۶] و مدّعصره - که بضاعت فضل به یمن همت او روز بازار و رونق قبول دید و صناعت هنر به واسطه هدایت او به سرچشمه مراد و مقصود رسید - در تمیم آن مبالغتها می نمود، و جد و جهد ها می فرمود، اما اسباب و علامات تأخیر و توقف آن لایح و واضح بود که اگر کلمه ای چند در صفت عدل و احسان خداوند ترکان از درج ضمیر بر آرد و سطری چند در شرح مکارم اخلاق و محاسن اوصاف او از خاطر عرض کند، هر آینه شمال گهر پاش و صباء عطر فروش که به هر کوچه اصمخه فر می شوند و به مرقاة هر مناخر بر می آیند فوایح

و روایح آن بر سیل بضائع به آسمان و ابصار طایفه منکران رسانند، و در اقتناء و اشاعت آن بدیضا و دم مسیحا نمایند، از آنکه بیت :

بد توان از خلق متواری شدن پس بر ملا

مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

[۱۸۷] چشم انتظار بر دریچه غیب گشاده بود، و گوش هوش بر مقاعد سمع نهاده، تا از مادر شب آبتن به طالعی سعد چه وقت روز مرادی زاید و از مطالع غیب کی چهره مطلوبی روی نماید؟ و چون کشتی گیر بددل که از مقاومت خصم ترسان باشد روزی گذارد و هنگامه ای نگاه دارد، هر لحظه دستی به هم باز زند و مویی بر میان سر بندد، و به آواز بلند صلواتی خواهد و سرپایی دیلمی گردد، بنده کمتر درین مدت با امتداد، بر سازامید، ترانه دیباچه ای می نواخت و بر منبر بوك و مگر مواعظ و نصایحی چند کلی در آداب خدمه ملوک و مکارم اخلاق - که ملوک و سلاطین را واجب بود - فرو می پرداخت و در مجلس تأسیس حکایتی چند از آثار و اخبار قدماء سلف بر سیل تمثیل دران می ساخت.

تا شبی که روزنامه اقبال درو پیمودند و نقاب عروس مقصود از تنق مغیبات به دست رؤیاء صادق بر نظر نفس ناطقه بگشود، [۱۸۸] مخبر اخبار ملکوت و منهی اسرار جبروت بر لوح قوت متخیله و مرآت آلت متفکره برین گونه نیرنگی زد که خلقی بسیار و جمعی بی شمار - بیشتر صلحا و ابرار و اهل عمام و اخبار - روی توجه به کوه شیوشکان نهاده بودند. بعد از استفسار، گفتند: طاوسی خوب پیکر زیبا منظر در کنجی ازین کوه با پدیدار (۱) آمده است و جمال حال خود بر جهانیان جلوه خواهد کرد، و حسن صورت و سیرت خود به اهل این دیار خواهد نمود. بنده در موافقت جماعه - رخ بدان کوه آورد. چون نزدیک طاوس رسید، ناگاه صورت آن طاوس به صورت پیری علوی دانشمند مبدل گشت: کسوتی کتان در غایت طراوت پوشیده و دو حمایل چپ و راست بر تعویذ در بر افکنده.

خلق چون آن اعجوبه بران گونه دیدند به آواز بلند تسبیح و صلوات گرفتن گرفتند. [۱۸۹] از هول آن حالت، چون باز حال یقظه آمد دانست که این خوابی الهی است، و مخبر از آنکه پادشاهی ظاهر خواهد شد به جمله کمالات انسانی موصوف که پناه و امان خلق باشد و بقاء تمام یابد در نیکوترین سیرتی و زیباترین صفتی. عقل معتبر و جان مقرر گفت. بیت:

گر چه شب تیره است و تاریکست دل قوی دار، صبح نزدیک است
چشم روشن دار که آفتابی سایه برین دیار خواهد انداخت که آفتاب جهان تاب
شمار از پرتو رای روشن او اقتباس کند، و دلخوش باش که پادشاهی درین مملکت
حکم خواهد فرمود که روان نوشین روان قانون معدلت و اساس نصفت از رحمت و
شفقت او استفادت کند. هر چند این ظن غالب به عیار یقین در ملک اعتقاد می رفت
اما از جهت تحقیق حال و تصدیق مقال خواست که این نقد بر محک نظر [۱۹۰]
بزرگی از بزرگان دین زند و به معیار اعتبار سالکی از سالکان طریقت یقین
موازنه کند. قرعۀ اختیار بر شیخ روحانی و امام ربانی برهان الملة والدین، ابن الشیخ
العارف، ترجمان الحق و لسان الصدق، سیف الحق و الدین، قدس الله روحه العزیز
افتاد.

بدین نیت چون پای از آستانه منزل بیرون نهاد، بر سبیل اتفاق، هم دران
مکان، شرف خدمت ایشان دست داد. این اتفاق هم از واردات غیبی دانست و از غنائیم
الهی شمرد، و درین تعبیر فایده ای که از عبارت ایشان حاصل گشت سبب ترویج
دماغ جان و موجب تفریح صمیم دل شد.

بعد از آن تأمل فصیح و عقیده صحیح، روی به تقریر و ایراد آن نهاد،
و ابتداء به مبداء احوال خداوند ترکان - انار الله برهانها - کرد.

[فصل]

قصه احوال مهد اعظم، عصمة الدنيا و الدين

قتلغ ترکان، طیب الله ثراها و جعل الجنة مثواها

[۱۹۱] قُتْلَغ ترکان بزرگ زاده‌ای بود از قبایل خطا، او را «حلال خاتون» می‌گفتند، و در اوایل سال‌های ششصد هجری که سلطان علاءالدین محمد تکش بر تواتر و تابع لشکرها به بلاد ماوراءالنهر و ترکستان می‌کشید و فتحهای عظیم و نصرت‌های جسیم او را روی می‌نمود، و هر سال طلیمه‌ای از طلا به اقبال او را استقبال می‌کرد و امیری و سر خیلی از قبایل ایشان در دست تسخیر و قید و اسر او گرفتار می‌گشت؛ در آن هرج و مرج و گرفت و گیر و غارت و تاراج که بنین و بنات بسیار از قبایل و عشایر اترک در دست تجار می‌افتاد، او در عنفوان سن صبی بود. پیری اصفهانی بازرگان، حاجی صالح نام، او را دریافت و به ارادت هر چه تمامتر به تحصیل او شتافت و هر چه داشت از مال در جنب و جدان او [۱۹۲] تأخیر نداشت تا مطلوب او به حصول موصول گشت و مراد او به وفا مقرون شد.

و چون آثار و شمایل عقل و عفاف و حیا و جمال و دیگر اوصاف کمال در وی مشاهده کرد و محایل دولت و اقبال در ناصیه احوال او لایح و واضح دید، او را به فرزند قبول کرد و تمامت مال و مجال در آن طریق صرف گردانید تا او را به اصفهان آورد. صیت اوصاف خصال و جمال او در آن دیار شیوع و اشتها یافت، قاضی اصفهان به وصلت او رغبت

نمود پیر بازرگان را حاضر کرد و به انواع اصطناع و اصناف الطاف خواست که او را از قبضه تصرف او بیرون آورد. بازرگان سخنانی به دفع و تمناع پیش آورد و به هیچ گونه با او در کوی اجابت نیامد. قاضی خواست که دست تغلب و تعدی دراز کند و طریق عنف مسلوك دارد [۱۹۳] - و در آن زمان رایت سلطنت سلطان غیاث الدین به اصفهان نزول کرده بود. بازرگان از دست تغلب، پناه به درگاه سلطان غیاث الدین برد. چون صورت حال جمال او در محاذات آیینۀ ضمیر سلطان آوردند مهر و مودت او کالنفش فی الحجر در دل سلطان جای گیر گشت و هر چند دست تعدی قاضی از گریبان روزگار بازرگان کوتاه گردانید اما چون پای در دامن وصلت او آویخت بازرگان را مکلف داشت که او لایق این حرم است. بازرگان در جواب گفت: من او را به فرزندی قبول کرده‌ام و ثمن او را بر خود حرام گردانیده، سلطان فرمود که داماد بهتر از من بخواهی یافت؟ او را به عقدی شرعی در حباله حکم من آر. بازرگان گفت، شعر:

اگرچه از کف کر کم ربودی چو دیدم عاقبت خود گر گ بودی

فی الجملة بعد از مدافعت شدید جز انقیاد و امتثال چاره ای ندید. سلطان [۱۹۴] ایامه را احضار فرمود و به عقدی شرعی او را در حباله حکم خود آورد به آیینی هرچه تمامتر. مدتی در اصفهان بود. ناگاه آوازه در افتاد که سلطان جلال الدین از فارس مراجعت کرده است و متوجه اصفهان گشته، سلطان غیاث الدین را چون چنین گوهری ستوده و درتری نابسوده در قبضه تصرف آمده بود، در محافظت و محارست آن به اقصی الغایه و ابعاد النهایه می بایست رسید، در بردن و به جای گذاشتن متحیر مانده بود، با خود می گفت، بیت:

پیشتر چون شوم که جایم نیست باز پس چون جهم که پایم نیست

و چون دیده رمد دیده او تحمل تاب آفتاب حضور برادر نداشت، رکاب اقامت در اصفهان گران نمی توانست کرد. عنان عزیمت بر صوب ری سبک داشته بود. بعد از تفکر بسیار عاقبت قرعه اختیار بر آن افتاد که آن گوهر نفیس را در خانه شیخ

یگانه موفق معمر - که در بلاد [۱۹۵] فارس و عراق به دیانت و امانت معروف و موصوف بود - مکنون و مخزون دارد و خود با مادر متوجه ری گردد. چون موکب سلطان جلال الدین به اصفهان رسید استفسار حال سلطان غیاث الدین کرد، چون او را معلوم گشت که رای ری کرده است ناگاه بی خیل و حشم و طب و علم، جریده به سر او رفت - و چون آن قصه از تاریخ کرمان خارج است در ذکر آن شروع نمی-رود، و ذکر آمدن سلطان غیاث الدین و کشته شدن او به حکم قتلغ سلطان تقدیم یافت، در تکرار آن فایده نیست. در آن تاریخ که غیاث الدین در کرمان کشته شد سلطان جلال الدین در ولایت آذربایجان و دیار بکر به جنگ لشکر مغول مشغول بود، اتابک قطب الدین محمود، شاه یزد، فرصتی یافت و وسوسه شیطانی سلسله دواعی او در جنبانید، خواست که نقبی به گنج خانه شیخ موفق معمر برد، بیت: [۱۹۶]

هر کرا عون حق حصارشود عنکبوتیش پرده دار شود

حفاظان عنايات ازلی و حارسان رعايات لم یزلی ندا در گوش یاقوت ترکان
مادر علاء التولی (۱) دادند و قفل و کلید آن خزانه در دست فکر و تدبیر او نهادند تا بی درنگ مُسرعی به نزد پدر خود قتلغ سلطان فرستاد و او را از کیفیت این حال آگهی داد و در این گنجینه راز بر روی دل او بگشاد. قتلغ سلطان کالبرق الخاطف والریح العاصف، روزسیم، بیت:

چو شیری در بیابان گوز جویان و یا گرگی سوی نخجیر پویان

بر در یزد حاضر شد با لشکری چون آب روان در نشیب و آتش سوزان در نهیب.
اتابک قطب الدین محمود شاه چون آن حال مشاهده کرد در مقام اقدام و اقتحام حیران فروماند، نه روی ستیز را صواب می دید و نه پای گریز را مصلحت می شناخت.
عاقبة الامر لختی پای ثبات فشرده و پیشانی مقاومت پیش برد. جماعت [۱۹۷] بزرگان و معارف یزد همه همدستان شدند و گفتند شما را با این مرد پدر فرزندی در میان است و هزار گونه تعلق به نیک و بدو آشکار و نهان، و مع هذا پادشاهی قادر است و سلطانی قاهر، و پادشاهان همسایه را تاب مقاومت و یاباب منازعت او نه، پس با

درفش مشت زدن و با کوه مناطحه کردن به نزدیک خردمندان و ارباب عقل به غایت دور است و به نهور نیک نزدیک. برای داعیه حیوانی و جاذبه شیطانی بنیاد مصاهرتی محکم و موصلاتی معظم بر نتوان انداخت؛ و به واسطه لمعه برقی، شمع خاندانی فرو نتوان کشت، شعر:

عاقبت پند ناصحان بشنود گره از کار خویشتن بگشود
دل از آن گنج پر بها برداشت آن تمتع به اژدها بگذاشت
هر چند اسب مراد سلطان در میدان مقصود فاده بود اما آن عقیقه جهان و معصومه
آخر زمان در آن قبض و اطلاق عظیم کاره، لیکن بیان نبوی و زبان گوهر نثار
مصطفوی می فرمود: خفة الجنة بالمكاره [۱۹۸] و از خطاب ربانی و کتاب آسمانی
رسالت می رسانید که عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو
شر لکم، بیت:

ای بسا زشت کان ترا نیکوست وی بسا درد کان ترا داروست
تا زمان شتا آن کراهیت به انقضا کشید و او ان ربیع آن رفاهیت در رسید.
طرح بیرنگ این وصلت او با سلطان اعظم قطب الدینا والدین - که نقاش صنع در ازل
آزال بر کشیده بود - به فرمان امر قدم درین موسم مختار و زمان مبارک گزارش گری
آن به خرج و ارکان حواله شد، بیت:

خامه صنع حق به کار قدم زده بیرنگ در سرای عدم
چار عنصر به سعی هفت اختر شده بیرنگ را گزارش گر
به حکم فرمان مجاسران (۱) ارکان حوالی حجال کاینات را به انواع تجملات
زیب و زینت دادند و کارداران کارخانه سپهر اجرام سعود به جای نثار بر اطباق
آسمان نهادند، دلال تقدیر پای تدبیر [۱۹۹] در میان نهاد و قاضی قضا به خطبه
وصلت زبان بر گشاد، همه هم زبان گفتند چنین گنجی لایق چنان سلطانی باشد و
چنین ماهی در خور چنان آسمانی. جهان، لبیک اجابت زد که اهله و محله، بیت:
عرس تعرس عنده الاقبال و تنال فی حیاتها الامال

بدرتर्फ الیه وسط سماءه شمس علیها بهجة و جمال
 سعدان ضمهم انعم دایم قدمد فیه علی الانام ظلال
 واذا تقارنت السعود فعندها یرحی الصلاح و یرحش الاحوال

بیت :

زهی مبارک و صلت زهی همایون فال
 که روزنامه بخت است و منبع اقبال
 ز اجتماع سلیمان ملک با بلقیس
 رواق صرح همرد شدست صف نعال
 درین مواصله مرعقل و روح راست قران
 درین مقارنه خورشید وزهره راست وصال
 زمانه یابد ازین اتصال خوب، محل

ستاره گیرد از این اقتران میمون فال

[۲۰۰] و صدق بر ده هزار دینار رکنی معین گشت، و مصداق این مقال آن است که بعد از آن که روزگار سلطان الاعظم انارالله برهانه تمام شده بود، و کیل مهد اعظم در روی و کلاء فرزندان سلطان، در مجلس قضاة ممالک، به ده هزار دینار صدق دعوی کرد، و شهود عدل بر مصداق آن گواهی دادند و حکم و تسجیل قضاة بدان پیوست. نقاب مقومان، حصص و اشقاصی چند - که ذکر آن خواهد رفت - معین کردند به قیمت وقت در عوض صدق، و او آن در وجه اوقاف مدرسه و گنبد مرقد نهاد. (۱)

[قصه واقعه بغداد]

قصه واقعه بغداد از نسخه ای نقل افتاد که آن نسخه به خط مولانا افضل العالم استادالدنیا نصیر الحق و الدین محمد الطوسی - رحمه الله علیه - بود، به وقت آن که پادشاه جهان هولاکو خان عزم دخول در بلاد ملاحظه کرد، جهت استیصال آن قوم، ایلچی به خلیفه فرستاد که گفته ای: من ایلیم، نشان ایللی آن باشد که چون ما به یاغی بر نشینیم ما را به لشکر مدد دهی. خلیفه با وزیر و غلامان [۲۰۱] مشورت

کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امراء لشکر گفته بودند که می‌خواهد که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه را از سپاهی خالی شود تا به هر وقت بی‌زحمت در این ملک تصرف کند.

به سبب این سخن، خلیفه، فرستادن لشکر در باقی کرد. و چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحظه^۱ فارغ شده و به همدان آمد، از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی؟ بترسید و با وزیر مشورت کرد. وزیر گفت مالها^۲ بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جامه‌های فاخر و غلامان و کنیزکان و اسپان و استران ترتیب باید دادن و فرستاد و عذر خواست. خلیفه را موافق افتاد. اشارت فرمود که نسخه کنند و ترتیب سازند و از خواص خود دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مالها ببرند و عذر خواهند.

دوات دار کوچک و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر، وزیر، جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما لشکریان [۲۰۲] و ترکانرا به دست باز دهد تا ما را هلاک کند، ما خود نگاه کنیم؛ چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال به دست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهیم.

چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد تا اندک تحفه‌ای بفرستاد. پادشاه حکم کرد و فرمود: یا خویشان بیای، یا از سه کس یکی بفرست: وزیر، یا دوات دار، یا سلیمان شاه.

خلیفه هیچکدام نکرد و عذر گفت. خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد به جانب بغداد، چند کُرت در یکی (؟) بیامد، و برفت، و در یکی ابن الجوزی پسر یحیی را بفرستاد، و بر جمله فایده نبود، و پادشاه از حدود همدان در سنه خمس و خمسين و ستمایه حرکت فرمود. سونجان (۱) نوین و باینجونیوین در مقدمه راست رفته بودند به راه اریل، (۲) و میمنه از راه کوه‌ها شهر زور، و

۱- ظاهرأ. سونجاق، یا سوغنجاق نویان

۲- در اصل: اردبیل

دقوق را بکتای (۴) نوین و قومانونین بر میسر از جانب تکریت و بنات (۴) [۲۰۳] و پادشاه بر قلب لشکر به راه کرمانشاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات دار با لشکر بیامد و میان بعقوبه و باجسری (۱) به کنار لشکر گاه ساخت. پادشاه باینجورا فرموده بود که از دجله بگذرد و از جانب غربی به بغداد راند. و پادشاه به حلوان رسید، بنه آنجا بگذاشت و جریده با سواران میمنه از آنجا برفت. یزک برای یک حلبی افتادند، و او را بگرفتند و به خدمت آوردند. او قبول کرد که سخنها به راستی بگوید. او را امان دادند. و یزک با مغولان برفت. سلطان زاده [] با خوارزمیان هم در یزک بود، به لشکر خلیفه نامه نوشت که من و شما از یک جنسیم، من به بندگی پیوستم و ایل شدم. مرا نیکو می-دارند، شما هم بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص یابید. و نامه را به قراسنقر نوشته بود. جواب باز نوشت که هولاکورا چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند؟ و این دولت مانند او بسیار دیده است، اگر او را بایستی که صلح باشد نیامدی، و ولایت خلیفه [۲۰۴] خراب نکردی. اکنون هم اگر با همدان شود و عذر بخواهد تا ما دوات دار را شفاعت کنیم که او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند.

این نامه به پادشاه رسید، بخندید و گفت: آری حکم خدای راست، تا او چه خواسته باشد؟ و چون سوینجان و باینجو نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسن ایشان نیافتند (۴) پنداشتند که هولاکوست که به آن طرف گردید، دوات-دار از بعقوبه با لشکر باز گشتند و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار با سوینجان نوین که پیش می رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و به هزیمت کردند. به باینجو نوین رسیدند. او لشکر باز گردانید و بردوات دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بشکستند و ایشان به هزیمت با بغداد آمدند.

پادشاه بر بالی (۲) بگذشت، آنجا کشتی نگذاشته بودند، بر آب زد و

بیامد تا در بغداد بو غاتیمور را هم به جانب غربی فرستاد ، و پادشاه در منتصف محرم سال ششصد و پنجاه و شش به در بغداد رسید و فرمود [۲۰۵] تا گرد بغداد دیوار کردند. به يك شبانه روز لشکر پادشاه از ینجانب و بو غاتیمور (۱) و سوينجان و باینجو از جانب غربی دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرمود و منجنیق ها نهادند و کار جنگ ساخته کردند .

خلیفه، صاحب دیوان را بفرستاد . گفته بود اگر تحفه بسیار بفرستیم گویند سخت بترسید ، به اندك اختصار باید کرد . پادشاه فرمود چرا دوات دار و سلیمان شاه نیامد ؟ خلیفه به جواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات دار یاسلیمان شاه از هر سه یکی بیرون آیند ، اکنون من ، به قول برسیدم ؛ و وزیر که بزرگتر بود فرستادم .

پادشاه هم به سخن خود برسد و ایشان را نطلبید . پادشاه فرمود که به همدان گفتم ، اکنون که به در بغداد این همه رفته است ، چگونه بر یکی قناعت کنم ؟ هر سه را بیايد فرستاد . چون جنگ در پیوستند پادشاه به نفس خود بر جانب شهر بود ، مقابل برج عجمی ، آنجا نفوس جنگ می کردند ، و بلغا (۲) و نبایر (۳) جانب [۲۰۶] راست شهر بودند . و بوقاتیمور از جانب غربی - آنجا که باغ بفلسه ، و باینجو و سوينجان از آن طرف که بیمارستان عضدی است . آغاز حرب بیست و دوم محرم بود - سال ششصد و پنجاه و شش . شش شبانه روز حرب کردند سخت ، و پادشاه فرمود تا شش مثال بنویسند که علویان و دانشمندان و شیخان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است ، و مثال ها بر تیر بسته ، به شهر انداختند - از شش طرف ، و بر جمله حرب سخت کردند . به روز و به شب . تا روز بیست و هشتم محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت . اول بر برج عجمی شدند ، و از دو جانب بارو می شدند ، و مردم را می راندند ، و سر بارو از

۱- ظاهراً : کیتوبوقا ۲- جای دیگر همین کتاب : یلغه ؛ ۳- شاید: سبتای

لشکر بغداد خالی کردند، و پادشاه با یلغه (۴) عتاب می فرستاد که چرا لشکر تو بر سر دیوار نمی شوند؟ تا نماز پیشین همه سر دیوار بغدادیان بسته بودند، و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب [۲۰۷] بغداد کشتی ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه بانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته.

چون حرب بغداد جدی شده بود، دوات دار خواسته بود که به کشتی به جانب شیب بگریزد، سخن به مغولان رسیده بود، منجنیق و تیر روان کرده بودند. او باز پس گریخته بود و سه کشتی از آن او بسته بودند، و مردم را کشته، و سلاحها پیاورده، و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود.

چون دیوار بگرفتند فرمود که دیوار خراب کنند، و رسولان آمد شد نمودند، پادشاه فرمود تا دواتدار و سلیمان شاه بیرون آیند. خلیفه خواهد بیرون آید خواهد نه. خلیفه پسر میانی خود هم بیرون فرستاد، و دواتدار و سلیمان شاه نیز بیرون آمدند، و دواتدار باز پس رفت و سلیمان شاه را گفت لشکریان بسیار در ما پیوسته اند. او را با شهر فرستادند تا مردم خود را بیرون آورد.

و دیگر روز کار او به آخر رسید، و مردم شهر [۲۰۸] شرف الدین مراغی و شهاب الدین ریحانی (۱) را فرستادند و امان خواستند، و بعد از آن چو خلیفه دید که کاری نماند، اجازت خواست که بیرون آید. چهارم صفر بیرون آمد، و پادشاه را بدید - با پسر خود، و خواص ازایمه و مشایخ و سادات بودند، او را به دروازه کلواز فرود آوردند، و بعد از آن شهر را غارت کردند.

و پادشاه به مطالعه خانه خلیفه رفت، و به همه روی گردید. و خلیفه را حاضر کردند، و فرمود که پیش کشها کرد. آنچه آورد، هم در حال بر امرا و خواص حضرت قسمت کرد، و شب باز گشت. بعد از آن خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آیند. به سرای خلیفه رفتند. هفتصد زن و سیصد خادم بودند، و دیگران را متفرق کردند. چون از غارت فارغ شدند، بعد

از يك هفته - اهل شهر را امان دادند ، و غنیمت‌ها جمع کردند .
 چهاردهم صفر ، پادشاه از در شهر کوچ فرمود . [۲۰۹] و خلیفه را طلب
 فرمود . او را آنجا آوردند ، و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با شش خادم .
 کار او به آخر رسید ، و پسر میانین را همچنین . و دیگر روز پسر مهین او را و
 کسانی که با او بودند ، به دروازه کار ، به آخر رسید . و زنان را متفرق کردند .
 و پادشاه از آنجا کوچ فرمود . و صاحب دیوان و این در قوش (۱) را با بغداد
 فرستاد . و وزیر را به وزیری ، و صاحب دیوان را به صاحب دیوانی ، و این در قوش
 را به سرخیلی نامزد فرمود که بغداد را با عمارت آوردند ، و کشتگان و چهار پایان
 مرده بردارند ، و بازارها معمور کنند . و پادشاه با سیاه کوه آمد ، و بوغایمور نامزد
 حله و واسط فرمود ، و اهل حله از پیش ایل شده بودند . و بوغایمور آنجا رسید ،
 ایشان را امتحان کرد ، و از آنجا به واسط شد . و يك هفته قتل و تاراج کرد ، و
 از آنجا باز گشت .

و بوغا از آنجا به ششتر رفت ، و شرف‌الدین ابن جوزی را برد تا شهر ایل
 کند ، [۲۱۰] و سپاهیان و ترکان بعضی ایل شدند . و کوفه و بصره ایل شدند ، و
 مولانا نصیرالدین در تاریخ گرفتن بغداد نظمی کرده است . بیت :

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر
 شد خلیفه پیش هولاکو ، وزان دولت عباسیان آمد به سر

و هر چند این قصه از تاریخ کرمان خارج است ، اما چون این واقعه مصیبتی
 عام بود جمله بلاد اسلام را ، نخواست که از ذکر آن در گذرد ، بدین سبب کیفیت آن
 در قلم آمد .

[فصل]

قصه حکومت و پادشاهی خداوند خدراعلی و مهد اعظم ،
عصمة الدنيا والدین ، قتلغ ترکان - انارالله برهانها - بر سریر ممالك کرمان

از پیش گفته است که مدت سلطنت سلطان اعظم در سال ششصد و پنجاه
و پنج منتصف رمضان در مرحله چاروک تمام شد ، و بنده نویسنده را در ذکر سال
وفات او [۲۱۱] قطعه ایست - به لاژورد بر دیوار گنبد مرقد نوشته - بیت :

زهی بنای معظم زهی اساس ممهد
که بادقاعده ات چون اساس چرخ مؤبد

بهشتی از ره نزهت بدین بساط مزین
سپهری از ره رفعت بدین اساس ممهد

بهشتی تو ازین روی گشته است محقق
که هست شاه جهان را بساط وصحن نومرقد

سپهری تو ازین وجه گشته است مصور
که قطب دینی و دین در تو ساکن است مخلد

پناه ملت اسلام و کهف دوده آدم
خداایگان سلاطین شرق و غرب ، محمد

شهی که از ره حشمت نهاد تخت (۱) به کیوان
شهی که از ره رفعت کشید تاج به فرقد

به سال ششصد و پنجاه و پنج بود ز هجرت
 که شد یتیم ازین پادشاه، ملکت و مسند
 مشید قصر معالی فراز باش همیشه (۹)
 که هست غرقه غفران او به خلد مشید

آن شب خوفی و رعبی عظیم در مردم اثر کرد و هر کس در تخیلی افتادند که آیا این ملک بر چه نوع آرام بگیرد و کار پادشاهی بر که قرار گیرد؟ هر اسی قوی [۲۱۲] از امیر بزرگ عضالدین امیر حاجی داشتند که نباید که با قومی جرأئی نماید و آنگاه کار ملک بهم بر آید، اما چندان مهابت و هیبت از خداوند ترکان در دل مردم بود که هیچ آفریده این جرأت و جسارت نیارست نمود.

جماعتی از اکابر دولت بر آن بودند که این واقعه را پنهان دارند تا عهده و میثاقی از جماعت بزرگان بستانند، بعد از آن آشکارا کنند. خداوند ترکان صبر و تحمل توانست کرد. اهل حرم از اندرون فریاد و فغان بر آوردند و از بیرون ملوک و صدور با دیگر حواشی خاک بر افشانند و جامه‌ها چاک کردند، و ذکر آن تقدیم یافت که او را بر چه آیین در شهر آوردند و در گنبد مرقد دفن کرد.

فی القصة، پادشاهی - بی‌خلافت و نزاع - بر ترکان مقرر شد و شحنگان مغول بر در امثال ترکان بایستادند و چشم و گوش بر ره اوامر و نواهی او نهادند. ترکان فرمود که این واقعه را انهاء حضرت [۲۱۳] هولاکو خان باید کرد. ملک معظم ناصرالدین ملک [....] ^(۱) که ایناق ملکی یافت - و امیر سنجر خازن، بفرستادند. چون ایشان به حضرت رسیدند و این حال و واقعه عرض کردند، ایل خان از در قهستان باز گشته بود و در همدان نزول فرموده، و انتظار وصول قطب‌الدین سلطان میکرد - که عزیمت فتح ولایت بغداد داشت - ازین خبر عظیم متحیر شد و کیفیت آن به کرات پرسید. بعد ازان فرمود که فرزندان او خردند و به دانستن ولایت و نگاه داشتن لشکر و رعیت قیام نتوانند نمود، خاتون و داماد او امیر حاجی به کار

ملك ايستادگي نمايند و سپاه و رعيت را به راه معدلت و راستي بدانند و بدارند .
وبدين منوال يارليغ فرمود كه نوشتن ، كه خاتون ، ولايت و رعيت را براند و داماد ،
لشكر را نگاه دارد . بايد كه لشكر و رعيت هر دو مطيع و منقاد باشند و فرمان
ايشان را فرمان ما دانند .

و خداوند ترکان ، دست همت و نهمت بر کار [۲۱۴] عمارت مدرسه مقدسه
و گنبد مرقد مصروف داشته بود و در هفته سه روز به زيارت مي آمد و از حال عمارت
تفحص به جد مي فرمود . در اوایل ماه شوال بود . از اين سال - كه اين حصص و
اشقااص كه از جهت صداق به وي منتقل شده ، بر مدرسه مقدسه و گنبد مرقد ، وقف
فرمود و قضات ممالك به تسجيل و ثايق و مکتوبات آن قيام نمودند .
و اين تفصيل آن است :

..... (۱) مقدسه سي و سه سهم از جمله صد سهم - كه مجموع سهام ديه
شاهيجان حومه است و با آن به هم صيغه هشتاد و پنج سهم از جمله صد و چهل سهم
از ديه نهر ملكي زريسف - كه آن را باغ لاجين مي گویند - و در وي محوطي
مربع بنا فرمود . و با اين به هم صيغه چهل پنج سهم از هشتاد و هفت سهم و چهار
دائگه سهمي كه مجموع سهام ديه تروده حومه است ، و با اين به هم صيغه چهل دو
سهم از جمله چهل و چهار سهم ديه خانوك از ديه هاي جنانه جم (۲) كه [۲۱۵]
مستغني است از تعريف و توصيف ؛ و با اين همه صيغه يازده سهم و نيم از جمله
پنجاه سهم ديه « شش » كه مجموع سهام ديه مذکور است و واقع است به جنب ديه
چترود و وار ؛ (۲) و با اين بهم صيغه يانصد سبوي از جمله يانصد و پنجاه و پنج
سبوي كه آن مجموع جرارويه با قهاباد جوين است .

و شرط فرمود كه چهارشخص به تدریس اين مدرسه قيام نمايند ، هر مدرسي
باده [.....] (۳) بعد از امام و مؤذن و قيمان كه به خدمت ايستاده باشند چنانچه

۱- جای سه چهار کلمه سفید است . ۲- شاید : راور ؟

۳- يك کلمه سفید ، شاید : طلبه ؟

کتاب وقفیت به ذکر آن ناطق است . (۱)

از حرقت آن مصیبت و لوعت آن فجیعت ، حزن و فکر خداوند ترکان - بر دالله مضجعها - به حدی انجامیده بود و به غایتی کشیده که مرضی صعب و بیماری دشوار بر مزاج مبارك او مستولی گشت و از خواب و خور بازماند و ظاهر بدن روی در ضعف نهاد ، چنانچه جمهور اطبا از علاج و مداواة آن عاجز شده و در مقام تحیر افتادند و بر حقیقت مرض و قوف نمی یافتند ، و زمان [۲۱۶] این مرض متمادی شد .

اهالی کرمان را از خاص و عام زهره آب شده ، گوشه نشینان و ساکنان صوامع دست تضرع و نیاز به دعا برداشتند و عامه مردم بانگ و عویل از چرخ برین بگذاشتند . صاحب اعظم ، فخر الملك شمس الدولة - قدس الله روحه - را حدسی صایب روی نمود ، گویا الهام روح الامین بود ؛ بنده نویسنده این تاریخ را پیش خواند و فرمود که نامه ای به صدر امام علامه شمس الدین کیشی می باید نوشت - که ایشان را در فنون علم حظها و افر و بهره هاء متکائر است - باشد که به یمن نفس عیسوی او - حق جل و علا - برین معصومه روزگار ببخشاید و روزی چند سایه دولت و برکت همت او برین درویشان کرمان ارزانی دارد ، و امیر علاء الدین فرخشاہ را به استدعاء او به پارس فرستاد .

خداوند سبحانه و تعالی آن توفیق رفیق طریق مولانا صدر امام معظم علامه ، قدوة الافاضل ، مجموع المقایر و الفضایل ، محرز علوم الاواخر [۲۱۷] والاوائل ، عز الملة و الدین ، زین الاسلام و المسلمین ، ناصح عظماء السلاطین ، ابراهیم - دامت فضایله - کرد ، و این مجموعه سعادت ، او را مدخر گردانید و به توجه نمودن به خطه کرمان رغبت نمود .

سایر افاضل و اکابر غنیمتی شناختند و جمهور مردم مقدم او را قوی دانستند . او نظر عمیق بر آن مرض خداوند ترکان گماشت و به اسباب و علامات ، آن را بحق -

۱- ظاهراً قسمتی از متن افتاده ، به توضیحات آخر کتاب مراجعه شود .

المعرفه بشناخت . اطباء عصر آن عارضه را از معده می پنداشتند ، او را حدسی صایب بیفتاد که این عارضه در جگر است ، تدبیر آن به معجون حمار (۱) (۲) شناخت . و راستی را آن نیز تدبیری بود بر غرض صواب ، صواب آمد و به واسطه آن علاج ، مرض روی در انحطاط نهاد ، و در اندک زمانی به کلی زایل گشت ، و صحتی تمام روی نمود . خداوند ترکان ، او را ارتباط فرمود و در احترام و تمکین او ، غایبه المرتبه ، بیفزود ، و اهل کرمان دم و قدم او مبارک شناختند . [۲۱۸]

درین وقت ملک ناصرالدین و رسولان حضرت هولاکو ایل خان در رسیدند و ال تمغا و پایزه به تجدید بر وفق مراد آوردند . امیر بزرگ که در مثال مذکور بود در آن مدت در تشریف امعان و افراط نمود ، بیت :

بسته از بهر فرط عیش و طرب در گریبان روز دامن شب

و به استماع مثال حاضر نیامد ، و به استمتاع لذت سروری رغبت نشمود ، چنانچه هفده روز از وصول واصلان گذشته بود ، او از بی خبری شکر با خبرداری صحوامد (۳) از مهابت خداوند ترکان و خجالت ، خود سایه بر آن حکم مثال نه انداخت ، و بر همان پایه و مرتبه که بود بساخت .

و صاحب اعظم ، عظیم همت بر بی شریکی خداوند ترکان گماشته بود ، و به این گفتار که : « تا خداوند ترکان چه فرماید » همواره او را بلند برداشته ، از آن که به نص منزل و حکم کتاب و خطاب محکم می دانست که : لو کان فیهما آلهة الا الله [۲۱۹] لفسدنا ، لاجرم ندا در فضاء عرصه ملک افتاده بود و اعادی و حساد به شهادت زبان گشاده ، بیت :

ملکی چنین مقرر و حکمی چنین مطاع

دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان

و از کمال اشفاق که خداوند ترکان بر فرزندان قطب الدین سلطان داشت ، همگی ضمیر منیر و خاطر عاطر بر آن می گماشت که مثالی مفرد و یارلیغی مجدد

می باید که از حضرت پادشاه روی زمین هولاکو خان صادر گردد که پادشاهی مملکت کرمان فرزندان قطب الدین سلطان راست - بی شریکی و منازعی - چه شاید بود که نوایی احوال از تغلب رجال طایفه محتال به خیال محال، ایشان را بر آن دارد که چون در مثال کرمان ذکر شما به مشارکت هست، شما را در کار ملک مداخلت می باید نمود و بر احوال دخل و خرج ولایات واقف می باید بود و به قول زور که درسمع دمد، باد غرور در دماغ ایشان افکند، و این اندیشه هاء باطل و خیال هاء لا طایل [۲۲۰] به تخریب بلاد و تعذیب عباد سرایت کند و به عاقبت بد و گروهی (۱) مردم انجامد. و صاحب اعظم فخر الملك بر الله مضجع خود همواره درین فکر بود که تا چگونه این معنی تقریر خداوند ترکان کند، و صورت این حال در محاذات آئینه خاطر روشن او آرد. از آنجا که فراست پادشاهانه او بود سرپوش کشف از روی طبق فکرت بر گرفت و مضمون ضمیر با خواجه در میان نهاد. خواجه خود چشم انتظار بر راه این گفتار داشت، چون مطلوب به حصول موصول گشت او را دعاهای جانی گفت و در آن تحریر فر او ان نمود و تقریر کرد که این اندیشه ایست مشتمل بر صواب کار دنیا و ثواب دار آخرت، بیت:

چو دل سوی مقصد ره راست یافت بزودی بدان راه باید شتافت

بر طالع میمون و اختر همایون در شهر سال ششصد و پنجاه و هفت با جماعت ملوک و وزرا و اعیان و ارکان بر صوب اردو روانه شد. چون [۲۲۱] شرف وصول آن حضرت حاصل آمد، پادشاه روی زمین چون آیین جهاننداری و تربیت شهریاری وی مشاهده کرد تحسین فراوان فرمود و عز یوارش؟ و سیور غایمشی ارزانی داشت، و بر وفق ملتسمات و متمنیات، مثال و یارلیغ به نام وی و فرزندان قطب الدین سلطان اصدار فرمود - در غایت تعظیم، و او را به زودی باز ولایت فرستاد.

و این سفر و نهضت در آن تاریخ بود که پادشاه جهان هلاکو خان را آن فتح عظیم و نصر جسیم دست داده بود، و مملکت بغداد با خلیفه وقت به دست حکم و تصرف وی افتاده، و امکان و تمکین زیادت مجاوز از حد و غایت در ملک او روی

نموده، و بلاد و ممالك ایران زمین به جملگی مستخلص گشته، و چندان مال و نفایس و بدایع در تصرف بندگان آمده که حد و حصر از احاطت آن عاجز بود و ضبط و تدوین از اشمال بران قاصر می نمود.

چون از [۲۲۲] اردوی مبارك - به مبارکی و طالع سعد - معاودت نمود، در مسند حکومت و سریر پادشاهی ممکن و معظم بنشست، رسم بیداد و آیین تعدی از میان خلق برخاست. اساس عدلی و قانون انصافی وضع فرمود که از بیم سیاست او اگر شاهین تیز پر بیضه کبوتر را از راه حضانت در آشیانه دیده، خود را به اشفاق مادرانه جای و وطن می ساخت؛ و کرک تیز چنگال، بزغالہ ضعیف را در حجر تربیت و کنار تقویت خود دایه آسا می پروراند، شیر با گوربریک سفره لقمه ممالحت می چشید، و یوز با آهو از یک مکحلہ سرمه مصاحبت می کشید، مرغ آبی از طبل باز ساز طرب می ساخت و صلصل برگ نوا خود به ضیافت جفت همساز و یار هم - آواز در نشیمن باشه می پرداخت. نسیم ربیع امن که مهب فراغ بال و رفاه (۱) حال بر مردم می وزید دلہاء خاص و عام تازه و خرم می داشت و نعیم خریف خصب که از [۲۲۳] ائمار اشجار عدل روی نموده بود ابدان کرام و لثام را بی مزاحمت آلام و اسقام آسوده و بی غم می گذاشت، بیت:

چنان بساخت جهان را هوای دولت او

که از طبیعت اعداد رفت بد سازی

چنان نبود که گستاخی توانستی

سحر به پرده دری یا صبا به غمّازی

کلهاء دلہاء صلحا و فقرا چون غنچه لب اغنیا از فرط نیکوکاری و نشاط زرداری می خندید، و نرکس دیده اهل جور و جفا از اندوه سرافکندگی (۲) و شکستگی کار و ناروایی بازار، چون قنینه صہبا و رگ جان اعدا در مقام گریه خون می بارید.

چون بنیاد سرای عدل و داد بساخت به کار آیین جود و سخا و دقت و رحمت پرداخت، کرم غریزی و رحمت طبیعی او به تفقد احوال ضعفاء عباد و فقراء بلاد برخاست و هر کجا بشنید و بدانست که بیچاره ای به لگد کوب روزگار در زاویه ادبار ممتحن گشته، [۲۲۴] یا درمانده ای به دست تعدی بلایی و عنایی مبتلا شده همت عالی او از پای ننشست تا آن خستگی را به مرهم لطفی تدارك فرمود و آن شکستگی فساد او را به جبر مرحمتی به اصلاح آورد.

فصل

در ذکر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف

که بعضی از آن خود مشاهده شده است و بعضی از جماعتی که ایشان ازار باب
صدق و اصحاب دیانت اند استماع افتاده است

و اما آنچه از امور ظاهر بود عفاف و صلاحی داشت که رجال روزگار و
ابطال کارزار را یارای آن نبود که صورت انوئت او بر لوح خیال خود نقش کردند
تا اندیشه قناع داری او به خلوت خانه خاطر خود در آورندی .

با کمال جمالی که آفتاب جهانتاب از خجالت طلعت نورانی او در حجاب افق
پنهان شدی ، و بدر منیر از کمال منظر او چون تمثال هلال زرد و نزار گشتی .
حاضران حضرت از مهابت او چندان خوف [۲۲۵] و استشعار داشتندی که چون
شیر شرزه روز و شب در تب لرزه گذاشتندی ، شکوه استار کعبه حرمتش کبار ابرار
و اولیاء را در پایه حیرت می انداخت و تاب آتش باس او ملوک نامدار را بر خاک
مذلت می ساخت (۱) . جباران مغول که خدای جهان را سجده نمی کردند خاک
بارگاه او را تواضع می بردند .

دست مکاران فرو بسته هراس او به بند

پای جباران در آورده نهیب او به دام

خسروان از خدمت فتراکک او جویند فخر
 صفدران از طاعت درگاه او گیرند نام
 همچو شرع مصطفی آثار او در ملک، خوب
 همچو فضل کردگار انعام او بر خلق، عام
 رعایای ممالک اندر مخاوف و مهالك حاده، سداد و حسن اعتقاد او به حضرت
 الهی شفیع می ساختند و اولیاء کرام و اتقیاء عظام در قرب و انس به اخلاص و اجتهاد
 او به جناب یزدانی تقرب و توسل می جستند .

فصل

در صفت عدل و احسان

که آن معصومه جهان در حق فقراء بلاد و ضعفاء عباد فرمود .

[۲۲۶] حاجی محمد سنباد گانی (؟) یکی از صلحاء تجار بود، حکایت کرد که در شهر ششصد و شصت و یک به شوشتر خوزستان رسیدم، با جماعتی از تجار متوجه کاروان سرایی گشتم که در آن شب بدان موضع نزول کنم. شبانگاه بود و جمعی بسیار از مشاهیر تجار در آن کاروان سرای برهم افتاده و نیز چشمه‌آسمان از چشم سحاب مدارار، مقاطر رشاشات گشاده، ضرورت شد در دهن کاروان سرای بارافکندن و بر آن بارها خفتن.

چون رأس مخروط ظلمت از وسط السماء به جانب مغرب مایل گشت و سپاه تیره شب منسوب شد، پیرزنی در خانه‌ای از دهلیز این کاروای سرای وطن داشت، آنشی بزد، چراغی در کشید و به ابریقی که داشت وضویی بساخت و بادی سرد از جگر سوزان بر آورد و سرو روی بر خاک تیره نهاد و آب رقت از چشمه چشم روان کرد و بعد از چند رکعت نماز با تضرع و تخشع - که بگزارد - و چند کلمه در تسبیح و تهلیل بر زبان راند، [۲۲۷] دعای خیر ترکان گرفتن گرفت و طول عمر و بسطت ملک در دینی، و رضوان و مغفرت حق در عقبی، از حضرت رب العالمین خواست.

با رقتی و اخلاصی تمام، و در آن دعا و ثنا باقی شب به روز آورد.

مرا از آن حال تعجب آمد که آیا چه مبرّت و نیکویی از ترکان کرمان بدین پیرزن رسیده باشد که در چنین صبح ها و هجور (۱) و سحرها امیدوار که این زمان، نبود در ره دعا پرده، دعاها - به اخلاص - آن پادشاه را می گوید و چندین خضوع و خشوع در بدرقه آن روان می گرداند.

با خود گفتم که چو صیقلی روز روشن گر، زنگ ظلمت از صحیفه جهان بزدايد و آفتاب جهانتاب رخسار نورانی به جهانیان نماید کیفیت حال ازین پیرزن سؤال کنم و خود را بدین اعجوبه واقف گردانم. بیت:

چو پیراهن شب بدرید روز پدید آمد آن شمع کیتی فروز

کاروانیان همه روان گشتند و من نیز از مهمات خاصه خود فارغ شده [۲۲۸] روی به کاروان سرای نهادم. پیرزن از خانه بیرون آمده بود و در محاذات آفتاب نشسته. من فرا پیش او شده و سلام گفتم و رسم محبت به جای آوردم و گفتم من امشب بیدار بودم که دعاء ترکان کرمان می گفتی، اکنون من می خواهم که بدانم که چه نیکویی از وی به تو رسیده است که او را چنین دعاها به اخلاص می گوئی؟ در حال، آب در چشم آورد و گفت دعای من به کجا رسد و من به اداء شکر نیکویی که از وی به من رسیده است چگونه قیام توانم نمود؟ پاداش آن خداوند سبحانه و تعالی در دینی و آخرت به وی رساند. و اگر می خواهی، شمه ای از آن با تو بگویم، یقین واقع است که تو نیز از راه حسن اعتقاد در دعاء خیر او با من شریک باشی.

گفتم واجب باشد. او گریان گریان آغاز قصه کرد، گفت درین وقت که سلجوقشاه در فارس آن فتنه برانگیخت و خواهر علاء التولی بکشت و بگریخت و پناه باز [۲۲۹] ولایت کازرون برد، و از جمله اطراف و ممالک لشکرها به قصد او روانه شدند و به محاصره آن حصار قیام نمودند، چون این حصار بگرفتند و خونها

بسیار بریختند حشم و لشکر دست به غارت و تاراج بر آوردن (۱) و زن و بچه مسلمانان را به اسیری به ولایت بردند، دختر کی از آن من که چشم و چراغ من، او بود و بیرون ازو فرزندی دیگر ندارم و در کارون به خصمی (۲) داده بودم، در دست لشکر کرمان افتاد.

چون لشکرها با ولایت خود معاودت کردند او را به کرمان بردند، مرا چون این حال معلوم گشت آتش فرقت در نهاد من افتاد و آب حسرت از فواره دیده من گشاده شد، روز و شب در جزع و اضطراب می گذرانیدم و دل و جگر بر آتش فراق کباب می شد و هر چند امتداد مدت فرقت درازتر می گشت یأس و ناامیدی زیادت می شد. بیت:

اگر چه تلخ باشد فرقت یار درو شیرین بود امید دیدار

[۲۳۰] ناگاه از مکمن غیب و مهب لطف پروردگار سبحانه و تعالی نسیم امید وزیدن گرفت و تباشیر املی از مشرق رجا رخ نمود. آشنایی در آمد و گفت ای مادر مژده ترا که آن قره العین تو باز ولایت آورده اند. من بیخود گفتم کی و کو؟ و از هوش برفتم.

بعد از زمانی آن آشنا نیز تقصیر نکرده بود و در آن جهد و اجتهادی تمام بکار داشته تا آن فرزندان را باز نظر من آرد. من چون آن فرزندان را بدیدم، کیفیت حال او سؤال کردم. گفت: ما چند عورت بودیم که در وقت غارت و تاراج در دست لشکر کرمان افتادیم.

چون به کرمان رسیدیم خداوند ترکان همه آن لشکریان را بخواند و فرمود که اگر فرزندی مسلمان در دست شما افتاده است بیارید تا من در عوض آن چیزی به شما دهم، و ایشان را باز با متعلقان و ولایت خود فرستم.

۱ - چنین است، بجای: بر آوردند.

۲ - یعنی به شوهر داده بودم.

به امثال فرمان قیام نمودند. [۱۳۱] از فضل الهی من در دست حکم ترکی صالح افتاده بودم، مرا به حضرت خداوند ترکان آورد. مرا پیش خواند. حضرتی دیدم چون آسمان در رفعت و پادشاهی چون خورشید در طلعت. با خود گفتم: حاشا لله، بیت:

تو گویی بود از راحت سرشته برو بر آیت رحمت نبشته
ز سر تا پای او حسن و شیم بود سراسر کار او جود و کرم بود

از کیفیت احوال من استفسار فرمود. چون من عرضه داشتم که پیرمادری دارم، در تربیت و تعهد من بیفزود و مرا در سرای حرم جای فرمود و یکی از دختران حرم به محافظت و نگاه داشت من نامزد کرد و پیوسته از خواجگان که در حضرت می بودند استفسار بازرگانان که متوجه این دیار می گشتند می فرمود تا خواجه ای صالح از تجار - که او را بر وی اعتماد بود - با دیدار آمد که روی بدین جانب داشت. فرمان داد که دستی جامه [۲۳۲] نیکو با شعار و دثار که لایق و موافق حال من بود در من پوشانیدند و ساختگی کار من تا سفره و مطهره فرمود که بکردند و جهت خرجی راه صرّهای نقد به دست خود به من داد و بعد از وصایا که در تعهد بازرگان فرموده بود، مرا بدین طرف روانه گردانید. و هم بدین منوال، ساختگی کار هر یک از آن اسیران می کرد و باز ولایت می فرستاد.

اکنون پادشاهی را که بدین نوع درباره ضعفا و مساکین رحمت و شفقت باشد سزد و زیبد که او را دعای خیر گویند و طول عمر و وفور جاه و سلطنت او و فرزندان او از خدای تعالی خواهند. گفتم سزد و زیبد بلکه فرض عین و عین فرض باشد، و با خود نیتی کردم که همواره دعای او را ورد زبان سازم و به هر زمین که برسم و هر کس را از اهل خبر و صلاح که بینم دعای خیر التماس کنم و رحمت و رضوان بخواهم.

و ظاهر [۲۳۳] حال و قرینه اعمال آن است که از وزرا و ملوک حضرت و

اهالی مملکت او کسی را بر چنین احوال وقوف و اطلاع نبوده باشد و در حد وعده و جریده احصاء نیاید که ازین گونه خیرات کرده بود که جز علم عالم الاسرار بر آن واقف و مطلع نبود ، لاجرم خداوند سبحانه و تعالی ابواب غیب بر روی دل عزیز او گشاده بود و او را بر اسرار باطن و خواطر بندگان خود راه داده .

فصل

در ذکر کرامتهای ظاهر

که بر لوح ضمیر بندگان خداوند ترکان آگاهی داشت

وا از جمله یکی آن است که خواجه منعم، صدراعظم، ملك ملوك تجار، مشهور الاقالیم، جمال الدولة والدين عبداللطيف، حکایت کرد که روزی خداوند ترکان - انا لله برهانه و جعل الجنة مکانها - با من گفت که می خواهم که از برای صدقه جان فرزند پادشاه - اطال الله عمرها و خلد ملکها - بنده ای آزاد [۲۳۴ کنم]. اکنون بنده ای نیک به بهاء تمام بخر و بیار تا آزاد کنم. و حال چنان بود که پیش ازین به چند ماه غلامی را به من سپرده و تعاهد و گوش داری او به من حواله کرده، در خاطر من گذشت که آن غلام که پیش من است و سفارش آن به من حواله، آزاد کردن او عظیم لایق و موافق بود. چه او مدتیست که در جریده دیگر بندگان آمده است و در عداد دیگر عباد مثبت گشته و حق خدمتی ثابت گردانیده.

پیش از آنکه من مضمون خاطر و مکنون ضمیر در عبارت آوردم و صورت حال عرضه داشتم، خداوند ترکان بر زبان مبارك راند و فرمود که: فی! او لایق حریت نیست، و آزاد کردن او ثواب نباشد. من بنده صالح می خواهم که آزاد کنم تا ازو طاعتی در وجود آید، و همت او بر چیزی مصروف باشد تا از آن ثوابی حاصل گردد.

مرا از آن اشراف او علی قلوب [۲۳۵] الخلیق انگشت تعجب در دندان
تجیر بماند و از آن فراست و نور باطن او حیران گشتم، گفتم سبحان الله اینکه
معجزات (۱) حدیث که سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات فرموده است که : اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ، صدق رسول الله
صلی الله علیه .

و از حکایات که بنده نویسنده خود به رأی العین دیده است و از لفظ مبارک
او به گوش خود شنیده آن است که در وقتی که سلطان اعظم - انار الله برهانها -
اساس و بنیاد مدرسه مقدسه می فرمود و می نهاد ، بر آن سیاق و نسق تربیت آن می-
داد که اندرون صفه بزرگ به کاشی پوشش و آرایش کنند . چون او به رحمت
خدای تعالی پیوست و عالم سفلی از وجود آن پادشاه یتیم ماند ، خداوند ترکان
می خواست که هر چند زودتر مدرّسان را در مدرسه اجلاس کند تا ایمة تلامیذ بر
تحصیل [۲۳۶] مواظبت و متابرت نمایند و به تزییع و تعطیل روزگار نکذرانند ،
اندرون صفه ها را فرمود به کاه گل اندایش کردن و به سفیداعاج (۲) و به خطوط
لاجورد و زر آرایش دادن .

چون از اجلاس ایمة و تعیین مشاهرات و میاومات و دیگر امور فراغی حاصل
گشت و سالی چند برین بگذشت ، شوره ای که در طبیعت گل بود جوشش آغاز نهاد
و شیرینی و طراوتی که در نقوش و خطوط بود به باد تزییع و بطلان برداد ، خداوند
ترکان چون آن چنان دید فرمود که آن همه اعمال که در آن کردند و رنج و
روزگار که در آن بردند ضایع بود ، باز همت بر کار کاشی می باید گماشت و اندون
را به نقوش و اشکال غریب و بدیع بنگاشت .

چون وجوه آن تعیین فرمود و طریق و هنجار - چنانچه دلخواه بود - بنمود ،
به دل بنده نویسنده گذشت که اگر فرمان دادی که حصص و اشخاص که بر مدرسه

۱- شاید ؛ اینت معجزات ؟

۲- شاید : سفیداج

وقف فرموده است [۲۳۷] بر کتابهٔ صفه بنوشتندی عظیم لایق و موافق افتادی، چه به امتداد مدت و طول زمان اندراس و انطماس بدان راه نیافتی و به مرور روزگار و کرور لیل و نهار آثار آن محو نگشتی، در همین لحظه که این فکر در خاطر می‌گذشت و این اندیشه در ضمیر می‌گشت بنده را به حضرت خود احضار فرمود و بر زبان گهر فشان راند که این اندیشه‌ای صایب است و تدبیری نیک مناسب، تأخیر نمی‌باید، و بی‌درنگ به کار مشغول بود، اما چنان می‌باید ساخت و قسمتی بر آن هیأت کرد که نه ازو چیزی زیادت آید و نه چیزی در سر باید.

گفتم سبحان الله! زهی آئینهٔ روحانی و دل نورانی که نفوس کاینات و صور حادثات چگونه بی‌واسطه دروی منقش می‌گردد و جان معانی بی‌تکلف قالب بیان در وی مصور می‌شود. بیت:

چون به حق داد جمله باطل‌ها	مشرفش کرد بر همه دل‌ها
[۲۳۸] دلش از بند ملك بر بودند	ملکوت جهانش بنمودند
نقش غیش چو یافت در دل راه	بی زبان شد ز حال‌ها آگاه
لوح محفوظ چو نکه در نظر است	به زبانش چه حاجت خبر است
صوت و حرف از ولایت جهل‌اند	هر دو در صدر علم نا اهل‌اند

و از عجایب احوال خداوند ترکان حکایتی غریب آن است که مگردان خاص سلطان اعظم قطب الدنيا والدین انارالله برهانه و دیگر حواشی و خدم حکایت کردند که در آن زمان که سلطان اعظم از کرمان روانه شده بود - نوبت اول - و متوجه ولایت ترکستان بود، روزی در صحرائی از صحاری ماوراءالنهر فرو آمده بود، و خدم و حواشی هر يك به ساختگی کار کوچ مشغول، ناگاه همایی در هوا پیدا آمد و در اوج آن هوا جولانی و طیرانی می‌کرد. هر کس از جای خود برجستند و به محاذات و موازات [۲۳۹] او شتافتند تا از سایهٔ او چنانچه معروف است چیزی حاصل کنند، تا غایتی که سلطان از جای خود روانه شد، و به موازات سایهٔ او آمد.

همای گردان گردان به بال طیران جناح گشاده و بر هوا ایستاده به حذاء و
 ازاء سر خداوند ترکان آمد و سایه بر سر او گستردید، و زمانی در هوای آن
 موضع که مکان او بود بگردید، بعد از آن جایی دیگر روانه شد. سلطان بر طریق
 ظرافت ترکان به پادشاهی تهنیت کرد و مبارکباد گفت. خداوند ترکان فرمود
 که پادشاهی و جهاننداری من آن باشد که سایه دولت تو بر سر من پاینده و باقی بود.
 و این دلایل واضح و مخایل لایح اند که حکومت و پادشاهی او جز تأیید
 ربانی و قر الهی نبود - انارالله برهانها و جعل بجبوحه الجنة مکانها.

فصل

در ذکر دلیری و پردلی

که خداوند سبحانه و تعالی به وی بخشیده

[۲۴۰] حکما در کتب خود بیان کرده‌اند که شجاعت و دلیری دو قسم است: يك قسم آن است که بی ترس و فزع روی بخصم آرد و دشمن را خرده و برده افکارد و بر نصرت و ظفر متیقن بود و تدبیرها و حیل‌ه‌اء عقلی بر وی فراموش نکردد؛ و قسم دیگر آنکه در هنگامی که مکر و هی و ناملایمی او را پیش آید دل او برقرار بماند و رای او مضطرب نگردد و فکر او مشوش نشود و سر رشته مصلحت و صواب از دست او بیرون نیاید و پای ثبات او از جای نرود، تا هر کار که کند بر قاعده و قانون عمل باشد و هر اندیشه که او را افتد از جاده صلاح و صواب منحرف نگردد. چون خداوند سبحانه و تعالی آن پادشاه را به همه صفاتی از صفات کمال آراسته بود و از همه فضیلتی از فضایل انسانی بهره‌مند گردانیده، ازین قسم پر دلی و دلیری نیز حظی عظیم داشت که پهلوانانی [۲۴۱] که دعوی پر دلی کنند یقیناً واقع است که اگر ایشان را چنین حالی پیش آید خوف بر ایشان غالب گردد و برقرار خود نمانند. و چند حکایت از صفت پردلی او که استماع افتاده است و در میان مردمان اشتهازی تمام یافته بر سبیل تمثیل ایراد کرده می‌شود.

حکایت کرده‌اند طایفه‌ای از اصحاب حرم و نزدیکان حضرت که شبی غلامی

حبشی که او را مرضی دماغی با دیدار آمده بود و بر هیأت دیوانگان بی تحاشی در کوی‌ها و بازارها می‌گشت ناگاه خیالی باطل و وسوسه‌ای بی حاصل او را بر آن داشت که به بالین ترکان می‌باید شد و خود را به قدرت و قیمت بلال حبشی به‌وی فروخت و در عوض آن نعمتی از وی بیندوخت، مگر در روز، راهی دیده بود که بدان طریق بر پشت سرای حرم و بارگاه می‌توانست شد. بیت:

چو در پرده شد چشمه مستنیر زمین شد به کردار دریای قیر

سیاه گمراه خود را بر بام سرای و بارگاه [۲۴۲] انداخت. همین که چون دود به بام سرای برآمد، دست‌درپرده‌ای زد که روی‌صفه بسته بودند، و همچو خاکستر و انگشت به‌زیر فرود شد، و در آن شب مظلوم - پویان و جویان - رفت، چون جوالی انگشت بر بالین خداوند ترکان نشست.

خداوند ترکان چون دیده جهان بین باز کرد، در شبی مظلوم، سیاهی تاریک دیده است بر بالین او نشست. با وجود این ظلمات ثلثه، نور بصیرت او در حجاب اضطراب نیفتاده است و دل پر باس او که از قوت الهی تقویت یافته بود، به خوف و هراس از خود نرفته، با دلی قوی و زبانی فصیح گفته که: خیر مقدم! تو کیستی و از کجا می‌رسی و به چه حاجت آمده‌ای؟

گفت من بلال حبشی‌ام که از حضرت رب‌العزه پیش تو آمده‌ام تا سلام حضرت برسانم و تو چیزی همراه من کنی که به حضرت برم.

خداوند ترکان گفت: خدمت کنم: اول دست بده تا شرف زیارتی [۲۴۳] دریابم.

چون دست بیاورد، خداوند ترکان سر دست وی محکم بگرفت و آواز داد که روشنایی بیارید.

در حال روشنایی آوردند و غلمان و جواری حاضر آمدند و او را بگرفتند و نگاه داشتند.

بعد از استفسار احوال او معلوم گشت که دیوانه است و به طمع قوتی برین

حرکت اقدام نموده، فرمود که از مطبخ طعامی آوردند و به وی داد و وصیت کرد تا او را نرنجانیدند، اما از حوالی شهر او رادور کردند. و روز دیگر استادان کلکار را فرمود که رخنهای بام همه استوار کنند تا کسی برین بامها نتواند آمد و پاسبانان و دربانان احتیاط زیادت کنند.

و حکایتی دیگر از عجایب حکایات آن است که طایفه‌ای از اهل حرم و نزدیکان حضرت حکایت کردند از پردلی و فرط دلاوری او - بردالله مضجعها - که در خدمت موکب خداوندترکان درسفری بودیم - درصمیم تابستان - و از فرط گرما [۲۴۴ وقوف] درخیمه‌ها تعذری داشت، فرمود که جامه‌های خواب در صحرا افکنند زمین قبای زربفت روز از کتف باز کرد و دواج اکسون شب در سر کشید، بیت:

شب تیره چون زلف را تاب داد از آن تاب در دیده‌ها خواب داد

پدید آمد آن چادر آبنوس پیوشید آن پرده سندروس

مگر در آن حوالی حجر ماری بوده است، در آن ظلمت شب روی به مضجع و مبيت خداوند ترکان داده است و سر بر سینه او نهاده، همین که ثقل و گرانی جانور به وی رسیده است و او را بر تن خود دیده، در آن حالت صبر و تجلّد کار فرموده است و به قلیل و کثیر، حرکت و اضطراب ننموده، و بگذاشته است تا تمام جرم و جثه او بدان درازی بر وی بگذشته، بعد از آن جمعی از نزدیکان [را] اعلام کرده است - و آن مار هنوز از نظر غائب نشده بود - همه قصد کردند تا او را هلاک کنند، نگذاشته است [۲۴۵] و فرموده که چون او ضرری به ما نرسانده شمایز هیچ ضرر به وی مرسانید، چه در همه حالی رعایت عدل واجب باید دانست. و طریق انصاف مسلوک باید داشت.

و به این عجب نباید داشت که مار طالب گنج باشد، چون دل مبارک او را خزینه الهی می‌دید - که قلوب الملوك خزاین الله - به بوی آن آمد. اما حارسان عنایت الهی و حافظان عصمت ربانی ندا در دادند که مار میل به گنج مال کند، اینجاست گنج خانه آمال خلائق است و ودایع اسرار ملکوت، دست خزینه هزیننه کنید (؟)

و بضایع انوار جبروت درین گنج مدخر گردانید ، لقب کنز الفقرا و حرز الضعفا که از اسماء حُسنی پروردگار است بر سبیل تمثیل وصف گنجینه این سینه را وضع کرده‌اند و قلادهٔ تقلید در جاء المؤمنین و راحم المساکین - که از نعوت جلال رب الارباب و مالک الرقاب است - به مثبت نیابت در کردن تعهد این معصومه افکنده‌اند [۲۴۶] دست تصرف ظالمان که به رنگ بیداد آلوده باشد از آن ممنوع است و پای تردد غاصبان که طریق معاصی مسلوك داشته باشند از آن مقطوع ، شعر :

دست غاصب از این بود کوتاه هیچ ظالم بدین نیابد راه
و حکایتی مأثور است از محمد حسین صفائی - که از اکابر شجعان فرس بوده است - که شبی - در فراغت جائی - جهت استعمال به طلب کلوخی دست به زمین رسانیده است ، چیزی در زیر دست او بجنبانیده است ، آن را محکم گرفته است که از تصرف او بیرون نیاید ، چون دیده است کبکی بود .

اصحاب تواریخ در صفت شجاعت و جلالت و دلیری و پردلی او که چه مبالغت‌ها کرده‌اند و در اوراق کتب و دفاتر برای تعجب آورده . و اگر مردم از در انصاف در آیند و به نظر تحقیق درین حال نگرند دانند که این صبر و سکون که ازین معصومهٔ جهان صادر شده است [۲۴۷] جز قوتی الهی و تأیید ربانی نیست .

فصل

در ذکر مرحمتی و شفقتی

که در قحط و غلا برفقرا و مساکین کرد

در شهر سال ششصد و شصت و دو از علامات الجو و آثار علوی آتشی در هوا پیدا شد که اهل نجوم آن را ذو ذؤابه می گویند و در ثمره بطلمیوس و دیگر کتب احکام آورده است که ظهور این علامات اقتضاء خشک سال کند، و این آتش که ظاهر شده بود با اجرام فلکی دورانی می کرد، و مطالع او مختلف و متبدل می گشت: در اوایل ظهور نماز شام در جانب مغرب پیدا می آمد بعد از شش هفت ماه چنان شد که به وقت صبح در جانب مشرق با دیدار می آمد، و بعد از هشت نه ماه چنان شد که خطی شعاعی مستقیم از مشرق تا مغرب کشیده مشاهده می افتاد. و در چهاردهم ذی الحجه ازین سال بود که صاحب مغفور فخر الملک شمس - الدولة والدین محمد شاه - طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه - [۲۴۸] جهان فانی را وداع کرد و روی توجه به نعیم باقی آورد، و اهل کرمان وفات آن خواجه نیکو سیرت و آن وزیر خوب خصلت که همواره پال اشبال بر سرضعفاء امت گسترده بودی و دست و زبان لطف و شفقت در باب و باره رعایای مملکت گشاده - از نحوست آن علامت می دانستند، و از شومی آن شکل می شناختند. و به حقیقت

آن واقعه موجب ضیق حال و قلت مال و محال (۱) اهل کرمان گشت .

و از آن تاریخ باز، دایهٔ سحاب پستان تربیت بر مریات نبات خشک کرد،
 ینابیع چشمه‌ها چون چشم اهل حسادت از عبرات قطرات تر نمی‌شد، غلاء غلات در
 اطراف مملکت با دیدار آمد، حُب حبوب در دلها، خاص و عام بر جملهٔ محبتها غالب
 شد، اغنیا [بر] در انبارها چون در خانهٔ دل خود مُهرامساک بر نهادند و فقرا در
 طلب قوت روز چون سگان گرسنه به کوی افتادند، هر روز که روزی رسان [۲۴۹]
 قرص خور بر گرد خوان چرخ به خلق نمود مهتریان تابان (۲) گرده‌ای از بلهٔ سر
 غله در ربود، تا بجایی رسید که یک من غله به دانگی دریافت نبود، لاجرم درین
 قحط و غلا، پیران بد عاقبت کرمان - که چون و حوش صحرا و طیور هوا که به
 قوت یکشبه‌ای روز گذرانند - همه به گدایی افتادند و رخت بی‌نوایی بر سر کوی
 افلاس بنهادند خداوند. ترکان از آن شفقت‌ها، نامتناهی و رحمت‌ها، الهی که در
 دل و جان مضمر و مدخر بود، بیت :

گفت کاتبان خانه بگشادیم	ابر اگر زفت گشت ما رادیم
صبح وار از پی صبا بدمیم	که نه مادر سخا ز ابر کمیم
دم ما هست اگر دم او نیست	نام ما هست اگر نم او نیست

استاد محمد حاجی حکاک نیشابوری - که از متمولان خطهٔ فارس بود و به
 کرمان افتاده - حکایت کرد که درین روزگار قحط و غلا کار من به جایی رسید
 [۲۵۰] که هیچ چیز از خوردنی و پوشیدنی و افکندنی و کار فرمودنی در ملک و
 تصرف من نماند، چنانچه از برهنگی بیرون نمی‌توانستم شد، به یکبارگی مضطر
 شدم. سحر گاهی بر خاستم و بساختم و با رقتی تمام روی بر خاک نهادم و با تضرعی
 هر چه تمامتر مناجانی کردم که : خداوند عالم السَّوِّ و الخفیات تویی، بیت :

نقش بند برون کلها اوست	نقش دان درون دلها اوست
متمتع (۳) نعمت نیاز از دل	مطلع بر طلوع راز از دل

دانش تو رهی رعایت کن بخشش تو مهم کفایت کن
یا مرا ازین تنگنای حباب و قفص قالب که موجب و بال و شکستگی پرو
بال من شده است خلاصی و نجاتی ده ، یا بر گزیده‌ای از بندگان خویش به‌اصلاح
کار و تعهد روزگار من نصب گردان که طاقت من طاق شد . هنوز در عین آن
مناجات بودم که یکی بر در آن خرابه که منزل من است آوازی [۲۵۱] در داد .
چون بیرون شدم خادمی از آن خداوند ترکان بود که مرا طلب می‌فرمود . مرا به
دهلیز سرای برد . معتمدی بیرون آمد با بوفچه از زیر جامه با جبه و دستار و چند
دینار نقد و براتی به قدری گندم ، و چندین پیر و فقیر و از باب احتیاج دیدم در
آن دسلیز ، و بعضی با حصول مقصود باز گشته و بعضی را به طلب فرستاده ، و معلوم
گشت که در آن شب ایشان را طلب فرموده است .

حکمت آن بود که : شاید که آن مردمان را از برهنگی و بی‌نوابی حیا
مانع شدی ، پس ستر حال ایشان کردن از مکارم اخلاق بود ، از آن روی که شب
پرده رسوایی هاست .

و به تشاهد و تسامع معلوم است که از آن تاریخ باز که از اردو مراجعت
نموده بود - در شهر ششصد و هفتاد و هشت ، همت بزرگوار او - اعلی الله - مصروف
و موقوف بود بر نقد (۱) حال فقرا و تعهد کار ضعفا که از تقلب روزگار و تجدد
[۲۵۲] لیل و نهار ضعفی و انکساری و احتیاج و افتقاری بدیشان راه یافته بود و
به دست حوادث روزگار پایمال گشته .

و جماعت دلالان و مقومان حکایت کرده‌اند که درین وقت مهد عالی مغیثی -
طیب الله ثراها - جهت نیت استخراج ، روی توجه به خطه کرمان کرد ، و آن در
محرم ششصد و هشتاد و شش بود - و ذکر آن قصه خود به تفصیل بیاید - قماش
چند که در خزانه و فراش خانه خداوند ترکان باز مانده بود با موقف عرض می -
آوردند و قیمت می کرد ، چند عدد حقیقه مفرش عرض کردند همه برانو (؟) محشو

و مملو آکنده ، چون سرهای آن می گشادند و در محل عرض می نهادند ، جامه های بود همه ابریشم و کتان بر طبقات و درجات مختلف - بعضی عالی تر و رفیع تر و بعضی نازکتر و ضعیف تر - از همه جنس شعار و دثار و زیر و زبر تابستانی و زمستانی ، ربیعی و خریفی ، بعضی چنانچه در سور و سرور پوشند و بعضی از آن که در شیون [۲۵۳] و مانم به کار دارند و همه بر آیین و ترتیب آن ، و به قرینه و قیاس معلوم می گشت که خداوند ترکان - انارالله برهانه او تقبل احسانها - آنها را جهت درویشان و تنگدستان از اهل بیوتات و مستورانی که حال فقر و فاقه خود بر خلق کشف نتوانند کرد - و ایشان را سر پوشیدگان رسیده در خانه عز و بت مانده باشد و مجال ایشان بدان وفا نکند که تجهیز ایشان بدین ترتیب بسازند .

کس بفرموده بود که آن جامه ها ترتیب داده بودند و آماده داشته تا به وقت حاجت بدیشان فرستد .

و حقیقت حال و خلاصه مقال آن است و نواریخ قدما و پیشینگان بدان ناطق و بدین دعوی شاهد صادق که هیچ پادشاه را در هیچ مقام و بنگاه - از عهد مبارک اسلام باز ، چه از امرای تابعین و تبع تابعین - که ملوک عرب اند - و چه از ملوک عجم چون آل طاهر و صفاریان و ملوک آل سامان ، و آل ناصرالدین و سلاطین آل سلجوق [۲۵۴] و ملوک خوارزم و پادشاهان مغول - که این زمان بر سر حکم و جهانداری متمکنند - چنین اهلیتی و خانه داری و غمخواری و خلیفه و حلیله و قائم مقامی و نایب منایی نبوده است .

چه در حال حیات به راحت و عنا و شدت و رخا و سفر و حضر و خوف و خطر طریق موافقت - بی اکراه و اجبار - به تقدیم رسانند و به لطف استیناس و سبب دواء آلام و خلاء احزان او گردد ، و همواره به دفع هموم و رفع غموم جفت خود روزگار گذرانند ، و بعد از ممات به کار سازی دار آخری او از خیرات و مبرات و انعامات و صدقات برین گونه و بدین پایه قیام نماید ، و در امور ملک و دولت آیین نکوکاری و رسم وفا داری بر جاده دین و سنت به جای آورد ، و فرزندان عزیز

او را که نور حدقه سلطنت و نور حدیقه مملکت اند در حجر اشفاق و جناح اشبال
پیرورد .

و باهر ترین حجتی و ظاهر ترین کرامتی [۲۵۵] که چون روز روشن بر
روی روزگار تابان است و چون آفتاب نور گستر بر سپهر جهاننداری درخشان ،
آن که خلفی صدق و وارثی محق چون خداوند عالم ، ولی نعمت پادشاهان عصر و
مرتبه و مغيثه (؟) (۱) ملوک دهر ، دستگیر و فریادرس بیوات قدیم و منصف و منتصف
مظلومان اقالیم ، مهد اعظم وحدت اعلی ، مهین بانوی بلاد شرق و غرب ، مدبره
و کارساز خسران عرب و عجم ، مقتدا و پیشوای سلاطین بر و بحر ، فرمان ده جهان ،
معصومه آخر زمان ، فائحه آیات الخیرات ، نتیجه مقدمات السعادات ، مغيثه امداد
المبرات ، معطیه مواد الحسنات ، حامیه بلاد الله بالامن والامان ، راعیه عباد الله بالبر
والاحسان ، ثانیة خدیجه الکبری ، آیه من آیات العلیا ، سلطان خواتین فی الارضین
مرئیة (؟) سرادقات الخواقین ، صفوة الدنیا والدین ، عصمة الاسلام و المسلمین ،
کھف الضعفاء و المساکین ، المخصوصة بعنایت رب العالمین ، الخ اعظم [۲۵۶]
پادشاه خاتون - ابد الله ظلال جلالها و بسط علی الخافقین نوال فضلها و افضالها - بر
سریر پادشاهی و مسند فرمان روایی گذاشته است ، و بر سر ضعفاء بلاد و فقراء
عباد ، به داد گستری و ضعیف پروری بداشته ، شعر :

هر کجا صیت دولتش بر رسید	نام آن بقعه گشت عدل آباد
درمی سیم از شکوفه به زور	می نیارد که در رباید باد
تا ترازو بهاش بر نکشید	خوشه یک جوبه دست ترک نداد
کهر بایی که بد محصل کاه	اوهم از شغل خویش باز استاد
نیزه تقناق (؟) هیبتش تا دید	کله آهنین ز سر بنهاد
لرزه بر استخوان رمح افتد	چون کند از صیر کلکش یاد
هم بجای آرد از بفرماید	باز را دایگی بچه خاد

حکمت بالغ و نعمت سائغ باری سجانہ و تعالی ، و سنت قدیم او - جل و علا -

بر [۲۵۷] آن نهج جریان یافته است که چون روز بازار جهان به وجود صاحب-قرانی آراسته خواهد گشت و به کارخانه کون و فساد به حضور صاحب دولتی مزین خواهد شد، هاتقان علم غیب و مبشران حضرت قدس، از اطباق سماوات و محال کرامات به گوش هوش ساکنان خطه ارضی و قاطنان عرصه خاک کی نداء آن مژده در می دهند، بعضی که حاضران حرم خلوت اند و ملازمان در گاه خدمت اند، بر طریق کشف والهام - و بعضی که محادثان (؟) لوح عقل فعال و مشتاقان شب وصال اند - بر سبیل رؤیاء صادق، و گروهی که ضعیف دلان اند و مستقبلان قبول سهم الغیب - بر رسم کتابت و قال، سلاویق عصر و حاضران وقت را اعلامی واجب دارند، و ایشان را از مکامن غفلت و اماکن حیرت بیرون آرند تا چشم انتظار و گوش استخبار بر سر راه حصول و وصول گمارند، و از استماع [۲۵۸] غنیمت الفرض غنایم بی بهره نمانند و از استنشاق نسایم ان لر بکم فی ایام دهر کم نفحات محظوظ کردند.

و از حظوظ و شهادات این مقدمات حکایتی غریب است، که جامع تاریخ برأی العین مشاهده کرده است، و شاید که چند شخص هنوز در احیا باشند که این حال دیده باشند و دانسته. و کیفیت چنان بود که در شهر ششصد و شصت و نه، کاهنه ای بود مسکن او در جوار مدرسه مقدسه، در غایت حذاقت، و سهم الغیب در نفس طالع داشت و اخبار غیب کردی، و اکثر سهام کلام او بر هدف صدق و صواب آمدی، و چیزهائ عجیب ازو مسموع و مشاهده افتاده بود، و در آن فن در پیش مردمان شهرتی تمام یافته، مگر جماعتی از عورات خدم مدرسه، حال حذاقت و مهارت این شخص در حضرت خداوند ترکان عرضه داشته بودند.

خداوند ترکان به احضار او مثال فرمود، چون [۲۵۹] او را حاضر کردند خداوند ترکان فرمود که من فالی می گیرم و ضمیری می کنم، هر چه از غیب ترا روی نماید و هر چیز که ترا در خاطر آید موافق و مخالف پنهان مدار و همه را در عبارت آر.

زن کاهنه گفت که بنده ترسد که چیزی نامالایم بر زبان راند یا سخنی که

بر طبع خداوند ترکان خوش نباشد بگوید .

خداوند ترکان فرمود که ایمن باش و هیچ خوف به خود راه مده . کاهنه عورتی شوریده شکل بود . هیچگونه دل او قرار نمی گرفت . تا خداوند ترکان تعمیدی مؤکد کرد که هرگز هیچ ضرر به وی نرساند . و او عملی می کرد که در کرمان آن را چراغو می گویند . و آن چنان بود که روی انگشت ابهام سیاه و چرب می کرد و به نام آن کس که از حال او استخبار می کردند پاره *اِشْتَرَكْ* بر آتش می نهادند ، در حال که بوی آن به دماغ وی می رسید رنگ او متغیر می گشت و حس متغیر می شد ، زمانی دیر در روی انگشت [۲۶۰] سیاه نگاه می کرد ، بعد از آن آغاز گفتن می نهاد .

همین که روی انگشت سیاه کرد ، خداوند ترکان را گفت به نام آن کس که خواهی پاره *اِشْتَرَكْ* بر آتش نه ، خداوند ترکان نیتی کرد و پاره از آن بر آتش نهاد ، زمانی دراز در آن انگشت خود نظر کرد و گریان شد و لرزه بر وی افتاد و بعد از آن روی بر خاک نهاد و زنهار خواست .

خداوند ترکان مبالغت می فرمود و دلداری وی می کرد که بگو و مترس ، بعد از توقف بسیار در سخن آمد و گفت من از خود نمی گویم مرا از غیب چنین می نمایند که آن کس که استخبار احوال او می کنی شخصی است که او را نه طالع و او را نخوی (۱) که هرگز بر مرادات خود مظفر نشود و هر آنچه دلخواه او باشد او را میسر نگردد ، باقی عاقبت کار او نمی دانم .

خداوند ترکان گفت که آنچه گفתי با تو هیچ عتاب نکردم و باتو سخنی درشت نگفتم ، اکنون پاره دیگر بر آتش می نهم [۲۶۱] و نیتی می کنم آنچه در دل تو آید هم راست بگو و هیچ باز مگیر و آنچه از غیب به تو نمایند هم راست بگو . پس سو گند یاد کرد که همچنانکه به من نمایند در عبارت آرم و هیچ پنهان ندارم . خداوند ترکان دیگر باره نیتی کرد و پاره ای از آن بر آتش نهاد . دیگر چون

آن بوی به وی رسید، رنگ او باز متغیر شد و همچون مدهوشی گشت و زمانی دراز در آن انگشت نگاه کرد. بعد از آن گفت: سبحان الله، گویی این شخص صد آن شخص پیشین است. چنین می بینم که هر مرادی که او را باشد به حصول موصول گردد و هر صعبی که او را پیش آید به قوت دولت او ذلیل شود. سهام مرام او همه بر صواب رود و سؤال آمال خویش همه از مجیب بخت جواب شوند، و به عاقبت فرمان ده اقالیم زمین شود و احرار جهان او را رهی و رهین کردند.

خداوند ترکان این نیت و ضمیر خود با هیچ آفریده [۲۶۲] نگفت و مکنون خاطر و مضمون با کسی در میان ننهاد، عورت کاهنه را به خوشدلی روانه کرد. بعد از آن مدتی جماعتی، در اثناء حکایات شنیده بودند که ضمیر اول فرزند مهین بود و ضمیر آخر فرزند کهن، سبحان الله زهی غرایب حکمت و بدایع قدرت شعبده پر صنعت (۹) که در صندوق المقدّر کابین مخفی بود و مستور. بعد از قرنی به جلوه گاه ظهور آمد و سر حکمتی چنین که در پرده غیب محجوب بود بعد از سی سال بر جهانیان مکشوف گشت. و عجب ترین عجایب آن است که از منشأ خلقت و میدان فطرت باز، سراسر احوال این معصومه جهان و صاحب قران دوران آخر زمان امداد فیض فضل الهی و مواد ساختگی سلطنت و پادشاهی وی بوده است و اسباب آسمانی و زمینی به استعداد کار او معاونت و مظاهرت نموده، چنانچه سید تقلین علیه افضل الصلوات [۲۶۳] فرمود: اذا اراد الله بعبد خيراً هیأ اسبابه، بیت:

هر کرا عون حق حصار شود عنکبوتیش پرده دار شود

زهر در کام او شکر گردد سنگ در دست او گهر گردد

اما از اسباب فلکی و امور طالعی آن بود که قسمت است که دست تصرف خلق و سعی و جهد آدمی از آن قاصر است، و آن محض فضل ربانی و تأیید امداد آسمانی است که راصد طالع میمون و راضع رایحه همایون استاد کامل و حکیم فاضل تاج-الدین سپهری منجم بود که سر آمد استادان خراسان و قهستان بودی. بنده نویسنده را از کیفیت میلاد مبارک استفساری می کرد، اول این قطعه فرو خواند. بیت:

از آسمان بزرگی هلالی از نو یافت ز بوستان معالی کلی ز نو شکفید
 ز آفتاب دهان فلک پر از زر کرد بدین بشارت خوش صبح چون زبان بکشید
 [۲۶۴]

بدانکه تا نرسد چشم زخمی از اختر بخواند فاتحه صبح و بر جهان بدمید
 بعد از آن تقریر کرد که پنجاه سال است که من به ترصد بزرگ زادگان
 اسطرلاب ارتفاع برداشته‌ام و رقوم ثوابت و سیار برزایجه طالع مولود ایشان نگاشته،
 طالعی بدین قوت ندیده‌ام و از قدما و اوایل نیز نشنیده گویا، اسکندر دیگر
 باره بر تخت ملک باز خواهد داد یا کسری انوشیروان باز در جهان قاعده عدل و
 داد خواهد نهاد. و اما از اسباب زمینی: اول آن که فلذۀ جگر و نور بصر و ثمره
 دل پادشاهانست که مقتدای پادشاهان عالم و پیشوای فرمان دهان اولاد آدم‌اند و به
 تخصیص و تعیین اشفاق ایشان در حق او و ترجیح و تفضیل او به محبت بر دیگر
 اولاد - لاسیما فرط محبت و وفور شفقت خداوند ترکان انارالله برهانها - چنانچه
 برزویه طبیب گوید در اول کتاب [۲۶۵] کلیله و دمنه که اول فصلی که خداوند -
 تعالی با من شفقت کرد محبت مادر و پدر بود بر احوال من که اهتمام و دلبستگی به کار
 من زیادت از دیگر فرزندان نمودند و تربیت و تعاهد من بر دیگر اولاد برافزودند.
 مهر و محبت خداوند ترکان در باب و باره او با کمال سلطنت و پادشاهی
 و تایید و قرآلهی که بر حسن حال او گماشته بودند نه بدان درجه بود که زبان از عهده
 تقریر آن بیرون تواند آمد و بیان در عقده تحریر آن تواند باشد. و با آن اشفاق
 و محبت، حد کفایت دستوری نیک خواه و وزیر نیک اندیش چون صاحب اعظم
 فخر الملك شمس الدولة والدین - که با وفور شهامت و کاردانی و صدق نیت و خلوص
 طویت و صحت عقیدت و صفاء فطنت منضم بود - روز و شب دامن جد و طلب در
 کمر بندگی بسته [۲۶۶] بودی و دل و زبان به کار سازی و جانشپاری بر گشاده
 و هر کجا در همه آفاق و اقطار از ممالک و امصار جهان چیزی نفیس یا گوهری
 گرانبایه یافتی از جواهر بری و بحری و نباتی و کانی یا ضعیفه برومند یا موضعی دلپسند

دیدی، در آن مجد و مجاهد بودی و به جان و دل ایستادگی نمودی تا آن را به محل تحصیل رسانیدی و در حیز احضار آوردی. لاجرم در اندک زمانی چندان نقایس و تجمل و تکلف و اسباب و املاک و ضیاع و عقار در خزاین ثروت و دواوین مکتسب او منبر و مدخر گشت که هیچ پادشاه و پادشاهزاده را عشر عشر آن مسلم و میسر نشد و چون به مقارنهٔ اکفاء مواصله نظر او (۹) رسید، پادشاهان فارس که نسیب ترین ملوک ایران زمین اند بدین حضرت توسل جستند خطبهٔ تعلقی کردند، در حضرت پادشاه روی زمین اجن ایلخان (۹) بعد از هزار گونه پذیرفتکاری و جان سپاری این خواستگاری کردند [۲۶۷] فرمان به نفاذ پیوست که اگر ترکان سر قبول در آرد و بدین تعلق رضاهم مضایقت نیست چنانچه ذکر این قصه بعد از این به تفصیل بیاید. فی الجمله ایشان در ایستادند و به انواع خدمات جانب خداوند ترکان به دست آوردند چنانچه معهود و مرسوم ملوک مغول است اسب کشیدند و قلن ساخته داشتند و با خود مصور کردند که رشته مزاجت منعقد شد و اسباب مواصلت گشت، کره کشای زمان و باز دهندهٔ دوران گفتند شعر:

مواعید لل ایام (۱) فیک و رغبتی الی الله فی انجاز تلك المواعید

بوی تو نکر دست جهان فاش هنوز تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز

پادشاهی که خطبهٔ ممالک جهان بر منابر اسلام به نام والقباب همایون و مظهرت و مزین خواهد بود خطبه کردن هر قومی به احوال او چه مناسبت خواهد داشت و خاقانی که سر پردهٔ خاقان روی زمین به وجود [۲۶۸] مشرف و حضور مکرم اوزیب و زینت خواهد گرفت از پرده نشینی سرای و خانهٔ دیگران او را چه فر و شکوه حاصل خواهد گشت؛ سکهٔ دینار شهرت او کی (۲) در چهار بازار عناصر را به چون نقود ماه و مهر ترویج خواهد یافت در سکهٔ تن بستهٔ القریه الظالم اهلها کی رواج و رونق پذیرد و چگونه قرار و آرام گیرد؟ ای بسا شاه و شاهزاده که بر مسالک و ممالک جهان مستولی که مجاهران حکمت و مرییان عنایت برای دفع چشم زخم کمال او به مثبت سپند بر آتش گزند نهند و ای بسا مال و جاه سلاطین کامکار و خسروان نامدار که جهت تأیید از حشمت او را بر خاک راه پای مال کنند، نقد امید آن طایفه

هنوز در بوتهٔ فکرت بود و رایحهٔ تدبیر ایشان در حوبهٔ رؤیت، که ناگاه مرغ روح آن پادشه زاده از قلهٔ قصر حیات جناح رحیل بر گشاد و سرمایهٔ عمر فانی [۲۶۹] به خداوند عالم داده برفت - و ذکر آن به وضع خود بیاید.

هم در آن نزدیکی بود که ایلچی بزرگ قرغای ایلچی از حضرت اباقا ایلخان بر سید به استدعاء خداوند ترکان با پادشاه خاتون. ترکان بعد از تفکر و تدبیر فراوان جز امتثال چاره ندید؛ لیکن اندیشه‌ای بزرگ و فکری عظیم همواره پیش خاطر و نزد ضمیر خداوند ترکان بود که فرزندی چنین شایسته و گرامی و پادشاه زاده‌ای چنین سرفراز و نامی وقتی که باردو پادشاه روی زمین رسد و شرف آن حضرت بیاید هر آینه در آن حرم، خواتین بزرگ باشند که به سوابق حرمت حرم اجن ایلخان (?) مشرف بوده باشند و به لواحق قریب اباقا ایلخان منضم گشته او را هر آینه به رسم و آیین پادشاهان و پادشه زادگان مغول، در پیش ایشان کاسه باید گرفت و شرایط خدمتی که کهان و مهانرا واجب شناسند به جای باید آورد و با کمال تندخویی [۲۷۰] و نازک دلی که این نازنین راست بار این مذلت چگونه تواند کشید و این بادیهٔ عنا و خواری چگونه تواند برید؟ هاتقان عنایات ازلی و مبشران رعایات لم یزلی هر لحظه ندا در می‌دادند و زبان استمالت به بشارت بر می‌گشادند که ای برگزیدهٔ دوران و معصومهٔ آخر زمان نه ترا همین حالت پیش آمد و مثل این حادثه روی نمود؟ خطاب ربانی و منشور آسمانی ترا تنبیه کرد که عسی ان تکر هواشیئاً و هو خیر لکم بیت: خدای جل جلالی (۱) چو دفع خواهد کرد بلا ز بندهٔ خود، وقفه‌ای در اندازد لطیفهاست خدا را ز چشم خلق نهان امید دار که ناگاه لطیفه‌ای سازد که آن چه بر خاطر عزیز تو بار گران است به فضل خویش بر تو و نازنین سبک گرداند. فیض و فضلها و کرامتها الهی و دعا های بی‌ریای سحر گاهی مؤثر آمد و حسن طالع و اختر مسعود خداوند عالم با آن منضم، شکلی [۲۷۱] چنان عجیب بر صحیفهٔ وجود پیدا گشت و نقشی چنان عجیب در طاس فلک روی نمود که درین وقت که تسیر کوکب کوکبهٔ پادشاه خاتون به طالع سعد و اختر میمون

به مقام اردو رسید مادر نیکو پادشاه جهان این چنین خاتون از مسند دار فنا به مرقد سرای بقا انتقال کرده بود و اردوی بزرگ او به انواع تجملات از ملک و ولایات و خدم و حشم و تخت و تاج خالی مانده ، و خاطر و ضمیر پادشاه روی زمین را تعلقی عظیم بدان که آن را قایم مقام و نایب منابی می خواست . چون جمال حال این پادشاه زاده با کمال ، و اوصاف بدید و عقل او را در آداب و رسوم پادشاهی و جهاننداری مشاهده کرد درین کار او را عظیم مستعد و شایسته دید و درین منصب او را قوی لایق و موافق شناخت ، خاتم آن مملکت در انگشت حکم و نفاذ او کرد و تاج این دولت برفرق مکننت و حشمت او نهاد و منشور آن پادشاهی به نام او اصدار [۲۷۲] فرمود . پس به واسطه این عظمت که او را روی نمود و به وسیلت این رونق و قبول که او را در افزود واجب شد بر جمله خواتین حرم و امرا و اعیان حضرت که در مواسم و ازمان بر سبیل تعظیم و تبجیل کعبه آن حرم را احرام بستندی و به رسم خدمت احترام آن مقام به جای آوردندی ، لاجرم از غایت شایستگی و بایستگی درجات دولت و اقبال او روز به روز در ارتقا بود و رایت حشمت و مکننت او ساعت به ساعت در اعتلا ، تا عقدۀ قلاده دولت او که از خزانه عنایت یؤتیه من یشاء ترتیب داده بودند به واسطه رسید و غرس اقبال او که از رودبار فیض فضل پروردگار تربیت یافته بود به هنگام ثمره آمد ، پادشاه جهان ، ثمره دل و نور دیده خود کوجسی ایل خان به اشفاق مادرانه در حجر تربیت او نهاد و به دست تعهد و حضانت او باز داد تا از نوری که به ازل آزال در روزن دل او تافته اند چهره دولت او [۲۷۳] منور گردد و از نافع خلق کریم و خاطر عاطر او که مستودع عرف مکارم اخلاق است چونه خلق و خوی پادشاهانه او معطر شود .

سهم مرام آن خسرو مظفر و پادشاه [عدل] گستر بین که چگونه بر صواب صواب رفت و بر عرض مقصود و غرض آمد که همای دولت چگونه در هوای جست و جوی کردان کردان به سر مطلوب و مراد رسید و از همه شایستگان تاج و تخت و برگزیدگان اقبال و بخت او را برگزید ، با زبان اقبال به تهنیت این قطعه انشاء کرد و مبشر این دولت مرده به جهانیان داد . شعر :

ای در بقاء ذات تو بسته بقای ملک
بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک
از کام ازدها به در آورده ملک را
هر گز که کرد آنچه تو کردی به جای ملک
بهر سیاست تو چنان شد که هیچ مرغ
گستاخ پر نمی زند اندر هوای ملک
نیغ تو خاک ملک همه زر پخته کرد
جز تیغ در جهان چه بود کیمیای ملک
آیند خسروان همه در سایه همای [۲۷۴] اینک به سایه تو در آمد همای ملک
چون کار ملک برین پادشاه کامکار و خسرو نامدار قرار گرفت و مقامات
مشهور و فتوح مذکور در ولایت کرخ (۱) و روم که در عهد دولت پادشاهان مغول
کسی را میسر و مسلم نگشته بود به جهانیان نمود به تیغ آبدار و بازوی کامکار
و یمن همت آن معصومه روزگار در اندک زمانی این ولایت بگشود، لاجرم جمله
پادشاهان و پادشاه زادگان طوعاً او کرهاً کمر انقیاد بستند و به کار بندگی و فرمان
برداری ایستادگی نمودند و ممالک جهان و اقالیم زمین در زیر حکم فرمان آمد
و امور پادشاهی بر نهج استقامت جاری شد، این معصومه جهان صاحب قران دور
آخر زمان خواست تا خرابه کرمان که مسقط رأس اوست و زمانی دراز و مدتی
مدید در زیر پای حوادث و قایع پای بست شده باز بیند و مشهد معطر و مرقد
منور پدر و مادر را رسم زیارت به جای آورد و حال رعایای مسکین [۲۷۵] که
ودایع خدای تعالی اند درین مدت متطاوّل و عهد متباعد که در سر نیزه ظلم و تعدی
جماعتی ظلمه افتاده بودند و هدف طعان و ضراب تکالیف ایشان گشته - باز داند. جهت
این مصلحت و دفع این مفسدت از پادشاه روی زمین استجازتی کرد و با آمدن بدین
دیار استیذانی نمود. هر چند پادشاه جهان و تمامت اعیان حضرت در این نهضت ناراضی
بودند - چه گره گشای مشکلات مشاورات و مفتاح ابواب معضلات امور و مصباح
هدایت ظلمات شبهات، رای جهان آرای و ضمیر منیر او بود - برای صواب دید خاطر
وقاد و صلاح بلاد و عباد اجازت فرمود، بعد از استجازت چون عنان توجه بر طرف
ولایت کرمان معطوف گردانید و عزم مبارک به جانب این دیار مصمم کرد. بیت
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر زیر رکاب و زمانه زیر عنان

[۲۷۶] بریدصیت سایر اربّه اطراف ممالك و امصار (۱) رسید و آوازه عدل و احسان او در آفاق واقطار دادند، هر چه از مرّه مظلومان بودند که شب و روز چشم امید بر در پنجه غیب گشوده و منتظر چنین ملطفه می بودند ابواب مسرت و بهجت بر روی دل ایشان بگشودند و هر چه از طایفه ظالمان بودند و در فراش استراحت غنوده سورة عذاب الیم و صدمه نارجحیم در خواب و بیداری به جان و دل ایشان نمودند. پادشاه و وزراء و ملوک و امرا همه در گرداب حیرت و سراب وحشت افتادند و سر آیت ان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلكا فی السماء ... برایشان ظاهر شد و معنی یا لیتنی كنت تراباً در سر همه افتاد، به امید خلاص و مناص سر فکرت در بادیه جست و جوی نهادند و روی توجه به راههایی راه دادند و به خیال آنکه چون مقدمه حشم او از فلان طرف خواهد آمد ما روی عزیمت به طرفی [۲۷۷] دیگر نهیم تا مواجعت ملاقاتی در میان ما روی ننماید و از مقارنه ایشان ما را گزند ییش نیاید، و این مقدار ندانستند که چون جنود سعود آسمانی کسی را معازت کند و وفود تأیید ربانی قومی را مدد کار باشد جز اذعان و انقیاد ایشان را طریقی دیگر نبود و بیرون از امتثال و فرمان برداری سبیلی دیگر نشناسد، از جاده صلاح و سداد انحراف نمودند و از منهج عقل و رشاد اجتناب کردند، اهواء و آراء خود را قبله مصالح دانستند و افکار و امطار خود کعبه مناهج شناختند، چون باز دیدند خود را، مرکزوار با زن و بچه و بار و بنه و خزاین و دفاین و احمال و اثقال و خیل و حشم در میان دایره بلا بودند و خصوم و اعادی بریشان محیط گشته، نه پای گریز ایشان را دست یار و نه دست ستیز ایشان را پای مرد، از سر اضطرار نه از راه اختیار چون بهایم و انعام در پای دام سکون و قرار محبوس گشتند و از پر و بال فرار مأیوس شدند [۲۷۸] تا باز چتر جهان گیر بال پرواز بگشود و همای مهد عالم آرای روی فرخنده بنمود، عاقبت دماغ گردنکشی از سر بنهادند و روی به راه تواضع و ذلل دادند. این پادشاه نیکو سیرت و این جهاندار فرشته صفت رسم عنف از میان برداشت و آیین و شیوه آزار و ایذا به کلی فرو گذاشت. بیت :

اندر بلاد کرمان آثار عدل او منسوخ کرد آیت ان الملوك را
 زانسان یقین شده کرم او که محو کرد از لوح خاطر همه نقش سلوک را
 راعیان حمایت و حامیان رعایت عدل او جمهور رعایا را از خواص و عوام و
 کرام و لیام چون گله اغنام با سکون و آرام باز حظیره دارالملک رسانیدند، نه کس
 به خلخال پای بندی در بند بود و نه کس با قلاده قیدی با گزند. اهالی کرمان به
 اتفاق گفتند او با این کف راد و دل رحیم ما هذا بشران هذا الاملك کریم. اکنون
 بر موجب خطاب عظیم و کتاب کریم که فرمود که [۲۷۹] فذکر فان الذکری تنفع
 المؤمنین مواهب جزیل و صنایع جمیل که از مبدا خلقت و منشأ فطرت باز برین
 مملکه جهان و صاحب قران دور آخر زمان از فیض فضل یزدانی و لطایف صنع
 ربانی فیض شده است بر قدر آنچه اصحاب بصایر و ابصار و ارباب ادراک و اعتبار
 بران مطلع شده اند و از آن واقف گشته در حیز حصر و احصای آید و بلبل فصیح
 قلم دو زبان بر شاخسار اخبار و آنها می سراید تا آن فواید خطیر و منافع کثیر را
 پیش خاطر عاظمی آورد، و ساعت به ساعت به خناصر تعداد ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
 از دفتر سر باطن بر خود می شمارد و در مقام حق گذاری و موقف سپاس داری آن
 از قائل به حق و متکلم مصدق (۱) از بیان جان به گوش تصدیق و ایمان این خطاب
 شریف و کلام لطیف استماع می کند که احسن کما احسن الله اليك. و نیکوترین
 نیکوییها آن باشد که به نص صریح از فرمان و امر حق اصدار [۲۸۰] یافته بود
 و اهل عالم در جمله ادوار و قرون که با اختلاف ملک و مذاهب بر آن متفق گشته
 و فایده آن بعد از آنکه خود مستفید شده باشد به جمهور عالمیان سرایت کرده و
 به حقیقت این خاصیت عدل و احسان است چنانچه فرمود عزّ من قائل - ان الله يأمر
 بالعدل والاحسان، و اگر چه این امر مطلق است جمهور خلایق و سایر بریارها اما
 قرینه مخصوصه دال است بدانکه این امر مخصوص است به خداوند حکم و فرمان و
 ارباب نعمت و ثروت که همه گردنی در طرق انقیاد و همه مالی در تصرف کف راد

ایشان است .

و بنده نویسنده از جهت آن این دو در شاهوار که گوهر شب چراغ دیده عقل و جان و زیور گوش و گردن امن و ایمان است به روز بازار عرض این حضرت آورده است و بر طبق نیاز ساحت این جناب نهاده که در عرصه فضاء ربع مسکون و زیر گردش گردون چرخ درخورد افسر چنین پادشاهی که گردن گردنکشانش [۲۸۱] در طوق طاعت اوست نمی شناسد و جز شایسته پیرایه حشمت چنین تاج داری که گنج نامه قارون برات احسان اوزیبید نمی داند . بیت .

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

پس نتوانست که این جوهر گرانمایه بزودی(?) در درج اختفانهد و از نظر اهل بینش پنهان کند ، خواست که بر منصه ظهور و جلوه گاه حضور فروغ و رونق ایشان به خلائق جهان نماید و حکایت و روایات پادشاهان قدیم و جهان داران عظیم که با جمال ایشان عشقها باخته اند و به نظر خریداری بدان تاخته ایراد کنند و بعد از آن بر سر قصه هاء تاریخ روزگار خود شود شرف و عزت و قدر و قسمت این دو صفت الهی و دو خاصیت منصب ... زیادت از آن است که در ضمن اوراق و سطح این اطباق گنجد مسطور دیده است و از زبان اهل تواریخ [۲۸۲] شنیده درین اجزا درج کرد و به عبارت خود درین سواد خرج.

فصل

گفتار در عدل و احسان

گفتند عدل (۱) باز کشیدن است از آنچه ترا واجب نیست، و احسان دست گشادن است بر آنچه در تو واجب نیست. دو کس را پیدا آوردن (۲) که قبله این دو صفت شد: یکی نوشروان و دیگر حاتم. نوشروان از آنچه واجب نبودار دست باز کشید، و حاتم دست بدانچه واجب نبود بر گشاد.

حکایت

آورده اند که روزی نوشروان بر تخت فرمان نشسته بود و مراد محرومان می داد و داد مظلومان می ستد. حکیم بوذرجمهر که وزیر او بود سؤال کرد که من می خواهم که بدانم که چه چیز ترا بدین کمال و خصال رهنمونی کرد؟ نوشروان گفت که يك نظاره مرا چنین عادل کرد، و سبب این بود که روزی در عنقوان جوانی و زمان کامرانی قصد شکاری کردم ناگاه در راه به اطراف و جوانب نظر می کردم که ناگاه چشمم به یکی افتاد که [۲۸۳] سنگی بینداخت و پای سگی بشکست. چون قدمی چند بگزارد سواری به وی رسید اسب لگدی بیفشاند و پای این مرد بشکست، چون چون گامی چند برفت در راه چاهی بود پای اسب بدان فروشد و بشکست. دست انصاف گریبان دل من بگرفت و به زبان حال گفت: هر که بکوبد دری باز بکوبند درش، تو نیز هر چه نباید [کرد] ممکن تا آنچه نباید دید نبینی. از هر شربت که قطره ای نوش نتوانی کرد کاسه ای به دیگران مده، نه تو صدفی و دیگران هدف، تومی خواهی

که در دولت در سینه تو باشد و نیز محنت در دیده ایشان. خاکی که به پشت کفش خود توانی دید بر روی دیگران مخوام، خاری که به پای خود روانداری در دیده دیگران روا مدار، بیت :

[چوبی که زنی] چوباز باید خوردن در کم زدن احتیاط باید کردن
سهل است [بلی] هزار دل آزدن دشوار بود دلی به دست آوردن

[۲۸۴] گفتار دیگر در عدل و احسان، امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می - فرماید العدل الانصاف والاحسان التفضیل، عدل آن است که دادخواه را داددهی و احسان آن است که مراد جوی را مراد بخشی. و هر صاحب دولت که در جهان است باید که وظیفه عدل و احسان او بر دوست و دشمن روان باشد. بر حکم این فرمان که : تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ، وظیفه از حضرت عزت، دشمنان را عدل و دوستان را احسان است. و این معنی اشاره بدان دارد که اگر دشمن قصد جان کند در باب او جز عدل نباید فرمود و اگر دوست تقصیر همه جهان بکند در حق او جز احسان واجب نباید داشت. و لطیفه خوش درین مقام آن است که چنانچه در شریعت اثبات مِلک موقوف دو گواهیست در حقیقت مِلک هم دو گواهی خواهد و آن عدل و احسان است که ان الله یأمر بالعدل والاحسان.

حکایت سلطان محمود احمد (۱) . . . [۲۸۵] القا در بالله گفت هم از تنگ چشمی جماعتی در زمان اسلاف من که گفتند عرصه مملکت تنگ شده است که مصلحت ها بی وجه دیدند و مضایقه ها نه بر وجه نمودند و ندانستند که نان عاجزان باز گرفتن آب قدرت را ببرد و باد سرد مظلومان را تدارک نافرمودن آتش مملکت را بمیراند. پادشاه چنان باید که به قدر همت خویش بخشد نه بر قدر حاجت محتاج.

حکایت

سلطان محمود عزم شکار کرده بود به دهی بر سید پیر زالی را دید بر راه او ایستاده خاک محنت بر سر می کرد و آب حسرت از چشمه چشم می بارید. می گفت بدان خدای که ترا بر مر کب عزت و پادشاهی نشان دست و مرا بدین خاک مذلت و دادخواهی بداشته که از من

در نكذری تا سخن من نشنوی و حاجت من به كرم بر آری. سلطان گفت حاجت بازنمای، پیر زال گفت زنی مردم زاده ام و از روزيك به روز بید افتاده، زمینی موروث داشتم از دست من بشد و چنین روزی [۲۸۶] در درویشی مرا پیش آمده است که نان شب هم ندارم. درد دل مرا به عدل درمانی کن و دشوار حال مرا به احسان آسان فرما، و گرنه آهی از دل آتش گرفته خود چنان بر آرم که چهره سفید روز از آن سیاه کنم. بیت :

فردا که سر از کوه بر آرد خورشید آیم به درت به دست منشور امید
گر درد مرا به عدل درمان نکنی حقا که کنم جامه سیه دیده سفید

پادشاه را از سخن پیر زال وقتی رفتی پیدا آمد و آب در چشم مبارك آورد و او را لطفها فرمود و وزیر را مثال داد که آن ملك که از دست او بشدست بخرد و بدو باز دهند و از خزینه صد دینار رکنی بدو رسانند تا به وقت حاجت خویش صرف کند. و وزیر آن مثال را امتثال نمود و آن ملك را به مبلغ خطیر بخريد و بدو تسلیم کرد و صد دینار رکنی به پیر زال دادند. گفت من این زر را چه کنم که نشناسم و از دست [۲۸۷] من دشوار خرج شود؟ درمی چند سیم به من دهید که خرج آن بدانم. سلطان را خبر کردند گفت ده هزار درم به وی رسانند که خرج آن بداند و هزار دینار رکنی به وی دهید. وزیر گفت او صد دینار نمی شناسد و از خرج آن عاجز می آید، هزار دینار چه کند؟ گفت تو تصرف مکن، مردم را چشم و گوش بر کردار و گفتار ما باشد و ناقلان تاریخ باز گویند و باز نویسند. او به قدر حاجت خویش خواست و ما به قدر همت خود فرمودیم. اگر او نمی دانست که چه می باید خواست ما بدانیم که چه می باید داد.

و از اینجاست که حکما گفته اند که هر کز مردم کامل کار ناقص نکند. در قهر و لطف مرد کامل آن باشد که اگر زر دهد هزار دینار بخشد و اگر سیاست کند هزار چوب فرماید.

حکایت

در اول عهد سلطان معظم قطب الدنيا والدين - انار الله برهانه - مردی از لور

به کرمان آمده بود او را عماد لور می گفتند ، شعر فارسی گفتی و پاره ای نجوم دانستی [۲۸۸] ، صاحب مغفور فخر المالك شمس الدولة والدین گفت سلطان فرمود کهواجبی به وی می باید داد، سؤال کردم که چه مقدار فرمان است که بدهند؟ و مرا در خاطر بود که کمابیش ده هزار من غله بفرماید - فرمود که چهل هزار من گندم بگوی که بنویسند . مرا این گران می نمود، خداوند عالم به فراست دریافت، فرمود که پادشاهان را چیزها (۱) بر قدر و همت خود باید کرد.

حکایت

آورده اند که زمانه شور چشم بر یکی از راد مردان بی نمکی آغاز کرد تا دست مراد اوبه بند محنت بر بسته شد. و کلید قفل گشای کارها در آن وقت به دست حاتم بود ، بر مرکب امید سوار شده و به نزدیک حاتم آمد و قصه بخت سر گشته و دولت برگشته خود با او باز گفت و گفت ای حاتم دست حاجت گریبان من گرفت و زبان امید مرا به حضرت توراہ نمود و دل در جگر افتاده من پای لطف تو گرفت تا در اتمام این حاجت [۲۸۹] نومیدش نگذاری و به همت حاجتش بر آری. بیت:

دل نزد تو آمد خبرش می داری خون گشت چرا در جگرش می داری
چون از سر درد پای زلف تو گرفت زنهار که دست بر سرش می داری

حاتم گفت التماس چیست ؟ گفت قدری وام دارم می خواهم تا از کیسه احسان تو ادا شود ، اما چون زمانه درکار او گرهی باقی داشت ، حالی ، دست حاتم به کلید کرم، قفل حاجت او نگشاد ، گفت : درین وقت دست رسی نیست ، چون به خانه باز خواهی گشت بر من گذاری کن تا مگر امکائی باشد که به جای تو احسانی کنم . او باز گشت با جگر سوخته و دل شکسته ، شاخ طمع بریده و روی امیدسیه شده ، پشت طمع شکسته باد که شهر همای را شکسته می دارد . چون کرم حاتم دست امیدش نگرift رو بر آه آورد و پای نومیدی بر گرفت و می گفت. بیت : [۲۹۰]

این آتش جان مرا چنان می دارد کم آب حیات هم زیان می دارد

لطفی که نمی‌کنی نه از تست‌ای جان بخت بد من ترا بدان می‌دارد چون آن محتاج که به امیدی آمده بود نومید باز گشت، زبان کرم با حاتم عتابی کرد که در دفتر کرم و آزاد مردی این روا باشد که با محتاجان بد کنی و سلایلان را رد کنی؟ جهانداران را نعمت و دولت برای آن داده‌اند تا ایشان محتاجان را دست گیرند و محتاجان ایشان را دوست گیرند.

حاتم برخاست و با صرّ هزار دینار بر عقب او چون باد بشتافت تا او را دریافت: از خاک تیره مفرشی اندوخته (۱) و از سوزسینه آتشی افروخته و آبی از دیده روان کرده. حاتم بر قعی در روی کشید و خواست تا او را امتحانی کند. گفت: ای اعرابی، کجا بوده‌ای؟ گفت به امیدی نزد حاتم رفته بودم. گفت آن امید وفا شد و آن حاجت روا گشت؟ گفت: بحمد الله شد!

در حال حاتم روی بگشاد و گفت: رحمت بر آزاد مردیت باد که در کرم ازمن [۲۹۱] آزاد مردتری، که من بر چیزی نکوکاری می‌کنم و تو بر هیچ چیز نیکویی می‌کنی. در آن وقت که تو آمدی مرا دست رسی نبود اگر ترا در انتظار داشتمی عدل نبودی و چون یساری و استظهاری پیدا آمد اگر ترا نصیبی نکردمی احسان نبود. خواستم تا عدل و احسان هر دو به هم باشند، اینک هزار دینار بستان و در مصلحتی که داری صرف کن، و این مشکل مرا حل کن که چون ازمن نیکویی ندیدی این نیکویی چرا می‌کنی؟ گفت برای آنکه تو در عالم به نیکونامی هم مثلی، گفتم، اگر بدت گویم کس ازمن نشنود. مرا محنت وام بس نمی‌کند که از وصمت بدنامی سر باری می‌باید؟

می‌توان دانست که هر کرا عدل و احسان باشد سخن دوست و دشمن در حق او یکسان باشد و دشواری‌های دینی و آخرت بر وی آسان.

گفتار دیگر در عدل و احسان

عدل آن باشد که از جهت خود ظلمی روا نداری و احسان آنکه تتبع فرمایی

[۲۹۲] در گوشه نشینان زوایای محنت، تا کجا مظلومی است محبوس شده و به امید عدل و عاطفت موقوف مانده، به لطف - بی توقف - او را اطلاقی فرمایی تا همه خستگان تیغ ظلم روزگار به فرّ عدل تو نجات یابند و تیم بستگان (۱) (۲) شب محنت ایام به اثر احسان تو به خلاص رسند.

حکایت

در کتاب فرَج بعدالشدّة آورده اند که یعقوب داود در زمان مهدی خلیفه محبوس شد، با کسی حکایتی کرده بود که مرا جایی محبوس کردند که شب را از روز و روز را از شب فرق نمی توانستم کرد: چاهی بود در اندرون چاهی، اما به فیض فضل الهی پیشگاه باطن روشن داشتم، هر روز قرصی به من می دادند و آفتابهای آب، تا وقت نماز اعلام می کردند و به تحری قبله فرض می گزاردم، اما قبله حقیقی فضل خدای قدیم و عدل پادشاه نومی شناختم. چون یازده سال از مدت حبس بگذشت آینده ای دیدم که در خواب با من گفت: شعر [۲۹۳]

ان الامور اذا التوت و تعقدت نزل القضاء من السماء فحلّها

از خواب بیدار شدم، تأملی کردم و بر امید فرَج خدای را - جل و علا - حمد گفتم و پای در دامن صبر کشیدم و روی به قبله امید آوردم و دانستم که آسیب دل مظلومان کارها کند و بندها گشاید. بیت:

حاشا که قبول خلق از ره بیرد کایام گهی بیارد و که بیرد

بر جاه مکن تکیه که آسیب دلی نور از خورشید (۲) و رونق از مه بیرد

پس از یکسال همان آینده دیدم که بیامد و در خواب با من گفت: شعر:

عسی فرَج یأتی به الله انه له کل یوم فی خلیفة امر

پس از آنکه گواه بشارت دوشد، یکسال دیگر درنگ افتاد، صبر بردبار

۱- کذا: شاید تیم نشستگان. نیم بستگان. هم تشنگان ؟

۲- در حاشیه: نور از رخ شمس و ...

روی از من بتافت و امید غمخوار نزدیک بود که سر خود گیرد، از سر اضطراب گفتم: شعر:

در عشق نماند عقل را جای امید تا آخر اگر چنین بود وای امید

چون دست نمی‌رسد به سوادِ امید [۲۹۴] در دامن غم کشیده‌ام پای امید

تا سال سیّم همان وقت هم آن کوینده را دیدم که در خواب با من می‌گوید: و ان غداً للنا ظرین قریب، گفتم هر آینه فرج نزدیک آمد. پس آن آینده مرا گوید که خدای عزوجل به تونیکویی خواست و کراهیت مدت درازی حبس کفایت کرد، به خدای که اگر به قرینان مفسد باز گردی یا با غمازان ظالم همنشین شوی قهر خدای آب بر تو براند و عدل پادشاهی آتش از تو بر همه جهان فرو بارد، هم در خواب از خواب غفلت بیدار شدم و توبه نصوح کردم.

صبحدم آن روز رسن به چاه فرو گذاشتند و آواز دادند که طرف این بر میان بند و بر آی. بیستم و بر آمدم. موی و ناخن چهارده ساله بالیده، بعد از آنکه از گرمابه بیرون آوردند در مجلس آراسته بردند، گفتند بر امیرالمؤمنین سلام گو، گفتم:

– السلام عليك یا امیرالمؤمنین، گفتند میدانی که امیرالمؤمنین کیست؟ گفتم مهدی. گفتند ایام مهدی در گذشته است، [۲۹۵] گفتم هادی، گفتند هم مقتضی (۱) شده است، زمان هارون است. سلام گفتم. گفت: و عليك السلام ای یعقوب. کسی از اتباع و بندگان ما بر تو بدین خلاص منت ننهد که دوش پیغامبر را صلوات الله علیه به خواب دیدم. مرا گفت: روا داری ای هارون که ملک نو شد و مظلومی در حبس تو کهنه می‌شود؟ یعقوب داود که محبوس مهدی است اگر چه تو خبر نداشته‌ای، اما اگر این ساعتش خلاص ندهی ملک از عدل یتیم ماند و وخامت عاقبت آن نتوان دانست.

يعقوب گفت: امير المؤمنين اين عدل کرد که پيغامبر وصيت فرموده است، اما عدل را ياری است که خدای عزوجل میان ایشان موافقت نهاده است و آن احسان است که عدل بی احسان دست تنگ و دل شکسته است.

هارون مثال داد تا طرفی مشهور از مملکت بنام او توقیع کردند و اسباب کفایت حال او از خزینة نقد بفرمود تا به قدر امکان انصاف این فرمان داده شود که [۲۱۶] ان الله يأمر بالعدل والاحسان.

حکایت

هارون الرشید بدین دو عادت عدل و احسان آراسته بود، چون او در گذشت مأمون به جای او بنشست. سخن پردازى نزدیک او آمد و تهنیت و تعزیت را در يك سلك نظم داده، حدیثی آورد و گفت: غم وشادی امروز هم زادست، یکی شدن چنان دلی کریم، و عوض یافتن چنین درّی یتیم که اگر چنان خلیفه به رحمت خدای پیوست چنین خلیفه به نصرت خدای رسید، و اگر آن رفته جان به او ندادی جهان به تو که دادی؟ بر حکم یزدان صبر کن و بر لطف او شکر گزار که جهانیان در يك کورت هم به تعزیت به درت آمده اند و هم به تهنیت به در آمده. بر حکم این حکمت چون به ملک رسیدی زبان را به ثنای یزدان بیارای که: الحمد لله عنوان الایمان، و چون دست یافتی دست را به عدل و احسان بر گشای که ان الله يأمر بالعدل والاحسان. ارباب دین و ملت و اصحاب [۲۹۷] ملک و دولت از خردمندان عالم و هنرمندان بنی آدم اجماع و اتفاق کرده اند که مجمل و مفصل عدل و احسان این است که بنده را دل در خدمتی باید بست و دست سخا بر باید گشاد، در عهد وفا باید کرد و از حقد جدا باید بود و روی به معاد باید داشت از آنکه زنده خود را گذشته باید دانست که انك ميت و انهم ميتون، بر سراب عمر دل نباید نهاد و در تیزاب دنیا خشت نباید زد، ماه تمام مراد از خسوف نامرادی بیاید اندیشید و ملک نیمروز را از دعاء نیمشب بیاید نرسید، دل را از صدق سایه باید ساخت، چشم را از شرم سرمه باید کشید، عمر و زندقانی را

از ذکر جاودانی حاصلی باید خواست و دولت و کامرانی را از عدل و احسان حمایتی باید ساخت تا هم عهدهٔ عدل گزارده باشی و هم عهد احسان به وفا رسانیده. که ان الله یأمر بالعدل و الاحسان.

قصهٔ احوال او که خاتون و ذکر حسد که بر ترکان می برد و خبثها و مکرها که در آن باب می کرد.

[۲۹۸] در قصه های گذشته دگران ذکر کرده شد که پیوسته شرار شرارت در اندرون او می افروخت و جان او در آتش حسد می سوخت که چرا قطب الدین و سلطان و خاندان او در حفظ و حمایت یزدان است و سایه و عنایت ایزدی او را سایه بان، به هر حیلتی تمسک می ساخت و به هر خدیعتی تعلل می جست. در اول آن بود که دست تربیت رکن الدین بر آورد و بضاعت هستی او را در بازار مملکت قتلغ سلطان به قیمتی تمام با خرج کرد و زیور ملک به خبث و بوالعجبی از قطب - الدین سلطان فرو گشاد و بر رکن الدین بست.

چون قضیهٔ دولت معکوس شد و حق در نصاب خود قرار گرفت، حسد او منطقی نمی گشت و نقش آن عداوت از لوح نفس او منحیی نمی شد، و چون اومادر یاقوت خاتون ترکان بود و مدد و معاونتی از ایشان داشت به انواع حیلها می ساخت و بوالعجبیهای گوناگون می پرداخت تا رخنه ای در سد حشمت و مکنت ترکان اندازد و قصه ای چند افترا آمیز در پیش [۲۹۹] پادشاهان مغول فرو پردازد، و نبیرهٔ خود علاءالدوله را بران داشت تا در اردوی هولاکو خان ایذاء ترکان کرد. که او فرزند قطب الدین سلطان را بر طاق عزل و تعطیل نشانده است و ایشان را در تصرف و شروع کردن در کار معول گردانیده و خود ملک به دست فرو گرفته و سپاه و رعیت را به عنف در تحت حکم خود در آورده - هر چند پادشاهان خود بدین سخن ها التفات نمی نمودند و اینها را محض حقد و حسد می دانستند اما ایشان از خبث و خیانت باز کم نمی کردند و بر قضیهٔ یسمع یخل ملازمت می نمودند تا در شهور ششصد و پنجاه و نه که خداوند ترکان با اکابر کرمان متوجه کرمان

گشتند - و بی بی ترکان زن سعد دران وقت هم احرام حضرت اردو بسته بود با اکابر فارس - چون ایشان اقبال و قبول خداوند ترکان و ترجیح و تفضیل او بر خود به حکم فرمان بدیدند دانستند که کار ایشان وقتی نظام و نسقی پذیرد و رونق و قبولی [یابد] که [۳۰۰] سایه عنایت ترکان بر سر ایشان باشد و همت عالی او به ترویج کار ایشان قیام نماید، بزرگان حضرت را فرا خواستند و به خدمتها همه پیش باز رفتند تا حکایت وصلتی در خدمت خداوند ترکان عرضه دارند.

چون این فرصت یافتند و آیین خطبه آنها کردند خداوند ترکان فرمود که بعد از حکم و تقدیر خدای تعالی تعلق به اشارت و فرمان خان داشته باشد، چون بی بی ترکان این مرده بشنید پیشکش هاء پادشاه ساخته کرد: این التماس به موقف آنها رسانید، فرمان رسید که اگر رضاء ترکان بدین مقرون است مانعی دیگر نیست. اکابر فارس بدین بشاشتها نمودند و شادیاها کردند و طویها ساختند و بر قاعده پادشاهان مغول اسپها کشیدند، وزعم ایشان آن [که چون] رشته موصلت منعقد گشت و اسباب مصاهرت متعقد شد مواد مخالفت و منازعت منقطع خواهد بود و امداد موافقت و مصاحبت مجمع خواهد گشت. چون [۳۰۱] از حضرت اردو مراجعت کردند روزگار خود نقشی عجیب از ممکن غیب بنمود و قضا و قدر اعجوبه ای غریب از پس پرده گردون بیرون آورد - چنانچه این قصه بعد از این آورده شود - و آن وقایع هایل در مملکت فارس با دیدار آمد چنانچه ضیاع و ارمان (؟) ملک (۱) همه در سر یکدیگر شدند و امراء مغول به کار ملک قیام نمودند و خواجه مجدالدین همگر این قطعه در وصف حال ایشان نظم کرده است:

زعین هدهد میمون که شد متابع زاغ	زرشک ملک سلیمان که شد مسخر دیو
زروی معنی بشنو که هر زمان صدبار	شهان سلغری از خاک می کشد غریو
که جاست آصف تانوحه گر شود بر ملک	که بر و بحر شبی کدخدای ماند و خدیو

همان حسد که جنوه نار جحیم بود در باطن مظالم آن گنده پیر در استقلال

بود و درون حاسدان دوزخی با خداوند ترکان در جنگ و جدال، یریدون لیطفنوا
نورالله با فواهم و الله متم نوره ولو کره الکافرون . شعر [۳۰۲]

این حدیثی عظیم مشهور است دل مردم از آن بود آگاه
که همه مدبران به دل خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه (۱)

چون ازین بوالعجب بازی و حیل سازى او را کارى گشاده نکشت و ازین
زور و بهتان شفاى درد و دواء الم حسد او آماده نشد، همه وقت در ظلمت آن بود
که در عرصه کیتی کدام مدبر را یابد که او هم بدین علت معلول باشد و بدین کار
بى سامان مشغول، تا به واسطه مصاحبت و مراقبت او این مرض مزمن را معجونى
آمیزد و این شکل مشکل را قانونى انگیزد .

در کرمان پیری دانشمند و دانشمند زاده بود و چند کس دیگر از خواص و
عوام مردم که از ضیق حال و تنگی مجال و ناروایی کار و کساد و بازار هم بدین بلا
مبتلا بودند و ازین درد در رنج و ایذا، به حکم الجنسیة علة الضم، ابلیس پر تلبیس
ایشان را در تباہ ترین وقتى و روزگارى و نحس ترین اختیاری ازدواج داد و بر
بدترین فعلی و خاصیتی [۳۰۳] امتزاج .

اول رایى که پیر قوم و شیخ الاسلام زد آن بود که تقریر کرد که این زمان
حاکم وقت و فرمان ده عصر ارغون آغااست و بحمدالله آن در مملکت خراسان بر
مسند حکومت متمکن است و به قول و قلم ما واثق، اگر قصه‌ای از زبان رعایاء
کرمان و مظلومه نامه‌ای از حال عجز و مسکنت ایشان و ستمی که از ترکان و اتباع
او بر رعیت میرود بدان در گاه نویسند و در آن اشباع و اغراقى تمام بکار دارند،
یقین واثق است و رجاء صادق که از آنجا جهت تعرف این احوال مُشرَفی بفرستند
یا آن که ترکان را امین و مشرف و معتمد سازند - چه او مدتی مدید صاحب حکم
کرمان بوده است و دانند که او را بر عجز احوال مردم کرمان از شهر و رستاق
اطلاعی باشد - و بدین منوال نوشته التماس کنند که او روز به روز احوال رعایاء
کرمان بدین در گاه می نماید و از آن آگاهی می دهد، چون صورت این حال در

آیینۀ ضمایر خود مصور و نقش این اندیشه درخواطر مقرر کردند جماعت اخوان صفا در مجتمعی [۳۰۴] که داشتند ثریا وار جمع شدند و هر کس از مکنون خاطر و مضمون ضمیر خود مجموعه‌ای ساختند سراسر مشتمل بر طعن و لعن و دشنام و نافر جام و ایذاء و غیبت و تهمت و بهتان و افترا و بدگویی و عیب جوئی، و آن را به معتمدی دادند و به خدمت ارغون آغا فرستادند.

چون ارغون آغا دران کاغذ نظر کرد و بر مضمون آن واقف شد و عاقبت و خاتمت آنرا به چشم بصیرت بدید دانست که آن حکایات از مفتریات و مستنبطات نفوس شریره است و از اکاذیب و اباطیل اهل حقد و حسد، بدان التفات نمودن و گوش اصفا بدان مصروف داشتن و خاطر و ضمیر بر بحث و فحص آن گماشتن از آیین خردمندی و رسم زیر کی عظیم دور باشد و به نادانی و بی‌رایبی سخت نزدیک، خاصه در این وقت که بنیاد وصلتی به تجدید تمهید یافته است و اندیشه خویشی با ایشان پیش خاطر آمده. در کیفیت این حال نامه‌ای به ترکان نوشت و آن قصه ایشان [۳۰۵] در میان نامه خود به ترکان فرستاد و گفت نایبان ترکان و بسحاقان (۱) (۲) ولایت ایشان را حاضر کنند و یارغوا ایشان بدارند. خداوند ترکان از غایت مرحمت و شفقت که بر حال مردم داشت بحث احوال ایشان ببسحاقان (۱) (۲) و یارغوچیان باز گذاشت، سجماق (۱) کرمان در آن تاریخ با روتای بود ایشان را سرریگ بردند و یارغوهای سخت داشتند و چند روز ایشان را برهنه کرده برمی‌بستند و سخنها چنانچه رسم مغول است می‌پرسیدند تا همه به گناه معترف شدند و خط به گناه - کاری باز دادند، بعضی را از آن جمله به یاسا رسانیدند و بعضی را گفتند که جهت اعتبار مردم به اردوی برند و به یاسا رسانند، هم خداوند ترکان مرحمت فرمود و شفقت نمود و ایشان را از دست یارغوچیان باز گرفت و گفت من خود به اردو روم و ایشان را با خود ببرم و حال ایشان عرصه دارم و نگذاشت که هیچ تعرض بدیشان رسانند. بخشایش و بخشش چنان بود و چنین. [۳۰۶]

و این قصه هم از کرامت‌های ترکان است که آنچه او که خاتون در حق ترکان و فرزندان اومی خواست، خداوند سبحانه و تعالی به حکم نص منزل که فرمود: ولا یحیی المکر السییء الا باهله، تمامت آن به اضعاف مضاعف در حق خود و فرزندان و فرزندان‌گان بازدید. و اگر کسی دیده اعتبار گشاده باشد این قصه عبرت جهان و جهانیان را نمی‌نشانند. (۱)

قصه وقایع

از جهت قتل اتابکان که در ملک فارس اتفاق افتاد

و از عجایب قصه‌ها ، قصه قتل اتابکان فارس است و وقایع عظام که بعد از وفات اتابک مظفرالدین ابوبکر افتاد ، و افاضل کرمان آن را قصه القصاص خوانند به اعتبار آنکه هر که بدی کرد مکافات آن به زودی بازدید ، و هر که برناشایست و نابایست عقل و شرع ارتکاب نمود عنقریب بود که قصاص و جزاء آن بیافت .

و هر چند این قصه از قصص احوال کرمان خارج است اما جر (؟) و تعجب و اعتبار را بیشتر شاید و کیفیت آن چنان بود که در سال ششصد [۳۰۷] بیست و یک (۱) چون سلطان جلال‌الدین از کرمان متوجه فارس گشت ، اتابک سعد سلغرشاه (۲) را به انواع تجملات و تکلفات از آلات و ادوات پادشاهی از اموال و خدم - چنانچه رسم و آیین بیوتات ملوک و سلاطین بود ، چون اسباب خزانة و مطبخ و شرابخانه و فراشخانه و امثال آن - به خدمت او فرستاد ، و ذکر آن در فصول و قصص گذشته تقدیم یافت . و سلغرشاه پادشاه هزاده‌ای عظیم خردمند و فرزانه بود و به انواع فضل و هنر آراسته ، سلطان او را بنواخت و تشریفات فاخر داد و با خود به اصفهان برد و به اطلاق اتابک ابوبکر اشارت فرمود . اتابک سعد امتثال نمود و او را از حبس قلعه خلاص داد و به خدمت سلطان فرستاد و ولایت عهد به وی تفویض کرد . چون اتابک سعد به رحمت خدای تعالی پیوست و اتابک مظفرالدین ابوبکر

بر سریر مملکت فارس متمکن بنشست، زیاده التفانی به حال سلغر شاه - چنانچه لایق استعداد بود - نمی نمود و در باب و باره [۳۰۸] او اشفاق برادرانه نمی فرمود و بیگانگان را به روی او برمی کشید و ایشان را مناصب خطیر و ولایات خصیب می بخشید. او نیز کم ملک و دولت گرفته بود و در اکثر اوقات بساط عشرت گسترده بودی و باندما فاضل رو به مجلسی خلوت آورده، اولوالالباب را جلیس و قدح شراب را انیس خود کرده، و این دویست و رد روزگار ساخته:

در بند جهان مباح و آزاد بزی وز باده خراب گرد و آباد بزی (۱)
تا زنده ای از مرگ نباشی ایمن یکبار بمیر و تا ابد شاد بزی
در شهر ششصد و شصت و هشت که اتابک ابوبکر بساط حیات دینی برچید
و در خلوت سرای عقبی بیارامید، پسر او سعد در اردوی هولاکو خان بود نوید (۲)
شتابان در راه افکندند و او را از واقعه اخبار کردند که به زودی می باید شتافت
و کار ملک دریافت.

او در حضرت، حال وقت انهاء کرد، بعد از اجازت بر سبیل تعجیل عنان عزیمت بر صوب فارس معطوف گردانید. از قضاء الهی [۳۰۹] در راه او را مرضی با دیدار آمد و ضعفی عظیم در مزاج او پیدا شد، چنانچه به کلی از حرکت بازماند و آیت انالله و انا الیه راجعون بر خود و خواند و دانست که اجل محتوم و روز معلوم نزدیک رسیده است، با خود اندیشه کرد که من درین منزل جان بسپارم و ملک فارس در دست ابونصر بگذارم، نوایر غصص در باطن او در التهاب آمد و اعضاء ظاهر در اضطراب، نامه ای فرمود نوشتن به حرم و فرزندان و گماشتگان خود که درین حال که ازین مکتوب اطلاع یابند بی درنگ و توقف ابوبکر را به حیلتي که او از آن غافل باشد به سرای حرم خوانند، تا بی خبر کار او به اتمام رسانند.

چون روز او نیز به آخر رسیده بود و صاف جهان به درد کشیده، او نیز از

اندیشه حزم و احتیاط غافل ماند و خود را بی مانعی در دست تصرف خصوم و اعادی نشاند. همین که ملک فارس از باد نخوت و تکبر او خالی گشت سعد در آن منزل که بود در گذشت. اهل فارس [۳۱۰] از اقارب و اجانب و اقاصی و ادانی با خود مقرر کردند که سرای ملک به چهار حد بر اتابک محمد مقرر شد خاصه که متولی و مربی چون ترکان کرمان دارد، این زمان هر دو ملک یکی خواهد بود و هر دو دولت یکی خواهد شد.

ناگاه چنان چه ذات روزگار زمانه جفا کار است - چشم زخمی بدان پادشاهزاده رسانید و او را از تخت ملک به تخته هلك انداخت. بیت

چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و به دستی کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه به خم کمندش رباید پگاه (۱)

در کرمان هم رسم عزایی عظیم با سوک و جزع به جای آوردند و بر فوات و وفات او تحسر و تلهف بسیار خوردند. بعد از رسم عزاء، بی بی ترکان فارس اتابک محمد شاه را - که پسر سلغر شاه بود و داماد سعد - بر سریر مملکت تمکین داد و تاج پادشاهی بر سر او نهاد، قاضی قضا یا جهان - گفت: این قصاص اتابک ابوبکر است [۳۱۱] که پسر او و ولی عهد او و نبیره او از میان برداشت و پسر سلغر شاه را به جای ایشان بگذاشت. شعر:

مر آنرا که خواهد کند ارجمند دگر را کند خوار و زار و نژند

روزگار رنگ آمیز و سپهر بوالعجب باز رنگی دیگر بر آب زد و شکلی دیگر از پس پرده غیب بنمود و غلامی سغدی میاق نام بر روی کار و روز بازار ملک افکند و چهره حال او را به زیب و زینت قبول و اقبال بیاراست، او را راه آمد شدی به حرم با دیدار آمد و قصد و عنایتی در باب و باره مردم اساس نهاد. اتابک محمد شاه را آن گستاخی و بی باکی میاق بر مذاق طبع خوش نمی آمد و آن خیرگی و چیرگی که او می کرد موافق مزاج و ملایم خاطر او نمی افتاد.

در تدبیر آن بود که بیخ فساد او از زمین ملك قلع کند و شر و بیداد او از سر مردم دفع گرداند ، آن غلام طرار مکار ، چون مددی از تربیت و تقویت [۳۱۲] خداوندگار داشت ، پیش از آنکه اتابك عزم کرد که به کار او مشغول شود میاق در پی آن شد که اتابك را از ملك حیات معزول کند ، تقریر بی بی ترکان کرد که بی فرمان پادشاهان روی زمین بر عرش سریر مستوی نتوان گشت ، چون او در ملك فارس نایب بل حاکم مطلق بود و خاص و عام را سخن او به گوش تصدیق می بایست شنود و اوامر و نواهی او را امتثال و انقیاد می بایست نمود به عنف و استیلا در پی آن پادشاهزاده افتاد که ترا به زودی روی توجه به خدمت اردو می باید نهاد ، و هر روز که آن مسلمان در ساختمنی کار سفر به سر می برد آن ناجوانمرد ظالم از جمله عصیان و یاغی گری او می شمرد و به عصیان و یاغی گری او محضر های معتبر به خطوط معارف و مشاهیر همی پرداخت و کار هلاك خمود [سریعتر] می ساخت :

ناپخته ز طعمه اجل توشه خویش ندروده ز کشت آرزو خوشه خویش

آن مسلمان روی به سفر اردو نهاد ، و آن ظالم ناخدای ترس به امیری از امراء اردو [۳۱۳] در مثالب و معایب او طوماری نوشته بود و در زمین دل هریك تخمی از حقد و کینه او کشته ، چنانچه صورت عصیان او در دل امراء حضرت اردو نشسته بود و به احضار او ایلچی نامزد گشته ، از کرد راه که آن مسلمان به اردو رسید ، او را در یارغو پیچیدند ، تا آن بی گناه را گناهکار کردند ، و فرمان رساندند تا او را به یاسا رسانند و قتل و سفک او را موجب اعتبار و انذار دیگر ملوک اطراف گردانید ، بیت :

نگه کن به گفتار مرد کهن	کزین راه در چند راند سخن
چو خون خداوند ریزد کسی	در نکش نباشد به کیتی بسی
چنان دان که ریزنده خون شاه	جزایش ببیند به فرجام گاه
ز کیتی چو رفت آن بدیاده گوی	نماند به جز نام زشتی ازوی

چون آن شاهزاده به سعی این ظالم در شباك هلاك پای بند گزند افتاد و تیر تدبیر او بر هدف مراد آمد ، جوشن امن در پشت فراغت کشید و سپروار روی به قصد عنایت [۳۱۴] مردم آورد و ملک فارس و حرم اتابك ، ملك و ملك خود دانست و خورده و برده خود ساخت . جهان رنگ آمیز و سپهر شعبده باز بازی دیگر بر عرصه ملك بدمید (۴) و منصوبه دیگر فروچید . اهل فارس همه در جوش و خروش آمدند و آغاز تغیر و انکار کردند و بی وفایی و ناسازی او در زبان گرفتند . بی بی ترکان نیز از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار شد و با خود اندیشه کرد که از برای هوایی باطل و تخیلی بیحاصل جمال و چهره دودمان پادشاهی به دوده ننگ و تباهی در دود و سیاهی نتوان گرفت و حلل بی بدل عفاف و صلاح را به دست گراف و طلاح بر نفس نفیس خود تازه نتوان کرد ، آینه تدبیر فراروی کار خود داشت ، [صلاح] دانست که سلجوقشاه را از مضیق حبس بیرون آورد و به فضا و فسحت اطلاق رساند و با خود گفت چون خفتی لایق باشد بر شوهری ، منتی عظیم بر روی نهیم و کلید تصرف مملکت فارس به دست وی دهیم زبان تعرض خلق از عرض من کوتاه [۳۱۵] گردد و برادرم علاءالدوله و دیگر پادشاهان همسایه ازین تعلق و وصلت آگاه شوند بعد از آن چون در قید تسخیر آمده باشد و رای او صید تیسیر گشته او را بدان راه که دلخواه بود توان نگاشت و بر ایوان تمنی نقش مرادات خود توان داشت (۱) و این حال بدین منوال تقریر میاق کرد که او چون چنین لطفی و اکرامی در باب و باره خود بیابد هر آینه گردن امتثال و انقیاد از حکم و صواب - دید ما بیابد .

و میاق را بدین عهد و میثاق و اجازت و اطلاق پیش او فرستاد و مضمون این قصص و حکایات در سمع او داد . او نیز چون به روی این کار فرودید و این بشارت و مرده شنید ، همچو گل از نشاط بشکفید و چون مرغ آزاد کرده از جای برپرید .

و این سلجوق پادشاهزاده‌ای با حسن و جمال و شجاعی با برویال (۲) بود، عامه شیراز - باجمعهم - او را مرید و هواخواه و در هوا و ولای او با خون و مال همراه، و او نیز جوان بود [و] به حوادث روزگار مجرب ناگشته و به تأدیب [۳۱۶] و تعلیم ابوین و اهل فضل و ادب مهذب نشده، و در بیشتر اوقات با عامه مردم مصاحبت کرده و به خوی و عادات قلیمکان (؟) شیراز برآمده، چون بی‌تعب طلب بر ساز روزگار چنین نوایی ساخته شد و در دیگ آرزو بی‌شور و تلخ زحمت چنین ابائی پرداخته گشت، قدر و قیمت این نعمت نشناخت و اساس و بنیادکار خود بر قانون و قاعده عقل نپرداخت. هر چند سخنی چند راست و دروغ از زبان اهل و نااهل می‌شنید و به چشم وقت و حال نیز چیزی چند از شایست و ناشایست می‌دید با آنکه خود در بیشتر احوال با بیخودی و بیخردی جفت بود طاقت تحمل او هم طاق شد، ماده سودایی الجنون فنون زنجیر جنون آن دیوانه در جنبانید تا سیاهی بی‌رحم در اندرون حرم دوانید که سر آن خاتون ماه منظر حورپیکر با معجر و گوشوار از تن جدا کرد و چون خر بزه در طشتی نهاده به مجلس آورد. جهان فغان به چرخ رسانید که سلجوق کینه برادر [۳۱۷] بازخواست و قصاص او باز جست، اهل شیراز چون این واقعه سهمناک و این حادثه بی‌باك دیدند فریادالغیث به عیوق رسانیدند و همه به اتفاق خروش بر آوردند، شعر:

کین واقعه هایل جانسوز بینید	و این حادثه صعب جگر دوز بینید
آن سلطنت وقاعده حکم که دی بود	وین عجز و پریشانی امروز بینید
از درد دل خلق درین ماتم خون بار	یک شهر پر از آتش دلسوز بینید

و در حال مسرعی بر جناح تعجیل به سوی یزد روان کردند و ازین واقعه عجیب اعلام واجب داشتند. سلجوق چون دید که زمانه بدآموز و چرخ کینه اندوز او را بر چنین کاری تباه تحریض نمود و بر چنین محظوری ترغیب کرد اگر بر جای قرار گیرد و فراز اختیار نکند عنقریب باشد که او را در قبض آورند و با قید به

مذبح هلاك برند ، از غایت ضجرت در بادیه حیرت افتاد و طریق رشاد پیش دل و چشم او [۳۱۸] بسته شد . عاقبت غول بخت وارون او را به سوی ناحیت کازرون رهنمون گشت . چون خبر واقعه به علاءالدوله رسید : بیت :

چو شیر کرسنه بد در بیابان و یا کر کی سوی نخجیر پویان

با لشکری چون کوه آهن و دریاء موج زن در دو روز گرد محاصره مسجد آدینه کازرون بر آمد ، و مادر او دران سوز و تاب بر جناح شتاب به سر خاك دختر رفت - خاك بر سر ریخته و با خون بر آمیخته ، از مویه چو مویی شده و زناله چو نالی ، که از جور روزگار و آفات و عاهات لیل و نهار با ناله و افغان که ، شعر :

طوفان محنت آمد ازین ابر فتنه بار

یارب چه فتنه هاست که گشتست آشکار

مادر غرور دولت و ناگه ز گوشه ای

دست زمانه زیر و زبر کرد کار و بار

جز غدر نیست قاعده روزگار و خلق

یکسر گرفته اند همه رنگ روزگار

نه شرم چشم خلق و نه ترس گرفت حق

نه شرع را مهابت و نه عقل را وقار

[۳۱۹] و گاه بر حسن جمال چشم و چراغ زاری کنان و مویه گویان و در

سرای و بارگاه و باغ و بستان چون مرغ بر شاخسار نالان وزاران ، و این شعر سرایان ، قطعه :

که سرو سوسنش زیر زمین است

که در وقت گلشن بستر گلین است

چو در تابوت روی نازنین است

همه پرر کس و پریاسمین است

رخ و جسم فکاری در کمین است

ز باغ و نوبهار او را چه حاصل

گلین اندام او را حال چون است

شکوفه ناشکفته در دل شاخ

حجاب خاك اگر بر گیری ازیش

تو پنداری که در هر ذره خاك

همی ریزد گل نو رسته در خاک ازیرا ناله بلبل حزین است
 گیاهی بر دمد سروی بریزد چه شاید کرد؟ رسم عالم این است
 و گاه بر درد و فراق و حسرت روز جدایی و باز نادیدن آن جان جهان و
 دل و دیده بر شیوه گران (۱) این مرثیه می خواند، شعر: [۳۲۰]

نور دو دیدگان زلقای تو داشتم
 يك سينه پر ز مهر و وفای تو داشتم
 من جان وزندگی خودای جان و زندگی
 گر دوست داشتم ز برای تو داشتم
 نومید شد دلم که کلید مرادها
 رخسار خوب طبع گشای تو داشتم
 جای تو بی تو گردش کردن به من نمود
 الحق نه این امید به جای تو داشتم
 با این دل شکسته و این جان ناشکیب

کی طاقت فراق لقای تو داشتم
 و با چنان سوک و ماتم و حسرت و غم، زاری کنان، خود را به حضرت اردو
 انداخت و قصه وقایع خود فرو پرداخت. هولاکو خان، التجو را - که امیری
 بزرگ بود از امراء اردو - با لشکری نامزد گرفتن سلجوق کرد و یاریغ فرمود
 که از ولایات لشکرها به مدد او شوند. از کرمان امیر بزرگ عضالدین
 امیر حاجی و خداوند زاده ملک به مدد رفتند با لشکری تمام، با چند
 ملک دیگر، و از اطراف ممالک لشکرها چون مور و ملخ روی به معاصره
 کازرون نهادند، و در آن ولایت [۳۲۱] دست به جنگ و جدال و غارت و تاراج
 بر گشادند و کرد صحرا دایره و بر که (۲) کردند چنانچه مرغ از حصار بیرون

نمی توانست پرید .

چون کار بر اهل حصار سخت گشت و نزدیک بود که فتح روی نماید و نقاب از چهره استغلاص بگشاید، غلامی سلغری بود بکلك (۱) نام ، شعر:

سواری سر افراز بازور و فر به هر جای گسترده نام و هنر
چون دید که در دست خصوم گرفتار خوا هست شد (۲) و دمار از روزگار
او بر خواهند آورد خلاص دران دید که خود را از مضیق حصار بیرون اندازد و
بدان طریق چاره کار خود بسازد . بیت :

چو خورشید تابنده شد ناپدید شب تیره بر دشت لشکر کشید
خود را از حصار بدر انداخت و به جایی که دید که بر که (۳) تنگ تراست
بیرون ناخت . مردم را کمان افتاد که سلجوق خود را از بند آن حصار خلاص داد .
علاء الدوله در حال سوار شد و از پی او شتافت چون به دست و تیر او را دریافت
[۳۲۲] بکلك آواز بلند کرد که خداوند علاء الدوله خصم شما در حصار است، بنده
بکلك است که سر خود گرفته است و می رود ، قصدی در باب شما نکرده است و در
میان ما عداوتی نیفاده است ، خداوند اتابك را بار می باید گردید و آزار خود و
بنده نطلبید .

اتابك سخن او نمی شنود و همچنان در پی او مبالغت می نمود ، او نیز يك
چوبه از ترکش بر کشید و بر کمان نهاد و در آن شب مظلّم بر آوازاو بگشاد ،
از قضا چون از کمان بجست در دست و شست علاء الدوله نشست ، چون پیکان
زهر دار بود دانست که از آن زخم جان نبرد ، با خود گفت : رفت کارم ز دست و
دست از کار - در حال غنان بر تافت و سوی لشکر گاه شتافت . روز دیگر خود
دست قهر بند حصار بگشاد و سلجوق دریای بند هلاك افتاد ، یاقوت خان به انواع
عقوبت او را بکشت و دست به خون او بشست و مرهم جراحت رنج فراق خود از

۱ - فارسنامه : بك ملك

۲ - بجای خواهد شد .

آن [۳۲۳] خون ساخت و علاج آن درد بی درمان در ساختگی آن معجون شناخت،
به طعنه جهان گفت چون سلجوق باز نخفت تا علاءالدوله را بر بستر فنا خوابانید
و به عاقبت خلاص نیافت تا بر پی ایشان به قرار خانه عقبی شتافت .

هر آنکس که دارد در وانش خرد (۱) بدانند که این نیک و بد بگذرد
همه رفتنی ایم و کیتی سپنج چرا باید این درد و آزار و رنج

قصه آمدن لشکر جینانویین (۱) به کرمان

و رفتن ایشان به ولایت شبانکاره و شهید شدن ملک مظفرالدین
مبارز رحمة الله علیه

از آن تاریخ باز که سپاه بزرگ مغول با چنگر خان روی به بلاد ایران -
زمین نهادند و ملوک ممالک اسلام در قید قهر و اسرایشان افتادند و ایشان در اوامر
و نواهی دست تسلط و پادشاهی بر روی ولات و حکام ممالک و امصار بر گشادند ،
ملوک ولایت شبانکاره ایشان را کردن امثال و انقیاد ننهادند و هیچ شحنة وایلچی
و دادخواه و خراج طلب به ولایت خویش راه ندادند . [۳۲۴]

و ملک مظفرالدین محمد مبارز ، به زبان حال و مقال ، ندا در جهان و
جهانیان می داد که پادشاه عالم عادل حسیب نسیب - در بسط ربع مسکون و زیر گردش
کردون - این زمان منم ، و پادشاهان همسایه که در پارس و کرمان اند قومی بی نسب
و نژاد و بی اصل و بنیاد اند و از دین و اسلام بی خبر و مال ده و خراج گزار کافر .
تا درین وقت که هولاکو خان لشکر جهانگشای به بلاد ایران زمین کشید و دیار
قهستان را عالیها سافلها گردانید و عرصه ممالک زمین از شر و فساد و جور و بیداد
مخاذیل ملاحظه پاک ، و اول به طریق صلح و آخر بر سبیل قهر ، لشکر به ولایت
بغداد راند و آن دیار را مستخلص گردانید و خلیفه وقت از میان بر گرفت - چنانچه
ذکر آن تقدیم یافت - در شهور ششصد و پنجاه و هفت که تختگاه خود در موضع

و بلدان اران و آذربایجان معین فرمود و به تعرف احوال ولایات قیام نمود، چون پادشاهان و پادشاه زادگان [۳۲۵] فارس و کرمان احرام خدمت آن درگاه بستند بحث و تفتیش ولایت شبانکاره و ذکر پادشاه آن ناحیت و ایل نابودن و مال نادادن آغاز نهادند.

فرمان نفاذ یافت که جینانویں با دو هزار مغول به کرمان روند و ساختگی محاصره و ایل گردانیدن ولایت شبانکاره بکنند، و اگر به لشکری دیگر احتیاج افتد از فارس و کرمان ترتیب و مدد آن بسازند.

در ماه صفر ششصد و پنجاه و هشت، جینانویں با لشکری به کرمان رسید. بیت:

لشکری ناکشیده قهر شکست سپهی ناچشیده زهر فرار

دوسه روز در مملکت کرمان بودند، خداوند ترکان ایشان را به اعزاز و اکرام فرو آورد و علوفه‌ها ترتیب داد و امیران ایشان را تشریف پوشانید و کهان ایشان را بر حسب مراتب جامه فرمود و ساختگی ایشان چنانچه لایق بود به جای آورد و ایشان را به خوشدلی روانه کرد، چنانچه هیچ زحمت از [۳۲۶] ایشان به ولایت و رعیت نرسید، و صاحب مغفور فخر الملک - زاده الله رحمة - تمامت علوفه ایشان از بجوهای خاص اعلی ترتیب داد و نگذاشت که تو برمای گاه به ناوایب بگیرند. چون لشکر به دارالامان ایک رسید و آغاز جنگ و ککش و کوشش نهادند،

ملك مظفرالدین، معارف و مشاهیر ولایت از سپاهی و رعیت بخواند، چون همه حاضر گشتند و جمع شدند روی به جمع آورد و گفت مدت چهل سال است که این لشکر مغول جهانگیری می کنند و جمله ممالك جهان در تحت حکم و تصرف خود آورده اند و قلاده انقیاد و امتثال در گردن ملوک اسلام کردند و بار با جهاء گران و تکالیف فراوان بر پشت تحمل رعایای بلدان نهادند و مال جزیت به مذلت و خواری بر ذمت احرار مسلمانان واجب و لازم گردانیده اند، ما [به حول] و قوه سبحانه و تعالی و پناه ملت اسلام [۳۲۷] تا این غایت هرگز تن در مذلت و خواری

نداده‌ایم و به هیچ گونه ایشان را کردن اذعان ننهاده‌ایم، اکنون روز عمر به آخر کشیده است و آفتاب بقا بر سر دیوار فنا رسیده، اگر ما درین حالت فرار اختیار کنیم و حذر از دشمنان دین با خود مقرر گردانیم و بدین دو روزه حیات مغرور شویم چیزی از دست داده باشیم که دستگیر و پای مزد ما در دو جهان آن خواهد بود - و آن درجه شهادت است - و به چیزی خرسند و پای بند گشته باشیم که به هیچ حال آن با ما نخواهد ماند - و آن حیاتی جسمانی منقص مکدر است که اگر دوسه روز دیگر باقی ماند در مذلت و خواری خلق و غضب و شرمساری حق گذرد - پس تعجیل مرگ - با فضیلت شجاعت و نام باقی و ثواب آخرت - بهتر از تأخیر آن با چندین عیب و آفتست، و سخن شجاع مطلق و صادق [برحق] (۱) علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - به کوش جان شنودن و بر راه [۳۲۸] دلیری بودن: ایها الناس انکم [ان] لا تقتلوا تموتوا، والذی نفس ابن طالب بیده، لالف ضربة بالسيف علی الرأس اهون الی من میتة علی الفرائش، با یاران خطاب می کند که اگر شما در راه خدا کشته نشوید هر آینه بر بستر بیماری بمیرید، و به حق آن خدایی که نفس پسر بوطالب در تصرف قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر میان سر دوستراز مردنی دارم در میان بستر:

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند	نماید اگر سیصد افسون کنند
اگر سال گردد فروز از هزار	همین است روز و همین است کار
کر ایوان ما سر به کیوان بر است	ازو بهره ما یکی چادر است
همه نیک و بد خاک را زاده ایم	به ناچار تن مرگ را داده ایم

اکنون جهاد به در خانه آمده است، همه را آیت جاهدوا فی الله حق جهاده، بر خود می باید خواند و جانها بر موافقت آن مردان که جاهدوا [با موالهم] [۳۲۹] و انفسهم فی سبیل الله - بر می باید افشاند.

و اهل شبانکاره مردمان دین دار باشند و پادشاه خویش را عظیم مطیع و

فرمان بردار، همه ليك اجابت زدند و به سمعنا و اطعنا آواز برآوردند. ملك فرمود که پس لباس رزم در باید پوشید، و خود غسلی پاك برآورد و حنوط و عطر مردگان بر خود کرد و جامه های سفید در پوشید و فرزندان و متعلقان را پیش خواند و در وصایا با ایشان سخنرا اند، و با همه مردمان از اقارب و اجانب رسم تودیع به جای آورد و گفت، شعر:

به نام نکوگر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
و سلاح جنگ در بست و پای در اسب آورد و بر نشست با لشکری آراسته
همه مردان کارزار و مبارزان [روز کار]، بیت:

سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ جوید، نه راه گریز [۳۳۰]
و او مردی به غایت دلیر بوده است و پیوسته نفس خود را در ممارست طعن و ضرب و کشت و کوشش فرسوده و در ساختگی اسباب سپاه داری قادر و در دانستن آداب سواری ماهر، بر آیین و تدبیر، تکبیر گویان از دروازه شهر بیرون رفت و روی به دشت نبرد آورد و تعبیه لشکر بساخت و مبارزان را فرمود تا صفها راست کردند و خود در پیش صفها می تاخت و مردان را دل می داد و بر جنگ تحریض می کرد تا بازار جنگ گرم گشت و دلهای (؟) زار کارزار با زبان تیغ گذاشتند (؟) و آن خون سروران بود که در وادی هامون می رفت و سرمایه گران کوپال باره - کوب که در دست یلان افتاده بود، غبار کارزار و گرد دشت نبرد سرمه چشم چشمه آفتاب شده بود، و قبای زربفت به کلیم قیر کون شب بدل کشته، بیت:

چنان تیره شد روز روشن ز کرد تو کفتی که خورشید شد لاجورد
[۳۳۱] از طرفین سوار و پیاده بسیار کشته شدند و این نه چنان جنگی بود که از جانبین به دشت هزیمت روی نمودی، یا امید صلحی در میان بودی، جز رسول تیر در میان ایشان تردد نمی توانست نمود و جز سنان و تیغ از طرفین سخن نمی - توانست گفت. شعر:

تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد
 نیزه‌ها در شخصها همچون روان گشته روان
 همچو برق اندر هوا در بیضه‌ها بسته حسام
 همچو مار اندر شمر در عینها رفته سنان
 حلقه بند اجل در پای جباران رکاب
 رشته دام فنا در دست قهاران عنان

چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر دشت لشکر کشید
 سپاه طرفین نرد نبرد باز چیدند و کعبیتن دیده و مهره پشت و گردن گردان
 بر عرصه معرکه خوار بگذاشتند، پیادگان شبانکاره به طلب شاه در رقعہ دغا پویان
 و جویان شدند با شمع‌ها و مشعل‌ها، عاقبة الامر به سرشاه افتادند، ملک را دیدند
 درجه شهادت یافته و در میان کشتگان در خون و خاک [۳۳۲] غلطان شده، همه
 خروشان و زاری کنان او را برداشتند و به دارالامان نقل کردند.

و حقیقت حال و خلاصه مقال آن است که هیچ پادشاه درین فتنه آخر زمان
 آن مردی ننمود و آن رسم دین داری به جای نیاورد که - او طیب الله ثراه و جعل
 الجنة مثواه - فرزندان او چون حال بدان گونه دیدند به یقین دانستند که ایشان
 را قوت مقاومت و تاب مخالفت لشکر مغول نباشد، همه بیرون شدند و گردن امتثال
 و انقیاد نرم داشتند - چنانکه دیگر بلاد و عباد، قومی به رسم نوا روی به خدمت اردو
 نهادند و همه در شماره آمدند و باج و خراج و قبحور و دیگر تکالیف به گردن
 فرو گرفتند. والله اعلم.

اگرچه این قصه از تاریخ کرمان خارج است لیکن - هم از جهت حق جوار -
 و دیگر آنکه اول لشکر جینانویں به کرمان آمد، و بعد از آن به ولایت شبانکاره
 رفت - نوشته شد. و درین سال از وقایع چیزی دیگر نیفتاد که ذکر آن در قلم

می توانست آورد ، الا آن بود که [۳۳۳] فرخ ملک و قرا بغرا و سعدالدین معین به اردو نرکستان فرستادند با مال و سلاح بسیار ، و کیوک نماده بود ، و اریک بغا به ملک نشسته ، و سؤ تو باینجا و ناصرالدین ملک و محمد شاه کاجو به اردوی هلاکوخان شدند به ولایت آذربایجان .

و هم درین سال جفر بای و ملک کنج به اردو هلاکوخان شدند .

و در نوزدهم شعبان بود از سال ششصد پنجاه هفت (۱) که صاحب مرحوم نظام - الملك ظافرالدین المستوفی به رحمت خدای تعالی پیوست - درین وقت کار ملک و دولت در نصاب استقامت قرار گرفت و اموردین و ملت بر منوال سداد جریان یافت ، ملوک اطراف از ورود و جروم سر در ربقه طاعت و تباعت آوردند و خراج و باج برو بحر به گردن امثال و انقیاد فرو گرفتند ، جماعت حساد و اضرار یا در زاویه تبطیل و تعطیل مخفی و متواری گشتند یا از دیار و بلاد حیات رفیق زندگانی را وداع رحیل کردند . قواعد [۳۳۴] جهان داری چنان راسخ و راسی گشت که از اشتداد اوتاد زمین حکایت می کرد ، و قوانین پادشاهی چنان مضبوط و مرتب شد که از تفاویم کواکب و تسیرات افلاک نمودار و یادگار می آمد . زمان به زبان حال می گفت ، بیت :

از فر او به جای صلیب و کلیسیا

در دار کفر مسجد و محراب و منبر است

آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان

اکنون خروش نمره الله اکبر است

چون صاحب مرحوم ظهیر الملك ظافرالدین بساط حیات از صحن و ساحت دنیا برچید و روی عزلت در خلوتخانه عقبی کشید ، صاحب قوام الملك فخرالدین یحیی که خلف صدق او بود خواست که دیوان استیفاء ممالک به وی حواله شود و منصب پدر بدو مفوض گردد ، اگر چه اسم وزارت دیوان خاص اعلی بر صاحب اعظم فخر الملك شمس الدولة و الدین بود اما خرج ملک در خاص و دیوانی بر قطب تدبیر

او می کردند، و پادشاه وقت صورت صدق [۳۳۵] و صواب در آیینۀ رای و رویت او می دید، کلید حل و عقد امور مملکت به دست او باز داده و عنان تعطف امر و نهی در کف کفایت او نهاده چنانچه روزی امیر بزرگ عضد الدین امیر حاجی و خواجه نظام الدین ابوالکفاة - که درین وقت به اسم نویسنده گی در خدمت او می - بود - به سه مهم و مصلحت به خدمت صاحب اعظم فخر الملك فرستاد که این ملتسمات در خدمت سر بر خداوند ترکان عرصه می باید داشت و آن ملتسمات بر وفق دلخواه من بساخت، خواجه در جواب گفت که اما التماس اول حاجت تعرض کردن و استجازات از حضرت خواستن نیست من فراکنم که بدین منوال که دلخواه است مثال بنویسند، اما ملتسم دوم چون عرضه دارم غالب ظن آن است که خداوند ترکان حواله به صواب دید و مصلحت شناخت من کند اگر من خواهم به امضا و تنفیذ رسانم و اگر خواهم در معرض تغییر اندازم و از حال بگردانم، [۳۳۶] و اما التماس سیم از آنجمله است که در حیز تیسیر نیاید و صورت تحصیل نپذیرد، ظاهر حال آن است که خداوند ترکان به حکم آن فرمان بفرماید و به اطلاق آن رخصت ندهد و اگر بفرماید امثال ننمایم و بر خلاف به مصلحتی دیگر پیش آییم.

صدر نظام الدین گفت پس حکم مطلق خواجه راست، خواجه بر سبیل مطایبه دشنامی به وی داد و گفت تو امروز می دانی که منصب حکومت مراست. فی الجمله دران هفته فرمان نفاذ یافت که شغل دیوان استیفا به صاحب معظم صفی الملك ظهور الدولة والدین مقوض باشد و صاحب عمدة الملك منتجب الدین بر بالاء دیوان استیفاء علامتی کند و صاحب قوام الملك فخر الدین بر جای دیوان نظر تسمیه نویسد، و صاحب مجد الملك بر جای دیوان اشراف هم نشانی کند. صاحب صفی الملك « الحمد لله المنعم » اختیار کرد، و صاحب عمدة الملك از علامات بر علامت « اعلمت » اختصار نمود، و صاحب قوام الملك [۳۳۷] « الحمد لله شکرا » خود رایت فرازی داشت، و چون بگذشت میراث به ورثه بگذاشت، و صاحب مجد الملك « الحمد لله

المفضل» کشید، و خواجه ظهیرالملک شرف حسن - که نیابت دیوان خاص اعلیٰ به وی حواله بود - در زیر دیوان نظر «دیوان النیابه» می کشید.

و به فر دولت آن پادشاه کامکار و یمن همت آن وزیر دین دار کاردواوین رواج و رونقی تمام گرفته بود و نظام و نسقی به کمال یافته، دست تطاول و تعدی عمال قوی دست از ریش و گریبان رعایاء ضعیف منقطع و چنگال تصلب و تحکم محصلان بی محابا از سرما و عیال ضعیفاء مسلمانان مندفع، ولایات به سعی معمار عدل آباد و رعایا در پناه جاه و امن و خصب مستظهر و دلشاد، ملاک املاک از حسن حال و فرط منال چون شجر بارور با برگ و نوا، و اهل سلاح از وفور امن و سلامت چون تیغ در قراب و تیر در ترکش آسوده و برجا، گردون به زبان گردش ندا [۳۳۸] در فضاء زمین و زمان و عناصر و ارکان می داد، بیت:

گیتی به فر دولت فرمانده جهان

ماند به عرصه ارم و روضه جنان

بر هر طرف که چشم نهی مژده ظفر

وز هر جهت که گوش کنی مژده امان

گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ

و ایام بر گرفت زه از کردن کمان

صلحا و ابرار و مشایخ و اخیار از اقاصی و ادانی ممالک و امصار بر امید فتوح و انتفاع و بر بوی فایده و انتجاع روی به دولتخانه کرمان نهادند.

و درین وقت، صدر ایام، سید صاحب کرامات الجلیه شرف المله والدین ابراهیم - که از اکابر سادات جهان بود - به کرمان رسید و متوجه خراسان گشت، و تجار از اطراف و اکناف آفاق و اقطار بر آوازه امن و سلامت و صیت لطف و کرامت آن پادشاه روی به ایمن آباد این دیار نهادند، از کثرت متمولان و ارباب ثروت سهمی آب در فرمیتن و بعلیاباد به سیصد چهارصد دینار [۳۳۹] زر رکنی شد، و سگان و اکره دبه خود می خریدند و به کس دیگر نمی گذاشتند، هر زر

دوخته که اخلاف محشمان قدیم و ربات بیوتات دیرینه از کنجینه افاضت آفتاب به میراث یافته بودند و از بیم غارت مریخ و استعارت زهره، قرنهای فراوان در نهانخانه دور قمر پنهان داشته بودند و درین وقت به بازار تجارت عطارده آورده جز زحل (؟)، بیت :

سیم پاشان بود هر کس چون شکوفه در بهار
 زر فشانان بود هر کف همچو شاخ اندر خزان
 و از وفور کفایت و کمال وجه انگیزی او این حکایت :

حکایت

پیش خاطر می آید که بامدادی صاحب اعظم فخر الملک - تغمده الله بغفرانه - دیرتر رسم خدمت در گاه به جای آورد، چون نزد حضرت رسید مگر خداوند ترکان مهمی داشت، از آن توقف و دیر آمدن استفساری فرمود. خواجه بدین عبارت جواب آن بر زبان راند که بندگان هنوز نان [۳۴۰] بامداد نخورده اند و مبلغ چهارده هزار دینار رکنی توفیر دیوان کرده اند، و بعد از آن کیفیت آن توفیر تقریر می کرد که قدری ابریشم از بازار گانان خریده بودند و به شعر بافان داده، و جامه حواله بزازان کرده، این مبلغ توفیر است. و بر مصداق این قول گواهی از خواجه منتجب می طلبید. خداوند ترکان فرمود که ای خواجه؛ چند منت بر ذمت ما واجب کنی؟ خواجه گفت معاذ الله که بندگان را این نیت و اعتقاد باشد، عقیده بندگان آن است که همچنانکه طاعت معبود فرض می دانند سلوک و بندگی خداوند ترکان واجب و لازم می شناسند، اظهار این خدمت جهت آن است که این توقف بر تقصیر بندگان حمل نفرمایند.

و چندان توفیر از قنادخانه حاصل می آمد که اکثر وجوه عمارت مدرسه و دارالشفایان ساخته می شد، و این امور جزوی جهت آن مفصل می گردد تا دیگر امور بر طریق اجمال بدین مقیاس [۳۴۱] تطبیق دهند و بدین وضع و اساس

تلفیق کنند.

این حکایت مشتمل است بر شرح مکاسب و مداخل، و غایت ثبت درین کتب خرج خیرات و مبرات اوست - تقبل الله منه . چون کار مدرسه مقدسه به اتمام کشیده بود و محصلان متفقه را از خوان احسان او وجه بلعه به فم معده رسیده ، و مدرسان را در مدرسه مقدسه اجلاس فرموده، صفه‌ای [که] در گنبد مرقد خود بر مولانا عزالملة والدين مقرر بود - صفه‌ای خسروانی - که باغچه در پیشان آن است - به مولانا امام بارع تاج الملة والدين السیدی الزوزنی حواله فرمود و صفه جنوبی - که کتاب خانه در پیشان آن است به امام عالم ملک المناظرین نجم الدین عمر الکرمانی داد - که کرمانیان او را نجم طحان می گفتند - ، و درین وقت امام ربانی و شیخ روحانی شیخ الشیوخ الاسلام شهاب الملة والدين فضل الله التوره پشتی - که خلیفه به حق شیخ مطلق شهاب الحق والدين السهروردی بود - با جماعت فرزندان مقام و موطن باز کرمان آورده بود و بر منبر مدرسه [۳۴۲] مقدسه تذکارها و فضل آمیز و وعظها و جدانگیز می فرمود .

دیگر اهتمامی تمام در ترتیب دارالشفای ساختگی آن از ادویه و اشربه و معاجین و دیگر مرکبات داشت ، در سال ششصد پنجاه نه از عمارت آن فراغی روی نمود ، در ماه محرم سال ششصد و شصت این مواضع و اشخاص که در حیز کتابت می آید بر آن وقف فرمود :

وقف دارالشفای قریه و رک از جمله قری کهنیسان - که منبع آب آن کوهها و نفس دارالملک بردسیر است - به تمام و کمال با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق ، و با آن به هم قریه شور آباد بآسرها ، از جمله دیه‌ها زرند - و آن دیه‌یست معروف و مشهور به اسم و مکان و مستغنی از حدود - هم با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق - و با آن به هم نه پاره بستان نخلستان از بساتین عبدالباد خبیص - که کتاب و قفیت به ذکر اسامی و حدود آن ناطق است - با جمله حقوق و مرافق و اغراس [۳۴۳] و اشجار و نخیلات و شرب معین که آن را هست از کلایز عبدل

آباد. این مواضع مذکور مسطور درین صفحه، بدان تاریخ محرم مذکور وقف فرموده، و در ماه مبارک رمضان از همین سال دانگی دیه مؤیدی - و آن سهمی از جمله شش سهم که آن مجموع صیغه دیه مؤیدی مذکور است - با جمله مرافق و نوابع و لواحق و اشجار و اغراس و آب و زمین و آن دیهی است از جمله دیه ها حومه بردسیر کرمان به جنب دیه مزدگان - که این زمان آن را قطب آباد حومه می گویند، مستغنی از حد و وصف، معروف و مشهور به اسم و مکان، و با آن به هم جماعت کرمی (۴) مفرد که بر صحراء این دیه مذکور افتاده است به جنب مجمره خراب وقفی مسجل محکوم مشتمل بر شرایط صحت و وقفیت - بر آن نمط که کتاب وقفیت بدان ناطق است.

و مولاہ واقفه - تقبل الله منها - در وقف نامه چنان شرط فرموده است که طیبی حاذق که به مداواة و معالجت امراض [۳۴۴] و اسقام درین دارالشفاء مبارک قیام نماید و شرایط ملازمت به جای آورد و به اشفاق و محبت به کارمرضی ایستادگی نماید هر سال از منال این حصص موقوفه پنج هزار من گندم و صد دینار زر رکنی رایج بر سبیل اجرت به وی دهند.

و مشرفی که به محافظت دخل و خرج قیام نماید و به قلم سایر اخراجات آن را بر قانون سیاق مضبوط دارد او را هم از منال این حصص موقوفه هر سال دو هزار من گندم و بیست دینار زر رکنی رایج هم بر سبیل اجرت بدهند.

و يك نفر استاد عطار داروشناس که هر ادویه که طبیب را در علاج بیماران به کار آید و طلب دارد بخرد و به دارالشفاء رساند، و اگر دارویی یافت نشود بدل آن به دست آورد، و ساخته دارد از داروهای مایع تازه، چنانچه پسند اطبا باشد - و در خلط و عجن معاجین و مرکبات ممد و معاون طبیب بود و خود را به میزان انصاف در پله خدمت موازی و معاذی قضیت العطار [۳۴۵] نصف الطبیب آرد، هر سال از منالات دارالشفاء مذکور يك هزار من گندم و ده دینار زر رکنی بدو بدهند.

و سه نفر خادم که مقیم دارالشفای باشند و به انواع خدمات درین موضع ایستادگی نمایند - از تعاهد و تفقد بیماران ، و کوفتن و بیختن ادویه مرکبات و معاجین ، و طی و طرح مفارش و ملابس بیماران - هم ازین منالات موقوفه هر سال هر يك را ازیشان هفصد من غله - مناصفه^۱ - و شش دینار زر رکنی رایج بر سبیل مواجب بدهند .

وقف بهره باغین ، و هم در رمضان بود که در فهرج باغین - و آن دیهی است واقع بر طریق فارس معروف و مشهور به اسم و مکان، مستغنی از حدود و وصف - بناء رباطی فرمود ، و این دیه را به تمام و کمال بران وقف کرد با جمله حقوق و مرافع و توابع و لواحق ، و با آن به هم سیغه چهارده سهم و پنج دانگ نیم سهم از جمله چهل سهم با مجموع قریه کاثوبه از قری رودان - که هم معروف است به اسم و مکان ، [۳۴۶] و با آن به هم سیغه يك سهم و نیم از جمله سی سهم - که آن مجموع قریه رقاباد است ، از حومه رودان - که هم معروف و مشهور است به اسم و مکان - وقفی مسجل محکوم مشتمل بر شرایط صحت و وقفیت .

و امام ضیاء الدین حسن پسر شیخ ناصر الدین حسن که به عفاف و صلاح مشهور است اختیار فرمود و در دیه فهرج مذکور ساکن گردانید - به امامت مسجد که بنا فرموده است ، و ترتیب و تعهد صادر وارد^۱ قیام نماید . و فرمان داد - به حکم پروانه و نوشته که به وی دادند - که هر سال از منال دیه مذکور مبلغ دوهزار من گندم و دوازده دینار زر رکنی رایج به وی دهند، و همچنین فرمان داد که شخصی از صلحا که به مؤذنی مسجد قیام نماید - در پنج وقت - هم ازین منالات موقوفه هر سال پانصد من غله مناصفه^۲ به وی دهند .

و شخصی دیگر که به خدمت رباط مبنی مذکور ایستادگی کند - از پاك - کردن بام آن از برف و از حال خراب و آبادان [۳۴۷] برخبر بودن و گشادن و بستن در آن رباط - و شخصی دیگر که به خدمت حمامی که در دیه مذکور بنا

فرموده است قیام نماید - از گرم گردانیدن و حوض‌های آن پر آب داشتن - هر يك را هم از منالات موقوفه هر سال پانصد من غله مناصف بدهند ، و شرط فرمود که تمامت این منالات حصص موقوفه بعد از اخراجات مذکوره مصرف باشد در [خرج] زاد و نفقه صادر وارد .

و هم درین تاریخ بود که این حصص و اشخاص بر رباط خضر آباد کوبنات وقف فرمود و مضاف دیگر موقوفات آن بقعه متبرک گردانید : وقف رباط کهناب صیغه پنج سهم از جمله صد و چهل يك سهم - که آن مجموع سهام قریه راور است - و آن دیهی است معروف و مشهور پیش اهالی آن ولایت مستغنی از حد و وصف به اسم و مکان ؛ و با آن به هم صیغه ده سهم از جمله صد و چهل سهم - که آن مجموع سهام قریه رقاباد راور است - و آن هم دیهی است معروف و مشهور به اسم [۳۴۸] و مکان نزد اهالی آن ناحیت مستغنی از حد و وصف ، وقفی مسجل محتوم مشتمل بر شرایط صحت و قفیت تا صادر وارد آن رباط با جماعتی که سکان و متوطنان آن بقعه باشند از منالات این حصص و اشخاص انتفاع گیرند ، و ثواب آن جراید اعمال او را مدخر ماند .

قصه آمدن

بیکی خاتون دختر ارغون آغا

به کرمان و ذکر مناکحت و مزاجت او با سلطان مظفرالدین

صاحب علاء الدین صاحب دیوان در تاریخ جهانگشای آورده است که ارغون آغا از قبیله اوترات است و پدر او بالجو امیر ده هزار بود و آن قبیله در میان قبایل مغول مشهور باشد، و از اروغ جنکر خان بیشتر از آن قبیله زن خواستند و تعلق ساختند، و سبب آن بود که در اول قومی و قبیله‌ای که جنکر خان را معاونت و مظاهرت نمودند ایشان بودند.

و ارغون آغا چون از تعلیم و تعلم خط ایغوری فارغ شد رشد و هدایتی [۳۴۹] با او همراه بود به خدمت قاآن پیوست و در عداد کتبه منخرط شد و نظر قاآن هر روز به تربیت او زیادت بود در صغرسن قاآن او را به شغلی بزرگ به ولایت خطای فرستاد، چون مراجعت نمود و آن را نیکو به اتمام رسانیده بود او را به تفحص حال او کوتیمور و کرکور (۱) به خراسان فرستاد، و فرمان چنان بود که ایشان را روی به اردو می‌باید نهاد. او نیز با ایشان معاودت نمود و در اردو چون یارغوی ایشان می‌داشتند او جانب کرکور فرو نمی‌گذاشت و امداد و معاونت

دریغ نمی داشت تا ملک بروی مقرر شد، قاآن اورا بیاسخاقی (۹) (۱) نوکر (۹) کر کور گردانید، چون باز خراسان معاودت نمودند کر کور آغاز بی التفاتی نهاد و تنفیذ احکام بی حضور او می کرد و اورا دران مداخلت نمی داد.

ارغون آغا با اردو معاودت نمود، ایلچی را بفرستاد و کر کور را [۳۵۰] گرفت و حبس کرد. آور کیا خاتون آن ممالک و ولایات که در تصرف او بود از آمویه تا به ولایت روم - که آن ممالک ایران زمین است - همه را به حکم امارت به ارغون آغا فرمود، و این همه ولایات را بر قانون معدلت مضبوط و محفوظ، و دست تعدی و تغلب ظلمه از رعایا کوتاه کرد، و کتبه را از طلب داشتن بقایا نبسته منع فرمود، لاجرم جمله مردم از خواص و عوام مرید و هوا خواه او شدن (۲) و بیخ محبت و ولاء او در زمین دلها راسخ و راسی گشت.

غرض و غایت در ایراد این حکایت آن که سلطان قطب الدین را با وی مصادقتی قدیم و مصاحبتی دیرینه بود، می خواست که آن دوستی به خویشی کشد و آن مصاحبت به مصاهرت انجامد، در تر کستان خطبه گونه ای نموده بود و خواستاری کرده و او سر اجابتی در آورده، تا درین وقت از حضرت مونککافا آن به پادشاهی کرمان معاودت [۳۵۱] نمود، خواست که آن را مجدد کند. صاحب فخر الملک و دیگر بزرگان به نزد او فرستاد و به وصول خود مژده داد. چون باز کرمان آمد. و این درین وقت بود که به اردو شده بود و حکم یاما بر رکن الدین رانده، و مع هذا شنیده بود که دران وقت که رکن الدین متوجه اردو بود او را نوازشی کرده است و فرزندان و متعلقان او را به اصفهان فرستاده و فرموده که از دیوان اصفهان علوفه ایشان آماده دارند و اشاره راند کی بفرماید که سلیمان شاه مصحوب فرستادگان به کرمان فرستد - و ذکر این وصلت مجدد گردد - هم در منازل طریق ناصر الدین ملک و صاحب مجد [الملک] را به اصفهان فرستاد، چون سلطان به سر مقسم نزول

۱- کذا، شاید: باسقاقی؟ یا یاساقچی؟

۲- بجای شدند

فرمود، فرستادگان در رسیدند و سلیمان‌شاه [را] بیاوردند - و ذکر آن تقدیم یافت - و هم در آن نزدیکی بود که کار سلطان خود به اتمام رسید .

خداوند ترکان [۳۵۲] نخواست که آن حکایت بر خاطر او منجمی شود و بساط این انبساط و وصلت منطوی گردد، اکنون جهت سلطان مظفرالدین این خواستاری می‌باید کرد . سوتو باسقاق و ایناق ملک و صاحب مجدالملک را به حضرت هولاکوخان فرستاد و بر سیل استجازات این حال به موقف عرض رسانند . هولاکوخان آن را پسندیده داشت و تشریف اجازت بدان اقتران داد، اما درین حالت ارغون‌آغا به حکم فرمان هولاکوخان متوجه ولایت کرjestان شده بود . این فرستادگان در آذربایجان مصلحت قرار ندیدند، روی به بلاد ثغور (۱) دادند، کوبه ارغون‌آغا از آن ولایت مراجعت کرده بود، ایشان را در حوالی تفلیس (۲) ملاقات افتاد، بر حسب اشارتی که خداوند ترکان فرمود و اسباب آن مهیا داشته از پیشکش و تنسق و ثار و پای انداز و دیگر رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند، و خطبه جهت [۳۵۳] سلطان مظفرالدین کردند .

و این خواستاری قبول کرد و فرمود که چون به خراسان رسیم بیکی به کرمان فرستیم و صداق و نحله و هر چه در آن کار می‌باید گفت و شنید مقرر کردند و به خوشدلی بروفق دلخواه مراجعت نمود . در شهر سیصد شصت و دو، ساختگی بر قاعده و آیین پادشاهانه - چنانچه لایق و موافق کار و کفایت او بودی - مهیا و مرتب گردانید و شاهزاده جلال‌الدین سیور غنمش و سایر ملوک و اکابر چون پولاد ملک و بکت ملک و سوتو باسقاق و ایناق ملک و صاحب مجدالملک با تجمل و تکلف بسیار به خراسان فرستاد .

و ارغون‌آغا درین وقت در باخرز بود، فرستادگان را اعزاز و اکرام عظیم نمودند و طوهای بزرگ و بیکی خاتون را مصحوب شیرین آغا و امیری دیگر از

۱- کذا ، شاید مقصود مرزهای غیر مسلمان نشین باشد .

۲- در اصل : بلیس (۱) البته بلیس هم بعید می‌نماید .

امراء مغول با فرستادگان کرمان روانه گردانید و تجملات و تکلفات فراوان که از حیز حصر و احصاء تجاوز نموده بود [۳۵۴] بهمراه ایشان، وقومی مردم با ترتیب و تجمل، و درین وقت صاحب اعظم فخرالملک شمس الدوله و الدین جهت عارضه‌ای که عرض عزیز او را عارض شده بود به بارگاه نمی‌آمد، و کس دیگر را آن کفایت و کاردانی نبود که بیرون شو امور بر وجه تعدیل بکردی، و کاری کران و خراجی فراوان در پیش. همه قوم از مقتدی و مقتدا در تحیر افتادند، چندانکه کرد حوالی و حومه خاطر برآمدند هیچ توجیه رابح‌تر از قسمت ندانستند، همه چون دندانۀ شانه هم زبان شدند که جز این صورت در آیینۀ خاطر روی نمی‌نماید چه اگر همه بنقل گاه باشند اهل دیوان در آن عاجز شوند.

در اثنا این، خداوند ترکان فرمود که کسی پیش خواجه فرستید و این مصلحت با او در میان نهید از آنکه او به سرانگشت فکر دوراندیش گره [۰۰۰] ز سروی کوزن بگشاید، آخر این عقدۀ گاه شما حل تواند کرد و گره از کار شما بتواند کشود. [۳۵۵] جمال‌الدین زکی کافی که نایب عامل حومه بود به خدمت او فرستادند و از رای گره‌گشای او استفساری کردند، گفت من هنوز از زمرۀ احیاء بیرون نشدم و بساط حیات طی نکردم، شما بساط ظلم فروکشیدید و مهرۀ دست انداز فروچیدید؟ پادشاهی که او [را] پانصد انبار گاه از ملک خاصۀ خود در حومه و خانه باشد از فسخ‌وابن ... (۱) مسافران ساختن از نکوکاری دور باشد و به ستمکاری نزدیک. باقی خداوند ترکان حاکم‌اند، اگر مصلحت فرماید رعایا چهارپای بدهند تا گاه از انبارهای خاص نقل کنند. چون خبر از حضرت خداوند ترکان آوردند فرمود که بر صواب دید خواجه بروند و زحمت به رعیت نرسانند، و این حکایتی لطیف است از کمال کاردانی و تدبیر محافظت منصب سروری او که بر سبیل نمودار در کتابت می‌آید که در آن وقت از اکابر [۳۵۶] خراسان هر چه رفتنی بودند مراجعت نمودند و هر چه از ملازمان خدمت بودند مشاهیر و میاومۀ

ایشان معین گشت .

چند کس بودند از اکابر کتبه که با خود تصور آوردند و ازین جاهی و مالی در حساب گرفت که این زر پادشاه زاده بزرگ است و حلیله پادشاه زاده که وارث ملک است و این زمان بال رجولیت برکشید و به زن و فرزند رسید، هر آینه عنقریب باشد که امور مملکت به وی مفوض گردد و عنان امر و نهی باز دست حکم وی افتد، پس این درودر گاهی امیدوارست و در کار مکاسب و مطالب عظیم بر کار، شعر :
بی مایه ازو وجوهی اندوخت بی روغن از آن چراغی افروخت

خواجه به چشم بصیرتی صورت این خیالات در آینه متخیله ایشان مشاهده کرد و نقش این محالات از لوح ضمیر ایشان برخواند، به کفایت بر سبیل اجمال بر سر مجامع و محافل ایشان می راند و به تهدید و وعید از آن فکر و اندیشه [۳۵۲] باز می نشاند تا از آن ترشی و تندی او دندان طمع همه کند شد، و از آن گرمی او باد انتفاخ ایشان فرو نشست، و فرمود که ایشان را کار با اقطاع و ولایات نیست، وجه خرج بیوات ایشان معین فرمود و نویسنده ای مجهول بی غایله فصول بر دسر ای بنشاند - که او را ز کی همایون گفتندی - او را وصیت کرد که هر چه ایشان طلب دارند تو به دیوان می آی و عرضه می دار و برات می گیر و بدیشان می ده که حاصل می کنند، چنانچه در مدت حیات او - رحمه الله علیه - هیچ آفریده را یارای آن نبود که در حوالی خانه ایشان بگشتی .

قضیه احوال تاج الدین ستلمش و پسران او

تاج الدین ستلمش ترکی بود از تخمه و نژاد قتلکلان (۱) که در خدمت سلطان غیاث الدین به کرمان آمدند. پدر او چون وفات کرد نویسنده ای از خدمت مادر سلطان غیاث الدین - که او را تاج الدین علی بلخی می گفتند - مادر او را [۳۵۸] در حکم خود آورد. چون نصرت الدین قتلغ، سلطان غیاث الدین و اتباع او بکشت و عرصه مملکت کرمان از ایشان خالی کرد، او در سن صبی بود، خود را

به خدمت تمرملك انداخت و برادر سرای او می گشت تا به روزگار ركن الدين سلطان كه تمرملك را بكشت و بساط حشمت او درهم چید، خود را در سلك خدم نصرة ملك برادر سلطان ركندين (۱) منخرط گردانید و به كیاست و نيكو خدمتی كار خود بدانجا رسانید كه در میان حاجبان می نشست، و طریق جراری و ترائش- كاری نيكو دانستی و جهت امساكی كه در طبع او بود چیزی كه به دست می آورد در محافظت آن جدی بلیغ می كرد تا او را یساری و استظهاری تمام با دیدار آمد و در آداب فروسیت كمالی داشت تا درین وقت كه رایات اعلی قطب الدين سلطان دیگر باره سایه بر مملكت كرمان انداخت و در شكارگاهی دید كه او به يك چوبه [۳۵۹] تیر سه پای آهویی قلم كرد، سلطان را آن خوش آمد، او را در میان قرجیان (۱) جای فرمود، به یمن تربیت آن پادشاه قبولی و اقبال روی بدو آورد و شرف قربتی و اختصاصی بیافت، و قصد عنایت در باب و باره مسلمانان آغاز نهاد، و به امید و بیم مردم را ترغیب و تربیت می كرد، ع: امید و بیم كند خلق را مسخر خویش. و بدان وسیله و واسطه جر و ترائش از مردم می كرد، اما بیشتر طبع او میل به ایذاء و آزار خلق داشت و همگی همت و نهمت او بر فساد بلاد و عباد بود و همواره در خیرات و مبرات بر روی دل او بسته بودی و مصلحت خاص خود بر مصلحت جمهور ترجیح نهادی و فتنه انگیزی و رنگ آمیزی به طبع دوست داشتی.

او را سه پسر در زین رسیدند همه مردان كار و چون پدر مفسد و جرار. ایشان را در خدمت سلطان مظفر قبولی و اقبال روی نمود و به واسطه وجود پسران، مایه مرتبت و حرمت پدر در افزود، و هر ظالم و مفسد كه خواستندی كه تمهید قاعده ظلمی كردندی [۳۶۰] یا اساس فسادى نهادندی روی توجه به خدمت ایشان آوردندی و ایشان را خدمت هاء خطیر و مالها كثیر دادندی، و ایشان به انواع

۱- بجای: ركن الدين
۲- ظاهرأ، بجای: قورچیان

حیل آن کار بر وفق دلخواه ایشان ساختندی و آن تمنی و ترانه بر حسب آرزوی ایشان بنواختندی، لاجرم همواره در خانه ایشان محط رحل مفسدان و سوق ترویج کاسدان شده بود.

و چون مایه مال و منال ایشان روی در درجهٔ اعلا نهاد و پایهٔ مکننت و حشمت سر به ذروهٔ ارتقا داد، خیال مقابلی و اندیشهٔ مماثلی اصحاب مناصب و ارباب مراتب در قلهٔ سر ایشان آشیان ساخت، چنانچه جمهور امراء در گاه و ملوک بارگاه پای بست و زیر دست خود می دیدند تادورباش بآس و مهابت صاحب فخر الملك به پاس کلیاس حشمت و سراپردهٔ عظمت خداوند ترکان به پای بود، او باش حرم [۳۶۱] و حواشی هر يك برجای معهود و مقام معلوم خویش مانده بودند و کلمهٔ لودنوت اتملة لاحترقت بر خود خوانده، لاجرم هیچ آفریده را یاری آن نبود که پای جسارت به نوعی از انواع تقدم فرایش نهادی یا دست جرأت به شغلی از اشغال دراز کردی.

تاج الدین ستلمش را چون همواره رگ فضولی می جست و کام شره می خارید، يك دونوبت پای تجاسر از حومهٔ حد خود بیرون نهاد و دست قدرت به چیزی که نه وظیفهٔ او بود برگشاد، بیت: (۱)

چون می دانست که او را با وجود وی کاری و با معاملهٔ او بازاری نخواهد رفت، پای در دامن سکون کشید و سر به گریبان سکوت فرو برد و برقرار در میان قرجیان ملازم خدمتی علی الرسم می بود و در امور مملکت و دولت بر طریق فصول شروع و مداخلت نمی نمود، تا منشور حیات صاحب فخر الملك [۳۶۲] از اعمال دینی منظوی گشت و شخص عزیز او در صومعهٔ عقبی منزوی شد، او پای تقدم فرایش نهاد و ابواب حجاب در پایهٔ سریر اعلیٰ برگشاد.

و پسران او محمد و محمود و علی، خود از جمله خواص و مقربان حضرت شاه سلطان بودند و همواره به رعیت و بندگی ملازمت می نمودند، و او چون در

مجلس ملاهی مرتکب مناهی نبود من الصباح الی الرواح التزام بارگاه به جای می آورد و حواشی حرم و سایر خدم را اذن کور و اناث به کار فرمایی و شناس (۱) خود می کرد، و خواجه سرایان حدم را به حریف شطرنجی جلیس و انیس خود می ساخت، و به واسطه حجاب ایشان مصالح و مهمات می پرداخت.

و بدین مرتبه و درجه هم راضی نبود، خواست که یکران جولان او فراخ - میدان تر و کوی مراد او گردان تر باشد، و درین وقت کوکب مقدرت مظفرالدین شاه سلطان سر به ذروه [۳۶۳] سلطنت کشیده بود و تیر حکم او به هدف نفاذ رسیده، و خواجه ظهیرالملک شرف الدین حسن بعد از آنکه مراحل و منازل اعمال و اشغال در طلب سروری و مهتری به قدم قلم نوشته بود و از پایه نیابت در گذشته، هم می خواست که از دهلیز نیابت به صدر صفه وزارت ارتقا کند، و به جناب حشمت پادشاهی التجا سازد. بر مقتضی قضیه الرفیق ثم الطريق طلب رفیقی می کرد که درین طریق مساعد و معاضد او گردد و به واسطه رشد و هدایت او ازین بادیه عناویناد به کعبه مرام و مراد رسد، بیت:

مر ترا آن رفیق و یار آید که به نیک و به بد بکار آید
دوستانی که بی دریغ بوند دوست را همچو تیغ و میغ بوند

هر دو دست مراققت و مصاحبت یکی کردند و پای تجاسر و تقدم فرایش نهادند. و پسران تاج الدین ستلمش خود خواص حضرت بودند و دمنه وار در آن پادشاهزاده شیردل [۳۶۴] دیدند و تقریر او کردند کز گریبان تاج کردن وزین دامن سر به مرتبت نازل سریر مناسب حال سلاطین نباشد (۲) و به منزلتی دنی فناعت نمودن لایق کار پادشاهان و پادشاهزادگان نبود، صاحب همتی که نسرین چرخ را چون کبوتر در مخلب شاهین زیر دست و پای بست خود بیند، چرا در نشیمن خمول چون مرغ خانگی، شعر:

همتش آن که آب و دانه خورد قوّتش آن که گرد خانه پرد

روزگار به سر برد، و صاحب دولتی که شیر بیشه آسمان را مانند گور بیابان در پنجه قهر و چنگال اسیر خویش عاجز و ناتوان داند، بیت :

به اکل شوره نباتی کجا بود راضی به فضم کور گیاهی چرا شود قانع
و خود هر چند شاه سلطان پادشاهی بود در غایت حسن خلق و فرط حیا و
کم آزادی و با خداوند تر کان در نهایت جانبداری و مطاوعت و فرمان برداری
لیکن، شعر :

مثل شدست به گیتی ز راویان کهن که دیگ، گرم به آتش شد، آدمی به سخن
[۳۶۵] کا کا سنقر اتابک را حاجب ساختند و به زبان اتابک تقریر او
می کردند که وارث ملک تویی و سپاه و رعیت و ملک و ولایت رضاجوی و هواخواه
تواند و مابندگان به خدمت در گاه ایستاده و کوش و دل در امتثال اوامر و نواهی
نهاده . و چون مواد اسباب جهاننداری و امداد فتح الباب شهر یاری به واسطه مال و
رجال معدّ و مهیا می گردد و امور ملک و دولت به وسیله نعم و خدم آماده و ساخته
می شود، ملک تاج الدین به فرط شجاعت و حسن استمالت، سپاهی جرّار و حشمتی
فرمانبردار از خیل تراکمه و صحرائشینان در حوزه سلطنت و بیضه مملکت فراهم
آورد، و صاحب ظهیرالملک به وفور کفایت و فرط درایت و رای ثاقب و تدبیر
صایب از توفیر ولایت و تکثیر رعیت مالهای وافر و منالهای متکثر در خزانه و دیوان
حاصل گرداند، این تقدیر و تدبیر در باطن سلطان تأثیری قوی نمود و معهذرا هر
کسی از خواص و مقربان فصلی مشبع (۱) در ذیل و دیا (۲) به آن می فرود
[۳۶۶] اما چون نیابت دیوان خاص اعلی تر کانی به وی حواله بود و دفترها در
دست وی، و به هیچ گونه تخلف نمی توانست نمود و او را همواره بدان در گاه ملازم
می بایست بود، چون سال ششصد و شصت و سه سایه بر جهان افکند از وقایع عظام
و امور جسمان آن بود که در ربیع الاول ازین سال کار حکم و پادشاهی هولاکوخان

تمام شد و بعد از گذشتن او، او را آخن خواندند، و مولانا استاد الدنيا نصیر الملة والدین محمد طوسی درین معنی نظمی کرده است :

چون هلاکو ز مراغه به زمستان که شد

کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر

سال بر ششصد و شصت و سه، شب یکشنبه

که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

و حکم و پادشاهی بر اباقاخان مقرر شد، و جهان به جمال معدلت اوزیب و زینتی تمام گرفت. هم درین سال عنان عزیمت بر صوب خراسان معطوف گردانید تا آن نثر را بر محک نظر خود زند و به میزان اعتدال آن ولایت را [۳۶۷] نظمی و نسقی وضع فرماید و قرار و هنجاری ترتیب دهد.

خداوند ترکان را چون معلوم گشت متوجه خراسان شد، از اکابر حضرت صاحب عمدة الملك و قوام الملك و مجد الملك در خدمت بودند. صاحب قوام الملك را از راور باز گردانید با اوزار وزارت، و تشریف فاخر فرمود از اسب و قبا و کمر، او زیارت مشایخ دریافت و متوجه دار الملك گشت. اعیان شهر و مهتران قوم به ایثارها استقبال کردند. عنقریب بود که کوکبه خداوند ترکان معاودت نمود با حصول امانی و آمال و وفور دولت و اقبال، طلایع فتح و نصرت موکب او رامستقبل، ولایت سیرجان بر سبیل حکومت به حکم باریغ اباقاخان به وی منتقل. (۱)

مسلم شدن سیرجان

و مضافات مرخداوند ترکان را و کیفیت آن

چون از چهار شهر کرمان یکی سیرجان است و دیگر گواشیر و یکی نرماشیر و یکی قماذیر (۱)، و درین مدت انقلاب و اضطراب [۳۶۸] و تبدیل و تغییر ملوک کرمان، جهت قرب مسافت، ملوک شبانکاره آن را در قبضه تصرف آوردند و به چنگال عنف و تغلب در آن آویخت تا روزگار سلطنت سلطان شهید نصرالدین قتلغ سلطان - که هر چند با دست تصرف خود بگرفت اما از جهت خراج آن پنج هزار دینار در گردن ملوک شبانکاره کرد و خط به حجت باز گرفت، و ذکر آن تقدیم یافت.

و بعد از ورکن الدین سلطان تشدد بسیار نمود و تردد فراوان کرد که مال قراوی زیادت کنند تا چیزی از آن ولایت با قبضه تصرف خود گیرد، در حین تدبیر نیامد و صورت نسیس نپذیرفت، تا رایات ظفر آیات قطب الدین سلطان دیگر - باره سایه بر دیار کرمان انداخت، پیوسته فرمودی که سیرجان و مضافات باز قبضه تصرف می باید گرفت و ملک شبانکاره که سر تکبر در صحرای عسیان و یاغی گری نهاده است در حظیره ایللی می باید آورد [۳۶۹] و صاحب مغفور فخر الملك جهت آنکه دیده بود و دانسته که سیرجان و مضافات گنج عمارت دارد و از آن ولایات انواع متالات حاصل توان کرد، اولاً ترغیبی و تحریضی تمام می نمود و بر تحصیل ۱- در سلجوقیان و غز: قماذین، و رجوع به توضیحات آخر کتاب شود.

آن باعث می‌بود - اما العبد یدبّر والله یقَدّر . بیت :

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماند

ایشان را از توانر سفرهای شاق [که] به اردو خراسان و عراق می‌افتاد و فراغت آن نبود، و نیز به حکم حدیث نبوی که الامور مرهونۃ بمواقیعتها، چون وقت آن در نرسیده بود، ایشان را صورت آن مطلوب در آئینه ضمیر روی نمی‌نمود.

چون مدت سلطنت قطب الدین سلطان تمام شد و حکم و ایالت ملک کرمان به خداوند ترکان مفوض گشت سال سیم بود از جلوس او که جنتانویین با لشکری نامزد استخلاص شبانکاره گشت - و آن قصه و کیفیت آن تقدیم افتاد - چون خداوند ترکان متوجه اردو گشت پسر ملک [۳۷۰] شبانکاره و معارف آن ولایت در اردو بودند، بحث حال سیرجان مجدد کردند، خداوند ترکان عرضه داشت که سیرجان از اعمال کرمان است و ملوک شبانکاره به تغلب و تعدی در تصرف گرفته‌اند، اکنون موقوف حکم یارلیغ پادشاه روی زمین است که باز کرمان دهند. فرمان نفاذ یافت که باز دهند.

اهالی شبانکاره در جواب گفتند که سیرجان با قلعه‌ای خراب بود، ما آن را عمارت کرده‌ایم و طافیات سایحه گردانیده و بر آن انتقالات ملکی رفته، اما در آن زمان تمام نشد و ترکان معاودت نمود تا سال ششصد و شصت و سه که اباقاخان یارلیغ را مقید فرمود، و امیر بزرگ ایاجی آغا - که شحنة اصفهان بود، و خواجه شمس الدین خراسانی، از جمله صاحب دیوان که نوکر ایاجی بود - نامزد کرد که به سیرجان روند و ولایت سیرجان با قلعه و مضافات تسلیم نواب خداوند ترکان کنند و یارغوی املاک بدارند و حجت و قبالات [۳۷۱] طرفین ببینند، آنچه خریدۃ اهل شبانکاره باشد بر سیل ملکیت بر ایشان مسلم دارند و طافیات غایبانه که سایحه کرده باشند بر حکم ملوک ماضیه - که چهاردانگ و نیم محبی را باشد و دیگر [یک و] نیمدانگ صاحب ملک را - برونند.

خداوند ترکان چون از اردو معاودت نمود در مقدمه امیر بزرگ اسق سال - که او را نصره ملک گفتند، با ناصرالدین محمود شاه پسر شجاع الدین ابوالقاسم و نظام - الدین جو جردی، و تاج الدین پسر ناصرالدین عمر مر بجان؟ به سیرجان روانه کرد تا بر احوال سپاهی و رعیت که در سیرجان اند و اوقف شوند و نیز غله و کاه جهت علوفه حشم که بدان جای خواهند رسید - آنچه ممکن شود بخرند و آماده دارند. و در آن وقت کوتوال قلعه ولایت سیرجان حاجی یعقوب و حاجی محمد ماهویه بودند، و روح حاجی یعقوب، در آن نزدیکی به حکم تقدیر اجل، از کوتوالی قلعه بدن معزول گشته بود، [۳۷۲] حاجی محمد ماهویه با سیصد نفر سوار - با اسپان دویست و سیصد دیناری و یک هزار نفر پیاده همه صعالیک ایگه قطاع الطريق شبانکاره - ساکن ولایت و قلعه سیرجان بودند، و حاکم دشت بر سعدالدین ابوالعز (۱) بود پدر بهاء الدین مریر ملک (۲)، مردی نسیب و خدوم بود، اما زیادت یساری و استظهاری نداشت و حاکم اردو صوغان (۳) و زیر و قان و مزدوغان و قنانه ماترینان سابق الدین محمد شراسان (۴) بود که اصالتی و خاندانی نداشت، اما مردی معمار و صاحب یسار بود و پیوسته سفره ضیافتی گسترده و بدین وسیله صیتی و شهرتی حاصل کرده، و میان سعدالدین و سابق الدین همیشه عداوتی دلی و خصومتی جلی قایم بودی.

چون نصره ملک و جماعت فرستادگان خداوند ترکان بدان ولایت رسیدند سعدالدین تحف و پیشکش استقبال نمود و اعزاز مقدم ایشان را به تقدیم رسانید، و سابق الدین [۳۷۳] (۳) بر گشاید یقین و ائق است و رجاء صادق و اعتماد بر کرم پادشاهانه او هست که این خدمت و عبودیت با اخلاص موقع قبول یابد و طراز تحسین پذیرد. شعر:

۱ - شاید هم ابوالفرج. اگر تصور کنیم که «ج» در متن افتاده باشد.

۲ - در اصل: آردو، صاقوغان.

۳ - درین جا مقداری از کتاب افتاده است.

پس اختیار بندگی مالک الرقاب نصر من الله آید فال من از کتاب
 بعد از تدبیر و تفکر او را قرعه اختیار بر سیف الدین طغای افتاد و در آن
 استشارت و حجاب خاطر بر ناصر الدین دبیر قرار گرفت، بیت :

چو اندیشه اندر دلت ایزدی است فراز آمدن از ره بخردی است
 به دستور کار وفال روزگار خود کرد و پسر را بفرستاد تا سیف الدین طغای
 را حاضر آورد و با این رأی در میان نهاد و سر این صندوق سرّ پیش او بر گشاد،
 او نیز چست در ایستاد و انگشت سعی بر دیدهٔ تقبل نهاد و گفت هم امشب رواندشوم
 و روز را روز و شب را شب ندانم و چون به معسکر منصور رسم رای و عزیمت شما
 با ناصر الدین دبیر در میان [۳۷۴] نهیم، انشاء الله چنانچه دلیخواه باشد به اتمام رسد،
 بیت :

چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر دشت لشکر کشید
 سیف الدین طغای روان شد و شب دوشنبه بود دهم ماه ربیع الاول سال شصتد
 و هفتاد و هفت که تاج الدین ستلمش و پسران و محمد قتلغ تاش و ارتکین امیر
 آخر و جماعتی که ملازمان حضرت شاه سلطان بودند، روی به معسکر خداوند
 ترکان نهادند، ناصر الدین دبیر حکایت کرد که خداوند ترکان و شاه جلال الدین
 سیورغتمش و جماعت کتبه که در خدمت بودند اجتماع ساخته بودند و زکر رفتن
 به شهر و کیفیت حال سلطان و بحث آن در میان داشتند که کسی را از پیش می باید
 فرستاد و شاه را از وصول موکب ترکان آگاهی داد یا کوچ باید کرد و بغتةً به
 در شهر باید راند.

و هر کس در صلاح و فساد آن رایها سخنی می گفتند که [۳۷۵] یکی
 اشاره به طرف من کرد. من از آن مجلس برخاستم، شخصی نزدیک من آمد و
 گفت امیر طغای از شهر آمده است و با تو سخنی دارد. من از آن تعجبی عظیم
 نمودم و از موضع او سؤال کردم، گفتند در خیمه است. چون مرا بدید بیرون
 دوید و رسم معانفت بجای آورد. گفتم خیر مقدم، صورت حال و خلاصهٔ مقال چیست؟

گفت آری، قومی خیال باطل و اندیشه‌ای چند بی حاصل کرده بودند که راه به بسروت (۹) محال و برهوت ضلال داشت، عقل و رأی به موافقت آن رخصت نمی‌داد و از رکاکت آن را گردن انقیاد نمی‌نهاد، هادی خود زبان نصیح و موعظت می‌گشاد و منادی مهابت نداء تخویف و ترهیب درمی‌داد که دست تمسک و عروه وثقی به [داشتن و به تار ناپایدار عنکبوت نسبت و تعلق ساختن و پشت اجتناب بر کعبه عظمت و پادشاهی کردن و روی توجه به بادیۀ ضلالت و گمراهی آوردن از مسلک خردمندی دور بود و به مهلك دیوانگی نزدیک [۳۷۶] شعر :

سرنگون خیزد از سرای معاد هر که رو از خرد نهد به خماد

جماعت اصحاب دست موافقت درهم دادند و پای موافقت در راه نهاد، و روی صدق و اخلاق به درگاه جهان پناه و مأمن درگاه خداوند ترکان آورد، بیت :

هر آنکه رخ به جناب وی آورد سازد ز حادثات، امان وز نائبات، پناه و آنکه تاج الدین ستلمش و پسران و دیگر بندگان و هواداران که احرام کعبه بارگاه اعظم بسته‌اند هم امشب یا فردا بعلی الصباح (۱) در عرفات معسکر منصور حاضر باشند و به حلقه بندگان درگاه جهان پناه تعلق ساخته، من ازین تدبیر و تقدیر در مقام تعجب و تحیر افتادم و به وجهی که اقتضاء وقت بود مصدوقه حال در پایه تخت عرضه داشتم، از غایت تعجب، به هیچ نوع، پیک این سخن در طریق سمع اشرف [۳۷۷] اعلی به منزل باور نمی‌رسید و مسافر این قول غریب در حضرت رأی و رویت او موقع قبول نمی‌یافت .

روز دیگر تاج الدین و پسران و دیگر رفیقان در رسیدند و شرف تقبیل بساط درگاه حاصل کردند . امیر محمد ستلمش مردی کیس بود و بیشتر اوقات از چیزی که موجب شکر (۲) خاطر اشرف اعلی بودی احتراز نمودی، و خود دعوی کردی که من از جمله بندگان این درگاهم .

و امیر اعلی مردی ترك صفت تند خوی و حشی طبع بود و با اکثر مردم

بساط انبساط منظوی داشتی ، چنانچه سلطان جهت اجتناب و احتراز وی بسیار رنجیدی . امیر محمود ، بود فتنه انگیزی و عیار پیشگی در طبع او بودی و هوس سرداری در دماغ او گشتی ، و خیالات و محالات بسیار به دل او گذشتی ، اهل بارگاه چون روی به جانب ایشان آورد و استفسار و تفحص احوال می کرد ، امیر اعلی چون اجازه تکلم یافت مشعبدوار از جای نشست بر خاست و دستگاه [۳۸۸] تقریر و بیان بیاراست و زبان فصاحت به کلام بلاغت باز نهاد ، و هر سر که در صندوق سینه داشت از بضایع صنایع محالات و نفایس فواید خیالات که درین مدت با او در میان نهاده بودند و آن را از پیش بصر او بر گشاده ، فرو پرداخت که اگر خواهند که شرح و تفصیل آن در لباس عبارت و قید (۱) کتابت آرند متون دفاتر و طی طوایر تحمل اعباء آن نتواند کرد و بنان کتاب و بیان اولو الالباب به تحریر و تقریر آن قیام نتواند کرد ، و چون آن نسایم کلام از مهب صدق می وزید و آن برید اخبار از دیار راستی می رسید ، همه قوم رقم قبول بر آن کشیدند و به سمع رضا اصفا می کرد لاجرم آن خدمت به خلعت تحسین مشرف گشت و آن بندگی به زیور بسندگی مزین شد .

روز دیگر بامداد بروفق مواضعه که کرده بودند چون سلطان طلب ایشان فرمود و به تفحص حال ایشان [۳۷۹] قیام نمود تقریر کردند که ایشان هم در شب به نیت استقبال خداوند ترکان روانه شدند . سلطان ازین حرکت به غایت متحیر شد و در مقام تحیر افتاد ، نه بر بی ایشان رفتن مصلحت می دانست و نه بر جای ماندن صواب می دید . با آنکه خاطر او بر آن جمله قرار گرفته بود که استقبال به شرط و رسم به جای آورد و پیشکشی پادشاهانه بسازد ، و به یقین دانست که ایشان رفته باشند و مضمون افکار و مکنون اسرار تمامت بر بیدای ظهور و صحراء حضور نهاده ، و همه را بر زشت ترین و تباه ترین هیأتی عرضه داشته و بر لوح خاطر ایشان نگاشته - و او خود پادشاهی صاحب حیاء عظیم بود و از تشویر و خجالت آن نفرتی

قوی در طبع او پیدا آمد، چنانچه اندیشه ملاقات آن حضرت کرد و نفس او رو به راه مساعدت نمی آورد، اندیشه رحلت در دل خود مقرر کرد و صورت مهاجرت [۳۸۰] در دماغ خود مصور، چون به آخر روز رسید و بر مرکب رحیل سوار شد جماعتی از ملوک و خواص با او موافقت نمودند، صاحب یمین الملك را الزام داشت که درین طریق موافقت می باید نمود، او را مجال مدافعت نبود مگر کمر مطاوعت بر میان بایست بست و سر بر خط فرمان می بایست نهاد، و جماعتی که در آن کوکبه بودند حکایت می کردند که از هنگام شام تا طلوع بام همه شب تاختنی و ارمی راندند، هیچ آفریده نمی دانست که این سیر و سلوک ایشان در کجاست. بیت :

صبح دوم چو رایت مصقول بر کشید وز آسمان شمامه کافور بر دمید
ایشان را چو آفتاب روشن گشت که دوبار گرد حلقه حومه گشته بودند و
آن راه بی راه دونوبت بر سبیل تکرار نوشته، بیت :

گرچه بسیار راه پیمودند لیک بر جای خویشتن بودند
[۳۸۱] بر طریق دودران ماهان افتادند و چون ابر و باد می راندند و توقف و تأخیر را مجال نمی داد. سیف الدین اوک پیاده شد و روی در خاک می مالید و شفاعت می کرد که: خداوند عالم آخر این چه اندیشه است که پیشنهاد خود کرده [ای]؟ ملک و پادشاهی گذاشتن و عیال و اطفال رها کردن خدای تعالی روا ندارد، که خداوند ترکان - که جهان به روی تو بیند و ترا همواره بر فرزندان خاص خود برگزیند - با تو در ملک و مال چگونه مضایقت کند؟ و کی در باب تو قصدی اندیشد؟ او می فرمود که ای اوک چی، چندان خجالت از روی ترکان در دل من است که هیچگونه، بیت :

نتوانم ز شرم اندیشید که دگر روی او توانم دید
مراجعت من محال است، شما را وداع می کنم، باشد که در قیامت دیگر ملاقات باشد. بیت: [۳۸۲]

زاین گونه که چرخ داد ما را برباد دیدار من و تو با قیامت افتاد
 سیف الدین اوک هر تیر تدبیر که در جعبه سعی و تقدیر داشت انداخت و هر
 رنگ و نیرنگ که در حیز قوت و امکان بود ساخت، هیچ مفید نیامد و آن پندها
 را کار بند نشد، و چندان خوف بر طبع و طینت او غالب شده بود که هیچگونه
 قرار و آرام نداشت و به هیچ نوع سکون و ثبات بر خاطر نمی گماشت. چتر و طبل
 و علم و هر چه از آیین پادشاهی بود با زواید بار و بنه مصحوب اوک باز گردانید،
 و روی به راه بم نهاد، و از پیش کس بفرستاد که دروازه‌های شهرستان بم دربندند و
 کلید به نزد وی آورند. و خود از در شهر براند، و در بوی آباد فرود آمد. امیر
 شجاع الدین نصر خلف و تاج الدین امیران که عامل ولایت بود استقبالی کردند.
 فرمود که پانصد اسب وار [۳۸۳] نعل ساخته کنند، و اسب هر که بینند به الاغ
 بگیرند، و حکم امارت بم به شجاع الدین نصر حواله کرد، و وصیت فرمود که در
 محافظت شهر و رعیت شرط مبالغت به جای باید آورد، و تاج الدین امیران را به
 شهر فرستاد تا از اسباب راه و ساختگی سفر آنچه ممکن شود به دست آورد و به
 زودی مراجعت نماید. تاج الدین امیران چنانچه عادت او بود در ایستاد، و محصلان
 بی محابا را بر کار کرد، و خرجی سلطان را بهانه ساخت، و زرخواهی سخت
 اساس نهاد.

سلطان خود بگذاشت که خیمه هازدند و سایه بانها به پای کردند، چنان استماع
 افتاد که در بنی خرمای چوب خزیده بود، و صاحب یمین الملك را پیش خود نشانده، و
 از فواره دیده بر صخر رخسار اشك روان کرده، و فرموده که گلیمی بر سر این خرما
 چوب انداخته بودند و از آن سایه بانی بر ساخته. شجاع الدین نصر و عامل،
 گوسفندی چند [کشته ۳۸۴] و طعامی [که] ساخته کرده بودند به لشکر گاه بردند.
 و نعل که فرموده بود، آن قدر که آماده شده بود، فراهم آورد. و چون
 آش خوردند و مردم مراجعت کردند در رنگ را مجال نمی داد، فرمود که بر می باید
 نشست، و در حال کوچ کرد و روی به راه آورد، و هر دو منزل یکی می کرد،

و به دره کرمان بیرون شد ، و تا حصار لادن در هیچ موضع منزل مقام و جای آرام نساخت .

چون رایت اعلی خداوند ترکان از سر حدود ولایت روانه شد و روی به دارالملک نهاد هنوز خبر رفتن سلطان و ملک و ولایت را وداع کردن بدیشان نرسیده بود همه در مقام تفکر بودند که آیا ملاقات بر چه نوع واقع شود و دیدار کردن ما بر چه هیأت صورت بندد؟ و چون مستقبلاًن به کوکبه اعلی رسیدند ، حال وقت انهاء کردند. خداوند ترکان را به غایت ناخوش آمد و عظیم [۳۸۵] اندوهگین گشت و بر رفتن او تحسر فراوان خورد ، با آنکه هنوز امید مراجعتی بود .

و راستی را از آن رفتن او وزن و فرزند و ملک و ولایت گذاشتن و حسرت و ناامیدی - چنانکه او روانه شد - گوئیا داغی بر دل خلق نهاده بود و چشم مردم گشاده. بیستم ربیع الاول بود اول ماه شهریر (۱) که رایت اعلی خداوند ترکان به نفس دارالملک نزول کرد ، فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار. و امیری بزرگ از اردو همراه - که او را یغلاغومی گفتند - امامردی مسلمان بود. خداوند ترکان او را و امیر بزرگ عضدالدین امیر حاجی و اکثر ملوک و امراء درگاه روانه کرد .

تاجالدین ستمش خود را ردیف ایشان ساخت و به حیلت گری و شعبده بازی در میان انداخت . خداوند ترکان فرمود تا استمالت نامه ها نوشتند بر مواعید خوب و مواعظ مشفقانه ، مضمون آن مشتمل [۳۸۶] بر آنکه ملک و ولایت و سپاه و رعیت همه از آن فرزند است و مرا در هیچ باب مضایقت نیست ، بیت :

صد چشم گشاده ام که رویت بینم ده گوش نهاده ام که نامت شنوم
ملک موروث گذاشتن و عیال و اطفال را از وجود و حضور خود محروم داشتن
و خویش و پیوند و زن و فرزند به جای ماندن و آیت الرحیل بر همه خواندن کدام
خردمند کرده است و ز کدام عاقل در وجود آمده ؟ خاصه در روزگار پادشاهان

مغول که اگر کسی به يك فرسنگ پشت بر ایشان کند و روی به خلاف فرمان و یاساء ایشان آورد، رقم عصیان و یاغی گری بر ناصیه او می کشند و خون او معروض تلف می افتد و مال او در محل زوال می آید و زن و فرزند در رتبه بندگی و به تصرف بیگانگان باز می دهند، و هر خیال [۳۸۷] و نکال که در قوت خیال آید به روی احوال او طاری می شود، زنهار که از سرحد ولایت پای تجاوز بیرون نهد و روی به ولایت بیگانه نیارد که چون در سرحد ولایت خود باشد آن را محملی توان نهاد و به بهانه ای [تمسک توان ساخت. از این گونه موعظه های دلپسند و پندهای سودمند مشتمل بر بیم و امید فرمود هر چند تاج الدین ستلمش بدین استمالات همدستان نبود و بدین مراعات رای مندنه، و همواره تلقین اعیان و ارکان حضرت می کرد که چیزی به خواجه ظهیر و جماعتی که با وی درین طریق موافقت نموده اند می باید نوشت که او این زمان یاغی و گناه کار شده است و به حکم یاسا خون او خواهند ریخت و زن و بچه او اسیر خواهند گرفت و چون شما با او موافقت نمایید هم از جمله گناهکاران باشید و با شما و زن [۳۸۸] و بچه شما همان کنند که با او و زن و بچه او خواهند کرد تا این معنی یقین دانید. اکنون وقتی از گناه پاک شوید که او را بگیرید و در قبض خود به خدمت درگاه آورید و تقریر می کرد که این نوشته در غیبت این قوم به سلطان می باید رسانید تا بر خواند و پندارد که ایشان این نوشته دیده اند. و نیت قصد او کرده هر آینه در حق ایشان بدگمان شود و قصد هلاک ایشان کند و ایشان از و ترسان و گریزان شوند و عاقبت سرایت بدان کند که همه از هم جدا افتند و میان ایشان مبادعتی کلی و عداوتی جبلی حاصل شود. اکنون شما در پایه تخت این تقریر می باید کرد تا فرمان شود که چیزی بر بن منوال بنویسند و خداوند ترکان هیچگونه بدین تنفیر او راضی نمی شد و درین باب هیچ رخصت نمی داد. از جهت مبالغت ستلمش نیم رضایی حاصل کردند و ازین گونه مکتوبات بیم ناک می نوشتند، [۳۸۹] فرستاده ترکان با نامه ها چون در حصار بردند، او بعد از مراسم خدمات نامه ها بداد، و پیغام زبانی برسانید. و در بیرون آمدن با بزرگان

سپاه و ملاقات کردن تحریض نمود. سلطان در مقام تفکر بود و به هیچ نوع از سؤال و جواب زبان نمی‌گشود. القصه اهل درون و بیرون به این مصالح راضی بودند و به ملاقات یکدیگر شادان، مگر تاج‌الدین ستمش - که می‌خواست دست مخالفت قائم باشد و مادهٔ منازعت دایم. و می‌گفت، بیت:

یا عادل العاشقین دع فته اضلها الله، کیف ترشدها

از اعجوبه‌ها شعبدهٔ او آن بود که از اندرون به کسان سلطان پیغام می‌داد که تلقین سلطان می‌باید کرد که خود را ازین‌ها نگاه دارد تا در چنگال قبض و بطش اینها نیفتد، که گرفتار ابد شود - از آنکه اینها به قصد هلاک او آمده‌اند و می‌خواهند که او را در شبکهٔ مهلکه اندازند و درپای بند [۳۹۰] گزند افکنند؛ و باجماعت بیرونیان شرح اخلاق و افعال او می‌داد و اسرار احوال او بر هر کسی می‌گشاد - که او دیر زمانی بود که می‌خواست تا خود را از ربهٔ طاعت پادشاه روی زمین بیرون افکند و در صحراء عناد و عصیان دهد، و از آن تاریخ باز که او بی‌ترکان به درگاه خان آمد و او را بار ندادند و زبان به جفا بروی بگشادند و کار او موقوف و وصول ترکان داشتند، این تخم عداوت در زمین سینه می‌کارد (۱) و چنین روزی را چشم می‌دارد. با او در صلح سخن گفتن، تخم در شوره کاشتن است، و با او ملاقات چشم داشتن در تیزاب خشت زدن.

و حکایت کردند که چیزی نیز واقع شد که موجب تنفیر طرفین گشت از یکدیگر، و کیفیت چنان بود که بامدادی که خورشید جهان تاب نقاب ظلمت را از پیش بصایر و ابصار خلق برداشت:

خور نور بخش از سپهر بلند همی‌خواست افکند رخشان کمند

[۳۹۱] در حوالی حصار، پی چهارپای بسیار دیدند و کس را بر حقیقت آن اطلاع نبود. اهل اندرون حصار گمان بردند که لشکری به مدد بیرون آمده‌اند و ایشان محاصره خواهند داد. و اهل بیرون حصار را گمان افتاد که سلطان لشکری

از سجستان به مدد خواسته است تا شیخون بدسر ایشان برد. و آن خود کاروانی بوده است که از سجستان به مکران می رفته است. و آن شبهت، ماده سرگردانی طرفین گشت. آری، چو خواست الهی آن بود که میان ایشان دیگر بار ملاقات نه افتد هر روز از زیر حقه غیب نقشی روی می نمود که مضمن مبادعت ایشان بود و از مطالعه آن مکتوبات سلطان در حق این طایفه. که با او موافقت نموده بودند. بدگمان شد، و در هر منزلی قومی مراجعت می کردند تا با قومی معدود آمدند. لشکر کرمان چو از مراجعت او مایوس گشتند، باز نفس دارالملک [۳۹۲] معاودت نمودند. او مدتی در حصار لادر (۱) بماند. در اواخر محرم ششصد هفتاد هشت، آوازه به کرمان رسید که شاه سلطان متوجه سجستان گشت. مدتی دیگر در آنجا بودند. بعد از آن عزم بلاد هند کرد.

صاحب یمین الملک حکایت کرد که واقعه من صعب تراز همگنان بود. که تمامت قوم از من استعاری داشتند و به قصد هلاک من همدست شده بودند. خدای تعالی مرا در حفظ و حراست خود می داشت و ایشان را بر من ظفر نمی داد تا فضل او. تعالی و تقدس. دری به خیر بگشاد و فرصتی بیفتاد، خود را با پناه یکی از ملوک به هند بردم. مرا در پناه خود مأمنی ساخت و مرا به انواع اصطناع و اصناف الطاف بنواخت. جماعت اعدای و خصوم، در طلب، مبالغت می نمودند و دم به دم طالب و قاصد در می افزود تا از غایت تشدد، آن پادشاه در جواب ایشان [۳۹۳] گفت: خواجه بزرگ بر هوا و لاء شما جلاء وطن اختیار کرده است و به موافقت شما رخ به بی سامانی و آوارگی آورده و از زن و فرزند خویش و پیوند و شعرو ولایت اعراض و اجتناب نموده، او را هم به جان امان نمی دهید؟ و در خون او سعی روا می دارید؟ زهی کم آزاری و حق گزاری شما!

چون دانستند که تاب مقاومت آن پادشاه نداشته باشند، مرا بگذاشتند و دست تعرض از روزگار من برداشتند. بعد از زمانی خود را به دیبل انداختم و روی

توجه به کیچ نهاد. در ربیع الاول ششصد و هشتاد بود که او به کیچ رسید. حال شاه سلطان مختلف گفتند، اما به حقیقت معلوم نیست، والعلم عندالله، قطعه:

ای شده غره به جوانی و مال	ترسم از آن دم که شوی پایمال
مال و منالت ننماید بسی	در طلب مال تو چندین منال [۳۹۴]
بال و پرت بر کند ایام از آنک	هست پر و بال تو وزر و بال
دهر، خلال از چه ستونی کند	گردد ازو باز ستونها خلال
گرچه چو خورشید رسیدی به اوج	یاد کن از محنت روز زوال

دیگر حالات و حوادث که بعد از مراجعت خداوند ترکان

سمت ظهور یافت

در سالها آخر سنه سبعین [وستمایه] خداوند ترکان دیگر باره بلقیس وار چون بر عرش سر بر بی منازعت خُساد و مشارکت اضعاد مستوی گشت، دیگر به نوی بنیاد عدل و داد را آباد کردند و بلاد جود و احسان را آزرین بستند، رحمت و شفقت غریزی او به اصلاح فاسدات قیام نمود و همت و نهمت طبیعی او به ترویج کاسدات ایستادگی کرد، و خواص و عوام را در مقام و آرام خصب و نعمت روی نمود، بلاد را به تازگی آرایشی درافزود، [۳۹۵] عباد را به نوی آسایشی دست داد، فقرا و مساکین را بازار رزق و معیشت نیز گشت و ظلمه و اهل جور راندان حکم و تعدی کند شد. طایفه صلحا و ابرار را آب رونق و قبول باروی کار آمد و طلحاء و اشرار را آتش خوف و حشت در دل و جان افتاد، بیت:

گشت ز اقبال او عبیر و گلاب	خاک در دست و آب در فرغر
نم بر آورد ریگ تفته زمین	بر برون کرد شاخ پوده شجر
شب تاری بداد پرتو روز	زهر قاتل بداد طعم شکر

در اول که به مبارکی رسید در قصر سر میدان نزول فرمود و با اهل قلم و اصحاب دیوان که در شهر بودند اندک عتابی کرد که شما در باز نمودن حالت شاه

تقصیر کرده‌اید، چو دانست که اینها بی گناه بودند، با سر رضا آمد.

چون جماعت ایلچیان و ملوک [۳۹۶] که بر پی شاه سلطان رفته بودند مراجعت کردند، یارلیغی که ابا قاخان فرموده بود، در تنصیف ولایت، در بیست و یکم جمادی الاول خواندند و بر امثله و برات تمغا آلودند. اهل مملکت تهنیت‌ها کردند و خوش دلیها نمودند. صدر دیوان به صاحب مجد الملک و صاحب فخر الملک و صاحب بهاء الملک آراسته بود. ملوک و امرا و معارف و مشاهیر را همه بد جای خود تربیت فرمود و جمهور سپاهی و رعیت در مراتب و منازل خود بد فر نوازش اختصاص داد، و امیر یا غلاغو و امراء مغول که مصاحب او بودند همه را بد انواع خوشدلی و تشریفات فاخر باز گردانید. مردم هنوز به شیرینی راحت دهان خوش نکرده بودند که روزگار جفا کار کام ایشان به زهر فزع و ترس تلخ گردانید، بیت:

هست مهر زمانه بر کیند سیر دارد میان گوزینه

[۳۹۷] ناگاه در اوایل شهر النبی شعبان، آوازه در افتاد که لشکری گران و سپاهی فراوان از حشم نکودریان عزیمت تاختن به کرمان دارند. اهل ولایت همه در جوش و خروش آمدند و پناه باقلا و حصون بردند، و این حادثه از وقایع عظام و نوایب جسام بود. سیزدهم ماه لشکر سر در ولایت نهاده بودند و دست به غارت و تاراج بر گشاده.

قصه آمدن سوار ده هزار

از لشکر نکودر - قهرهم الله و اجزا هم -
به ولایت فارس و کرمان و هرموز و شبانکاره
و ذکر خرابی ولایات و غارت و تاراج و کشتن مردم

و کیفیت آن چنان بود که ده سوار یاغی از طرف سجستان متوجه آسفه
گشتند و بر صوب ریقان به در بزم آمدند، بیت :

تو گفתי ز دریا همی خاست موج سپاه اندر آمد همی فوج فوج
از آن جمله يك هزار سوار از راه دیه بکری روی به ولایت حیرفت نهادند
و در آن ناحیت خرابی بسیار [۳۹۸] کردن (۱) از کشتن مردم و تلف کردن غله
و راندن چهارپای و به راه خاوی بیرون شدند و به طریق سرسوران روی به هرموز
و خرابی آن ولایت نهادند، و در آن حدود، از مال تجار به غارت بردن و خلق
خدای کشتن زن و فرزند مسلمانان اسیر گرفتن هیچ دقیقه اهمال نکردند، و
از آنجا به پای قلعه تازیان بیرون شدند و به دیه کبرستان رفتند که سرحد ابراستان
زیر است و نزدیک کنار دریا فارس. و بایلو و پتو که از ولایت جروم فارس و
گرمسیرهای آن نواحی است تا حدود فال و کران و این نواحی و حوالی وارجا -
و آنجا علف خوار و کیام (۲) گاه قبایل اعراب و احیاء ایشان بود - و درین ولایت

۱- به جای کردند

۲- شاید کنام : ولی همین کلمه باز هم به معنی علفچر تکرار می شود.

با کمال فسحت و کثرت مردم و چهارپای همان طریق مسلوك داشتند و همان اسلوب پیش گرفت که [۳۹۹] در ولایت کرمان و نواحی هرموز کردند، و نه چندان مال و نعمت از نقد و چهارپای و امتعه و اقمشه در دست تصرف و قبضه تملك ایشان افتاد که حصص و احصا به ضبط و تدوین آن قیام تواند نمود. و باقی لشکر به میانه ولایات کرمان بیرون شدند و هر کجا دیهی و تاختنی (۴) دیدند و دانستند یا به حصاری راه بردند، به دست برد تغلب همه را عالیها سافلها کردند و اثر زرع و ضرع نگذاشتند و به هرات سرحد فارس، عنان حرکت باز کشیدند، و رکاب سکون گران کردند، از آن موضع قریب دو هزار سوار نامدار، بیت:

همه پیشه شان کوشش و کار و جنگ همه جنگ را ساخته چون پلنگ
به جانب قتر و روانه شدند و متوجه رستان برك گشتند و به راه کوس شیر
بیرون رفتند و به حدود یزد خواست که موضع کیام (۴) و چراخور [۴۰۰]
ترکمانان باشد گذاره کردند و همچنین غارت کنان و شکار کنان و مردم کشان
و اسیر کنان به کنار رود مرز بیرون شدند و به طارم و فرغان آمدند و از آنجا
باز ناحیت خاوند رفتند و فوجی دیگر قریب دوسه هزار سوار همه مردان کارزار
و دلیران روزگار:

سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر به دست
بر طریق خوشناباد و دشت برو ازرو و صقوفان و مرز وقون و تنك بم حما (۴)
باز به خاوند شدند و در آن ناحیت جمع گشتند و با آن گروه دیگر پیوست، و
لشکری دیگر قریب دوهزار سوار چون پلنگ در خون خواری ناپاک و چون گرگ
در پویه گری چالاک، بیت:

چو باد حمله برو همچو کوه حمله پذیر

چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار

به تنگ کرم و روی نیز [۴۰۱] و بوم پسا روانه کشید و تاحدود هنك (۴)
برفتند - و آن ولایتی عظیم فراخ عرصه و بسیار علف باشد - از جمله ابر استان و

مرغزار و علف خوار اصناف امم و پایگاه چهارپای عرب و ترکمان و عجم بود. و درین وقت نه چندان چهارپای و حشم و صحرائشین درین حدود و نواحی جمع شده بودند که عبارت و کتابت به تقریر و تحریر آن قیام تواند نمود، و جماعتی از اهل اعتماد - که راوی حکایت اند - حکایت کردند که در آن وقت از این ولایات مبلغ صد و بیست هزار شتر رم گله از آن ملک شمس الدین تازیکو برانده بودند و او درین حال حاکم فارس بود. اکنون قیاس می باید کرد که چه چهارپایی از آن دیگر طوایف مسلمانان رانده باشند و با آن دوسه فوج اول جمع گشتند که متوجه خاوند شده بودند روی به حدود هر موز دادند بر طریق ابراستان [۴۰۲] بالاواز آن لشکرها که در سرحد هرات گرد آمده بودند دو سه هزار همه مردان گزیده و دلیران کار دیده. بیت :

سپاهی که هنگام جنگ و نبرد ز دریا به گردون بر آرند کرد
روی به ناحیت کلبار نهادند. معارف فارس چون آوازه لشکر شنیدند، از غایت شجاعت از جای تجمیدند و عزم کردند که با ایشان در مقام قتال و جدال آیند. و درین وقت از حضرت اردو امیری ماوراءالنهری به حضرت فارس فرستاده بودند که او را محمد بک می گفتند و دوامیر مغول نوکر او بودند. یکی را بلعان (۴) و دم را ییناق می گفتند. ایشان درین جنگ و جدال بر بادبان شتاب بودند و التفات به لشکر ثبات نمی نمودند. نجم الدین شلول که لشکر کش فارس بود و بیشتر حشم فارس محکوم امر و نهی او، در آن درنگی می نمود و ثباتی کار می فرمود [۴۰۳] بلعان از روی خشم تازیانه بروی زد. او عذاب باز گردانید و متابعت او ننمود.

اکثر لشکر نیز بر موافقت او باز گشتند - و این محمد بیک مردی نیکو دل و ساده بود، اما در آداب سرداری و آئین سواری نیک پیاده - همه آواز درهم دادند که این غنیمت است، جهاد به در خانه آمده، از ثواب او بی بهره نتوان ماند، و آیه جاهدوا فی سبیل الله بر خود خوانده و از جهت اعتمادی که بر مردم شیراز نداشتند نقود و جواهر و نفایس با خود از شهر بیرون بردند و روی به ناحیت کلبار

داد و در آن حوالی خندق عمیق باشد که آب رود کر ازین خندق به کلبار رود و بر آن جبری بسته باشند. کافران حیلت گر نخواستند که همه لشکر به یکبار در نظر ایشان آیند: به چند گروه شدند و هر گروهی در غوری و رود کده ای پنهان گشتند. معارف فارس چون لشکر یاغی را اندک دیدند [۴۰۴] دلیروار روی به صحرا نهادند و از پل و پناه دور افتادند. لشکر یاغی کمین بگشادند و ایشان را در میان گرفتند و محمد بیک و یلغان را انداختند و شمشیر در معارف فارس نهادند و رود خون در آن صحرا وادی براند، بیت:

بسی سر نگوئسار دام کمند بسی خوار گشته تن از جمند

کفن جوشن و بستر از خون و خاک تن ناز دیده به شمشیر چاک

چون لشکر بر یکدیگر متصادم شدند و روی با سوی شهر نهادند، مرد و چهار پای بسیار بر سر پل بر هم افتادند و گذار نمی داد، و خندق عمیق عریض در پیش و کافر با تیغ آبدار در پس، احوال روز رستاخیز مشاهده کردند و طامه کبری و داهیه عظمی به رأی العین دیدند. غلامان ملک شمس الدین و سواری چند از آن یناق برایشان حمله کردند و ایشان را باز پس نشاند تا ملک و یناق از پل بگذشتند، و این فتنه ای [۴۰۵] بود که درین تواریخ مثل آن کس ندیده بود، و از قدما و پیشگان خود نشنیده.

و چون فتحی چنین عظیم و کاری چنین خطیر ایشان را دست داد و غنیمتی چنان کثیر در قبضه تصرف ایشان افتاد با پشت گرمی تمام از راه تنگ سکم (۴) بیرون شدند و به دیه مورد سر رسیدند و به دشت بر گذشتند و به حاون شدند و با حشم و لشکر خود افتاد، و همه در رودبار حیرت مجتمع گشت، و این همه کوش و کوشش و غارت و تاراج و گرفت و گیر در مدت یک ماه بود. چنانچه منتصف رمضان این همه ممالک و مسالک پیموده بودند و با بار و آوار روی باز ولایت و آرامگاه خود نهاد. دیگر درین وقت از آنجا که مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و حسن شیم و فرط کرم خداوند ترکان بود با حال و کار شرف الدین حسن افتاد،

دانست که چون لقمه خوشگوار ازمذاق گرسنه مشتاق باز گیرند [۴۰۶] چه آرزو و اشتیاق به طلب آن داشته باشد، و از منع و مضایقت آن چه بردل و جان او گذشته، با آنکه عمری در تحصیل آن دامن اجتهاد در میان بسته باشد و به وجد آن بر سر کوی انتظار نشسته، از آن مرحمت های پادشاهانه و شفقت های مؤمنانه که او داشت با وجود غباری که از باد افتاخ او بر حواشی سراق عظم او نشسته بود، او را باز خواند و تربیت فرمود و دیگر باره نیابت دیوان خاص اعلی به وی حواله کرد و آب اقبالی باروی کار خاک آلود ادبار او آورد و به واسطه رشاشه آب لطف و مرحمت، نوایر آتش اندوه او را ساکن کرد. بیت :

عفوکان هست اصل دین داری از برای چه روز می داری ؟
دیگر از حوادث آن بود که در چهارم ذی حجه ازین سال که ششصد هفتاد و هفت بود ایلچی آمد و بیگی خاتون دختر ارغون آغا - که مادر فرزندان [۴۰۷] شاه سلطان بود - با فرزندان او به اردو برد . چنان معلوم شد که او را نامزد امیری مغول کردند .

دیگر در اوایل محرم سال هفتاد و هشت که رایات ظفر آیات پادشاه جهانگیر ابا قباخان به جانب خراسان نهضت فرموده بود ، شاه جلال الدین سیور غتمش ، بر عزیمت بندگی در گاه او، احرام حضرت خراسان بست. تاج الدین ستلمش و پسران در خدمت رکاب بودند و درین وقت بود که املاک و اسباب شاه سلطان که رقم ینجو بر آن کشیده بودند و آن را با دیوان خاص پادشاه روی زمین گرفته، بدو حواله کرده و به عهده او گردانید .

هفدهم ماه ربیع الاول بود ازین سال که شاه ملک از اردو خراسان مراجعت کرد و مرثده وصول او رسانید. در غره ربیع الآخر او خود به نفس دار الملك تزل کرد که از خراسان مراجعت کرده بود.

دیگر حادثه آن بود [۴۰۸] که در بیستم ربیع الآخر موکب همایون خداوند ترکان متوجه آب گرم ناحیت مادون گشت . و بیبی بنت ابی النصر درین

غیبت از هرموز رسید - و ذکر آن در قصه احوال هرموز بیاید. نهم روز جمادی الاول به مبارکی به نفس دارالملک نزول کرد.

دیگر واقعه آن بود که هژدهم جمادی الآخر ازین سال صاحب مرحوم مجد الملک تاج الدوله والدین ابوبکر شاه - نعمدالله بغفرانه - منزل فانی را وداع کرد و روی به سرای باقی عقبی آورد. بعد از مدتی که درین مسکن پر وحشت و مرحله پر حسرت بر بستر آلام و اسقام مجاهده فراوان کشیده بود و زحمت پیری و ضعف رنجوری، رنج فراوان دیده و امراض متضاد در مزاج او مجتمع گشته و امید صحت منقطع شده، از آنجا که لطف حق گذار و کرم سپاس دار خداوند ترکان بود - با آنکه هر روز از اهل حرم [۴۰۹] خواتین و خواجه سرایان بر قاعده پرسش و تفقد بفرستادی و از احوال خورد و خواب و طبع و مزاج تفحص فرمودی و اطباء را به ملازمت و محافظت وصیت کردی - به نفس عزیز خود به سرای او تجشم فرمود و او را بدید و پیرسید و بگریست، و رسم تودیع به تقدیم رسانید، و موعظه های عارفانه فرمود، و خوف مرگ از پیش او برداشت و رغبت آخرت در دل او داد - چنانچه وقت او خوش گشت و به سفر عقبی راغب شد. رحمة الله علیها و علی من اتبع الهدی.

بعد از دو روز، در سیزدهم این ماه، صدر مرحوم شرف الدین حسن - طیب الله ثراه - بر موافقت صاحب مرحوم مجد الملک - بر جناح رحیل روی به سفر عقبی داد و نعیم باقی بر جحیم فانی ترجیح نهاد.

دیگر از وقایع آن تاریخ یکی این بود که در هشتم شعبان سال شصدهفتاد و هشت سواری هزاری نامدار با چهار نفر [۴۱۰] امیر و سرخیل از کزینان لشکر نکودر به راه تیه بیرون آمدند روی به خبیص داد، و جغریکی از امراء چهار گانه بود، و مردم از آمدن ایشان غافل بودند. چون به خبیص رسیدند جمعی از ایشان در رستاق به غارت و تاراج مشغول گشتند و جمعی به محاصره خبیص آمدند. چون دیدند که به زودی آن حصار مستخلص نخواهد شد. ظاهر آ چهارپایی که دیدند

راندند و هر سپاهی که دیدند کشتند، وزن و کودک اسیر گرفت، و عنان گشاده روی به ولایت اندهجرد نهاد. و تمامت مردم آن ولایت از نعمت و رفاهیت ممتملی و بر وساده آسایش و فراغت متکی. ناگاه آوازه درافتاد که لشکریاگی رسید. همه را پای گریز و دست آویز از کار بی کار گشت. جو (۱) صیفی دروده در خرمن، و خود با زن و بچه در مقر و مسکن. در خانه ها فرو گرفتند. به نادر زنی و کودک کی از جنگال قبض ایشان [۴۱۱] خلاص یافتند، و هر چه مردم باز یار پیشه و ایرمان (۲) بودند، غبار رقیق بردوش تذلل دوختند و در ربه شاگرد پیشگان کشتند و به خدمت چهار پای و نقل گاه و هیزم بازداشت.

از يك ديه اندهجرد که آن را زوار گویند بیست و هشت نفر به اسیری گرفته بودند. دیگر قری و مواضع بدین قیاس باید کرد. و قماش هر چه نرمینه و جامه بود که نقل می توانست کرد کردند و هر چه برنجینه و آهنینه بود با خود بردند و هر چه کاشی و چینی و آبگینه بود همه را خود شکست. چهارپنج روز در اندهجرد مقام کردند و بعد از آن تا ختن به خبق و بیق و سیرج بردند و هر چهارپایی که دیدند راندند، وزن و کودک اسیر گرفت، و شتر تجار که از خراسان و قهستان به خبیص آمده بودند اکثر در دست ایشان افتاد. فی القصه سری (۱) خرابی کردند در ولایت پسکوه که در تواریخ [۴۱۲] قدیم و حدیث کسی مثل آن ندید و نشنید.

چون خبر این واقعه به شهر رسید، خداوند ترکان ازین عظیم حزین شد و ملک معظم خداوند زاده ملک و چند ملک و امیر دیگر جهت دفع ایشان نامزد ولایت پسکوه کرد. چون لشکر به کیجو رسید لشکر یاگی هنوز در اندهجرد بودند.

قومی بران رای مقرر کردند که زود می باید راند تا ایشان از ولایت بیرون نشوند و دست بُردی بدیشان نمائیم، و قومی می گفتند شتاب کردن صواب نباشد تا کنیت (۳) ایشان معلوم نشود و حال ایشان به حقیقت دانسته گردد. چون خبر بدیشان رسید که لشکر به دفع ایشان از عقبه گذشته و روی به اندهجرد دارند در ایشان نیز

خوفی وهراسی با دیدار آمد. کوچ کردند و به جانب کشیت روانه شدند. لشکر کرمان چون به اند هجرد رسیدند از حال ایشان سؤال کردند، [۴۱۳] چون دانستند که ایشان بیشی دارند، يك دومنزل برپی ایشان رفتند. بعد از آن معاودت کردند. از آن تاریخ باز درپی آن گرفتند که حصارها را عمارت باید کرد. هر چه در قدیم ساخته اند و این زمان خراب شده در عمارت و آبادانی جدّ و جهد تمام به تقدیم می باید رسانید، و هر چه خود بساخته اند این زمان - چون لشکری تا زنده بدین سرحدنشته است وهر سال به وظیفه بدین ولایت می آیند وزن و بچه مسلمانان بدین گونه می ربایند - هر آینه می باید ساخت و به تجدید اساس آن می باید نهاد. فرمان صادر گشت که در هر دیهی و ناحیتی حصاری استوار بسازند و فسیلها بکشند، يك نیمه وجه از دیوان بفرمود و يك نیمه رعیت ترتیب دادند - چنانچه در دیه سیف که به ره رستاق خبیص است حصاری محکم بزرگ اساس نهادند، و در کهنک [۴۱۴] سرای ترکانی بزرگ کنگره بر نهادند و دری بر آن آویخت، این زمان حصنی حصین شده است.

و در شهر خبیص، صاحب اعظم نظام الدولة والدین - عزّ نصره - جدهاء بلیغ نمود و سعی های جمیل فرمود تا آن را باز حال عمارت آورند، این زمان به یمن همت و فر دولت او حصنی حصین و حصاری منیع است. و صاحب مرحوم نظام الملك مجد الملة والدین برّ الله مضجعه - در عمارت قلعه اند هجرد و فسیل آن جان سپاری عظیم نمود و سعی های بلیغ فرمود، و در سیرج از نو اساس حصاری محکم و بنایی معظم نهادند با سور و فسیل، و ملك مرحوم علاء الدین فرخ ملك راستی را هم در ترتیب و تمیم آن تقصیر نکرد و هر چه از باب اعانت بود به جای آورد.

در ولایت خبق هم جدّ می کردند که بنیاد حصاری نهند. شیخ جمال الدین ارسلان که از معارف آن ولایت است خانه [۴۱۵] خود در نهر الارحا (؟) فدای مسلمانان آن ولایت کرد و کنگره در بست و درهای استوار بر کوچه ها و محلت نهاد، این زمان هم پناهی محکم و درهء و حصنی استوار است، و در اشتادان، کلاته منیع

وحصارى رفيع - كه اين زمان به تجديد، صاحب معظم عمدة الملك جمال الدولة والدين الابهري اساس نهاده است - خود با كلات فرود و طبرك رى لاف مساوات مى زند و فخر موازات مى كند، و در بيق هم حصارى استوار بنا نهادند و حصنى حصين ترتيب دادند - اين زمان ولايت پسكوه كه بر سر بيابان سجستان و قهستان نهاده است - و سيزده طريق مسلك ازلشكره ها ياغى در او گشاده - به واسطه اين قلاع و حصون در امن وامان آمده اند. و اين همه به يمن همت و خلوص نيت آن سايه پروردگار و پادشاه دين دار، معصومه جهان، پناه مسلمانى و مسلمانان [۴۱۶] عصمة الدنيا والدين قتلخ تر كان انار الله برهانها وجعل بجبوحه الجنة مكانها - ساخته و پرداخته شده است. روح مقدسش - كه به فردوس شادباد - از فيض رحمت حق مستفاد باد.

ديگر واقعه آن بود كه در آخر زمستان، بيست و چهارم شوال از اين سال، موكب همايون خداوند تر كان متوجه خطه جيرفت گشت. از اين (۱) سال كه قلم قضاير صحيحه حيات ناصر الدين دبیر آيت انقضا وانقراض نوشت و دست روزگار منشور عمر او كطى السجل الكتب در نوشت. بيت :

تابوت او برفت ز جيرفت چون سقر (۲)

بر شهر ملايكه راه جنان گرفت

ديگر حادثه آن بود كه روز آدينه بيست و سيم جمادى الاول سال ششصد هفتاد و نه، شاه جلال الدين سيورغتمش از اردوى ابا قاخان مراجعت کرده بود، به نفس دار الملك فرود آمد، روز [۴۱۷] آدينه بيست دوم جمادى الآخر، در خطبه، نام و لقب او رديف نام خداوند تر كان كردند و نظام الدين دبیر نثار كرد. گويا در خدمت خداوند تر كان اين حال عرضه نداشته بودند، چنانچه طايفه اى كه از مسجد باز گشته بودند و اين حال تقرير مى كردند اهل بارگاه متعجب مى شنيدند. بعد از آن كسى ديگر اخبار نكرد، به استماع آن.

قصه

وفات ملك هرموز محمود احمد

و دیگر منازعتی که میان فرزندان او رفت، و آمدن بی بی بنت ابی النصر به دارالملك، و کشته شدن تهمتن بردست سیف الدین، و فتنه ها که او در آن ولایت هرموز برانگیخت .

در اوایل سال ششصد و هفتاد و شش - که لشکر نکودر به در هرموز شد - ملك محمود را ضعف پیری در رسیده بود و خللها در اعضا و ظاهر و باطن او روی نموده، از غایت تجلّدی که در طبع و طینت او بود خود بر نشست و آن جنگ را میان در بست. در آن حالت که هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند [۴۱۸] ملك عزم کرد که با ایشان مقابلتی کند و سگالشی آزماید. اسب خطا کرد و او را بیفکند، خرقه - پوشی در آن حالت حاضر بود، او را در ربود و بردوش به فرضه آورد. از آن افتادن او را مرضی روی نمود و صاحب فراش شد و چند ماه در آن مرض بماند. چون آوازه مرض او در ممالك شیوعی یافت، سلطان مظفر الدین بر قرار دیگر سالها به ولایت جروم شتافت و در بشمردان رودبار معسکر منصور ساخته و میخ خیمه اقامت در آن بوم و بر محکم گردانید، و علی ستلمش و جماعتی از خواص به هرموز فرستاد، بر اندیشه آنکه چون ملك عرصه ملك باخته قالب تهی کند فرضه دزدست باشد و کسی دیگر در آن طمع نکند. و هر روز قومی دیگر به فرضه می فرستاد و به صندوق هاء سلاح ایشان را مدد می داد.

ملك محمود به چشم فراست نقش این اندیشه از لوح ضمیر ایشان بر خواند

و صورت این حال در آینه خیال ایشان بدید از آتش [۴۱۹] غضب، کانون درون او گرم گشت و دود تف و تاب به سراو برآمد. گفت اگر شما به طلب مال آمده اید به چندین مرد و سلاح حاجت نباشد و اگر جنگ و جدال ساخته اید، سپاه و لشکر زیادت ازین بیاید. من خود مال نخواهم داد و شما را گردن انقیاد نخواهم نهاد - و درین وقت پیشکار هرموز قیصر و رئیس محمود بودند - ایشان فرمان ملك را منع نمی توانستند کرد و حکم خواص سلطان را امتثال می بایست نمود. فی الجمله به جان درمانده بودند.

و ملك محمود درین وقت با قلعه كت (۹) نشسته بود و در حیات و ممات او مردم به شك بودند - اما بیشتر مردم می گفتند که کشتی عمر او در غرقاب فنا افتاده است. علی ستلمش چون بر تواتر، احوال فرضه بر رای اشرف اعلی عرض می کرد و بر مطالعه کردن فرضه ترغیبی می نمود، ناگاه آوازه در افتاد که رایات اعلی به سرجوی امیر رسید. با جمله ملوک و وزرا و ارکان واعیان [۴۲۰] همه رسم استقبال به تقدیم رسانیدند. موكب اعلی به نفس فرضه نزول فرمود، و درین وقت تهمتن و پولاد در نفس هرموز بودند، و نصره مجنون، هر کشتی که از دریا بار می رسید او در قبضه تصرف خود نگاه می داشت و به فرضه نمی گذاشت، و چیزی از عشاء حاصل نمی گشت، و هوا نیز رو به گرمی نهاده بود و امزجه از اعتدال روی به انحراف داده، هر چند اهل قلعه عظیم در تنگه (۹) نشسته بودند و قلت آذ [وقه] و نفقه راه تعیش ایشان بر بسته، و اگر يك ماهی دیگر سلطان و حشم پای نصبر می فشردند گوی مراد به پایان می برد.

روزی بیست در آنجا مقام فرمود و باز دارالملک معاودت نمود و حسام دراز و ملك نجم الدین و جماعتی از ملوک تازیك به محاصره قلعه بازداشت. چون سلطان معاودت کرده بود و از آن محاصره فایده ای روی نمی نمود، ایشان نیز به خدمتی راضی شدند و طریق تشدد در باقی کردند و آوازه [۴۲۱] در ممالك بر و بحر شایع بود که کو کبه خداوند ترکان از اردو معاودت کرده است و به دارالملک نزول خواهد

فرمود . بیت :

بر جمله مقاصد خود گشته کامران
گردون و را رکاب و زمانه و را عنان
در اثناء این قلب احوال و تغلب رجال، بی بی بنت ابی النصر می خواست که ملک
برپرساو مقرر باشد و حکومت و فرماندهی فرضه نصرت رامقرر، و می دانست که حصول
این امنیت و وصول این بقیت جز به مسول (۹) (۱) خدمت درگاه و تقبیل بساط
بارگاه خداوند ترکان صورت پذیر نباشد.

درین معنی قصه ای مشبع مشتمل بر تمهید قواعد خدمتکاری در قلم آورد و بدین
وسیله جاده نیکو بندگی پی سپر کرد و مصحوب جمال الدین زکریا - که او را از
بطانه درگاه می دانست و به سفارت آن ملک مخصوص می شناخت - به دارالملك روانه
کرد - و درین وقت [۴۲۲] رایت اعلی خداوند ترکان هنوز به دارالملك نزول نکرده
بود - سلطان مظفر الدین چون به چشم حال می دید و به گوش مقال می شنید که
جمهور اهل آن نواحی و حوالی و اجانب هوای سروری نصرت درس داشتند و همواره
بر لوح ضمیر صورت و لاء اومی نگاشتند، مثالی فرمود نوشتن به شیخ بزرگ جمال-
الدین ابراهیم - و اودرین وقت در کیش جزیره (۲) بود - مضمون مکتوب آنکه :
به فرضه هر موز تجشم می باید نمود و صلحی در میان فرزندان ملک محمود بر آورد و
اساس و بنیاد موافقتی در میان ایشان وضع کرد. از آنکه هیچ آفریده از مصلحت جوئی
و صواب گویی آن بزرگ گردن ترّد نتواند پیچانید و بر خلاف اشارت اولب نتواند
جنبانید .

همه صواب رود بر زبان او زیرا که لفظ او گهرست و گهر نکر دخطا
و چنان می باید ساخت که تهمتن و فولاد رابه ولایات و نواحی که پدر [۴۲۳]
ایشان بر سیل اقطاع بدیشان ارزانی داشته بود راضی گرداند و نصرت رابه حاکمی
فرضه و مضافات بنشاند. شیخ جمال الدین ابراهیم از امتثال مثال چاره ندید، اما با
خود اندیشید که اگر عنان عزیمت بر صوب هر موز گرداند و خود رادر دست حکم

و تصرف جماعتی مخالف نشانند شاید که از فسادى خالى نباشد. صواب در آن دید که اول روى توجه به خدمت سلطان نهاد و صلاح و فساد آن در آن حضرت عرض دهد و تشریفى از سلطان جهت نصرت بستانند ، بعد از آن به هرموز شود و او را به ملك بنشانند .

برین اندیشه روى به دارالملک نهاد و بر وفق دلخواه خود حالها در خدمت تخت شرح داد. سلطان تشریفى خاص به وی داد و تشریفى لایق جهت نصرت بفرستاد. و درین وقت هنوز رایات اعلى خداوند ترکان به دارالملک نزول نفرموده بود. او بر صوب هرموز روان [۴۲۴ شد]، صیت و صول شیخ جمال الدین ابراهیم و آوردن تشریف و مثال پادشاهی نصرت در آن ولایت شایع گشت، و فولاد درین وقت در دیه بارز بود. چون شنید که شیخ جمال الدین با تشریف و منشورایالت نصرت متوجه فرضا است، (۱) صبر و سکون کار فرمود و فرصت نگاه داشت تا شیخ جمال الدین تشریف نصرت فرستاد و حکایت و حکم پادشاهی در دماغ اوداد و از خوف پولاد بر طریق ولایت شبانکاره روى به دارالملک کرمان نهاد.

چون پولاد را خبر شد ، پیاده ای سیصد چهارصد برپی او روان کرد. در دیهی از ولایت شبانکاره - که آن را تزر کو خوانند - دروى رسیدند. جمال الدین زکریا حکایت کرد که من مصاحب او بودم، ما را در محاصره پیچیدند و به عنف از آن حصار بیرون آورد و به دیه بارزبرد و محبوس داشت. چون [۴۲۵] زمان حبس ما امتدادی می گرفت ، هر کس به لطف و عنف سخنی می گفتند. عاقبة الامر بر آن جمله مقرر گشت که جمال الدین زکریا با سعید نامی - که از معارف آن ولایت بود - به خدمت در گاه روند و صورت حال به موقف انتهاء رسانند، بر آن منوال که مثال صادر گردد امتثال نمایند - و درین وقت سلطان مظفر الدین ملك موردود را وداع کرده بود و روى به غربت آورده - و رایت اعلى خداوند ترکان از اردو باز مستقر عز و جلال و مرکز دولت و اقبال رسیده. هنوز این فرستادگان حال وقت ننموده بودند و حکم آن

به حبس و اطلاق فرموده که شیخ جمال الدین رنگی و نیرنگی ساخته بود و لعبی و شعبده‌ای باخته، و خود را از حبس و بند پولاد بیرون انداخته. هم در آن نزدیکی تهمتن احرام خدمت در گاه ترکانی بست و باتاج الدین ستلمش که آن زمان از مقر بان حضرت [بود ۴۲۶] در پیوست. و درین حالت آیینۀ رای اعلی ترکانی باشیخ جمال الدین ابراهیم درمواجهت صفا نبود و نقد سخن مردم در باب و باره او به عیار خلاص و اخلاص نمی‌شنود.

تاج الدین ستلمش آستین جدّ و جهد باز نوردید و دامن طاقت و قوت در کمر بندگی چید تا غبار آن انکار از پیش کار بر گرفت و روشی با روی کار و رواجی با معامله بازار شیخ جمال الدین آورد. بر آن قرار که او اقرار کند که هر سال صد هزار دینار رکنی از خراج هر موزه به خزانه دارالملک رساند. و بر آن جمله خط باز داد و برین قرار ممکن و مستظهر روی به فرضه هر موزه نهاد. و پولاد با خود در تصور داشت که آهن ایشان بر پولاد من کار نکند: من ولایت ترا مشوش می‌دارم و راه تجار و سابله در بند می‌آورم و از جانب بر و بحر هیچ آفریده را بر سبیل تجارت به فرضه هر موز نگذارم. [۴۲۷]

چون شیخ جمال الدین به فرضه رسید [و] نصرت را بر سریر ملک اجلاس کرد و عنان حکم و نفاذ به دست تصرف او باز داد، تقریر او کرد که وقتی کار حکم تورو به استقامت آورد و نظمی و نسقی در ملک پیدا آید که فتنه وجود پولاد از میان بر خیزد. بعد از استخارت، اتفاق کردند و روی به استیصال او آورد. لشکرها از اطراف جمع کردند و، به ارادت، اکثر مردم در دفع فتنه او یاورى نمودند. از آنکه از دست شروفساد او همواره در رنج و زحمت بودند.

روزگار هم ایشان را مدد نمود تا او را در قبض آوردند و عرصه مملکت از وجود او خالی کردند. چون پشت استظهار به دیوار امن باز نهاد و دل بر روزگار سکون و سلامت نهاد، مالهاء عشور حاصل می گردانید و به دارالملک می فرستاد. درین اثناء این آسایش و آرامش، بیست و هشتم ربیع الآخر سال ششصد [۴۲۸] و هفتاد و هفت، بی بی

بنت ابی النصر ساختگی کارا حرام خدمت در گاه جهان پناه کرد و باتجملات و تکلفات و بضایع و نفایس بری و بحری متوجه دارالملک گشت. هر چند آتش شوق بی بی با نصر به خاکبوس بساط عالی در اشتعال بود و در طی منازل و مراحل چون باد بر بال استعجال، در آن زمان که او به نفس دارالملک نزول کرد، خداوند ترکان بر سیل استدواء بر طرف آب گرم عنان نهضت معطوف فرموده بود، يك هفته توقف می بایست نمود. به وقت تشریف دست بوس، خداوند ترکان او را اعزاز و اکرام فراوان فرمود. مدت هفتاد و پنج روز در نفس دارالملک بود. بعد از آن او را با حصول مطالب و رغایب از منشور ملک و تشریفات فاخر - متنصف رجب، مصحوب فولاد ملک و ناصرالدین دبیر، باز ولایت فرستاد.

چون قواعد ملک [۴۲۹] به واسطه تربیت خداوند ترکان ممتد گشت و مبانی دولت در پناه جاه او مشید شد، روز کار رنگ آمیز و سپهر عربده انگیز رنگی دیگر بر آب زد و شکلی دیگر بر لوح وجود بنمود. ازا سدمنه منخر جاش منخر، بیت:

رخنه ای چون گشت بسته، شد گشاده دیگری

فته ای کامد به سر، دستی ز دیگرسان رسید

تهمن که در نفس دارالملک بازمانده بود و در زاویه خمول گریخته و روزگار به دست شقاوة خاک ادبار برو بیخته، سیف الدین ملک پسر تاج الدین یعقوب از آنجا که روباه بازی طبع او بود خواست که آن گفتار را به گفتار دریای بند بلا اندازد و چون گرگ ابله دنبه ملک در چشم غرور او کشد و خود را لقمه ای چرب از آن بر سازد. با آن احمق گاوسار خلوتی جست و دمنه وار درو دمید که: برادر تو در هرموز بر سریر ملک نشسته، و تو اینجا دست تصرف از همه مرادات بر بسته. بیت: [۴۳۰]

در گشاده، خوان نهاده، بار داده بهر تو

تو چنین اعراض کرده از همه ییگانه وار

ترا عجز خود در خدمت سریر اعلی عرضه می باید داشت و التماس فرمانی کرد که من به سراقطاعات پدری روم و نیم نانی حاصل می کنم و در دعا گوئی دولت قاهره

روزی به سرمی برم. چون اجازت حاصل گردد من در خدمت تومی آیم، چندان مرد و مدد بر تو گرد آورم که کوه و هامون از وطأت آن به ستوه آید. تهمتن این دسوسه او به گوش جان بشنید و این تزویر به دل و جان بخريد و بر مقتضی اشارت او و صواب دید او، بزرگان دولت و اصحاب مناصب را فراخواست و قصه حال خود در پایه تخت به موقف انهاء رسانید.

از آنجا که کرم طبعی و لطف غریزی خداوند ترکان بود بر و رحمت آورد و او را اجازت مراجعت داد و با نوشته دیوانی با سر ضیاع و اقطاع خود فرستاد. سیف الدین ملک در ساختگی کار و ترویج [۴۳۱] بازار او ایستاد. همین که از شهر بیرون شد، سیف الدین ملک برادران را به ولایت مزاج فرستاد و ایشان را به جهان گیری و ولایت گشایی مژده داد. ایشان نیز به امید غارت و تاراج و قبول رواج [با] سوار و پیاده ای پانصد از او باش چشم روی به سیف الدین نهادند.

او با این سپاه و چشم روی به ولایت جیرفت نهاد، به هر کلاته که رسیدند و هر قومی از صحرائشین و ولایت دار که دیدند ایشان را در شکنجه عذاب کشید و باج و خراج طلبید و در دایره غریمت نشاند و به بیعت خویش خواند و هر که گردن غباوت (۱) پیچید و سراز ربه طاعت ایشان کشید، او را تهدید و وعید می کردند و به کشتن و مال و زن و بچه به غارت بردن. تخویف و ترهیب می نمودند. چون به سرحد ولایت هر موز رسیدند، آوازه به هر موز رسید که تهمتن با لشکری روی به فرضه دارد، نصرت [۴۳۲] نیز لشکری فراهم آورد و گفت پیش از آنکه او شام ما خورد ما چاشت او خوریم، و روی بدو داد.

ایشان را در منزل تر کن (۲) ملاقات افتاد. هر چند لشکر و سپاه [اوزیاده از] تهمتن بود، اما تهمتن و سیف الدین سبک [بال]، وجدال را آماده تر بودند. فی الجمله در آن جا بر هم زدند. لشکر مزاج سواری چهارپنج که روی بازار و سپاه سالار نصرت بودند بینداخت، پشت لشکر ایشان بشکست، روی به گریز آوردند و هزیمت در

ایشان افتاد. سپاه مزاج در پی ایشان نشستند. مردمی افکندند و اسب سلاح و به غنیمت می گرفت تا میان فرضه - و درین حالت اهل فرضه را خود هیچ گونه نصرت تهمتین و نکبت نصرت معلوم نه - ناگاه دیدند که لشکر غریب در فرضه ریختند و کس را فرصت آن نه که لگامی بر سر ستوری کند یا سلاحی در میان خود بندد.

شیخ جمال الدین ابراهیم اسبی در زین داشت. خود را بر آن افکند و با غلامی روی به راه گریز [۴۳۳] آورد و بر طریق خشکی با کیش جزیره شد و خان و مان و بار و بنه و احوال و اقبال در دست تغلب تهمتین بگذاشت. و نصرت چون به هزیمت باز فرضه رسید مجال توقف و جای درنگ نبود که چیزی با خود ببرد یا امانتی در جایی نهد. نقد و جنس همه را به جای بماند و جان به تک پای ببرد. نه چندان مال و احوال و نفایس از سنگان هرموز و غرباء تجار در قبضه تصرف ایشان بماند که خناصر تعداد و اصابع اعداد به حصر و احصاء آن قیام می توانست نمود و یا ضبط و جمع آن در قوت تدبیر ایشان بود.

درین میانه تهمتین بر لوح مصوره خود این نقش نگاشت و این صوره فراروی آییننه ضمیر خود داشت که من وارث ملک و پادشاهی به استحقاق از آن منست، سیف الدین ملک را چون رنج بردی هست و درین مدت زحمتی کشید و جان سپاری کرد، اکنون حق السعی او می باید گذارد و او را به خوشدلی باز گردانید و بعد از آن [۴۳۴] به استمال رعیت و عمارت و ولایت مشغول گشتن.

و ازین طرف سیف الدین ملک با خود مقرر کرده بود و در آییننه خیال خود مصور، که این کار به واسطه کفایت من انتظام یافت و این لشکر به قوت شجاعت من انهزام پذیرفت، خاتم این حکم در انگشت تدبیر من می باید و قباء مهتری خود بر قامت شهامت من زیبا آید، عرصه فرضه از بضاعت وجود او خالی می باید کرد و بلاد سواحل به استقلال در قبضه تصرف خود آورد. بیت:

آن را خیال، آنکه ثمر را دهد به باد وین را تصور، آنکه بر آرد شجر زینخ (۱)

سیف‌الدین ملک مردی چست بود و چالاک و متهوّر و بی‌باک، و تهمتن مردی پیر بود و فرتوت و درکار ملک‌داری به غایت بی‌تدبیر. سیف‌الدین ملک مردی چست بود و چالاک، عزیمت خود پیوسته در زین می‌داشت و روزگار بر حزم و احتیاط می‌گذاشت (۱) تا فرصتی چست و قوم خود را آگاهی داد [۴۳۵] که شما رافلان روز در فلان موضع حاضر می‌باید بود و به وقت اشارت من کمین بکشود، تا او را از میان بر گیریم و بعد از آن به فراغت به امارت فرضه مشغول شویم.

به انواع شعبده و وسوسه او را بدان موضع معهود کشید و از هر گونه حکایات دروی دمید. ناگاه پای تجاسر در پیش نهاد و هر دو سردست او فرو گرفت و آواز در مردان کمین گشای داد. به يك لحظه همه در ریختند و او را در قبض آورد و بند کرد و به جایی محبوس و مقید داشت و بحث حال او از قتل و سفک و فرستادن به قلعه در شوری انداخت.

درین میان به برادر سیف‌الدین ملک حمله کرد و بی‌بحث و شوری، کشتی زندگانی او را از ساحل حیات در غرقاب ممات افکند و بیخ عمر او از زمین زندگانی بر کند، بیت :

مکن تهوّر و در کارها صبوری کن که از تهوّر خیزد همه پشیمانی
[۴۳۶] چون کاری چنین بردست سیف‌الدین و اتباع برفت، اهل هر موزه به یکبارگی ازو و نفور گشتند و از نزدیک او همه دور شدند و گفتند ما را چرا خدمت مرزیکائی (۲) ناپاک باید کرد؟

از غم چو گزیر نیست باری غم تو ...

ما را اگر از خدمت کردن چاره نباشد و گردن انقیاد دیگری را نهادن ناگزیر، آنکه پادشاه و پادشاهزاده ما در قلعه کت است با مال و مجال و لشکر و تبع، پشت بر بادیه ادبار این کنیم و روی به کعبه اقبال او آوریم. و هر روز قومی ازین می‌گریختند و در ذیل تعلق او می‌آویخت. هم در زودی خبر به دارالملک رسید و

صورت واقعه در حضرت خداوند ترکان تقریر داد. خداوند ترکان، فولاد ملك و فرخ ملك (۱) و تاج الدین ستلمش را نامزد هرموز فرمود و وصیت کرد که زنهار تعرض به مال ارا نیق؟ و تجار نرسانند و اگر چیزی از آن در معرض تلف افتاده باشد، به تفحص آن قیام باید نمود و باز دست آورد و باملاك آن باید [۴۳۷] و توان او بود (۲)

.... و چندانکه تاج الدین ستلمش فریاد می کرد دوزنهار می خواست مفید نمی آمد، و از ملوک و صدور و اعیان و ارکان هیچ کس را یارای آن نبود از غایت خشم خداوند ترکان که لم و کیف کردی یا به روی شفاعت قدم پیش نهادی. چون دل پر دازی بدان نوع بفرمود، گرز از دست بیفکند و فرمان داد که او را بیری و در چاه افکنید، و خود در اندرون حرم شد. بر امثال فرمان، او را بردند و در چاه کردند.

چون پسران و متعلقان ستلمش را حال معلوم گشت و با پدر دیدار کرد و از صورت حال و کیفیت واقعه استفسار نمود، از غایت کیاست گفت: خداوند ترکان پادشاه است و خداوند گار. ع. گر بخواند بنده باشم و براند چون کنم؟

چوب پادشاه تشریف باشد، و دشنام خداوند گار، انعام. مراد دین و بال، فخر الدین یحیی افکنده است به قصد آنکه او اسفدقه را می خواست که در بیع آورد. ملاک [۴۳۸] و از باب آن را نفروختند و بامن با این بازار کردند و نقد ثمن من رایج تر دیدند، و اگر دانستمی که شایسته و لایق و کیلان خاص است هر گز در معرض این معامله نشدمی. اکنون اگر لایق است پیشکش بندگان خداوند ترکان است هر چه پادشاه را لایق و در خور باشد بر بندگان حرام بود. ازین نمط سخنی چند زیر کانه - که خاطر خداوند ترکان موافق باشد - فرو پرداخت و تمام جرم و جنایت با طرف و جانب فخر الدین یحیی انداخت.

پسران تاج الدین ستلمش در اوقات فرصت به تقریر و تلقین پدر صورت حال در حضرت سلطان مظفر الدین عرضه کردند - به نوعی که مصلحت دیدند و دلخواه و اندر بایست ایشان بود، با چند زاویه و الحاق دیگر - و چون سخن ایشان محل

قبول و موقع باور داشت، به سمع رضا اصغاء فرمود. فی الجمله از سخن ایشان بیخ عداوتی در دل سلطان کاشته شد [۴۳۹] و نقش کینه [ای] بر لوح ضمیر او نگاشته. به نوعی که دانستند که خاطر خداوند ترکان را از آن زیادت تغییر نگردد. پدر را از مضیق مطموره و غایت چاه خلاص داد و همه بر در انتظار نشست تا ثمره از غرس چگونه روی نماید و محصول آن بر چه هیأت به انبار ابصار آید. تا زمانی که خشمی عظیم در باطن سلطان مشاهده کردند و تجدید و تکرار آن شایسته دیدند، مجدد و مکرر کرد.

چون حکایت تنور و ترازو بود، فرمان داد که فخرالدین یحیی را حاضر آورند. راویان معتمد حکایت کردند که چون موکلان احضار به نظر او رسیدند گویا از غایت خوف خون در جگر او سرد شد و روح طبیعی او چون چراغ از باد صرصر فرومرد. چون به نظر سلطان رسید. مرضی مهلك او را فرا رسید. چنانچه حاجت به هیچ تهدید و وعید زیادت نبود، و خواجه فخرالدین یحیی خود به چشم فراست همواره گری درابروی سلطان مشاهده کردی. فی الجمله [۴۴۰] آن خوف مبدأ استسقای گشت. و او خود مردی ضعیف دل بود و بیشتر اکابر دولت و صدور با وی در مواجعت بی صفایی بودند. - چند ماه آن مرض برداشت و روز به روز در ازدیاد، تا در بیست و پنجم ذی الحجه سال شصت و هفتاد مسند دینی به مرقد عقبی بدل کرد و از میدان وحشت جهان روی به بستان خلوت جنان آورد.

دیگر از موقوفات او - تقبل الله منها، که در ماه صفر سنه تسع و ستین و ستمایه فرموده است - صیفه شانزده سهم و دانگی از جمله سی و سه سهم که مجموع دیه صهر و ج است از دیه هاء حنانه حم (۹) مشهور به اسم و مکان مستغنی از حد و وصف، و تمامت دیه عصمت آباد اناار که هم مشهور و معروف است و مستغنی از زیادت تجدید و توصیف - وقفی لازم مسجل محکوم برین جماعت که اسامی ایشان مفصل می گردد از غلمان و جواری.

اسامی غلامان: [۴۴۱] قشمس؟ صالح، مصلح، سنبل، مخلص، کافور،

لكل؟ فارس، منكبغا؟ اربغا، اياجی، بمی؟ چريك؟ ستلمش، سليمان بغدادی، بكباس؟، علی نكودری، آینه خواجه، عمر خواجه، امیر محمد، بغاقتلغ، كوندغدی مبارك پادشاه، جوهر طشت دار، بدر، دینار، مبارك نوبی، مبارك، شادی مطبخی،

اسامی جوارى، جبك جاریه، التون، قتلغ، برف، لكمد، مروارید، موزون، گلچین مقنعه باف، بنفشه مقنعه باف، نورستی، اكدش، نوش، مرجان، حریر، نشاط، الماس، ملكه، یرغلغ، شیرین، نفیسه، (۱) شكر بغدادی، قسبی؟ الدش، اكدس نوبی، زلیخا، مبارك، ملكا، شكر، خدیجه، گلخاتون، زمرد كرمافی، زبیده، یاقوت، شیرین.

و شرط فرموده كه هریكى را از غلمان هر سال هفصدیست من گندم و مبلغ [۴۴۲] پانزده دینار بدهد، و هریكى را از جوارى مبلغ پانصد و چهل من گندم و مبلغ ده دینار زر رایج بدهند، و بعد از آن به فرزندان ایشان. و تولیت این اوقاف مفوض به اولاد است. والله اعلم.

و دیگر از موقوفات او - انار الله برهانها - آسیاب بهرامجرد است: این آسیابی است كه واقع است در نفس بهرامجرد، و جز این آسیاب در دیه بهرامجرد نیست، و این آسیاب از ملاك و ارباب آن به بیع شرعی به و كلاء دیوان خداوند تركان منتقل شده است. و این آسیاب مذکور دایر است بر کاریزی كه خداوند تركان تجدید اساحة آن فرموده است، و آن آب به دیه چاروك می آید، و آب رود هم مدد این کاریز می شود. این آسیاب مذکور وقف فرموده است بر مزار معروف متبرك كه كه در دیه اردشیر جوین افتاده است - با جمله حقوق و مرافق و توابع و آلات و ادوات [۴۴۳] آن - آنچه از چوب است و آنچه از آهن و سنگ است - وقفی لازم مسجل محكوم، تقبل الله منها.

و شرط کرده که وجه کفاف مالا بد امامی و مؤذنی و قیمی که آنجا باشد از طسّق این آسیاب ساخته دارند ، باقی در وجه نفقه صادر وارد صرف کنند. و تولیت آن تعلق به اولاد دارد ـ چنانچه کتاب وقفیت به ذکر آن ناطق است و شرایط آن مکتوب و مسطور . والله اعلم بالصواب والیه مرجع والمآب .

[فصل]

قصه روان شدن موکب خداوند صفوة الدنيا والدین
پادشاه خاتون به اردو پادشاهان جهان اباخان

ذکر آن تقدیم یافت که خداوند ترکان در رفتن خداوند پادشاه خاتون به اردو و تنها ماندن در غیبت او بر چه نوع متفکر بود و به هیچ گونه تصور مفارقت او در محاذات آینه ضمیر و موازات خاطر عاطر خود نمی توانست داشت، و به هیچ نوع اندیشه نمی توانست کرد که روزی [۴۴۴] در مهاجرت (۱) جمال جهان آرای و طلعت فرخنده او مساهرت (۲) و سکون تواند نمود. و نوبت اول که او را برد، در وصف نگنجد که چه تدبیرها کرد و حیلها ساخت و زرهار و خزینه هادر باخت که او را به سلامت با دارالامان کرمان آورد.

این نوبت که ایلچی بزرگ قراغای آغا بدین خطبه واستدعا به کرمان آمد و به انواع عوطف و عوارف و اصناف تعظیم و تفخیم این خواستاری کرد، انواع (۳) دفع مسدود بود و جواب منع و عذر مردود، و جز اجابت این استدعا را طریقی و جز ساختگی اسباب راه را رفیقی روی نمی نمود، و درین حال سببی که اندک تسلی به خاطر خود راه می توانست داد و موجبی که بدان وسیلت مرهمی بر جراحت مهاجرت می توانست نهاد آن بود که باد انتفاخ طایفه اضا داد که در سر گرفته بودند شکسته می شد و مجاری آب آسیاب حشمت [۴۴۵] زمره ای که در سرچشمه مراد گشاده

بودند بسته می گشت. استعداد و ساختگی چنانچه لایق و درخور آن پادشاه صاحب حشمت عالی همت بود از خزاین و دفاین و علایق و نفایس و مراکب و جنایب و خدم و حشم و دیگر ظرایف و طرف گرد فرمود ، و خود با سلطان مظفرالدین و تمامت اکابر کرمان از ملوک و صدور بر آیینی پادشاهانه و تجملی خسروانه دریست و دوم شوال سال ششصد و هفتاد با مهد عالی خداوند عالم ، مخدوم و ولی نعمت پادشاهان عصر و مرتبه و مغیثه ملوک دهر ، دستگیر و فریادرس بیوتات قدیم ، منصف و منتصف مظلومان ممالک و اقالیم ، مهین بانوی بلاد شرق و غرب ، مدبر و کارساز خسروان عرب و عجم ، مقتدا و پیشوای سلاطین بر و بحر ، فرمانده جهان ، معصومه آخر زمان ، فاتحه آیات الخیرات ، نتیجه مقدمات السعادات ، مفیضة امدات المبرات ، معطیه مواد (۱) الحسنات ، حامیه بلاد الله بالامن [۴۴۶] والامان ، راغبه عباد الله بالبر والاحسان ، نایفه خدیجه الکبری ، آیه من آیات العلیا ، سلطان الخواتین فی الارضین ، مزینة سرادقات الخواقین صفوة الدینا والدین عصمة الاسلام والمسلمین ، کشف الضعفاء والمساکین ، المخصوصة بعنايت رب العالمین ، الغ اعظم پادشاه خاتون - ابدالله ظلال جلالها و بسط علی الخافقین لواء فضلها و افضالها ، روان گشتند .

در آن مفارقت و مهاجرت چیزی بر خاطر و ضمیر مردم این دیار گشت (۲) که جهانیان حکایت فراق یوسف و یعقوب بر طاق نسیان نهادند و بر اهالی کرمان از خاص و عام و ضیع و شریف ، روز شادی به شب اندوه بدل گشت و لذت امید به المیاس عوض شد ، به هر سینه ازین فرقت دردی دردی و حسرتی فرو می شد و از هر خانه درین هجرت ناله و آهی بر می آمد . از هر فواره دیده ای بر رودبار [۴۴۷] رخساری آبی روان بود و از هر کانون درونی از سوز فراق آتشی فروزان ، هر شخصی بر چنک قامت خود این نوا می نواخت و این غزل به ناله حزین می ساخت . بیت :

ما را ز فراق تو جگرها خون است تا حال تو در جدایی ما چون است ؟

و این قصه که از معظمت قصص این تاریخ است، از آن به شرح و بسط و بجز و بجز نوشته نشد و بر اشارتی علی‌الرسم اختصار افتاد که اندیشه آن است که اگر در اجل تأخیری باشد و روزگار مهلت دهد، مجلدی مفرد ساخته در آرد و کتابی به تخصیص و تعیین پرداخته کند - مشتمل بر جملگی احوال او از منشاء خدمت و مبدأ فطرت و کیفیت میلاد و زایجه طالع مولود مبارک و استدلال مواضع کواکب و سهام بر بیوتات... (۱) که اسباب سعادت امور فلکی اند - و چگونگی نشو و نما و او در حجر تربیت خداوند [۴۳۸] ترکان، و صفت دایگان و دادگان در دارالملک کرمان - حماها الله عن الحدثان - که مسقط رأس و ملک موروث است، و بعد از آن ذکر سفر کردن او تقریر یافتند و توجه نمودن به حضرت اردوی بزرگ و اکرام و احترام که او را در آن حضرت روی نمود، و مشرف گشتن ممالک و بلدان از ولایات آذربایجان و بلاد ثغور روم به نور حضور وی، و ذکر خیرات و مبرات که در آن دیار فرمود، و حالات و واقعات که او را در آن موضع پیش آمد، و کیفیت مراجعت او به دارالملک موروث، و نکبت خصوم و ادعای، و ذکر انعام و اکرام و خیرات و مبرات که درین دیار فرمود و می فرماید. و امید هست که این کتاب مجلدات ضخم شود، و سر دفتر تواریخ جهان گردد، انشاء الله وحده، بیت:

يك صحيفه ز نام نيك ترا بهتر از صد خزينه گهراست
[۴۳۹] چه به حقيقت بقاء آدمی به ذکر سایر و نام نیکو می تواند بود، و آنچه از گذشتگان باقی مانده است جز این نیست. بیت:

از آن چندان نعيم اين جهانی که مانند از آل سامان و آل ساسان
بناء رود کی ماندست مدحت (۲) نوا باربد ماندست و دستان
و آورده اند که روزی حکیم ارسطاطالیس در مقابل خیری که از شاه اسکندر مشاهده کرده بود او را دعا کرد که خدای تعالی ترا عمر جاودان دهد. اسکندر مشا؟ (۳) گفت: ای حکیم مرا دعایی می گویی و از حضرت ربانی مسألتی می کنی

۱- يك كلمه سفید است. ۲- ظ: مدیح رود کی ماندست و مدحت. ، یا غناء رود کی؟ ۳- کذا، اگر او را از پیروان مشائی ارسطو بدانیم. شاید هم: اسکندر شاه؟

که قبول آن از مادهٔ امناع است و اجابت آن هرگز در حیز امکان نیاید. گفت: ای پادشاه من بدین دعاء، خلود ز کربقاء نام تو می‌خواهم، و اگر نی مرا معلوم است که حیات جسمانی به جمال جاودانی متحلی نباشد و عمر انسانی به طرازید مطرز نگردد. پس اهم مهمات آن است که مردم در کسب زکری سایر و نام باقی سعی جمیل وجد بلیغ بنمایند. [۴۵۰]

به کسب نام نکو کوش و ذکر باقی جوی

که از مکاسب گیتی جز این نخواهد ماند

به سیل واقعه ملک و سپه بنخواهد رفت

ز باد حادثه تاج و نگین نخواهد ماند

الهی! از باب استعداد را توفیق این معنی رفیق در صدد (؟) تیسیر و تسهیل دار!

بمنه و فضله.

[فصل]

قصه حالات و حوادث که بعد از آن که
خداوند عالم صفوة الدنيا و الدين پادشاه خاتون خلدالله ملکها
متوجه اردو گشت سمت وقوع یافت.

چون خداوند ترکان از اردو معاودت نمود، نه چندان دلشورگی و آرزومندی
به وجود و حضور و لقاء خداوند پادشاه داشت که در مجلدات ضخیم و مبسوطات دفاتر
به اداء آن قیام توان نمود و شرح و بسط آن در حیز تقریر توان آورد، و به کلی لذت
زندگانی بروی منغس و تمتع ملک و کامرانی بروی مکدر شده بود، و از نظر کردن
در جزویات امور ملک و بحث فرمودن از احوال و اشغال مردم ناپروای، اکثر
اعیان [۴۵۱] ملک و ارکان دولت از خدمت در گاه خداوند ترکان اعراض کرده
بودند و روی توجه به بارگاه سلطان مظفرالدین آورده، و از آن جمله خواجه
ظهیرالملک شرف الدین حسن - که صاحب دفتر دیوان خاص خداوند ترکان بود -
طریق تفصیر مسلول می داشت و وظیفه خدمتکاری قدیم فرو می گذاشت. عهد حق -
گذاری این حضرت شکسته بود و به ریسمان تعلق و تشبث، خود را بر درگاه مادر
سلطان و اتباع ایشان بسته، و حبوب محبت خود در زمین دل حواشی و اتباع سلطان
می کاشت و آن را به آب تحف و هدایا روز به روز می پراشت، و سودای وزارت در
دیگ دل و دماغ خویش می پخت و وقود جد و اجتهاد بر آتش شوق و آرزو می نهاد،
و چون می خواست که روز بازار او را کفایت ترویجی پیدا آید و از قانون معامله او

در مواضع ممالك توفیر تخریجی روی نماید ، انگشت [۴۵۲] بحث به هر سوراخ مدخلی در می کرد و به حق و باطل و حلال و حرام حطامی بیرون می آورد ، و چون او به قدم خدمت بر در مرادات ایشان ایستاده بود و چشم و گوش بر امتثال او امر و نواهی ایشان نهاده ، او را نیز ، در مجازات و مکافات آن ، رونق و قبولی دست داد و پای تقدیم فرمایش جمهور کتبه نهاد . والدۀ سلطان مظفر الدین در باب و بارۀ او عنایتی مفرط می نمود و حمایتی از حد بیرون می فرمود .

درین وقت اقتضاء رای اعلیٰ خداوند ترکان آن بود که خواجگی دیوان خاص خود به صاحب مجد الملک تاج الدوله والدین حواله کند و کلید حل و عقد آن ابواب در کف کفایت وی نهاد . چه او خواجۀ ای بود نیک دل و نیک اعتقاد و بر جادۀ سداد و رشاد ، و با این همه خاصیت به نسبت بادیگر کتبه کوتاه دست و کم آزار و کم طمع ، و در هواداری و اخلاص حضرت [۴۵۳] خداوند ترکان یک دل و یک زبان . و از اوایل عهد ختائیان باز در میان کار دواوین کرمان بوده ، و نیک و بد کارها آزموده ، و به رسالت به حضرت ها رفته ، و در بندگی حضرت پادشاهان عمر فرسوده . و درین وقت به غایت پیر بود و خداوند ترکان را خلوص عقیدت و صفاء طویت او معلوم .

در شهور ششصد و هفتاد دو ، بعد از استخارت ، مثال اصدار فرمود . و آن منشوری عظیم به احترام و اکرام باشد از منشآت ناصر الدین دبیر . و تمامت امور دیوان خاص خود به وی تفویض کرده . از املاک و اسباب و نقود و خزینہ و گله و رمة و شغل و عزل و کلا و عمال و کمیت اقطاع و مرسومات ایشان .

و هم درین تاریخ بود که قلم دیوان در بنان محکم صاحب معظم فخر الملک نظام الدوله والدین محمود ابن صاحب المغفور شمس الدوله والدین نهادند و دست تصرف او به حل و عقد امور دیوان ممالك بر گشادند . [۴۵۴]

و کیفیت آن چنان بود که او خواجۀ ای است خوب سیرت ، محبوب صورت ، منظری به فرخندگی طلعت مذکور ، و مخبری به حسن سریرت مشهور ، انوار مهتری از صحیفۀ ناصیه او لایح ، و آثار سروری در غره طلعت او واضح ، شعر :

و اذا نظرت الى اسرة وجهه برق كبرق العارض المتهلل
هر سخن کاندر ثناء ذات او گویی رواست

طبع را چندانکه خواهی اندر آن جولان بود

ذات شریف او مجمع مکارم اخلاق، و عنصر لطیف او منبع طیب اعراق، و باین خصال حمیده و افعال پسندیده سمت اختصاص هواداری این حضرت حاصل دارد و از راه شرف و افتخار همواره حبوب محبت این دولت در زمین جان و دل کارد.

خداوند ترکان می خواست که - جهت حقوق ارثی که ثابت دارد و رعایت خدمتی که بر سبیل اکتساب روز و شب در آن می گذارد - وجود استعدادی و استیهای که از [۴۵۵] وفور فضل و هنر و صلاحیت شغل و عمل که در وی مشاهده می کرد - کار دیوان به وی حواله کردی، و خطر این منصب خطیر در گردن اعتناق او انداختی. مدتی این فکر در خاطر عاطر می گذرانیدی و اندیشه این تربیت در مغرس ضمیر منیر می پرورانیدی، و بر سبیل توافق همین معنی، به دل مبارک سلطان مظفر الدین می گذشته است و این تصور در دماغ پر مغزا می گشته، تا موسم الامور مرهونه بمواقیها از مشرق وجود طالع گشت، و حکم المقدر کاین در مسند وجود تمکین یافت.

شاه سلطان به خدمت خداوند ترکان پیغام فرستاد که محمود با سوابق نیکو بندگی کسبی و میراثی شایستگی و اهلیت آن دارد که غمخوارگی کار دیوان و نظر در اموال آن به وی حواله توان کرد و اعمال و اشغال خطیر به وی مفوض توان گردانید.

خداوند ترکان چون توافق خواطر و تطابق حوافر دید [۴۵۶] دانست که این اتفاق از میان بخت و محاسن طالع اوست. در جواب فرمود که رای رزین و رویت دورین آن فرزند مرآة صورت غیبی و مشکاة انوار الهی است، چند روز است که این خیال در باطن من هست و این اندیشه به خاطر من می گذرد، اهل و محله، رای است بر منهج صواب و فکری بر مجری مصلحت.

و درین وقت صاحب فخرالملک نظام الدولة والدين عامل جیرفت بود و بدان ولایت شده، بر سبیل تعجیل فرستادند و او را به دارالملک خواند، و فرمان داد که نشانی بر بروات و مکتوبات دیوانی ثبت کند و او بر جای «دیوان نظر» تسمیه «العزة لله» کشید، و به واسطه قدم و قلم او گشایشی و آرایشی در دیوان پیدا آمد. و درین سال بود که شیخ محقق و عارف صادق، مشکاة انوار الکشف والالهام، مرآة مناظر الخواطر والافهام، صلاح الملة والدين حسن البلغارى نسبة النخجوانی مولده، بدین [۴۵۷] دیار رسید و این خطه را به نسیم انفاس خود معطر کرد و [به] پرتو احوال خود منور، اکثر اهل این زمین در حق وی ارادت نمودند و مقدم او را عزیز و متبرک شناختند - به تخصیص صاحب معظم مجدالملک تاج الملة والدين، و هر روز ذکر محامد و مناقب او در پایه سریر اعلی مکرر و مجدد می کرد. با خداوند ترکان نیز در باب و باره او ارادت صادق نمود، و به روزگار او تبرک جست، و او را به پدری قبول کرد.

دیگر در غرة شهر الله الاحب رجب [المرجب] عظم الله حرمته، از سال ششصد و هفتاد و سه، حق سجان و تعالی رفیق توفیق بدرقه طریق صدق و تحقیق خداوند ترکان گردانید و جماعت دیه شهر آباد عصمتی - که از جمله دیه هاء کهنیسان است و آب شرب وی از نفس شهر است - با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق بر شیخ روحانی و امام ربانی برهان الملة والطريقة والحقیقة و التقوی والدين - احمد ابن الشیخ العارف ترجمان الحق [۴۵۸] و لسان الصدق صاحب الکرامات الجلیه و المقامات العلیه، سیف الحق و الدین، سعید الباخری وقف فرمود. و جمله دیهی که آن راتر کان آباد می خوانند - هم از دیه ها کهنیسان، و شرب آن هم از آبهای نفس شهر است، هم معروف به اسم و مکان مستغنی از زیادت حد و وصف، با تمامت حقوق و مرافق و توابع و لواحق، هم درین تاریخ بر شیخ محقق صلاح الدین حسن بلغاری - که ذکر او تقدیم یافت - وقف فرمود - و قفی مسجل محکوم، و تسلیم وی کرد و در وجه معیشت وی نهاد، مادام که او در حیات باشد.

و هم درین سال بود که دیه کرمانشاهان - که منزلی است از طریق یزد - احیا کرد و آن دیه را به تمام وقف فرمود. وقف کرمانشاهان یزد: وقفی مسجل محکوم. جمله شانزده سهم و دانگی از جمله چهل سهم که مجموع دیه کائوک رودان است، دیهی مشهور و معروف مستغنی از حد و وصف، و با آن به هم وقف فرمود [۴۵۹] تمامت دیه صوفیان از دیه‌ها رودان هم معروف و مشهور به اسم و مکان، وقفی لازم مسجل محکوم، با جمله حقوق و مرافق و توابع و لواحق، و شرط فرموده است که شخصی در آن موضع ساکن باشد سپاهی، مقدم بر سی نفر مرد سپاهی دیگر، و محافظت راه کنند و بدرقه کاروان باشند. و آن سرخیل را هر سال پنج هزار من غله بر سیل مواجب بدهند، و هر یکی را ازین مردان سی گانه دو هزار من بدهند: چهار دانگ شتوی و دو دانگ صیفی، و تولیت مفوض است. به پادشاهی که سریر سلطنت کرمان به وجود او آراسته باشد - از فرزندان و غیر هم.

دیگر، و هم درین سال مسجد جامع درب نو بنا نهاد، و دو دانگ زادان، و دو دانگ کسری آباد - از جمله دیه‌ها جوین، بایستانی و اصطبل که واقع اند (۱) درین دو دیه مذکور، و این دو دیه‌اند معروف و مشهور به اسم و مکان، مستغنی از حد و وصف، و شرط فرموده است که بعد از منالآت [۴۶۰] و اصابات (۲) آن - بعد از عمارت حصص موقوفه و عمارت مسجد، هر سال سه هزار من غله - دو ثلث گندم و یک ثلث جو - به خطیب دهند، و هر سال یک هزار و پانصد من گندم و پانزده دینار زر رکنی به امامی دهند که درینج وقت به امامت این مسجد قیام نماید. و همچنین هر سال هفصد من گندم و شش دینار زر به مردی صالح دهند که به قیمی قیام نماید، و فرش و طرح مسجد محافظت کند. و مبلغ هفصد من گندم و شش دینار زر به مؤذنی دهند که در اوقات خمس درین مسجد قیام نماید. و مبلغ هفصد من گندم به قراء دهند که روز آدینه‌ها بر تخت بانگ خطبه گویند. و مبلغ

سپید شصت من گندم به نقیبه دهند که در روز جمعه بر تخت به دعایی که معهود است ایستادگی کند. و هر سال مبلغ سی شش من روغن چراغ ساخته دارند جهت روشنایی مسجد در صبح و مساءً. و هر سال يك هزار من غله بدهند در وجه [۳۹۱] عمارت و فرش و طرح و روشنایی آن مسجد. و تولیت آن مفوض است به پادشاهی که سریر سلطنت کرمان بدو آراسته باشد - از فرزندان و غیر هم.

دیگر از عظام و وقایع و حسایم که شرر شرّ آن به اهل بدو [و] حضر برسید، آن بود که درین سال ششصد هفتاد و سه هجری - که موافق ششصد شصت ارتفاعی بود - خواجه ظهیرالملک شرف الدین حسن می خواست که داد کفایت خود تمام کردی و دست برد شهامت و کاردانی به انجام آوردی. چون وقت ادراک شتوی درآمد، تقریر سلطان کرد که امسال در ولایت ارتفاعی به غایت نیکو آمده است و غله خوب روی نموده، اگر حرّزی بکنند و نظری بر حاصل دخل مواضع اندازند، دیوان را توفیری تمام بر توان انگیخت و خزانه را وجهی وافر حاصل توان کرد. سلطان را این معنی موافق طبع و ملایم خاطر آمد، فرمود که این کار بی-مشورت ترکان و صواب دید [۴۶۲] رای او نتوان کرد. حکایت حرّز شرف الدین حسن در خدمت ترکان انهاء کرد و از رای مبارک او استفساری نمود. خداوند ترکان هر چند دانست که این حرّز به تخریب بلاد و تعذیب عباد سرایت کند، اما بر وفق خاطر شاه بر حسب دلخواه یا طریق اکراه - سر اجابتی در جنبانید و در غیبت شاه با اصحاب دواوین و جماعت کتبه در بحث و شوری افکند و از نیک و بد آن تفحصی نمود. همه در آن کاره بودند و به سمع رضا نمی شنودند، اما چون اوسخن از توفیر دیوان می گفت، دیگران را مجال مناقضت و یاراء مخالفت آن نبود، به اتفاق گفتند او را هم قلمی باید. و اصحاب صف (۱) از موافقت و مشارکت وی استنکاف می داشتند. آخر الامر بر آن اتفاق نمودند که صدر ظهیر الدین پسر ملک اختیار-الملک مصاحب او باشد و در حرّز و لایات هم قلم او گردد.

خواجه شرف الدین رنگی دیگر بر آب زد و نقشی دیگر از زیر حقه فکرت [۴۶۳] بیرون آورد که، اصل مال قراری، دیوان بزرگ را باشد؛ و توفیر دیوان سلطان را. درین هم کسی را یارای گفتار و مجال مضایقت نبود، و چون می دیدند که خواجه شرف الدین به یکبار با طرف دیوان سلطان جسته است و دست حکم همه بر بسته، جمهور کتبه میل بدان طرف کردند و به خدمت بارگاه سلطان رغبت نمودند، اما طریق کیاست مسلوک می داشتند و به اذن و اجازت خداوند ترکان ترددی علی الرمم می نمودند.

فی الجمله صاحب ظهیر الملک شرف الدین آستین سعی باز نوردید و دامن جدّ و اجتهاد بر کمر زد و در ولایت، اساس حرصی نهاد عظیم - باتشدد و تغلب و تعصب طریق عنف و بی رویی پیش روی نهاده و راه لطاف و مرحمت پس پشت افکنده و سنت مواسا با کناری نهاده، بیت:

خط امید خلق ازو به دو نیم شد سموم آنچه چشم داشت نسیم
[۴۶۴] زمین راقصه می کرد و ربعی نمی گفت و می گذشت، چنانچه کمیت حرز (۱) آن وقت معلوم می گشت که محصل حقوق مردم را در مطالبه می کشید. القصه طاقت مردم از آن حرز طاق شد و همه در مقام اضطرار افتادند - و تا این غایت هنوز «حرز شرف الدینی» قانون معامله ظلم شده است و مقیاس اساس ظلم و تعدی اهل دواوین گشته - و در آن تاریخ از تأثیر نحوست آن دوزخا به - که در قصه هاء پیش ذکر رفت - خشک سالها روی نموده بود، و در صمیم تابستان بادهای سموم می جست و اکثر میوه ها را زده می کرد، و صلاحیت فنج ازوی می برد.

جامع این تاریخ را اندک دخلکی خرمایی بود و به سبب عصف این بادهاء مضر خود نقصانی فاحش در وی بادیدار آمد معه الحمی دمل. ع:

سخت باشد چشم ناینا و درد

به هریک من حاصل، سه من بر جریده حرز (۲) ثبت گشته بود و آب ظلم و

تعدی از سر گذشته ، یک دو نوبت باصاحب [۴۶۵] ظهیرالملک گفت که درین حصه غبنی فاحش هست، اصلاح آن فاسد می باید فرمود. سایه قبولی بر آن نیفکند و زیادت التفاتی بدان ننمود. قصه حال خود بر جایی نوشت و بر اصحاب دیوان عرض کرد، صاحب معظم فخرالملک نظامالدوله والدین بی تأمل و تفکر قصه بستد و بر ظهر آن نوشت که : ده دو ازدهی اضافت اسباب فلان کنند و بر آن جمله حقوق طلبند، و نشان خود بکرد و به دیگر اصحاب داد تا نشانها خود بکردند. بر آن جمله برفتند و بر آن مزیدی نرفت، و دعای خیر بر جراید اعمال او مدّخر ماند.

قصه

حوادث و قایع سال ششصد هفتاد و چهار

اول آن بود که در ماه رجب ازین سال ، در میانه زمستان ، مهد عالی مغیثی به انار سر حد آمد ، و از وصول خویش خداوند ترکان را اعلام کرد . خداوند ترکان عزیمت سر حد مصمم گردانید . سلطان مظفر الدین عزیمت گرمسیر داشت . چه اخبار ملاعین [۴۶۶] لشکر نکودر متواتر بود که روی به کرمان دارند . در ملاقات مهد عالی مغیثی با خداوند ترکان موافقت نمود که با او دیدار تازه کند و به راه « دشت بر » متوجه حوالی جیرفت گردد ، در بهمناباد بارندگی عظیم فرو گرفت و برفی گران فرو نشست ، بیت :

به روی خاکسیه بر نشست برف سفید چو موی قاقم بر روی جامه سنجاب
بامداد که لشکر کوچ کرد ، آفتاب جهات تاب رخسار نورانی بنمود و اثر حرارت او به آن شورستان برسید ، وحلی حادث شد که چهارپای تا سینه فرومی گذشت . چهارپایان بسی در آن وحل ماندند و هلاک گشتند . فی الجمله زحمت بسیار به مردم رسید ، تا از آن گذاره کردند . چون به انار رسیدند ، کو کبه شاه سلطان توقف نمی توانست نمود ، متوجه جیرفت گشت . چون ملاعین لشکر کتار آوازه حشم سلطان یافتند خود را بر حاشیه ولایت و کنار دریا زده بودند و به حوالی فرضه هرموز [۴۶۷] افتاده ، روزگار بهار و اوان ربیع بود ، بیت :

دشت ها پر لحاف بی بالین باغ ها پر عروس بی کاپین

و از قضا درین سال اکثر بازرگانان عراق و آذربایجان با بضایع و نفایس فراوان روی بدین ناحیت نهاده بودند و تجارت تمامت مراکب و حملات خویش در آن حوالی به علف خواره فرستاده، ناگاه آن ظالمان ناخدای ترس، چون قضا آسمانی و تقدیر ربانی، با تیغ های آتش بار به صواعق قهر تاب داده و نیزه های مار کردار از سرچشمه بی زخمی زهر ابد داده، به سر این مظلومان بیچاره افتادند و هر چه از مهتران و مقدمان قوم بودند هلاک کردند و زن و کودک همه اسیر گرفتند و مالی بی اندازه و نعمتی بی قیاس در دست ایشان افتاد، و هر چهارپای که در صحرا یافتند، از آن مقیم و مسافر و بادی و حاضری، همه را در پیش گرفتند و بر حوالی سواحل [۴۶۸] و کناره دریا بیرون زد، و روی با حدود سجستان نهاد.

چون خبر به معسکر منصور رسید، سنگر ملک با فوجی سوار نامدار به آن ملاعین فرستاد. چون مدت رفتن ایشان متمادی شده بود و مسافتی دور در آن حایل، چند منزل در پی ایشان مسارعت نمودند، دریافت ایشان در حیز امکان نبود و جز هلاک مراکب و تعب رجال حاصلی دیگر نه، مراجعت کردند.

خاطر اشرف و ضمیر اعلی ازین حال عظیم متفکر گشت و بر هلاک و فوات آن مظلومان و خلاص و نجات این ظالمان به غایت متحیر شد. فرمود که درین چند سال ما را از جهت سفر هاء شاق که به اطراف خراسان و عراق افتاد از تدبیر کار ملاعین غافل بودیم و اندیشه [ای] در دفع و قلع ایشان نفرومودیم، و از فرومایگی و کم پایگی این قوم، زیادت الثقاتی به حال ایشان ننمودیم، بیت: [۴۶۹]

آتش و دشمن نشاید خوار داشت چشم بر احوال شان باید گماشت

دانی که چه گفت زال بارستم کرد؟ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون پیشتر آمد شتر و اسب ببرد

تا برین نوع ایشان چیره شدند و بر مثل این احوال و اخطار اقدام نمود، و اگر نیز لشکری به دفع ایشان نامزد می شد، ملوک ترك و تازیك به هم بر آمیخته

بودند و هر یکی از ایشان به اعتماد دیگری تهاون و تکاسل می نمودند و از آمد و شد ایشان جز اختلاف هوا حاصلی دیگر نبود. به تازگی رایی پاکیزه و تدبیری صواب درین معنی فرمود - گزیده عقل و پسندیده عقلا: مثال داد که محافظت بهم و حراست آن قلعه محکم - که از معظمت ممالك کرمان است - به لشکر ترك حواله باشد - و سردار ایشان سُنْگَر مَلِك، و حفظ و حمایت جیرفت به سپاه تازیك و امراء ایشان مفوض - و پیشوای ایشان مَلِك نجم الدین پسر شمس الدین عمر - و به ضرورت [۴۷۰] در حفظ و قیامت این دو ناحیت - که به کمال فسحت مشهوراند و به وفور بسطت مذکور - به وجود مردان نامدار و دلیران کارزار احتیاج می افتاد. مشتمل بر عددی تمام و ساز و آیینی بانظام، و هیچکس از امرا و ولایه قدیم بر مزاج کرمان آن وقوف نیافته است و بدان عبارت تقریر نکرده که غضبان بن الثُّبَعْنَری که در جواب سؤال حجاج یوسف گفت: ان کثر الجیش بها جاعوا، وان قَلُوا ضاعوا، یعنی اگر سپاه و عدد لشکر کرمان بسیار باشند بر خوان معایش و ارزاق گرسنه و جائع مانند، و اگر اندک باشند در دفع خصوم و اعادی بی فایده ضایع بوند.

پس چون در ضبط و ترتیب ولایت فکری دقیق و نظری عمیق کرد، از حشمتی کثیر ناگزیر بود تا حدود ولایات محفوظ و مضبوط گشتی، و از مالی خطیر ناچار تا معایش و ارزاق حشم ساخته و پرداخته شدی. در اطراف و اکناف ممالك هر باب که مدبر [۴۷۱] توجیه روی بدان می آورد بسته می دید و هر شاخ که محصل تمییز دست در آن می زد شکسته می یافت. قوت مطیه طاقت اکره از تصادم اعباء محصلان تکالیف منتهی گشته، و جوف کیسه ثروت محترفه از تراحم متقاضیان قحط و غلاتهی شده؛ در آینه ضمیر، صورت این تدبیر چنان می نمود و معبر خاطر، هیأت این واقعه را چنان تعبیر می کرد که بی شبهت مفتاح ابواب این مشکلات در دست تصرف ارباب ثروت است و مصباح کشف این ظلمات در مشكاة تولیت اصحاب مکنت، بیت:

از نور چراغ و آب چه ناید خیر

نور از خور و آب از ابر می باید خواست

و درین مدت که جشن معدلات و دور نصف مهادعظم، خداوند ترکان - انارالله برهانه - بود، پیوسته مایده خصب درمهمان سرای ممالک نهاده بود و همواره جاده امن بر مسافران بر و بحر گشاده و جماعتی [۴۷۲] که درمهاد استراحت حرمت غنوده بودند و در سایه حمایت تقرب آسوده، نقدها و افر و مالها متکثر برایشان جمع گشت، و بی آفات سماوی و مخافات ارضی که حادث می شد اجناس منالها متعاقب به قیمتی گران و ثمنی غالب در دست تصرف ایشان می افتاد. لاجرم ترك و تازیك و مقیم و مسافر و صغار و کبار روی به بیع و شری ضیاع و عقار آوردند و خاص و عام و شیخ و شاب سرمایه عمر و مال در پی اکتساب املاک و اسباب صرف کردند و تاحلی و ثیاب به ثمن زمین و آب دادند.

زمین را قیمتی ثمن و سهام را بهاء تمام پیدا گشت، تا غایتی که بهاء سهمی آب در حومه بردسیر به سیصد، چهارصد دینار رکنی رسید، و تواریخ پیشینگان از آل سلجوق - که واسطه قلاعه روزگار عمارت ممالک جهان بوده است - شاهد عدل و مخبر صادق اند که، در هیچ عهد، ضیاع و عقار کرمان را این بها و قیمت و رواج و رونق نبوده است. [۴۷۳]

و درین سال، صاحب معظم یمین الملك ظهیر الدولة والدین به جیرفت نهضت نموده بود. سلطان را چون نظر بر کفایت و کاردانی وی افتاد و آیین و رسوم او در ضبط ممالک و حفظ بلاد مشاهده کرد، منصب وزارت به وی حواله کرد، و خطر آن شغل خطیر به قلم تدبیر و کفایت او باز گذاشت. بیت:

خواجهای خواجه سان خواجه نهاد

در همه کار خواجگی استاد

ورث الوزارة کابراً عن کابر

کالرمح انبوسا علی انبوب

عقل و کفایتی به اوج آسمان برابر، و حلم و وقاری با جرم زمین مجاور، و دوات زر فرمود و تشریف خاص داد. از استر تنگ بسته، با ستام زردوز و قباه و کلاه و موزه، و تعظیم و تغیمی هر چه تمامتر ازانی داشت.

و از عجایب جهان آنکه درین مرد کامل به يك سر موی نخوتی و رعوتی بادیدار نیامد، و نشان و علامت دیوان استیفا. که بر بروات [۴۷۴] و مکتوبات دیوانی می کرد بنگرداند، و چایگاه که در حضرت و بارگاه داشت مبدل نکرد، و با اصناف مردم و طبقات خلق همان طریقه معهود و سنن مألوف پیش گرفت. اما به مراسم معنی وزارت و حفظ مصالح ملک و رعیت. از امر و نهی و حل و عقد. قیام می نمود، و از اسم وزارت و ظواهر آن متحاشی و معجنب می بود. بیت :

وزارة الملك له صیة هایمة و هولها مجتوی

یعنی بها معنی و بابی اسمها کذاک دأب الرجل المعنوی

هر که او رنگ و بوی راست اسیر

زن و کودک بود، نه مرد و نه پیر

و در اوایل ماه مبارک رمضان ازین سال، شاه معظم معزالدین ملک شاه و صاحب معظم یمین الملك جریده از معسکر رودبار بر جناح صباح و رواح برسبیل [۴۷۵] تعجیل روی به دارالملك بردسیر نهادند. به حضرت اعلی مهداعظم به مصلحتی مخفی و مهمی پوشیده. و هم در آن دو روز مراجعت نمودند.

چنانچه عادت عوام خلایق باشد، جمهور مردم و عموم خلق در همه و مجمعه گرفتند و هر يك بر قدر فهم و درایت خود آن مهم را استنباطی کردند و آن لغز را معنی اندیشیدند، و چون حقیقت آن سر به سر پوش اختفا بود، هیچ خاطر بر مضمون آن واقف نگشت و هیچ ضمیر بر اسرار آن مطلع نشد.

در اواخر رمضان که این مولود از مشیمه غیب روی نمود و این ضیا از مشرق اختفا ظاهر گشت، آن بود که حکم نفاذ یافت که تمامت ضیاع و عقار ممالک به شاهین عدل در کفۀ قیمت آورند و به هر صد دینار يك دینار از ملاك و ارباب بستانند و آن را قسمت صد يك نام کردند - و محصول [۴۷۶] آن در وجه معایش و ارزاق حفظه ثغور و اسب و سلاح ایشان نهادند.

و طایفه ای که طعم این معجون بر مذاق طبیعت ایشان موافق نمی آمد و طرح این قانون بر شکل مصلحت ایشان مطابق نمی شد، وضع این اساس کاس جور دور صاحب یمین الملك می دانستند، و این ثمره نوباوه، غرس بستان کفایت او می شناختند، (ع)

هر چند چنین نیست ولی می مانست!

دیگر از موقوفات خداوند ترکان - انارالله برهانها - که درین سال افتاد^۱ باغ فیروزی و شرب آن [است]، و آن باغی است که در دشت حر کویه افتادست، و در وی قصری عالی ساخته مقدر به سی [و] شش هزار قصبه، و کاریزی آب که در میانه دیه فرمیتن حومه می گذرد - که در قدیم این آب را آب و کهن جهودی خوانده اند و این بر گنبد مرقد مدرسه مقدسه وقف کرده است. یا جمیع حقوق و مرافق و توابع و لواحق، وقفی لازم مسجل محکوم.

و شرط [۴۷۷] فرموده است که بعد از گزارد حقوق و انصبا و تخم و آنچه

۱ - با اینکه مطلب در وسط صفحه نسخه خطی است، گمان می رود افتادگی داشته باشد. يك جای دیگر نیز دنباله موقوفات در وسط صفحه آمده است - بی موقع و بی محل - هر چند احتمال میرفت که باید در استنساخ اشتباه شده باشد، ولی از جهت رعایت امانت، مطلب عیناً به موقع خود و در همان صفحه آینده نگاهداشته شده است.

معهود و مرسوم است - منالات و اصابات آن منبر (۹) ۱ گز دانند و هر سال شش هزار من گندم و شش دینار زر ر کنی به شش مرد صالح حافظ قرآن دهند تا در گنبد مرقد، شبان روزی، به تلاوت قرآن مشغول باشند.

و هر سال دو هزار من گندم و بیست دینار زر ر کنی به دوشخص صالح دهند تا به عمل قراشی در آن بقعه قیام نماید، و مبلغ پنج هزار من گندم و صد و پنجاه دینار زر ر کنی هر سال به پنج نفر غلام دهند - از جمله عتقاء ۲ واقفه - تقبل الله منها - که به زینت صلاح متحلی باشند، چنانچه هر يك را يك هزار من و سی دینار نصیبه باشد - تا در آن بقعه ساکن باشند و رسم خدمت به جای می آرند.

و هر سال مبلغ صد و بیست عدد شمع بدهند هر به سه شب يك عدد شمع، تا در گنبد مرقد می سوزند - قیمت هر شمعی نیم دینار زر.

و هر سال مقدار صد و بیست من [۴۷۸] روغن چراغ جهت روشنائی دیگر مواضع می دهند.

و هر روز بیست من نان و ده من گوشت و دانگ و نیم زر جهت بهاء هیمه و حوایج بدهند تا آن را طعام سازند و بر ساکنان مدرسه صرف کنند - از غریب و بومی.

و در هر شب آدینه دو دینار زر اضافه کنند تا در وجه شیرینی صرف کنند. و هر سال از منال این ضیعه مبلغ پانصد دینار زر ر کنی به سرتربت امام اعظم سراج الامة رضی الله عنه فرستد و به دهند. ۳

و تولیت آن برای وی مفوض باشد تا آن را بر ده فقیه صالح و ده نفر صوفی - که در آن مزار متبرک ساکن باشد - صرف کنند: هر يك بیست و پنج دینار. و به

۱- شاید ممیز

۲- عتقاء = آزاد شدگان

۳- متن سیاه شده، کلماتی مثل ابوحنیفه در آن حدس زده میشود.

استفاضة واستماع چنان معلوم گشت که بر ظهر وقف نامه باغ فیروزی شرط فرموده است - بعد از شرایط دیگر - این جماعت مذکور در گنبد مرقد ساکن باشند و هر سال [۴۷۹] این مبلغ بدیشان دهند : آیتغمش - سربی و زن او آینجق؟، لاجین سرای و زن او اصلی -، آیتمر - زن او اصلی -، سنجر - حورح و زن او کمسان -، بکلك - زن او . . . هر يك نفر از غلمان مبلغ يك هزار من گندم و مبلغ سی دینار زر رکنی، و هر يك را از جواری پانصد و چهل من گندم و بیست دینار زر .

و فرمود که هر سال از منال این موضع دوهزار من گندم به امام کمال الدین مهذب ابن مظفر... لعدل الشروطی الوکیل دهند، و بعد از او به اولاد و اعقاب او - انارالله برهانه - چهار پاره ديه مفرد است در دشت آب، قنات برجند - قناه غلامان دولت آباد، با حقوق و مرافق و توابع و لواحق برین جماعت مذکور از غلمان و جواری که مفصل می گردد : [۴۸۰]

اسامی غلمان، تنار : بلیان، حكاك، سودی - کرباف؟، شادی - کوفته گر، سنقر - بردی . ایبکر - علم جناح . ایتکین - زردوز، لاجین - مطبخی، سنقر - طراری . ۲

اسامی جواری: سوکه، التون، ایلخاتون، مسحه (قیحه؟)، کمس (الایی)، ارسی، کیج (؟)، کجکینه، عاشورا، قندر، کیس، التون (مطبخی)، طاوس، کیسلی، کجکینه، املیجیجك (؟)، الوس، کمس (؟) آینه، ترکمان، التون، کجکینه، شیرین .

و شرط فرمود که هر یکی را از غلمان هر سال مبلغ هفتصد و بیست من گندم و مبلغ پانزده دینار زر بدهند، و هر یکی را از جواری هر سال پانصد من گندم و مبلغ ده دینار زر بدهند - در نفس شهر بردسیر کرمان، و اگر [۴۸۱] از وظایف چیزی

۱- شاید : هر چند (؟)

۲- بعضی اسامی به قرینه خوانده شد.

فاضل آید مفوض به رای متولی است : اگر مصلحت داند به نسبت برایشان تخصیص کند ، و اگر مصلحت داند به چیزی دیگر صرف کند . و تولیت این اوقاف مفوض به اولاد است . والله اعلم .

دیگر از موقوفات او - انارالله برهانهها ، آمش و بهر سلیمانی و صبغوجه - که از معظمت دیه‌ها رودبار و دیار جیرفت اند - مشهور و معروف به اسم و مکان مستغنی از تحدید و توصیف ، وقفی مویده مخلد لازم محکوم مسجل .

و شرط فرموده که هر روز صدمین نان به صدزن بیوه دهند - که ایشان را متعهدی و قیمی نباشد .

و هر روز - و اگر متولی مصلحت بیند - قراضه‌ای زر ، به ده یتیم دهند . و هر سال يك هزار من گندم به شخصی صالح - که ایتم را قرآن آموزد و اجرتی از ایشان طمع ندارد دهند .

و اگر چیزی در سر و ظایف مدرسه و گنبد مرقد باید ، از اینجا بدهند - چنانچه [۴۸۲] مصلحت باشد .

و تولیت این وقف مفوض است به خداوند عالم صفوة الدین و الدین پادشاه خاتون اطال الله عمره هافی السلطنة .

قصه وقایع

سال ششصد و هفتاد و پنج

و از آن جمله کشته شدن مبارکشاه نکودری است .

درین زمستان سلطان مظفرالدین با حشم برقرار معهود متوجه ولایت جیرفت گشت و در بشمودان رودبار - مخیم منصور ساخت . در اوایل ربیع ، آوازه افتاد که فوجی از لشکر نکودر به گرم تاختن - روی به سرحد ولایت کرمان نهاده اند . سلطان مظفرالدین ، امیر تایسی پسر فولاد ملک - که تمر ملک است ، و به فیر و ز جنگی شهرت دارد - با جمعی از حشم ترا کمه به دفع ایشان بر صوب ولایت اربعه روان گردانید . با ساز و سلاحی تمام و آیینی و ترتیب با نظام . چون ملک بالشکر به شق بهم رسید ، معلوم گشت که سوازی چند گزیده از لشکر نکودر و امیر زاده ابرار و استخوان (؟) جغتای مبارکشاه [۴۸۳] نام بر ولایت سرحد و حوالی نرماشیر زدند و تاختنی کرد و مبالغی چهارپای راند و زن و بیچه مردم اسیر گرفت و با سیستان مراجعت نمود . تمر ملک - از آنجا که پردلی و لاوری او باشد - گفت ، بیت :

یکی داستان زد برین بریلنگ	که باشیر جنگ آورش خاست جنگ
به نام از بریزی زمن گفت خون	به از زند کانی به تنگ اندرون
چو کاهل شود مرد هنگام کار	از آن پس نیابد چنان روزگار
چو مردم بدارد نهاد پلنگ	زمانه نکردد پرو تار و تنگ

بگذاشتن که این دزدان مال مسلمانان می‌ربودن و بچه خلائق اسیر کنند و ما خایباً و خاسراً مراجعت نماییم - از طریق دلیری عظیم دور باشد و به نامردی نیک نزدیک. پیدا باشد که ایشان بر ما چند پیشی داشته باشند و ایشان را بار و آوار بسیار همراه است [۴۸۴] و ما جریده‌ایم و اسپان نیک داریم. آتشی عزیمتی بر میباید کرد و آبی با روی لشکر کرمان آورد و به عزمی درست و رای صواب - بی توقف و تخلف و اضطراب - سردر پی ایشان می‌باید نهاد و از پی ایشان باز نگشت و می‌زد و می‌خورد: یا هم آنجا سر بنهیم، یا سر ایشان به خدمت سلطان بریم.

تمامت لشکر بر مردی وی تحسین کردند و به اتفاق گفتند سر ما آنجاست که قدم تو! قول و قرار آن است که، تاجان در تن داریم و سر بر گردن، از خدمت تو تخلف نماییم و تا به جان بکوشیم. برین قول و قرار عنان عزیمت به راه دادند. چون به ریقان رسیدند و تفحص حال ایشان کردند، یک شبانروز بیش پیشی نداشتند. از ریقان تا رود ماهی چهار منزل بود. ایشان دو منزل کردند: مزارع منزل ساختند و دیگر رود ماهی، شبانگاه که به رود ماهی رسیدند [۴۸۵] معلوم گشت که ایشان بامداد از اینجا روانه شده‌اند. مسافت میان ایشان با یک روز آمده بود.

تمر ملک فرمود که چهار پایان را سیر می‌باید کرد و براند. بر امتثال اشارت روان شدند و هم در شب به منزل حصار و کشیدند. چندان توقف نمودند که چهار پایان جو بخوردند و هر چه مردان گزین بودند و اسبان نیک از پیش برانندند. وقت طلوع آفتاب، - که خورشید تابنده بنمود چهر، به منزل و بنه ریگ رسیدند. لشکر باغی سحرگاه از آنجا کوچ کرده بود. بدان عزیمت که آبخوار به سر چاه خر گاهی برند - چون دست قضا خیمه عمر ایشان را طناب گسسته بود و با داجل عمود قامت ایشان را شکسته - لشکر کرمان با املی فسیح و رای فجیح، عنان عزیمت به دست باد پایان داده بودند و چون باد بر اثر ایشان می‌راندند. ایشان چون به نزدیک چاه رسیدند، گرد لشکر دیدند که چون ابر متراکم [۴۸۶] روی بدیشان

داشت. ایشان را دست از کار و پای از رفتار بازماند. مجال فرو آمدن ندیدند. چهار-
پایان را آب دادند. هر چه مردان کار و سواران کارزار بودند، توقفی می نمودند و بار
و آوار از پیش روانه کردند. در منزل شمیدر لشکرها را ملاقات افتاد. صف ها
بر کشیدند و روی به جنگ آوردند و از چپ و راست نعره گیر و دار سواران خواست.
ناگاه از مهب لطف الهی نسیم فتحی و زیدن گرفت و پرتوی از مطلع خورشید
نصر من الله رخ نمود. یکی از سواران تر کمان که در خدمت تمر ملک بودند - اسب
را برانگیزانید و نیزه بر کمر بند مبارکشاه زد و او را از اسب جدا کرد. ملک با
سواران به سراو تاختند. اورخ بگشاد و زنهارخواست و آواز داد که مرا نکشید که
من ^۱ سواران را در کشتن او قتوری پیدا گشت. ملک بانگ بر سواران
زد که بکشید. بیت: [۴۸۷]

چو بدخواه پیش آیدت کشته به و یا نیز از جنگ بر گشته به
به هنگام شادی درختی مکار که زهرا آورد بار او روزگار
هر آن کو به بیداد جوید نبرد جگر خسته باز آید و روی زرد
امروز اگر او را امان دهید فردا که او را به خدمت پادشاهان برند تا هفته دیگر
بینید کیشی بر بسته و مقرب و قریبی خاص گشته، اگر بروی سلام کنی به کراهیت
جواب گوید و چون فرصتی یافت در حال بگریزد و به خصمی ما و ولایت ما برخیزد
و چون دیگران مال خلق برد و خون مردم ریزد. در حال فرو آمد و سراو را از تن
جدا کرد. دیگران پشت بنمودند و روی به گریز آوردند. سواران کرمان سردر
پی ایشان نهادند: بعضی را دستگیر کردند - مگر قومی معدود که به جان خلاص
یافتند، و بارو بنه همه از ایشان باز گرفتند و اسیران را خلاص داد. [۴۸۸]

و این فتح منسوب به تمر ملک بود و در آفاق و اقطار ولایت انتشار و اشتهاری
یافت و پادشاهان ممالک تحسین ها کردند.

هم در آن مدت ناصرالدین دبیر از فارس معاودت نموده بود و ذکر استحسان این فتح که بر زبان خاص و عام جریان است در خدمت سلطان می کرد. سلطان را عظیم موافق می آمد. او را برین نوازشها بسیار فرمود و تختی جامه داد.

و هم درین ربیع بود - در چهاردهم ربیع الاول ازین سال - که خداوند ترکان شهر آرای عظیم به گوش و نوش فرمود، و در سرای بستان درخت کرد - که منسوب است به خداوند عالم صفوة الدین و الدین یادشاه خاتون خلدالله ملکها - سنت بطهر (۴) شاه اعظم قطب الدین و الدین طغای شاه به جای آورد.

قصه

رفتن سلطان مظفرالدین به اردو اباقا خان

وعزل خواجه شرفالدین حسن به وقت مراجعت

در ماه محرم سال ششصد و هفتاد و پنج، شاه جلال الدین سیور غتمش از [۴۸۹] اردوی اباقا خان معاودت نمود، و از آن درگاه انواع عاطفت و سیور غاتمش (۱) یافته بود. طایفه‌ای که ملازمان خدمت سلطان مظفرالدین بودند - از خواص - همواره تحریض می کردند که به اردو رفتن ضرورت شده است، و قاعده ملک و پادشاهی خود ممهد گردانیدن واجب و لازم بی مداخلت غیری، تابندگان نیز ملازمت خدمت بی اندیشه جایی دیگر به جای توانند آورد.

در اوایل تابستان بود ازین سال، که سلطان عزیمت اردو مصمم گردانید و فرمود که بنه به صحرا برند. خداوند ترکان پیغام داد که ما را هم عزیمت اردو مصمم است و به ساختگی آن مشغولیم، توفقی می باید نمود تا در موافقت متوجه اردو گردیم. سلطان در جواب گفت من عزمی کرده ام و فسخ میسر نمی شود و توقف را مجال نیست و کوچ کرد و روی به باغین نهاد. خداوند ترکان دیگر باره بسحاق رافرستاد و موعظه‌های خوب گفت و فرمود که ملک و ولایت [۴۹۰] از آن تو است، هر چه دلخواه است می باید کرد، کس را با تو مضایقت نیست، چون با هم باشیم کارها بهتر دست دهد

وزودتر معاودت توان نمود . سلطان به هیچ گونه در کوی موافقت نیامد و بدان التفات ننمود و گفت : توقف من محال است، مرا هر آینه می باید رفت، و روانه شد .
بیت :

تا بتوانی به عنف کم کوش	چون کار به لطف می برآید
بر قوت خود مساز تکیه	رهوار بسی به سر در آید
در پای فتد زباد روزی	همچون کله آن که بر سر آید
از حنظل و زهر کی توان یافت	نوشی که زشهد و شکر آید

نهاد تاوی مراجعت کرد و حال لجاج و استبداد او در خدمت ترکان تقریر کرد . خداوند ترکان از آن عظیم برنجید و یقین دانست که او را در آن حضرت کاری نرود . اما اظهار نکرد . فی الجمله چون سلطان به اردو رسید [۴۹۱] اختیاری کرد که برود و شرف زمین بوس حاصل کند و پیشکش که برده بود به موقف عرض رساند . اباقاخان درخشم شد و جفا گفت و او را بر خود راه نداد و پیشکش قبول نکرد و فرمود که تو بی اجازت ترکان آمده ای، اکنون توقف می باید نمود تا ترکان برسد و حال شما معلوم کنم .

سلطان دانست که بی ترکان آمدن خطایی عظیم بوده است و اندیشه ای تا صواب، و اگر رضای او به احوال من مقرون نباشد مرا درین درگاه کاری نرود و معامله مرا روز بازاری نباشد . از این سفر و حرکت به غایت پشیمان شد و بر آن طایفه که این رای زده بودند خشم گرفت و جفاهای بلیغ گفت - چنانچه همه در مقام تحیر و تفکر افتادند .

خداوند ترکان به فراست پادشاهانه بدانست که کو کب نهضت او در چه وبال است و حال و کار او در در که نکال، از آنجا که شفقت و مروت وی بود - ساختگی سفر اردو [۴۹۲] بفرمود و بعد از یک ماه از شهر بیرون شد .

چون خبر وصول خداوند ترکان به حضرت اردو شایع گشت ، خداوند پادشاه

سلطان و بزرگان درگاه همه رسم استقبال به جای آوردند و در تعظیم و تفخیم موکب او به اقصای الغایه برسیدند، و صاحب دیوان بر قاعده معهود رسم تهنیت وصول به تقدیم رسانید و استفسارها کرد که: مگر غباری بر حاشیه سراق عزت نشسته است که درین هنگام تشریف داده؟

خداوند ترکان هیچ گونه اظهار رنجشی ننمود و درین معنی لم و کیفی نفرمود، و شاه سلطان از خوف و خجالت چنان بود که مجال عذر و پوزش نداشت. خداوند پادشاه را وسیله و شفیع ساخت و انواع تواضع و تدلل پیش آورد. و به ایمان غلاظ مؤکد کرد که بعد ازین، سر از ربه طاعت و تبعات خداوند ترکان بیرون نیاورد و از امتثال و انقیاد او امر و نواهی [۴۹۳] وی درنگذرد.

در اثناء این که خداوند ترکان تازه بر سر رضا آمده است و عذر قبول کرده، مکتوبات نویسندگان دیوان به خدمت خداوند ترکان رسید. سراسر شکایت خواجه شرف الدین حسن و تغلب او که تمامت مال دیوان در تصرف گرفته است و پناه با خدمت مادر سلطان برده. و مادر سلطان صاحب یمین الملك و بهاء الملك را خوانده و تهدید و وعید بسیار کرده و ایشان را رنجانیده و جفاهای بلیغ گفته.

خداوند ترکان چون نامه نویسندگان دید و مداخلت مادر سلطان در کار دیوان شنید، عظیم متغیر گشت و جراحت آن آزار تازه شد و انواع رنجش بی اندازه. نویسندگان نوشته بودند که اگر شرف الدین در کار دیوانی مداخلتی داشته باشد نگذارد که دیگران را کاری رود، و هیچ وجه بادیوان بزرگ نگذارد. سلطان چون اثر تغیر خداوند [۴۹۴] ترکان دید از کیفیت آن استفسار نمود. جماعت نزدیکان سلطان در خدمت تقریر کردند که ماده نزاع، شغل و کار شرف الدین حسن است، و چون او کار ملک به یکبارگی به دست فرو گرفته بود و دیگران را بر طاف تعطیل نشانده، تاج الدین ستلمش نیز با اوعیار اخلاص نگردانیده بود و زلال صداقت به لجاج عداوت بدل کرده. خواص سلطان را بر آن می داشت که تقریر می کردند که

این زمان صاحب یمین‌الملک ظهیرالدین به یکبارگی روی اخلاص بدین درگاه آورده و این جناب راقبله اقبال خود کرده و کمر بندگی بر میان جان بسته و روز و شب بر درامثال اوامر و نواهی نشسته، و این مثل سایر است که گفته‌اند :

خاک بینی ز کعب تا زانو خانه‌ای را که دوست کدبانو

اکنون مصلحت در آن است که زیور شغل از شرف‌الدین فرو گشایند [۴۹۵] او را در خانه عزل جای فرمائید، و رضاء خداوند ترکان به دست آرند، و تمامت کار دیوان با صاحب یمین‌الملک گذارند تا مواد خلاف و نزاع از میان مرتفع گردد.

سلطان نیز این سخن به سمع رضا اصفا فرمود و برین رای و تدبیر موافقت نمود و گفت که چون ما به سرحد ولایت رسیم، تاج‌الدین ستلمش از پیش برود و او را بگیرد و باز دارد تا خداوند خاتون بحث کار او بفرماید. در خدمت ترکان تقریر کردند که اندیشه این است، خداوند ترکان را این رای ملایم اقتاد و برین جمله مقرر گشت و خداوند ترکان با سر رضا آمد و از طرفین صفایی حاصل گشت و غبار آزار و دل‌ماندگی از میان برخاست، چون کارها بر وفق دلخواه ساخته شد و اجازت مراجعت حاصل آمد، به اتفاق، روی باز دارالملک نهادند.

چون به سرحد ولایت رسیدند و فرستادگان [۴۹۶] به مژدگانی به شهر فرستاد، اکابر دارالملک به عزم استقبال متوجه منازل و مراحل گشتند. خواجه شرف‌الدین نیز بر قاعده معهود بر آیینی محتشمانه عزم استقبال کرد. از احوال وقت و تغیر خواطر پادشاهان غافل، در منزل خنامان، (۱) متعلقان و خدمت‌خواجه شرف‌الدین در موضعی که رسم بود خیمه او زدند. چنان استماع افتاد که فراشان صاحب فخرالملک، آنرا بر کردند و بینداختند. خواجه شرف‌الدین چون خواری بدین گونه دید دانست که پادشاهان بر سر عنایت نیستند، هم در روز فرمان دادند که هیچکس

از متعلقان شرف الدین به شهر فرود. روز دیگر خود کسان تاج الدین ستلمش، شرف الدین را بردند به شهر، و درخانه تاج الدین ستلمش بازداشتند، اما زیادت عنفی و زجری درباب وی تقدیم نمی افتاد. چه سلطان باوی قهری جبللی و غضبی [۴۹۷] دلی نداشت، و خداوند ترکان نیز - جهت رعایت حقوق قدیم - هم در پی ایذا و آزار او نبود. غرض اصلی و مطلوب حقیقی عزل وی بود و عدم تعلق او به کار دیوان. و چون او را به خانه تاج الدین ستلمش بردند، او منزل و مقامی و جای سکون و آرامی بر ساخت و استادان گلکار و اسباب و ادوات عمارت ساخته کرد، و آغاز عمارت نهاد، و خانه برون ستلمش و خانه اندرون پسر مهتر او - امیر محمد - از بطین و درو طابق هیچ چیز مهمل نگذاشت و همه را تمام عمارت بازداشت، و تمامت خانه او و پسران را - بل حواشی و اتباع را - روائب و وظایف معین متقن^۱ (؟) مهیا و آماده کرده و هر روز به دو وقت در آنجا سفره می نهاد و همگنان را طعامی عام می داد.

و مدت مقام او در آن جای هفت هشت ماه برداشت. و جمال محمد مختص^۲ - که وکیل و کارگذار او بود - حکایت می کند که درین مدت گرفت و گیر و حبس و اطلاق او با اخراجات دیوان و رشوت [۴۹۸] و خرج مؤ کلان، مبلغ سی چهل هزار دینار تلف شده بود. بعد از آن اجازتی یافت که با خانه خود شود. و چون باز خانه خود شد، مردم را به تردد به نزد وی منع می کردند، او در آن مدت در خانه نشسته بود، دسی پاره مصحف نوشت، تادیکر باره خداوند ترکان او را به خدمت خاص خود برداشت.

و هم درین سال ششصد و هفتاد و پنج بود که اکابر علماء ما دراء النهر، خطه

۱- در اصل: مغنن (؟)

۲- در اصل: منحص (؟)

کرمان را به جمال خود زیب و زینت دادند و درین دیار اساس درس و فتوی نهادند :
 رأس ورئیس ایشان ، صدران امامان معظمان مفتیان ، تاج الشریعة و برهان الملة و
 الدین ، برهان الشریعة ؛ و امام عالم فاضل مفتی علامه اعلم علماء ماوراء النهر حافظ الملة و الدین النسفی . خداوندتر کان ایشان را در مدرسه مقدسه اجلاس فرمود و
 تدریس مدرسه به ایشان حواله کرد . و مثالی اصدار فرمود در باب صدر امام تاج
 الشریعة ، و تولیت مدرسه [۴۹۹] مقدسه به وی مفوض گردانید ، و سلطان مظفر الدین ،
 برهان الشریعة را ارتباط فرمود ، و از وی استفادات علمی حاصل می کرد ، و در سفر
 و حضر با خود می داشت .

[فصل]

قصه بی ادبی ها و بی رسمیها

که خواص سلطان مظفر الدین اساس نهادند

در اواسط خریف که مو کب اعلی خداوند تر کان - انارالله برهانها - و شاه سلطان بازدار الملك رسید ، بر اندیشه آنکه به واسطه ایمان مغلظه اساس مصالحت و بنیاد معاهدت چون مبانی چرخ پایدار خواهد بود و چون قواعد کوه استوار ، جهت وجود طایفه ای از شیاطین انس و عفاریت بشر - که از مفسدت ایشان ددان خوئریز در خطر بودند و دیوان فتنه انگیز بر حذر - بیت :

نه از خلق شرم و نه ترس از خدای

همه دیو را در بدی رهنمای

گرفته همه خوی و طبع ددان

چو دیوان گریزنده از بخردان

[۵۰۰] آن معاهد اکید و معاهد شدید چنان در زلزال اضطراب و ممر زهاب و

ایاب افتاد که واهی تر از هوای صبیان و بی ثبات تر از ابر تابستان گشت .

و کیفیت چنان بود که گروهی از رنود و اوباش فراخاسته بودند - از همه

عامیان عامی تر - و رقم خاصگی سلطان بر خود کشیده و جامه ها بر تن چاک زده و

همچون کلاب مزابل بر خاک راه جای ساخته و این ترانه بی مزه بر ساز ناسازی نواخته

که: وای دل وای جامه! و هر روز بر سر بازاری و در میان شوارعوام علی‌ملاً الناس فسادی آشکارا می‌کردند و زحمتی به سر خاص و عام و شریف و وضع می‌آورد. و بر آن افعال مذموم و حرکات نامعلوم در غایت سماحت و نهایت قباحات جمله مردم این خطه از غریب و بومی و ترك و تازیك انکار می‌نمودند و ضرائب (۱) شیم و لعن در ذیل و ذبابه آن می‌فزد و دوبه این [شامت] خصال و ردائات افعال ایشان، سلطان مظفر الدین، از [۵۰۱] غایت جانبداری و کم‌آزاری، چشم اغماض فرو می‌خوابانید و به منع و زجر ایشان مثال نمی‌فرمود. و خواص حضرت خداوند ترکان در خلوت، بعضی از طریق مطایبه و بعضی بر سبیل ملامت، می‌گفتند که بر خداوند ترکان ردع و منع ایشان واجب است و قهر و عنف ایشان لازم. اما خداوند ترکان از فرط دلدادگی و وفور محافظت جانب شاه سلطان، سایه التفات بر آن نمی‌انداخت و این حکایت به سمع خود راه نمی‌داد تا به جایی رسید که این مخموران شراب لهُو و مغروران سراب سهو، پای تجاسر فرایش نهادند و دست تظاول به بی ادبیهای دیگر برگشاد. محمود دستلمش که در عرصه دیوان، اکوان را اسب ورخ نهادی و در بساط ددی بیر بیان راد او فره دادی [و] در پانه (۲) بد کرداری سر نفر این عفاریت بود و در معرکه فتنه‌انگیزی سر خیل این طواغیت، شبی به مرحله مشیز - در غلواء مستی و منتهای بی‌خبری - شمشیر [۵۰۲] کشیده بود و در مقام دعوی به خدمت سلطان ایستاده که اگر فرمان دهی سر [ن...] (۳) سرور تر نیست به پایه تخت تو آرم - و نام ترکان بر زبان رانده هر چند [] (۴) و بیان ازین گفتار از حضرت یزدان رخصت نمی‌یابد و جان سخن‌گوی بدین مقول اجازت نمی‌دهد - اما جهت بی‌ادبی این گروه در عبارت

۱- در اصل: ضرائب

۲- شاید: پایه

۳- بر کلمه مرکب چکیده است شاید سرور آنان که ازو

۴- مرکب افتاده. شاید: کلکه

و کتابت می باید آورد. لیکن فضل آفریدگار بر آن بود که همچنانکه قلاع سبع شداد از مکاید مرده شیاطین در محروسه امان است، سرداق حشمت خداوند از شر این عفاریت در کنف حمایت و سد عصمت یزدان بود و مهابت و سیاست شاه سلطان شهب الثواقب بی اثر، ایشیاطین بر دفع و ردع ایشان روان، والا هر تهور و تهتک که در خاطر اندیشه بگذرد و در تصور فکر و رؤیت آید از طبع و طینت آن عفاریت توقع می توانست داشت [۵۰۳] و شبی دیگر هم در آن نزدیکی که پرتو آفتاب عقل از و درغایت بعد بود و ظلمت شب سکر پرده حیا از پیش لعب باصره شاه سلطان برداشته بود، و او را از حرم حرمت عقل و تمیز بیرون گذاشته، که، بیت:

تاریکی شب پرده رسوائی هاست.

خداوند ترکان را در موقف تکلیف داشت که ترا از مسند عزت و عصمت برمی باید خاست و با ما، در مجلس هزل و لهو بنشست، و به دستان سازی ناسازما، پای مسرتی (۱) بکوفت و آستینی که غلاف سخا و مروت است چون اکمام ریاحین به باد لعب این ملاعین بیاید جنبانید.

از آنجا که کمال کیاست خداوند ترکان بود، بیت:

ز روی خرد ژرف (۲) چون بنگرید جهان در کف دیو وارونه دید
گفت اگر دست به آستین عناد و خلاف بیرون آرم و کوه واری پای قرار و
نشست بفشارم و پای در دامن سکوت کشم و زمین ثبات [۵۰۳] و وقار از دست ندهم،
شاید که قاعده اکید حشمت و مکننت و اساس و بنیاد محکم مادر فرزندی و تربیت،
چون شرار آتش درمنه، گاه و اربه باد فنا بر خیزد و آب جاه و حرمت در خاک ائلاف
و تضییع ریزد. آن کوه ثبات و وقار، بی درنگ، چون باد سبکبار از جای نشست
بر خاست و آستین چون سر [و] در جنبانید و گفت، بیت:

تو سرو روانی و سخن پیش تو باد می گویم و سر به هرزه می جنبانی
و ایستاده روی به حاضران مجلس آورد و زبان گفتار به موعظه آراسته کرد
و گفت که خدمت سلطان کردن از من بیاموزید و بینید که من با کمال حقوق مادرو
فرزندى چگونه بر درامثال او امر و نواهی او ایستاده ام و چشم و گوش بر راه فرمان او
نهاده، و شاه سلطان و اتباع او را به انواع لطف و نوازش تسکین داد و در میان هر فرصتی
نگاه [۵۰۵] داشت و روی عزیمت به سیرجان نهاد.

چون خطه سیرجان مرکز اعلام ظفرنگار گشت پیغام به شاه سلطان
فرستاد که ما را عزیمت اردو مصمم است. اگر آن فرزند موافقت
می نماید در مصاحبت، احرام حضرت اردو بندیم. چون این پیغام به حضرت
شاه سلطان رسید، خواص حضرت چون کبوتران وحشی در مضطرب اضطراب افتادند
و چون خران اهلی (۹) در خلاب تحیر بماندند. هر زمان روی رای به جهتی دیگر
می کردند و اندیشه دیگر پیش خاطر می آورد. چون شاه سلطان دید که همگی
اهواء و رای ایشان بر سکون مقصور بود و از حرکت و سفر نفور، رای سلطان نیز بر
آن موافقت نمود، اما فرستاده را باز گردانید و در جواب گفت که اندیشه آن است
که دربندگی احرام حضرت اردو بندیم. انشاء الله توفیق رفیق طریق باشد [۵۰۶]
اگر توقفی باشد احرام خدمت بسته شود، و در حضور فرستاده، اختیار حرکت روز
دوشنبه کرد. و چون فرستاده مراجعت نمود باز روز آدینه انداخت. فرستاده چون در
سیرجان به حضرت خداوند ترکان رسید و از کیفیت احوال آنها کرد. چون حکایت
عزیمت حرکت از دوشنبه به آدینه انداختن به سمع خداوند ترکان رسید دانست
که او را رای آمدن نیست و سکون بر حرکت و حضر بر سفر ترجیح داده. با حاضران
فرمود که او نخواهد آمد. و همچنان بود که در جام جهان نمای ضمیر منیر و خاطر
عاطری روی می نمود.

در اواخر سفر بود از سال ششصد و هفتاد و شش، میانه تابستان، که رایت اعلی

خداوند ترکان متوجه خطه سیرجان گشت. فی الجمله ساختگی سفر اردو بفرمود و روانه شد، و آن سفر و غیبت مدت يك سال و كسری [۵۰۷] برداشت، و مجادله و منازعتی که میان ابا قاخان و منکو تمرافتاد، بر کنار رود کر، درین تاریخ بود. و آن واقعه ای هایل و فتنه ای پر خس بود که از اندیشه آن زهره شیران آب می شد و خون در تن لیران جهان شاخ بقم می گشت.

و معتمدان رواه که حاضران آن معرکه بودند حکایت می کردند که بعد مسافت میان دولشکر زیاده از سه روزه راه نمانده بود، و آن دولشکر بودند که عدد ایشان از حد حصرو احصاء تجاوز نموده بود، و از مراتب و مدارج کثرت چیزی بر آن افزوده، و ایلچیان سخت گفتار - بر دیو دادن باد رفتار - بر توان و توانی در راه تردد و تشدد، و از جهت جنگ و جدال و کشش و کوشش و تعیین زمان و مکان گوی سخن در میدان، و طایفه ای از اهل قلم و طبقه کتبه که همواره در فراش امن غنوده بودند و بر خوان و آش [۵۰۸] خصب آسوده، از خوف مصادمه آن دولشکر قرار و آرام از ایشان ریمده و لذت خواب و خور بر ایشان شوریده، شبانروزی بر سجاده تعبد، مصاحف قرآن در پیش نهاده بودند و دست و زبان به تضرع و دعا بر گشاده، و از کثرت خلایق و انبوهی مردم در آن لشکر گاه غلایی نیز روی نمود و تنگی قوت در افزود. بازی کج روزگار به امتحان، لباس خوف و جوع بر روی کار ایشان پوشانید و ایشان را از فقدان نعمت امن و خصب بیا گاهانید. فضل عمیم و لطف قدیم آفریدگار تعالی شأنه و توانی احسانه - که در همه احوال عموم بندگان را از عالم و نادان و کافر و مسلمان حارس و حامی است - از پس پرده غیب و مکن غرایب صنع اعجوبه ای بیرون آورد، که از روی ظاهر فساد می نمود - اما از راه معنی به حقیقت صلاحی [۵۰۹] بود،

بیت :

سر رشته غیب ناپدیدست بس قفل که بنگری کلیدست

عسی آن تکر هوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تجبوا شیئا و هو شر لکم، ناکاه

درصمیم زمستان که آفتاب در بروج جنوبی بود واقتران (۱) زحل بدان پیوست ،
بخاری شمالی متصاعد شد و از برای کشف ، متراکم گشت و برقی آغاز نهاد که
تمامت زمین از کوه و صحرا و مردم و چهارپای در برف نشست ، بیت :

روی زمین ز خردۀ کافور شد نهان

وز ابر تیره روی پیوشید آسمان

چشم فلک ز کوکبۀ برف شد سپید

گوش جهان ز زلزله باد شد کران

دل‌هائ خلق کرم بد از تفّ خوف و جوع

افلاکشان مفرح کافور داد از آن

چنانچه تمامت چهار پایان لشکر طرفین از مراکب و حملات در زیر برف
هلاک شدند و خاص و عام مردم با تمامت آلات و ادوات سفری چهار پای بر زمین
بماندند و همه مردم را پای از رفتن و دست از گرفتن باز [۵۱۰] ماند و از بیم
جنگ و جدال و قهر و قتال در منزل توقف و مسکن تخلف قرار گرفت و اگرچه
از آن سرما و بارندگی زحمت فراوان و مشقت بی پایان و زیان‌هائ گران به مردم
رسید ، اما به حقیقت فایده‌ای عظیم و منفعتی جسیم بود که خداوند سبحانه و تعالی
به حکمت بالغ خود بساخت و صنعی چنان لطیف در صورت قهری چنین کثیف
پیرداخت و به واسطه آن حادثه که واقع شد ، هریکی از پادشاهان با سپاه و خشم
خود متوجه مواضع و مراتع گشتند ، و آن فتنه هایل و واقعه دلگسل‌زایل گشت.
چون سلطان ربیع بنیاد عدل و داد بنهاد و جهان خراب به فر معدلت خود
آباد کرد ،

گل از نسیم صبا کرد پیر ز زر دامن

گل از سرشك هوا کرد پر گلاب دهان

زبس که رنگ به کهسار برگ لاله چرد

چو برگ لاله شد آن رنگ شیر در پستان

تجار به انواع دواب از طرفین در رسیدند و بزرگان ابا قآن [۵۱۱] به مواضع روان کردند تا مراکب و حملات بیاورند. تا از آن اماکن و مساکن نقل و تحویل کردند. چون خداوند ترکان اجازت مراجعت می خواست. فرمان ابا قآن بر آن منوال نفاذ یافت که نیمه ولایت و رعیت و سپاه و خشم و خول و خدم ترکان را باشد بی مداخلت.... و مواضع خداوند ترکان مراجعت نمود و جماعت کتبه در راه به فرض و تقدیر تخصیص و تعیین ولایت می کردند و محصول و موجود آن مقیاس و تخمین بر می آورد.

[قصه]

قصه احوال سلطان مظفرالدین در غیبت خداوند ترکان، و ذکر وقایع که در آن مدت سمت ظهور یافت. اول حال آن بود که از رفتن ترکان و ماندن او در دارالملک پشیمانی روی نمود و از آن سبب پیوسته حزنی و ملالی در خاطر و ضمیر وی بود و وحشتی و نفرتی از حکم پادشاهی و ملک و جهاننداری در طبع او [۵۱۲] با دیدار آمده و زود خشم و کم تحمل گشته، و بیشتر اوقات آن بودی که باورچیان، آش بارگاه فرو چیدند و مردم در انتظار می بودند و باورچیان اعلام و انهاء می کردند. عاقبت آن بودی که خود به آش حاضر نشدی و فرمان دادی که باورچیان و ملکان آش بدهند، و چاوشان مردم را روانه کنند. و خواجگان و اصحاب دیوان را می فرمود که در میانه روز با خانهای خود نروند، و هم در دهلیز سرای کار مردم گزارند و حساب عمال و رعایا هم اینجا بکنند، و خواص و قرچیان هم فرمان بود که با مساکن و منازل خود نروند و در سرای خاص و بارگاه می باشند، و او نیز به نفس خود رسم تردد نمودن از میان برگرفته بود و بیشتر در سرای خاص مجلس و محفل می فرمود. و درین وقت مؤانستی عظیم با شاه معظم غیاث الدین سیو کشاء می نمود و او را شبانروزی [۵۱۳] ملازم حضرت

خود می داشت ، و منصبی قریب به سیف الدین حجا ؟ خاتون ؟ ۱ داده بود ، و بیشتر حجابت به وی می فرمود . و از وزراء صاحب یمین الملك در مسند سیادت بود ، و حل و عقد کار دیوان به وی حواله ، و اصحاب نشان دیوانی خواجه بهاء الملك و صاحب فخر الملك .

و از خبر هاء غریب - که در آن وقت سمت ظهور یافت و ذهن و فکر مردم به تحقیق آن می شتافت و غور و عمق آن بر اکثر خلق پوشیده و هیچکس بر کیفیت آن به حقیقت اطلاع نداشت - گرفتن و بازداشتن تاج الدین ستلمش و پسران بود که سلطان مظفر الدین با کمال ذکاء و قریحت که داشت به نظر پادشاهانه و خسروانه چشم بر احوال وقت و گردش روزگار گماشت و به نور باطن می دانست که پادشاهی چون ترکان مقبول القول و نافذالحکم در حضرت اردوست - با وفور امکان و تمکین که اوداست - و ازینجا با عدم رضا روانه شده و بی حصول صفا روی [۵۱۴] به راه داده ، و ما و ثابق قول و قرار چون بیوت عنکبوت بر هم گسسته ایم و عهود و ایمان استوار چون قنینه زجاج بر سنگ استبداد و لجاج شکسته . او چون صورت جال و مضمون اقوال و افعال ما ، در آن حضرت ، شرح دهد و عراضه این عوارض و اعراض بر طبق عرض نهد ، هر آینه همگان غایله جرم و جنایت بدین طرف حواله کنند و زبان ملامت و استدراک بدین جانب دراز گردانند و یقین و اثق است و رجاء صادق که جمله ملتسمات و متمنیات بر حسب دلخواه و وفق آرزو او معطوف و مبذول باشد و عقده هر مشکل که او را در راه فکرت افتد محلول گردد ، و عاقبت کار و خانمت کار ما بدان سرایت کند که یا رقبه حریت و آزادگی بنده وار در رقبه طاعت و قلاعه تباعت ایشان باید داد و بار تحمل خواری بر پشت انقیاد و امتثال باید نهاد و عزیزی ملک مصر پادشاهی به ثمن بخش میباید فروخت [۵۱۵] و یا مهاجرت زن و فرزند و خویش و پیوند و مفارقت ملک و ولایت و سپاه و رعیت

اختیار باید کرد و روی بیچارگی به راه غربت و آوارگی آورد - و این همدوبال و لکاع و نکال جز نمره شر و شومی و نتیجه جهولی و ظلومی ستلمش و پسران نیست - و آن را یهائ ناصواب که ایشان در تقریر امور زده اند و قانون های بی حساب که در معامله جمهور نهاده اند و آن قصدها که در باب استهلاک و استیصال مسلمانان می کردند و آن عنایتها نوازنده بی استحقاق که در تربیت و تقویت ظالمان و مفسدان می نمودند، و از اندیشه مکافات و ترس ایذاء ایشان، هیچ آفریده - از صغار و کبار - کردار ایشان در محاذات آئینه رأی ما نداشتند و مقامات شر و فساد و ظلم و بیداد ایشان بر مشکاة مصوره ما عرض نکردند تا ما دست تظاول و تسلط ایشان بر گردن سر افزای ایشان بستیمی [۵۱۶] و سخن هاء غرض آمیز و مکر هاء فتنه انگیز در کام زبان درازی ایشان شکستیمی.

مرد را ره زن یقین ها باشد هر قرینی که دون دین باشد
هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

تا فضل الهی و کرم ربانی منهیان کشف و مخبران الهام را بر انگیزانید که از قبح سیرت و سوء سریرت ایشان اعلام کردند و افعال مذموم و حرکات نامعلوم ایشان با ما نمودند. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. و بدین شکر حضرت ایزدی عم نواله و جل جلاله، آفاء اللیل و اطراف النهار، می گزاریم و سپاس این لطف و موهبت می داریم که ما را بدین خیر کبیر و ثواب کثیر رهنمون ی کرد و از ظلمت شب شبهت، به واسطه به تباشیر صبح هدایت، بیرون آورد و اخلاق و افعال ایشان چون آفتاب بر ما روشن گردانید و توفیق کرامت کرد تا ایشان را دریغ و غله عذاب لامساس حبس فرمودیم [۵۱۸] و زیب و زیور اختصاص و قربت و حجاب از ایشان فرو گشود. و هر روز از مصاحبت ایشان نفورتر می گشت، و ایشان را از خدمت خود دورتر می داشت تا روزگار خریف به صمیم زمستان رسید و لشکر سرما طناب خیام برد بر اطراف کوه و صحرا کشید. بیت:

چو کوس رعد فرو کوفت لشکر آذر
 سپاه باغ به یکبار گشت زیر و زبر
 هوا ز ابر بر افکند نیلگون برقع
 زمین ز برف پیوشید سیمگون چادر

لشکر یاغی برقرار معهود و سنن مألوف از منازل و مراحل خود به عزم تاختن کرمان روی به راه دادند. از خطه سجستان به اخبار و انهاء خروج ایشان قاصد روان گشت و از عقب ایشان لشکر یاغی روانه شد، و بی درنگ در نواحی بم و نرماشیر ریختند و دست تعدی و تطاول به غارت و تاراج دراز کردند.

چون خبر به دارالملک رسید [۵۱۹] سلطان بزرگان مملکت و اصحاب رای را - چون امیر بزرگ عضدالدین امیر حاجی و دیگر اکابر دولت از ملوک و صدور - احضار فرمود و بحث بیرون شدن و جنگ کردن و نشستن و در بندان دادن و لشکری فرستادن، یا به نفس خود متوجه ولایت جروم گشتن در کنجاج و شوری افکند. چند روز درین به سر بردند. عاقبت رای بر آن قرار گرفت که بر مقسم ... فرمیتن مخیم منصور سازد و بزرگان لشکر هر کس بر جای خود در آن حوالی فرود آیند.

برین رای، سراق سلطنت بر موضع معین بردند و هریک از ملوک در مقام معلوم خود جای گرفتند، و دوسه بهادر کار دیده گزین کردند و بر صوب بم روان کردند تا خبر گیری بکنند و جای باز دانند. سلطان درین حالت خواست که لشکر را به مالی خوشدلی دهد تا اگر به مقاومت خصمی ایستادگی باید نمود، ایشان را دلگرمی [۵۲۰] باشد. صاحب یمین الملک و بهاء الملک را احضار فرمود و حجاب را بر ایشان فرستاد که سی هزار دینار زر جهت ساختگی کار لشکر تزیین می باید داد.

خواجگان در توجیه آن تأمل کردند مالی بر ولایت باقی نبود و ایشان دست

تصرفی بر خزانه نداشتند. اندیشه قسمتی در تصور آوردند و مالی از ممولان و منعمان ولایت در حساب گرفتند و کیفیت آن حال آنها کردند. سلطان درخشم شد و بیرون فرستاد و به لفظی سمج پیغام داد که من این مال از شما می خواهم و شما را از خاصه خود این وجه می باید ساخت و دفع و تعویق اندر آن نمی باید انداخت، و با خدمت بارگاه نمی باید آمد تا آن وجه ساخته گردد.

ایشان باز سرای شهر صاحب یمین‌الملک نشستند و به ترتیب آن مشغول گشت. چون قدری از آن ساخته کردند به واسطه شفاعت عرضه داشتند که مایه یسار و استظهار [۵۲۱] ما ازین قاصر است و این بار تکلیف، زیادت از قوت تحمل باشد. چنان استماع افتاد که بر تنصیف مقرر گشت.

هم درین دو روز خبر گیران مراجعت نمودند و تقریر کرد که کما بیش دوهزار سوار از ناحیت شق [بم؟] - بر راه پل قرصو - گذاره کردند و روی به حوالی جیرفت آورد.

جماعت حشم ترا کمه که در جیرفت بودند، چون این خبر شنودند به حصار قماذیر متحصن شدند و زن و بچه و بار و بنه و چهار پای به حصار نقل کرد، و خود کمانها به زه آورد و در پس دیوارها حوالی حصار کمین ساخت - بر اندیشه آنکه اگر سواری چند بر عزم تاختی روی به حوالی حصار آرند جماعت کمانداران ایشان را به تیر از حومه و حوالی حصار دور دارند.

لشکر یاغی چون به نزدیکی حصار رانند بر حوالی آن چالشی کردند و تیری چند بر یکدیگر انداختند و لختی به تیر خسته شدند. چون زخم تیر [۵۲۲] ترا کمه دیدند، دانستند که از پیکار ایشان جز هلاک مرد و مراکب حاصلی دیگر نباشد. متفرق گشتند و روی به رودبار نهادند، و علی‌الرسم چهارپایانی که یافتند رانند، و هر سپاهی که دیدند کشتند، و زن و بچه رعایا را اسیر گرفتند و به حوالی هر موز رفتند، و بر قرار سالها گذشته و برگرد؟ و اموال و بضایع تجار هر چه یافتند بردند.

ملک رکن‌الدین محمود از غایت حمیت و نجدت (۲) که در طبع او بود بر نشست و به جنگ بیرون آمد و با فوجی سوار یاغی بایستاد و در میانه اسب خطا کرد و اوفتاد. یاری شخص او را در ربود و با فرضه آورد- نیک خسته رنجور، و صاحب فراش گشت، آوازه در ولایت افتاد که محضر است. چون مراجعت لشکر محقق گشت، سلطان خواست که لشکر به نواحی جروم کشد و خرابی که از لشکر یاغی در آن ولایت رفته است [۵۲۳] باز داند و در حبس و اطلاق ستلمش و پسران متحیر بود؛ ایشان را در شهر گذاشتن مصلحت نمی‌دانست چه از خبث و مکیدت ایشان ایمن نمی‌توانست بود؛ و ایشان را خلاص دادن و رقم عفو بر جراید ایشان کشیدن حمیت انتقام رخصت نمی‌داد. فرمود تا ایشان را به صحراء معسکر آوردند، و در آن شدت سرما که مرغ آبی، هوائ قفس تنوره آتش می‌کرد، و حرم فلفل سربه مزاح کافور بر آورد- ایشان را چون شاخ درخت برهنه کرده بودند و چون بیخ سردر گل و لوش آکنده، و علی ملا الناس چنین عقوبت‌ها بر ایشان می‌راند و دم به دم بر آن عبرات که از ایشان مشاهده کرده بود مؤاخذت می‌فرمود و به مکافات آن در آب می‌انداخت و می‌گفت، بیت:

آنکه آتش بر آرد از جگرم من به آتش چرا فرو نبرم

و ایشان چون مارها آزرده غصه می‌خوردند و زهر کین و عداوت [۵۲۴] در اندرون می‌پروردند. عاقبت الامر جماعتی از شفا سر برهنه کردند و انواع تضرع و تدلل پیش آورد تا سلطان از سر آن تأدیب و تعذیب برخاست، و فرمان داد که در خدمت رکاب باشند، و آن ملازمت در گاه داری که وظیفه ایشان بود برقرار به تقدیم می‌رسانیدند، و موکب اعلی سلطانی در چهاردهم مبارک رمضان بود- سیم ماه بهمن از سال ششصد و هفتاد و شش- که از دارالملک به جانب جروم نهضت فرمود، و معسکر منصور برقرار سالها گذشته باز به شمودان رودبار برد.

آوازه شایع بود که ملک محمود از آن وقت باز که در معرکه از اسب جدا

شد بر بستر مرض خفته است و روی از خلق نهفته . سلطان ، علی ستلمش را به هر موز فرستاد و خود بر عقب به فرضه شد ، و چون هوا گرم گشت معاودت باز دارالملک کرد [۵۲۵] و آن قصه و کیفیت او به جای خود بیاید .
چون موسم ربیع در آمد :

پیر از غلغل رعد شد کوهسار زمین شد پیر از بوی و رنگ و نگار
نوازنده بلبل به باغ اندرون گرازنده آهو به راغ اندرون
خرامنده گرد گلان بر تذرو سراینده بلبل ابر شاخ سرو
جهان شد به کردار باغ بهشت چمن های او چون چراغ بهشت
اخبار متواتر شد که ترکان از اردو معاودت نموده است و روی به دارالملک نهاده . سلطان را فکری قوی بر طبع مستولی گشت و هر زمان اندیشه دیگر به خاطر او می گذشت و بعضی را از خواص بر آن اندیشه ها اطلاع می داد و کنجینه اسرار نزد بعضی نمی گشاد . باری در مقام تردد بود و بر یک رای و رویت ایستادگی نمی نمود .

وقتی بر خاطر می گذرانید که قلاع را عمارت می باید کرد و از آن مأمنی می باید [۵۲۶] بر ساخت و روی به مخالفت و معاندت ترکان و اتباع او آورد و بدین نیت جماعتی از استادان گلکار به قلعه کهن فرستاد تا چند روز در آنجا کاری کردند .

دیگر جماعتی رای بدین گونه زدند که به عزیمت استقبال روی به معسکر ترکان می باید آورد و در آن حالت که ملاقات حقیقی روی نماید و ایشان غافل باشند ، هر یکی از مردان ما ، در یکی آویزد - که کفو و نظیر او بود ، بر صورت معانقت . آنگاه او را در قبض آورد ، اگر فرصت باشد به کارد از لباس حیات عریان گردانند والا او را بر بندد و نگاه دارد . آنگاه چنان چه مصلحت روی نماید توان کرد .

و اندیشه طایفه ای بر آن قرار می گرفت که مملکت وداع می باید کرد و روی به راه غربت آورد.

فی الجمله آراء و اهواء مختلف در محفل و مجلس شوری می انداختند و بر بساط خیال منصوبه ها گوناگون [۵۲۷] می ساختند، تا مشعبد روزگار، خود نقشی بنمود که در تصور و تخیل ایشان نبود.

[فصل]

قصه رسیدن مو کب خداوند ترکان

به سرحد ولایت کرمان ، و ذکر گریختن تاج الدین ستلمش و

پسران از خدمت ، و رفتن سلطان به سیستان .

از آنجا که فرط ذکا و گریزی تاج الدین ستلمش بود ، با خود اندیشه کرد که پادشاهی چون ترکان با کمال جاه و عظمت و وفور مال و نعمت و اهتمام و شفقت ، خداوند پادشاه که حرم پادشاه روی زمین به وجود او مزین و مشرف است ، به حضرت اردو رود ، بی حصول مقاصد و مطالب و مصالح و مآرب معاودت نکند ، و غایت همت او هر آینه آن باشد که دست حکم و سلطنت این مرد بر بندد و زیور امر و فرمان از روی کار و روزگار او فرو گشاید ، و جماعتی که مقربان و برکشیدگان باشند بعد از تعذیب و تأذیب بسیار و بازخواست و مؤاخذت [۵۲۸] بی شمار اگر به قتل و حبس نکشد ، بازخانه عزل نشاند و از بارگاه و درگاه خود براند .

و چون به نظر تحقیق و تدقیق به عمق این کار فرو می شوم و خاتمت و عاقبت این حال مطالعه می کنم ، کس دیگر از ابناء روزگار و بر کار کردگان این دولت بیرون از من و پسران بر نیاید و در سلك شمار و انتظام منخرط نگردد ، بیت :

به بند اندرون شاه کاوس بود دگر بند بر گردن طوس بود

از آنکه به حقیقت سرمایه رنجش و آزار و ماده وحشت و پیکار، پسران من بوده‌اند و سرانگشت اشارت خلق به سوی ایشان است، و چون به بینی عاقبه الامر و بال این فتنه به ما عاید گردد، و هدف تعلق خشم و عنف خداوند ترکان، ما باشیم و این سلطان مردی است که در قانون مردمی هیچ حساب ازو بر نمی‌توان گرفت، و هیچ قوت و نصرت [۵۲۹] در معرکه خصم افکنی ازو توقع نمی‌توان داشت، و اگر ما را خطری مالی یا جانی پیش آید و محنتی و آفتی جهانی روی نماید ازو چشم مدد و معاونت و تعصب و حمایت در تصور نتوان آورد. ملقن حدس و فراست و ملهم عقل و کیاست این نقش بر صحیفه ضمیر و لوح خاطرمی‌انگارد و از بحر عمیق فکر و رویت این گوهر گرانمایه به ساحل ظهور می‌آورد که دوستی مخلص و یاری خالص بی‌غایله غرضی پدید می‌باید آورد و مصدوقه حال و خلاصه فکرت با او در میان نهاد و او را به معسکر خداوند ترکان روانه کرد و حال و کار و قصه روزگار خود به واسطه مشیری کاردان و حاجبی صاحب کیاست به موقف عرض و محل انهاء رسانید، و شکوه مفرط و زحمتی تمام ازین پادشاه فرامود و دفاین اسراسر و افکار او که در خزینه سینه ما مدفون است به نزد حضرت او [۵۳۰]....

برخلاف^۱ او در مقام خود ساکن بود و بدیشان التفات ننمود و پسر را بفرستاد و استدعاء ملک را هم اجابت نفرمود و در همه ابواب طریق مخالفت مسلوك داشت. از آنکه امراء شبانکاره همواره او را از جاده انقیاد و مطاوعت پادشاه کرمان انحراف می‌دادند و می‌گفت که این ولایت در تصرف تست، از سیرجان و مضافات خارج است و ملوك اینجا را مسلم.

بعد از آن روزی چند خداوند ترکان دو هزار سوار آراسته نامدار، شعر :

همه سپه شکن و گردگیر و قلعه گشای

همه دلاور و زور آزمای و آهن خای

کشف صفت همه بر گستوان برافکننده

به زیر جوشن چون ماهیان رخشنده

۱ — با اینکه در پائین صفحه نسخه خطی، کلمه اول صفحه بعد «خلاف» نوشته شده، با همه اینها چنان می‌نماید که افتادگئی دارد.

در کوکبه سلطان مظفرالدین روانه گردانید بر آیینی که گردون گردان با هزار چشم روشن مثل آن ندیده بود. قاضی فقان (۹) که دعوی هواداری این دولت می کرد و حجت قوی و فعلی می آورد، خود را پیش به نفس دارالملک [۵۳۱] رسانده بود و شرف زمین بوس حاصل کرده و به تشریفات لایق مشرف شده، در خدمت بود و بر عجز و بجزا احوال و اقوال واقف. تقریر می کرد که لشکر شبانکاره که بر قلعه اند حکایت دست از قلعه داشتن و با اهل کرمان گذاشتن چون هزار پای در گوش خویش راه نمی دهند، و چون خیال محال فرا دل و دماغ خویش نمی گذارند. چون لشکر کرمان به کشسبان (۹) رسید، خداوند ترکان فرمان داد که تمامت لشکری سلاح جنگ در پوشند و ملوک و امراء و اصحاب قلم و دوا این همه آراسته گردند و صف ها راست کنند و روی به قلعه نهند، و سوادى و کترتى عظیم باهم افتاد، شعر:

ز بس ناله برق و گرد سپاه

تو گفتی که خورشید گم کرد راه

چو رعد خروشنده شد طبل کوس

خود اندر پس پرده آبنوس

تو گفتی که روی زمین ز آهن است

و یا کوه البرز در جوشن است

چوی به نزدیک قلعه رسیدند، بر صحرا در شهر جا (۹) فرود آمدند، سپاهیان قلعه [۵۳۲] بر بالا نظاره لشکر می کردند و بر فوات قلعه و ولایت غصه می خورد. مدت دوازده روز در آن صحرا به صمیم زمستان توقف افتاد. با وجود سرمای که بر که متموج از باد، چون جوشن و درقه پولاد، صورت انجماد می پذیرفت و قطرات راح از برودت ریاچ چون فصوص یاقوت و عقیق انعقاد. شعر:

لیس الشتاء من الجلود جلودا

و کساء الزمان من البرود برودا

و تری طیور فی الماء ارجأبه
 یختار حرّ النار و السفودا
 همی فسرده شد از باد خون میان جگر
 همی فسرده شد از برف دم میان دهان
 همی دمیدی برچشم، برف چون الماس
 همی بسودی بر چهره بادچون سوهان

بعد از دوازده روز، درمیان این سردی، گردی شکافت و معارف شبانکاره رخ نمودند. ظرفا گفتند جاء البرد و الطیالسه، از آنجمله امیری که بزرگتر ایشان بود و خویش ملك شبانکاره، او را نورالدین محمد گودرز می گفتند [۵۳۳] باچند معروف از اهل قلم و پیری محترم که وزیر (۱) ملك شبانکاره بود. او را شمس الدین محمد احمد بو سعد می گفتند. و از صنف ائمه و اصحاب عمایم - نورالدین پسر امام فخرالدین مطرزی، و شخصی دیگر، متکلمی فصیحی ازین سخن سرایی کار افزایی - ع.

قولش همه چو طوطی لیکن نه با عمل، و امیر سغاول که امیر یارغو بود با ایشان مصاحب، و درین راه ایشان را به تسلیم تا کردن قلعه و عدهای میان تهی داده و انواع طریق دفع درپیش تصور ایشان نهاده. و خداوند ترکان در شب چنانچه عادت مکرمت او بود فرموده تا او را به انواع تکلفات باز دیده بودند و رسوم جانبداری به تقدیم رسانیده. اول سخن که خداوند ترکان فرمود آن بود که فرمان چنین است که اول شهر و قلعه تسلیم کنند و بعد از آن یارغو و املاک دارند و سخن سایحه و طافیه گویند، سغاول در جواب گفت که کار قلعه همه وقت راست توان کرد. سخن املاک می باید گفت. امیر ایاجی که بزرگتر بود بانگ بروی زد [۵۳۴] و گفت فرمان را

چگونه دیگر گون [توان] کرد؟ هم امر و زقلعه و شهر تسلیم نواب ترکان کنند و اگر ایشان را چیزی در قلعه است بیرون آورند. موکل باعث گشت و شبانکارگان را ملزم داشت به خالی کردن قلعه. برادران سه گانه پسران تنهایی شال؟ که ایشان نظم این کار می دادند - خود [مطیع] ایاجی بودند و ایاجی بر در امتثال و انقیاد ایشان باعث شدند که می باید فرمود که بی درنگ قلعه خالی کنند.

قوم شبانکاره در جواب می گفتند که پنجاه سال است که ما در این قلعه مقام داریم و رخت و قماش بسیار ما را درین قلعه است و اگر خواهیم که آن را به ایگ نقل کنیم در مدت يك سال میسر نمی شود. مع هذا که ما خود چهارپای نداریم. خداوند ترکان گفت من چهار پای بدهم که رخت سپاهیان نقل ایگ کنند. آخر روز که از یارگو گاه باز معسکر آمدند، فرمود که منادی زنند که فردا بعلی الصباح چهارپایان خاص از شتر و استر و دراز گوش همه بر در شهر سیرجان حاضر خواهند بود [۵۳۵] باید که ملک و امیر و صغیر و کبیر - هر که چهارپایی باری دارد - بر در شهر حاضر کنند. بر امتثال فرمان، تمامت چهارپای حاضر کردند و از صبح تا چاشتگاه توقف نمود. هیچ آفریده نیامد و باری نیاورد. وقت استوا، سپاهیان با جمعهم آمدند و مهلت خواستند که هم امروز رخت از قلعه به شهرستان نقل کنیم و قلعه تسلیم نماییم، بعد از آن به تدریج نقل ایگ می کنیم. ایشان را این اجازت حاصل شد و فرمان نفاذ یافت که چنین کنند. شبانکارگان نیز گرم در ایستادند و تمامت سقف که از چوب پوشیده بودند به آتش سوختند و به باد اتلاف برداد. باقی آنچه در وسع و قدرت ایشان بود به بیل و کلند کردند و خاک به زیر ریخت. خداوند ترکان اغماض فرمود و بر ایشان اعتراض نکرد. چون قلعه تسلیم کردند و نواب خداوند ترکان در تصرف خود گرفت، قاضی امام الدین سیرجان و پسر او تاج الدین سلمان و عز الدین حامد و برادر او قاضی [۵۳۶] عماد الدین مقبل را فرمان شد تا بحث و یارگوی املاک در میان افکندند و هر قوم حجت و قبالات خود به موقف عرض آوردند.

بعد از مباحثات و مطالعه قبالات، بعضی طافیات که حاجب یعقوب و اتباع او در اساحت آن سعی نموده بودند بر شبانکارگان مسلم داشتند، و باقی کرمانیان را. و ولایت سیرجان و «دشت بر» خداوند ترکان را مسلم داشتند. جهت ارزویه و مواضع دیگر شبانکارگان سخن گفتند که آن دربارلیغ مذکور نیست، ما تسلیم نکنیم. امراء یرغو گفتند که آن را در توقف باید داشت تا عرضه دارند و فرمان تسلیم کردن آن حاصل گردد و در دست شبانکارگان ماند.

چون خداوند ترکان از سیرجان معاودت فرمود، نصره ملك را به ایالت قلعه و ولایت سیرجان نامزد کرد و سیصدسوار و هفتصد پیاده به اسم سپاهی گری در اهتمام او آورد. و صدرضیاء الدین تاج الدوله ابن صاحب معظم فخرالدین احمد را [۵۳۷] به عاملی ولایت منصوب گردانیده، نصره ملك اساس حکمی و بنیاد پادشاهی بنهاد که هیچ آفریده را در سیرجان از عامل و رئیس و ترك و تازیك کاری نمی رفت، و همکنان را گاه و بیگاه ملازم درسرای ملك می بایست بود، و امر و نواهی او را امتثال می بایست نمود. صدر تاج الدوله چون کار بر آن منوال دید او را حزنی و ملالتی باز دیدار آمد که ولایتی بدان وسعت بر وی زندان شد. گرد شفاعت برآمد و اجازت مراجعت خواست، بعد از يك سال او را اجازتی حاصل شد و باز نفس گواشیر معاودت نمود، در شهور سنه اربع و ستین بود که مقام بازدارالقرارد عقبی [برد] و دارالفرار دنیا را وداع کرد، و آن حکومت و ایالت نصره ملك دوازده سال برداشت. و يك من بار و يك مثقال قره به دیوان دارالملک نداد: آنچه به مواجب چشم صرف شد، باقی در وجه آتش لشکر و دیگر اخراجات نهاد چندانکه [۵۳۸] نواب خداوند ترکان جهد کردند که چیزی از مال و منال سیرجان خرج کنند صورت نپذیرفت و در حیز تدبیر نیامد.

و چون سلطان مظفرالدین بایلكاه^۱ ملك تعلق ساخت و دست تربیت ایشان بر آورد، دست ایشان قوی تر شد و در معاونت سلطان مظفرالدین جانشپاری می کردند تا درین وقت که جنگ براق افتاد و ذکر وقصه آن به جای خود بیاید - و چون بلكاملك چنان مردی بنمود و خود را فدای سلطان کرد، بعد از معاودت از دار - الملك سلطان در تربیت دیگر برادران به اقصی الغایه و ابعدا النهایه بکوشید، هر چند خداوند ترکان را این معنی ملایم نمی آمد، اما هیچ نویسنده چشم در نمی دید که در پله مقابله و معارضه ایشان آمدی و خود را در محاسبت و محاذات ایشان افکندی. صاحب مجد الملك تقریر می داد که مصلحت در آن است که به سیرجان روند و دوازده سال استخراج [۵۳۹] ملك بکنند. چون مالی معین بروی مقرر شود، آنگاه باز - خواستی توان کرد و در ربه طاعت توان آورد. و آن محاسبت به صدر ضیاءالدین محمد المقیل حواله بود، و او را به ضرورت در جانب داشت ایشان سعی می بایست نمود.

ملك در جواب کتبه می گفت: من مردی ترکم و حساب و کتاب ندانم! این ولایت مدتی در دست ملوک شبانکاره بود. آنچه حاصل ولایت بود می خوردند و شرط محافظت قلعه به جای می آوردند. همچنان فرض می باید کرد. ما برادران در استخلاص این ولایت جانشپاری کردیم و اگر چیزی حاصل شد به وجه مواجب لشکر و آینده و رونده خرج رفت. اگر شما می خواهید که به دیگری دهید، من در حال بی تعلل تسلیم کنم و بروم. صواب ندیدند سخن درشت گفتن که موجب تنگی خاطر او و برادران گردد. صلاح در آن دیدند که ایشان را استمالت کنند و به قرار بگذارند و کوکبه خداوند ترکان، معاودت [۵۴۰] باز دار الملك فرماید. و صدر ظهیرالدین محمود بردی برادر صاحب عمده الملك تا در کرمان بود. سوداء عمل

سيرجان می پخت ، آن مطلوب ، اورا دست نداد تا روزگار نصره ملك سیری گشت ، عمل آن ولایت به وی حواله کردند . او در آنجا عمارتها کرد و اموال فراوان حاصل گردانید و به قلم نواب ، دیوان دارالملك جواب گفت...^۱

رقاباد ویسه هشام از قرای جنازه حم (۹) پنجاه سهم ازان ، از جمله پنجاه دوسهم که مجموع سهام قریه مذکوره است - با جمیع حقوق و مرافق و توابع و لواحق ، درین سال ششصد و شصت و سه - در ماه ربیع الاول - وقف فرمود بر مسجد جامع درون شهر ، بدان شرط که در عمارت آن و فرش و طرح [و] روغن چراغ صرف کنند ، و اگر زیادت آید مفوض است به رای متولی ، و متولی آن اولاد خویش را کرد بران شرایط که کتاب وقفیت بدان ناطق است .

وقف رباط کنار خندق [۵۴۱] دیگر از موقوفات او - انارالله برهانها - رباط کنار خندق دروازه خبیص است ، در بیرون شهر گواشیر بر طریق محله شاهيجان ، و پنج سهم از جمله شش سهم که مجموع دیده ها حبا به خم (۹) است ، و شرط فرمود که منال آن بعد از عمارت حصه ديه مذکوره ، و مرسوم شیخی که در آن بقعه مقیم باشد ، و از آن امام و مؤذن و دیگر خدم ، در وجه نفقه صادر وارد و ابناء سیل باشد . و تعیین همه منوط و مربوط به رای متولی است ، و تولیت - اولاد راست ، و اتفاق توفیق این وقف در

۱ - در اینجا مطلب به کلی قطع میشود ، و هر چند درست وسط صفحه است ، ولی چنان می نماید که یا نویسنده کتاب اشتباهات را نقل کرده ، یا نسخه اول او هم در صحافی بهم خورده بوده است . مطلب نمی تواند مربوط به وقف حاکم سیرجان باشد ، زیرا در سطور بعد صحبت از - انارالله برهانها - است و مربوط به زنی باید باشد ، و تقریباً برای من مسلم است که مربوط به وقفیات پادشاه خاتون است که در صفحات قبل به تفصیل آمده ، و اتفاقاً ناقص هم مانده است . رجوع شود به صفحه ۱۰۸ همین کتاب

ماه صفر افتاد از سال ششصد و شصت و پنج هجری .

دیگر از احوال که درین سال سمت ظهور یافت آن بود که در آن سال که صاحب فخر الملک به رحمت خدای تعالی پیوست، عمل جیرفت به خواجه نظام الدین محمد ابوالکفاة مفوض بود ، و درین سالها از اوایل عهد قطب الدین سلطان فتح البابه‌ای عظیم بود^۱ و خصبی تمام در کل ممالک روی نموده بود لاجرم [۵۴۲] رخصی قوی در اجناس غلات^۲ و انواع حبوب روی نمود. فخر علاءاناری حکایت کرد - و او به اشراف قوم زطوط منسوب^۳ بود - که در آن تاریخ فرمان به نفاذ پیوسته بود که شیربچه‌ای چند از مادری از قوم زطوط می باید خرید ، دوازده دینار از غلات جیرفت در وجه بهاء آن نهادند، و برات بر بهاء الملک نظام الدین محمد ابوالکفاة نبشتند . چون برات پیش او بردند به رسم عمال دفاع (؟) تنگیص و تنقیصی چند بدان راه می داد و می خواست که آن غله‌ها را به ثمنی بخش از دست قوم زطوط بیرون کند و رجوع با دیوان کردن تعذری داشت - و او عاملی قوی دست بود - القصه يك هزار من غله به سه دینار و دو دانگ با وی دربیع آوردند و وجه نقد قبض کرد. يك سال تمام در آن نگشته بود که سر بیفزود و غله روی در غلانهاد و در جمله ممالک قحطی پیدا شد. معتمدان حکایت کرده‌اند که از آن غله‌ها صد من به چهار دینار فروخت ، و چون او مردی کافی و معامله [۵۴۳] شناس بود و مایه دار، اکثر بروات مواجب که بر عمل گاههای وی نبشته بودند در آن فراخ سال ، به ثمن بخش باز خرید ، لاجرم نه چندان نعمت و ثروت بر وی جمع شد که در حیز تقدیر آید . مصرع ، چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود .

بعد از آن در پی اکتساب جاه شد. از قضاء الهی در آن وقت از اردوی بزرگ

۱- در اصل: بودند

۲- در اصل: غلات

۳- در اصل: منصوب

امیری مغول به کرمان فرستاده بودند او را ساربان آغا می گفتند - جهت تفحص حکایتی که در اردو عرضه داشته بودند که جماعتی نکودریان درین فوربه مضیقی شده بودند. که اگر لشکر کرمان در آن تکاسل و تساهل نمی نمودند اکثر ایشان هلاک می گشتند و آن تقصیر حواله به سونج ملک می کردند - و بدین مهم، این بزرگ را به مطالعه کردن آن موضع نامزد فرمودن تا آن حال به تحقیق بازدارد و کیفیت آن معلوم کند، چون به کرمان آمد، خداوند ترکان در اعلاء مرتبت او مبالغه نمود و بر امتثال فرمان، او را به جیرفت فرستاد تا آن موضع را بر محک نظر [۵۴۴] خود زند و حقیقت آن یسر و تقسیم معلوم گرداند.

و چون در ولایت جروم، حاکم، نظام الدین بود چست در ایستاد و به انواع خدمات ساربان را چون شیر مألوف مسخر زمام حکم خود گردانید، چون او در زیر بار منن خواجه نظام الدین پست گشت، تقبلی نمود که من آنگاه زانوء نهضت درپیش ترکان از زمین بردارم که محمل بار اوزار وزارت بر کوهان کفایت تو بندم ۱.

چون به دارالملک معاودت کرد خداوند ترکان در پی آن بود که مراضی و مطالب او را چون شیران باردار بر قطار دارد.

اول ملتمسات او آن بود که عرضه داشت که خواجه ای چنین کافی ضایع گذاشتن و او را از جمله ارکان دیوان نداشتن از قوانین معدلت شما دور است و به مردم ناشناسی و قلب تمییز نزدیک. خداوند ترکان بر وفق صوابدید او خواجه نظام الدین را تربیت فرمود و در صف اصحاب [۵۴۵] مناصب جای داد و قلم دیوان در بنان تصرف او نهاد. خواجه نظام الدین نیز توفیر نفر زطوط در وجه خدمتی

ساربان صرف کرد و در شهور ششصد و شصت و هفت بر سر نحوات ۱ دیوان اعلی کشید .

و در ماه رجب سال ششصد و شصت و هفت مولانا صدر امام عالم مفتی الشرق مقتدا الفریقین امام المذهبین تاج الملة والدين محمد السیدی الزوزنی به رحمت خدای تعالی پیوست ،

و درین سال واقعه ای مشهور نیست که در حیز کتابت توان آورد .

[فصل]

قصه وصلت‌ی که میان

ملك شمس الدين محمد ملك و بی بی ترکان رفت، و رفتن او به یزد

در روزگار پادشاهی ابا قاجان، خواجه شمس الدین تازی‌کو (۱) منصبی یافت و با آنکه ملك یزد به وی حواله بود ملك فارس هم به وی مفوض گشت، و رایت حشمت او سر در درجه اعتلا نهاد، و منصب او روی به ارتقا آورد. و چون مالی وافر و مجالسی متکثر داشت و از [۵۴۶] حضرت پادشاه روی زمین منصب ملکی و حکم ممالك بدان مضاف شد - خواست که خاندانی نامدار و دودمان پادشاهی او را نیز حاصل گردد و وصلت‌ی با پادشاهزاده‌عالی نسب دست دهد. بیت:

تا نصاب حشمتش گردد تمام مرغ امیدش همه آید به دام
خوش شودش لذت مطلوب دل پر شودش باده مقصود جام (۲)
و اهل فارس و کرمان همه در پی تراضی وی بودند و در جمیع مقامات او را به صد زبان می‌ستودند، این صورت در آئینه خیال خلائق مصور شد و این ملفوظ بر مجاری مقال جمهور مکرر، که میان او و مهد عالی مغیثی وصلت‌ی می‌باید - و درین

۱- در اصل: تازنکو

۲- وزنی مفشوش است، شاید:

وقت انفصالی و انقطاعی میان امیر بزرگ عضدالدین امیر حاجی و بی بی ترکان روی نموده بود و درین معنی مکتوبات محکم به شهادت ثقاته شهود و تسجیل قضاة ممالک حاصل گشته - چون باد، خبر این حکایت به گوش استماع امیر بزرگ [۵۴۷] رسانید آتش غیرت در درون او افتاد و آب حسرت از فواره چشم او بگشاد، چنانچه از آن، شعله سر به محیط افلاک می کشید و ازین، نم به هر کز خاک می رسید. دست به آستین خصومت و نزاع بیرون کرد و پای نجاج بفشرد که بی بی، برقرار، در حکم و حباله من است و از عقد نکاح من منخلع نشده، و خداوند ترکان و بی بی، - از آن با [۰] (۱) و بد خویی به غایت نفور بودند و از مناکحت و مزاجت او عظیم دور. مجامع و محافل ساختند و قضاة و ایمة مذاهب را حاضر گردانیدند، و چند روز درین ماجرا و مباحثه به سر برد.

امیر بزرگ چون دید که این دعوی او پای بر جایی ندارد، دست تعرض کوتاه گردانید و در بیت الاحزان ندامت پای در دامن سکون کشید و مهر سکوت بر زبان نهاد. دلالت، بال بشارت بگسترده و بر پر کبوتران مرعش ورق الطیر به جانب [۵۴۸] یزد روان کردند که زمان خطبه و اوان خواستاری است. بعد از هفته ای قاضی یزد و جمال الدوله از کون نصرانی - که منعم و محتشم یزد بود - و جماعت معارف متوجه حضرت کرمان شدند و به انواع تجملات و تکلفات و شرط و پیمان و تدلل و تواضع، خطبه به شرط و رسم کردند. خداوند ترکان بران خواستاری ایشان قبول کرد و فرمان داد تا ایمة قضاة و معارف ولایت را حاضر آوردند و عقد نکاح فرمود، و چنانچه آیین پادشاهی او بود زرافشانی پادشاهانه کرد و معارف یزد را با تشریفات فاخر باز گردانید و بعد از آن ساختگی با تجمل عظیم فرمود که کردن. و در ماه صفر سال شصت و هشت مهد عالی بی بی ترکان با این جماعت معارف از کرمان روان کرد: از طبقه ملوک شال ملک بود که او خویش سلطان

اعظم انارالله برهانه می شد، و از صنف ایمه مولانا معظم [۵۴۹] افضل ائمه الامم عزالملة والدين ابراهيم الكيشي، و امام معظم تاج الدين پسر شيخ الاسلام شهاب الدين التوره پشتی (۱)، و امام شمس الدين عمر المشهدی - که مدتی بود تا در کرمان مقام داشت و اهل کرمان در حق وی ارادتی می نمودند - و از جنس اصحاب قلم صاحب معظم مجد الملك تاج الدين ابوبکر شاه، و صدر عماد الدين علی ابن صاحب ظهير الملك ظافر الدين المستوفی، و صدر ظهير الدين پسر ملك اختيار الملك - که خداوند ترکان او را به اسم نویسندگی خاص مهدعالی در خدمت روانه کرده بود - و صدر نصير الدين اسدخواهرزاده صاحب مجد الملك، و چند کس دیگر از معارف و معرف. و صدر عماد الدين در وقتی که ترکه سلطان اعظم قسمت می کردند و کیل مهدعالی بود و بدین وسیله در خدمت روانه شد، و گویا نویسندگی و خدمتکاری صدر ظهير الدين بر مذاق طبع مهد عالی خوش نبود و خدمتی به وی نمی فرمود. چون جماعت [۵۵۰] بزرگان معاودت می کردند او نیز در مصاحبت ایشان متوجه کرمان شد. مهدعالی روزی چند طوعاً و کرهاً در نزد باملك شمس الدين می ساخت. چون او عزیمت جانب فارس مصمم گردانید روی عناد و ستیز پیش آورد و باوی پای در کوی موافقت نهاد و چند آنکه او به لطف و مدارا پیش می آمد او به عنف و لجاج باز پس تر می شد. خداوند ترکان جهت دلجویی ملك شمس الدين فرمود تا تشریفی فاخر ترتیب دادند و مصحوب ناصر الدين دبیر به فارس فرستاد. ناصر الدين چون به فارس رسید ملك شمس الدين با کمال مالی - که چون بحر فارس در موج اعتلا بود - و با وفور جاهی که چون ماه آسمان در اوج اعتلا، با تمامات معارف فارس استقبالی کرد و شرایط تعظیم و تفضیم به تقدیم رسانید. بعد از مراسم سلام و تحیت او مطالع تا مقاطع محاورات ذکر ناخوش خوئی و ترش رویی مهد عالی بود. [۵۵۱]

و حکایتی که دال است بر کثرت مال و مجال او آن است که ناصر الدين دبیر

روایت کرد که درین مدت، به مقام فارس، جماعتی از اعراب قریب یا قصد نفر به خدمت ملك شمس الدین آمدند. ایشان را به اعزازی تمام اختصاص داد، و با ایشان حکایتی دراز در پیوست. چون دید که من در آن تعجب می مانم گفت: سبب التفات من به احوال ایشان آن است که مرا سیصد و شصت هزار ستر رم گله درپیش ایشان بود، و چند سال قریب دویست هزار ستر شناخی بنفر من می رسد. اگر چه از تقلب احوال و تغلب رجال بسی از آن تلف شدند، اما هنوز قدری پیش ایشان است. و جماعتی معتمدان حکایت کردند که در شهور ششصد و هفتاد و شش که ده هزار سوار ملاءین لشکر نکودر - که از کرمان گذار کردند و بر طریق این آستان تاختن به ملك فارس بردند - در ناحیت نهنگ (۹) صد و بیست هزار ستر رم گله از آن ملك شمس الدین رانده [۵۵۲] بردند.

فی الجمله، معارف فارس را به استدعا بی بی ترکان فرستاده بود با شرط و پیمان فراوان، و هر سعی که در امکان بود نمودند، با او در نمی گرفت و به سخن ایشان التفات نمی نمود. ناصر الدین چون تعلق خاطر ملك می دید دامن تجلد در کمر زد، و دست به آستین شمر بیرون آورد و قبول کرد که: من بروم و مهدعالی مغیثی از یزد به فارس رسانم. بر وفق تقبل که نموده بود از فارس متوجه یزد گشت و به انواع مواعظ و اصناف نصایح او را به فارس روانه کرد و خود باز کرمان معاودت نمود.

اما خداوند بی بی همچنان بر سر خوی و طبع خود بود و چون خداوند ترکان زیادت تعلق خاطر بدین داشت صاحب یمین الملك ظهیر الدین دیگر [بار] به فارس فرستاد تا او را موعظه گوید، هم مفید نیامد و مصالحتی حقیقی روی نمود. عاقبت الامر میان ایشان به قطع انجامید و بی بی ترکان متوجه اردو گشت و به حضرت [۵۵۳] خداوند پادشاه خاتون پیوست.

[فصل]

قصه جنگ براق و اباقاخان

که در گارزگاه هرات افتاد و ذکر رفتن سلطان مظفرالدین به مدد از کرمان
و زخم خوردن او در آن جنگ، و کشتن سلیمان شاه

در شهر ششصد شصت هشت آوازه افتاد که براق، آب جیحون عبره کرد
و بر خیال استخلاص مملکت ایران زمین روی به خراسان نهاد با سواری بیست هزار،
بیت :

چو شیر پردل و در زیر، بادپا چون پیل

چو موربی حد و در دست، نیزه ها چون مار

چو باد حمله برو همچو کوه حمله پذیر

چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار

و او پادشاهزاده ای بود از جفتای، چون اباقاخان راعبور او از آب آمویه و
وصول به خراسان معلوم گشت، از ولایات، لشکرها جمع فرمود و ایلچیان هر طرفی
نامزد فرمود، [دو] امیر مغول به طلب سلطان مظفرالدین و لشکر به کرمان آمدند:
یکی بد کو(۹) ۱ و دیگر ترقاخان ۲ می گفتند. شاه سلطان بالشکری متوجه [۵۵۴]
سرحد بها باد گشت. و آوازه لشکر براق و مهابت آن سپاه در دل و چشم خلایق

بسیار بود و بیشتر مردم را غلبه ظن آن که غلبه او را باشد.

در اثناء این، مگر کودکی دو سه به سر میدان به جنب سرایه‌ء خواجه منتجب درپایابی بودند، و شهاب الدین برادر منتجب در آن طرف دیوار آواز این کودکان می شنید که می گفتند: چون لشکراینها شکسته شود و نوبت دولت چغانیان بود (۱)، ملک کرمان به سلیمان شاه منتقل گردد و خاتم ملک باز دست او افتد - و درین وقت خواجه منتجب در خدمت رکاب سلطان بود در حال نامه به برادر نوشت و صورت حال در قلم آورد و بدین مهم قاصد روانه کرد.

او ازین روی خلوتی جست و صورت حال و مضمون مقال کودکان درپایه سریر عرضه داشت و در هلاک سلیمان شاه تأکیدی عظیم نمود.

و خداوند ترکان از راه خدا ترسی بر چنین کبیره اقدام نمودن روا نداشت [۵۵۵] فرموده که نامه‌ای درین معنی به شاه نویسند تا او بتأیید و حکم آن کار بکند. سلطان لشکر و حشم به دشت خاک فرستاد و بابلکاملک جریده متوجه دارالملک گشت، و خواجه منتجب در آن موضع مصلحت کشتن سلیمان شاه را چنان پخته کرده بود که چون به شهر رسیدند حکایت تنور و ترازو گشت، آن مظلوم را از نظر مادر او در بودند و به سیرجان برد و بندتن از پای جان او بر گرفت و از زندان دنیا به بستان عقبی رسانید. و سلطان بی توقف با کهنات معاودت نمود و از آنجا متوجه طبرس گشتند و لشکرها از اطراف ممالک روی به نیشابور داشتند، چون به نیشابور رسیدند کوکبه ابا قباخان به نیشابور رسیده بود با قریب سدهزار سوار،

همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز

همه مبارز و آهن گذار و جوشن در

همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک

همه نهاده دل اندر نشانه‌های خطر

[۵۵۶] چنین لشکری جرار و سپاهی نامدار - که کوه و هامون از وطأت آن می جنبید و دشت و صحرا از هیبت آن می شکوید - روی به ولایت هراة نهادند - که لشکر براق در آن جانب قرار گرفته بود و در حوالی بادغیس چرخاخور ساخته - که اگر نه عنایت آفریدگار تعالی و تقدس راهبر بودی و آن پادشاه عادل مظفر را یار و یاور ، دیده بخت ایشان را بیدار داشتی و کوکب کوکبه دولت سیار و همین که آب جیحون را عبره کردند یکسره عنان گشاده به میدان عراق و آذربایجان تاختندی ، گوی مراد ربوده بودند و فتحی بر وفق آرزوی ایشان روی نموده ، و ناقلان تواریخ قدیم و حدیث در هیچ عهد و قرن در زمان کفر و اسلام یاد نکرده اند که چنین رزمی ^۱ هولناک در ممالک ایران افتاده است و چنین سپاهی بی باک سردر جهان نهاده .

و خواجه منتجب که در آن کوکبه بود حکایت کرد که [۵۵۷] قریب هفت هشت فرسنگ طول و عرض حشم ، لشکر چنان متر اکم و متصادم بودند که سواران ر کاب درهم می بسودند و مراکب را گویی [گوش] ^۲ و دنبال درهم بسته بودند . از غلبه غبار ، روز روشن ، شب مظلم می نمود و از صلیل سلاح گوشها از قوت شنوایی معزول بود . بیت :

ز گرد سواران در آن پهن دشت

زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و شاه سلطان ، در اثناء حکایات ، صفت آن رزم بدین منوال می کرد که در اول ، این دولشکر در برابر یکدیگر آمدند و صف جنگ و جدال بپا راستند . لشکر براق آغاز تیر بارانی نهادند که از کله هاء ملخ و ژاله هاء بهاری بر کوه و شخ حکایت می کرد ، چنانچه هیچ آفریده را یارای آن نبود که سر از پیش کوهه زین برداشتی یا دست و سلاحی به هوا بر افراشتی ، و بسی مردم را خسته زخم تیر کردند .

۱- در اصل : رمزی !

۲- جای کلمه سفید است . به قرینه درست شد .

و درین حال بزرگان لشکر يك كلبه شدند و در خدمت پادشاه عرضه داشتند که [۵۵۸] شما را در قلب بودن مصلحت نیست، شاید که ایشان جرأتی نمایند و فدایی وار حمله آورند و بر قلب زنند. پادشاه سخن ایشان به گوش صدق اصغاء فرمود و برانند و مقام خود باز میسر برد، و ارغون آغا با جمعی از امراء لشکر فرمان داد که در قلب باشند.

همان اندیشه که بر ضمیر بزرگان لشکر گذشته بود و بر لوح تصور ایشان نوشته، ایشان در فعل آوردند و سواری چهارپنج هزار دلیران لشکر و بهادران سپاه چون کوه آهن و دریای موج زن، بیت:

سپاهی چو آشفته پیلان مست

همه نیزه و گرز و خنجر به دست

در آمد ز جای آن سپاه گران

تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

بر قلب لشکر پادشاه زدند و از جای بر کردند. در آن حالت شاه سلطان را زخمی سخت بر سر آمد و از اسب جدا شد و در میان کشتگان یفتاد [۵۵۹] بلکاملک، پویان و شاه جویان، در میان کشتگان می گشت، ناگاه به [شاه خسته]^۱ رسید، او را دید در خاک و خون غلطان، بلکاملک^۲ از اسب فرو آمد، و او را بر نشانند. و قصد میکرد که خود را نیز بر کفل اسب افکند و هردو سر به سلامت برند، فوجی سوار چون صاعقه آتش در رسیدند، و بلکاملک را از لباس حیات عریان کردند و به خوابگاه جنان فرستادند. و پیکر سلطان را بیفکندند، و بگذشت. سلطان حکایت کرد، بیت:

که چون شب همی پادشاهی گرفت

جهان سر به سر در سیاهی گرفت

۱ - کلمه ناخواناست. به حدس نوشته شد.

۲ - در اصل: یلکاملک

جماعتی از اوباش و عیار پیشگان، چشم بر طمع جامه و سلاح کشتگان
چون مرغان مردار خوار و ددان گرسنه مردشکار در صحرا و ساحت [؟] می کشید
و جامه و سلاح کشتگان باز میکرد، ناگاه به سر من رسید، من خود را مرده
ساختم، چون کمر و سلاح از زر دیدند، از خوف

پایان متن کتاب

توضیحات و تعلیقات

- ص ۱۲ ، ملك الروم باید قسطا باشد که معرب گوستاو است .
- ص ۱۵ ، شعر منسوب به خواجه نصیر را از آن عماد الدین قزوینی هم دانسته اند .
(گزیده ص ۸۰۰) .
- ص ۱۹ ، ملك زوزن مدتی نیز پادشاهی کرمان را داشت .
- در باب او رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۳۳۲ و ۳۳۴
او همه موقوفات کرمان را ضبط کرد .
- ص ۲۱ ، اصابت و اصابات به معنی مالیات است .
- ص ۲۲ ، سرود و جروم . این ترکیب به همین صورت در بیشتر تواریخ کرمان
آمده است . سرود جمع سرد ، و به معنای سردسیر یاد شده و شامل نواحی
کوهستانی مثل جبال بارز و کوهبنان و اسفندقه و خود کرمان - که از
مرتفعترین نقاط است - می باشد .
- جروم شامل نواحی گرم و گرمسیر است مثل بم و نرماشیر و
ریگان و جیرفت و سواحل عمان و حوالی هرموز و میناب و جرون
(بندر عباس فعلی) . نظر نگارنده اینست که اصل کلمه جرون نیز صورت
دیگر جروم بوده ، و در اصل به صورت گمبرون (با میم غنه) تلفظ
میشده و تخفیف یافته و گرون (جرون) خوانده شده و ارتباطی اصولا با
کرما و گرمسیر دارد .

ص ۲۲ ، قتلغ ، لقبی است ترکی مغولی به معنای بزرگ و محترم . (با ضم قاف و لام) و ترکان (با فتح یا کسر اول) که بصورت ترکی نیز ضبط شده به معنای شهبانو و ملکه است . و آن را به صورت جمع ترك نباید خواند .

ص ۲۳ ، نکودر ، نام طایفه‌ای بوده است در سیستان که چندین بار به کرمان و یزد تاخته و غارت کرده‌اند . آخرین غارت آنان مربوط به زمان امیر محمد مظفر است که امیر محمد بر آنان ظفر یافت و امیر نوروز و امیر گربه رؤسای آنان را به قتل رساند و دست آنان را کوتاه کرد .

(رجوع شود به شاه منصور ، تألیف نگارنده)

ص ۲۳ ، زطوط ، (جمع زط ، با ضم زاء و تشدید ط) گروهی از مردم هند بوده‌اند که آنهارا جت نیز گویند و به عقیده حمزه اصفهانی از اعقاب کولیان و چنگیانند ، و بهرام گور ۱۲ هزارتن ازین طوایف را به ایران مهاجرت داد . این گروه در دمشق هنوز بهمین نام شهرت دارند .

در کرمان ، اصولا ، کولیا را : لولی ، و غربتی گویند .

ص ۲۴ ، ترکت الرأی بالری ، رای خود را در ری جای گذاشتم . گفتاری است منقول از ابو مسلم خراسانی که وقتی یکی به او طعنه زد که مگر رای نداشتی که به پای خود به کاخ منصور آمدی . و او گفت : ترکت الرأی بالری ، همان روز که در ری به نفع بنی عباس جنگیدم ، رای خود را جای گذاشتم .

ص ۴۲ ، یاساء بزرگ ، مقصود یاسای چنگیز خان است . مجموعه اصول و قوانینی که امرای مغول مأمور به اجرای آن بودند . بعضی از اصول یاسا در روضة الصفا (ج ۵ ص ۱۶۸) نقل شده است .

ص ۵۳ ، معن زایده ، برای شرح حال و پایان کار او رجوع شود به یعقوب لیث تألیف نگارنده .

ص ۵۲ ، طغرل بن ارسلان بن طغرل ، چنین پادشاهی در سلجوقیان کرمان نداریم ،

ظاهرأ مقصود ملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ارسلان شاه بوده است. زیرا در کرمان يك طغرل شاه بیشتر نداشته ایم. اتابك تكله از ۵۷۰ تا ۵۹۰ هـ. بر فارس حکم میرانده، و سنوات آن با سنوات حکومت طغرل سلجوقی کرمان و اتابك سام قابل تطبیق نیست.

ص ۷۴، در باب ابو العیناء رجوع شود به کتاب نگارنده: تن آدمی شریف است...
ص ۷۹، یغاییک، این نام به همین صورت در کتب تاریخی ضبط شده و به صورت یغانیک هم آمده.

ص ۸۴، در باب خطابه عجیب حجاج بن یوسف در کوفه رجوع شود به جیب - السیر (ج ۲)

ص ۸۴، خواجه نصیر در کرمان، ظاهرأ خواجه نصیر الدین طوسی در زمان سلطان رکن الدین ابوالمظفر قتلغ سلطان خواجه جق پسر براق به کرمان آمده است. پسر براق، جسته و گریخته حدود هیجده سالی بر کرمان حکومت رانده (از ۶۳۲ تا ۶۵۰ هـ) و سفر خواجه نصیر باید درین سالها صورت گرفته باشد که خواجه در قهستان سمت وزارت داشته. اما مورد سفارت اومشخص نیست، نکته لازم به تذکر آنکه در «کران» ازدهات سیرجان، خانواده معروف ستوده و نصیری های کرانی و معین دیوان، خود را از اولاد دختری خواجه نصیر می دانند، و بر بنده معلوم نیست که آیا خواجه در کرمان ازدواج کرده، و کران را به رسم تیول به فرزندان خود بخشیده بوده است، یا وجه دیگری دارد؟

ص ۸۵، در باب داستان گفتگوی سنجر و نرگس زار کرمان، رجوع شود به عقدالعلی، تصحیح آقای عامری ص ۶۹.

ص ۸۶، داستان جاسوسی دستگاه ملك ارسلان به تفصیل در سلجوقیان و غز محمد ابن ابراهیم آمده است.

ص ۹۳ ، فخر الملك نظام الدين وزير ، برای شرح حال او رجوع شود به سمط -
العلی ص ۸۸ و ۸۹ .

ص ۹۵ ، شیخ برهان‌الدین و سیف‌الدین باخرزی ، از فضایل معروف بخارا مقیم
کرمان و مدرس مدرسه ترکانیه ، برای شرح حال برهان و هم‌چنین سیف‌الدین
باخرزی ، رجوع شود به تعلیقات سمط‌العلی ، و مجله دانشکده ادبیات ج ۹
ص ۲۹-۷۴ و ج ۸ ، مقاله ایرج افشار .

ص ۱۰۰ ، درباب واقعه بغداد و رساله خواجه نصیر‌الدین ، رجوع شود به هولاکود
مستعصم خلیفه ، عباس اقبال ، مجله مهر سال دوم ص ۱۹ ، و یاد نامه خواجه
نصیر‌الدین طوسی ، به کوشش مدرس زنجان ، از انتشارات دانشگاه تهران .
ص ۱۰۶ ، چاروک ، نام آبادی است نزدیک باغین کرمان ، امروز چارین باغین
گویند .

ص ۱۰۶ ، مرگ ، سلطان اعظم ، مقصود قطب‌الدین سلطان ابوالفتح محمد بن
خمیتبور تاین‌گوست که برادر زاده براق حاجب بود و بعد از براق به
حکومت کرمان رسید (سمط‌العلی ص ۲۶)

ص ۱۰۸ ، شاه‌یجان ، از آبادیهای نزدیک کرمان بوده . شاه‌یگان در سلجوقیان و غز
کرمان ص ۱۳۸ .

زریسف آبادی که تا چند سال پیش قنات آن دائر بود و یکی
از محلات کرمان را مشروب میکرد .

شش ، مقصود سر آسیاب شش است نزدیک چترود .

تروده و خانوک و قهاباد از دهات معروف کرمان است .

ص ۱۰۹ ، مولانا صدر امام علامه ، ظاهراً مقصود عز‌الدین کیشی است که از شیراز
به کرمان فرا خوانده شده بوده است . (سمط‌العلی ص ۴۳)

ص ۱۱۷ خواهر علاء التولی ، چنین است در متن ، و ظاهراً ، اگر داستان حقیقت
داشته باشد ، مربوط میشود به ترکان خاتون خواهر علاء الدوله اتابک

یزد که زنی عاقله بود و زن اتابک ابوبکر سعد بن زنگی بود، و این زن با دربار هولاکو نیز روابط صمیمانه داشت. سلجوقشاه، برادر محمدشاه نوّه اتابک سعد بود، که چون بر فارس تسلط یافت (۶۶۲هـ/۱۲۶۳ م.) «شبی در مستی به خیال بد نامی ترکان خاتون به شمس الدین میاق افتاده، غلام سیاهی را خواسته، سر ترکان خاتون را ازو بخواست، و غلام سیاه، بی درنگ داخل حرّمسرای شاهی شده، ترکان خاتون را بکشت و سر او را جدا کرده در طشتی گذاشته خدمت سلجوقشاه آورد، و گفته اند:

دار درین طشت، زبان را نگاه

تا سرت از طشت نگوید که آه

و دو دانه درّ شاهوار که در گوش ترکان خاتون بود، سلجوقشاه به دست خود کنده پیش مطرب انداخت...» (فارسنامه ناصری ص ۳۷). در صفحه ۱۶۲ این نام به صورت علاء الدوله ثبت شده، و داستان واقعه نیز نقل شده است (ص ۱۶۳).

ص ۱۲۱، گوش داری، به معنای نگاه داری و حفاظت است.

ص ۱۲۶، انگشت (با کسر گاف) به معنی زغال است. جوالی انگشت = یک بار زغال.

ص ۱۲۶، جحر مار، سوراخ مار:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین.

ص ۱۲۹، یک شمس الدین محمد شاه جعفر داریم که از اطبای معروف این زمان بوده است، و یکی فخر الملک شمس الدین محمد شاه بن امیر حاجی که به قول ناصر الدین منشی «به حقیقت حاتم ملک کرمان و کریم و نیکو سیرت زمان بود» و او وزیر قطب الدین سلطان محمد بن خمیتبور شد، و این مرد اصلاً اهل زوزن بود. (سمط العلی ص ۳۳).

ص ۱۳۵، اشترك (با كسر همزه، و سكون شين، و كسر تاء و سكون راء و كاف) نام صمغی است كه از ساقه درختی كمياب در كوهستانهای كرمان به دست می آید و از جهت طبي و رساندن دملها معجزه آساست و من اين درخت را در كوهستان پاریز دیده ام. امروز خبری از رسم چراغو بنده نتوانستم بیايم. ص ۱۳۹، ایلچی بزرگ قرغای (۹) شاید همان قراخای مسطور در سمط العلی باشد (ص ۴۷)

ص ۱۴۷، دینار رکنی. شاید منسوب به رکن الدوله دیلمی باشد یا رکن الدین ملکشاہ سلجوقی.

ص ۱۵۱، توبه نصوح، توبوا توبه نصوحاً، در باب توبه نصوح رجوع شود به مثنوی، و هم چنین، سیاست و اقتصاد عصر صفوی تألیف نگارنده ص ۲۵۰
ص ۱۵۳، او كه خاتون، همان او كا خاتون است كه همسر رکن الدین سلطان بود، و ازین زن فرزندی داشت به نام سلیمان شاه.

ص ۱۵۹، اتابك ابوبكر زنگی در سال (۶۵۹هـ / ۱۲۶۰م). در گذشته است نه ۶۶۸. و پس از آن حكومت به نوه او محمد بن سعد بن ابوبكر رسید.

ص ۱۶۸، جینانویین؟ در سمط العلی يك جینغای نویان داشته ایم كه مربی فرزندان براق حاجب بوده است.

ص ۱۶۸، محمد مبارز مظفر الدین، از اولاد غیاث الدین حاجی یزدی، وجد محمد مظفر می بدی معروف سر سلسله آل مظفر بوده است. اما آنكه در فارس خدمت كرده شرف الدین مظفر بوده. (آل مظفر محمود كتبی، ص ۴)
ص ۱۷۵، دیوان نظر، ظاهراً یکی از دیوانهای مالیاتی و اشرافی بوده باشد.

در تاریخ ما اشاراتی به باغهایی هست كه به «باغ نظر» معروف اند. از جمله در كرمان، باغی است معروف به باغ نظر. وزیری وجه تسمیه آن را این میداد كه «بانی آن نظر علی خان زند بود» (تاریخ وزیری ص ۵۳۹ و ۵۷۱) وجه تسمیه آنكه نظر علی خان زند در زمان سلطنت کریم خان، باغی

در آنجا بساخت و منزل نمود (جغرافی وزیر ی ص ۳۶)، بنده آن روزها که در لغت نامه «حرف ب» کار می کردم، وقتی به ترکیب باغ نظر رسیدم، نظر خود را در حاشیه - بر خلاف نظر مرحوم دهخدا که فرموده بود چیزی به فیش ها اضافه نکنند - چنین نوشتم: «باغ نظر معنی عام دارد نه خاص، چه شاعر، معشوق یا رخسار وی را به باغ نظر تشبیه کرده است، باغی ظاهراً جایگاه گردش و تفریح و آکنده از گل و ریاحین». این سخن را نیز در آسیای هفت سنک (ص ۱۴۱) به تفصیل بیشتری نوشته بودم با این عبارت که این باغها عموماً دولتی و وسیع است و مربوط به اشخاص نبوده. ازین گونه است باغ نظر مشهد، و باغ نظر کازرون که «حاجی علی خان در حدود سال هزار و هشتاد ساخته، و درختهای نارنج باغ نظر همان است که حاج علی خان کاشته است» (فارسنامه ناصری ص ۲۴۹)، و باغ نظر اصفهان که دریاچه ای کلان داشته است، (آندراج) و باغ نظر شیراز که فعلاً محل موزه پارس است و از یادگارهای کریم خان زند، و حدود ۱۶ هزار متر مربع وسعت دارد و بنای معروف کلاه فرنگی که مقبره مرحوم وکیل بوده است در میان باغ قدیم قرار دارد. این باغ در زمان حسینعلی میرزا فرمانفرما تعمیر یافت، و در سال ۱۳۲۴ شمسی قسمتی از آن جزء خیابان زند شد. (مقاله محمد تقی مصطفوی، اطلاعات ماهانه شماره ۷۷ ص ۱۳)، و باغ نظر قندهار که آن باغ را علیمردان خان پسر گنجعلی خان حاکم کرمان ساخته و مرعشی از آن نام می برد و گوید: «باغ نظر علیمردان خان که او نیز در زمان حکومت خود، بعد از پدر، در قندهار ساخته بود». (مجمع التواریخ ص ۱۴). ظل-السلطان هم از باغ نظر کارزان نام می برد و گوید: کارزان قصبه بزرگ یا شهر کوچکی است. باغی دارد مشهور به باغ نظر. سند صحیح، در

دست نیست که از ابنیه کی است؟ و کی آنجا بوده؟ می گفتند امامقلی -
 خان پسر الله وردی خان حاکم فارس ساخته ، بسیار باغ خوب و قشنگی
 است . بعضی ابنیه خزانه ای داشت . از بناهای تیمور میرزا پسر حسینعلی
 میرزا پسر فتحعلی شاه است» (سرگذشت مسعودی ص ۱۰۶) . هم چنین
 باغ نظر سلطان آباد (اراك) که « دیوانخانه و تفرجگاه سپهدار بوده ،
 باغ بزرگی به اسم باغ نظر در منظر آن عمارت قرار داده بوده است» .
 (تاریخ عراق عجم ص ۳۹۷) .

دلیل من در اینکه این باغ هادر حکم پارك و محل گردش عمومی
 بوده اینست که در هرات باغی داشته ایم به نام «باغ نظر گاه» که از باغها
 و قصور دلگشای سلطنتی هرات است (حاشیه روضات الجنات فی اوصاف
 مدینه هرات ص ۳۴۷) ، و «حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا به باغ نظر گاه
 نزول اجلال فرموده ، بعد از هفته ای از باغ نظر گاه به مرغزار بشر تو
 و نواحی پل سالار نهضت فرمود» (ایضاً ص ۳۴۷) ، و «خاقان منصور (بایقرا)
 به تاریخ یازدهم ذی الحجه مذکور به باغ نظر گاه نزول فرمود» (حبیب -
 السیر ج ۴ ص ۱۴۵) .

این نکته را ، بیت معروف حافظ نیز مؤید می شود که
 می فرماید :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست

یا آنجا که باز گوید :

نرگس باغ نظر چون توئی ای چشم و چراغ

سر چرا بر من دلخسته کمران می داری ؟

یا آنجا که محسن تأثیر گوید:

دیده از سیل سرشکم رشك صد دریاچه شد

تا به رخسار تو ای باغ نظر افتاده است

وقتی در خدمت حضرت راشد خطیب بزرگوار، این نکته را درباره

باغ نظر می گفتم، ایشان فرمودند که در تربت نیز باغی به اسم باغ نظر هست که متعلق به اسحق خان قرائی بوده است.

باری، اینك که به «دیوان نظر» درین کتاب برخوردیم و هم چنین در سمط‌العلی خواندم که «منصب نظر به خواجه مجدالملک تاج‌الدین ابوبکر شاه مفوض شد» (ص ۱۳۷) و این دیوان نیز چندین معتبر و مهم بود که نشان خاص داشت چنانکه «... صاحب فخرالملک، نظام‌الدوله والدین... را فرمان داد که نشانی بر بروات و مکتوبات دیوان ثبت کند، و او بر جای دیوان نظر، تسمیه «العزة لله» کشید، و بواسطه قلم و قدم او گشایشی و آرایشی در دیوان پیدا آمد» (ص ۲۳۴ تاریخ شاهی)، بعد ازین مقدمات این نظر من تعدیل شد که به هر حال شاید باغهایی بزرگ ابتدا محل این شغل دولتی بوده و بعدها گردشگاه عموم شده و نظرگاه گشته و حافظ را به سرودن چنان بیتی وا داشته است.

ص ۱۷۶، شعر بافان، شعر، با فتح «ش»، در لغت عرب به معنای موی و زلف است. اما در فارسی به معنای تار و پارچه‌های ظریف که از موی بافند آمده است. در یزد و کرمان و اصفهان طبقه‌ای وجود داشته‌اند که «شعر باف» بوده‌اند و شعر بافی (نه شعر بافی به معنای تغزل) يك کار مهم محسوب میشده (اصطلاح عامیانه به صورت شهر باف تلفظ میشود). گمان من آن است که این کلمه، صورت دیگر همان «شار» فارسی است (نه شعر عربی)

که در کتب قدیم ما یاد آن بسیار آمده است، و شعر باف باید همان «شارباف» بوده باشد. بیهقی در تاریخ خود بارها از «شار» نام برده، از جمله، غلامانی که علی بن عیسی به هدیه از خراسان فرستاده بود، «همه نیکوروی بودند و شارهای قیمتی پوشیده... و کنیزکان شارهای باریک در سفظ‌های نیکوتر از قصب» (تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد ص ۵۳۷).

فردوسی گوید (داستان زال و رودابه)

یکی چاره راه دیدار جوی

چه باشی تو بر باره و من به کوی؟

سپهبد بگفت و پریرخ شنود

ز سر شعر گلنار بگشود زود

کمندی گشاد او ز سرو بلند

که از مشك زان سان نه پیچد کمند

خم اندر خم و مار بر مار بر

بر آن غبغبش نار بر نار بر

فرو هشت گیسو از آن کنگره

به دل زال گفت: «این کمندی سره!»

ز مشك و عبیر است یا خود زموی

که افکند آن ماه خورشید روی

پس از باره، رودابه، آواز داد

که ای پهلوان بیچه گرد زاد

کنون زود بر یاز و بر کش میان

بر شیر بگشای و چنگ کمان

بگیر این سر گیسو از يك سوام

ز بهر تو باید همی گیسوام

[بدان پرو رانیدم این تار را

که تا دستگیری کند یار را]

نکته قابل توجه در شعر فردوسی آنست که رودابه مویش را نمی-
کشاید، بلکه شعر گلنار، یعنی «شار گلی رنگ» را از سر بازمی کند
و بعد، کمندی از موی، بر سر و بلند یعنی قامت او فرو می ریزد، در واقع
این شعر همان روبان امروزی بوده که زلف را در آن می پیچیده و گره
می زده اند. گمان می رود که آخوند مآب ها کم کم کلمه شار را بصورت
شعر در نوشته آورده اند. طبقه شعر باف تا این اواخر در یزد و کرمان و
اصفهان معروف بوده اند، و حاج میرزا نصر الله ملك المتكلمین آزادیخواه
و ناطق معروف فرزند «محسن بن مهدی شعر باف اصفهانی بود» (شمس-
التواریخ ایزد گشسب ص ۱۳۹).

میتوانم این نکته را اضافه کنم که به گمان من، کلمه «شال» هم
صورت دیگر همین «شار» است و ما در کلمات قدیم خود تبدیل «ل» به
«راء» و بالعکس فراوان داریم (مثل دیوار = دیوال، و شلوار و سروال)
و این خود يك بافته قیمتی بود که خصوصاً در کرمان بسیار مرغوب
بافته می شد و شالبافان يك طبقه معروف شناخته می شدند، چون کالای
صادراتی مهمی بود، اغلب کارخانه داران و شالبافان به ثروت کلان هم
میرسیدند - هر چند از طبقات عامه و پائین بودند - چنانکه آقا محمد
شالباف در زمان قاجاریه کارش بدانجا رسید که دوازده هزار تومان،
به ناصرالدوله فرمانفرما حاکم کرمان قرض میداد و هم او بود که مدتی

املاک خالصه جیرفت را در ازاء همین قرضها از فرمانفرما اجاره کرد، و بسا احتمال دارد که مرحوم ادیب کرمانی، خارستان را - که طنز گونه‌ای در حق شالبافان و شامل اصطلاحات شالبافی است - به‌طور کنایه در باب همین شالباف نروتمند ساخته باشد که بر وزن گلستان است و با این عبارت شروع می‌شود: «صنعت خلوشی را خفت و ذل که تارشالش (و شاید هم تارشارش) در کمال ظرافت است و به‌پود اندرش مزید لطافت، هر مگوئی که فرو میرود مفرج تار است و چون بر میگردد مدرج بود، پس از ... (خارستان، چاپ نیستانی ص ۱). اینکه ناظم‌الاطباء کرمانی هم «شارکار» را به معنای هر کار مفت و رایگان که به زور و جبر اجراء گردد و هم برای مردم سست و کاهل به‌کار برده، ظاهراً اشاره به نوع کار همین طبقه زحمت کش باشد. چه این اصطلاح، به قول ناظم‌الاطباء مخصوص کرمان است، و شاره که چادر هندی است نیز میتواند همین کلمه باشد و شال کشمیری نمونه بارز شهرت و مرغوبیت آن.

ص ۱۷۷، شهاب‌الدین توره‌پشتی.

منسوب به توره‌پشت (توران پشت یزد که سنگ مرمر معروف دارد). در باب خاندان تورانپشتی رجوع شود به تعلیقات مرحوم اقبال بر سمط - العلی. (ص ۱۲۱)

ص ۱۷۷، کهنیسان،

این نام در چند جا تکرار شده و ظاهراً صورت قدیمی همان آبادی است که امروز به قناتفسان (کهنسون به تلفظ عامه) معروف است. تاریخ کرمان بنای آنرا به غسان نام حاکم عرب میرساند که درست نیست (رجوع شود به حواشی نگارنده بر تاریخ کرمان ص ۲۳۴).

نگارنده حدس می‌زند که این نام مر کب است از کهن (قنات)،

و نیشان، صورتی از کلمه نيساو نیکا که به عقیده من منسوب به سایه ناهید و اناهیتاست، و در واقع این نیز یکی دیگر از قنات های منسوب به ناهید است. (رجوع شود به چاپ دوم خاتون هفت قلعه).

ص ۱۷۸، مجمره خراب؛ آیا مقصود بقایای آتشکده بوده است؟

ص ۱۷۹، فهرج درین کتاب به صورت بهره آمده است و به عقیده من این نام منسوب به قوم «بهرز» است که بعدها بارز و پاریز خوانده شده. رجوع شود به مقاله نگارنده، برز کوه، مجله هنر و مردم شماره ۱۵۳ و کوجه هفت پیچ ص ۱۸۹.

ص ۱۷۹، رباط باغین، هم اکنون درسه فرسنگی باغین بین راه رفسنجان به همین نام معروف و مشهور است.

ص ۱۸۰، کوبنات، در جای دیگر همین کتاب کهنات هم ضبط شده، در عقد العلی عموماً به همین صورت کوهنات آمده است، و امروز کوهبنان گویند. ظاهراً صورت جمع کوه بند تواند باشد.

ص ۱۸۳، شیرین آغا، در مورد سفر او به کرمان رجوع شود به سمط العلی ص ۵۵. ص ۱۸۵، ستلمش، در سمط العلی ساتيلمش ضبط شده است.

ص ۱۸۹، در ربیع الاول این سال (۶۶۳) «... کار حکم و پادشاهی هولا کو خان تمام شد، و بعد از گذشتن او، او را آخن خواندند، و مولانا استاد الدنيا نصیر الملة والدین...» این آخن چیست؟ در جای دیگری کلمه ارکن را بر ای روحانیان بغدادی می بینیم و جمع آن ادا کنه است: من الکهنه والارا کنه (عیون - الانباء). « از نصارا آنک ایشان ار کئون و رهبان و احبار می خوانند» (جهانگشای جوینی) « علویان و دانشمندان و ارکونان و شیخان و ... » (رساله خواجه نصیر، چاپ یغمائی). آیا این کلمه با آر کنت یونانی و آخوند خودمان ارتباطی تواند داشت؟

ص ۱۹۳، دشت بر- که امروز هم به همین نام خوانده میشود (باضمباء) در بعض کتب «صحرا بر» ضبط شده است. (رجوع شود به سلجوقیان و غز در کرمان ص ۶۰).

ص ۱۹۳، صوغان، امروز هم ارزو و صوغان بهمین صورت خوانده میشوند. ظاهراً صوغان صورتی از چوگان باشد (تنگ چوگان = فارس)

ص ۱۹۹، شهر بر به جای شهر یور. در لغت نیز بکار رفته است.

ص ۲۰۷، لاور بجای راور. اصولاً تبدیل لام به راء و بالعکس در لهجه های قدیم ایرانی بسیار متداول بوده و هنوز هم نمونه دارد.

ص ۲۰۴، تمغآل، فرمان سرخ، مقصود نشان و فرمان طلایی است (آلتون = طلا) که بر بالای فرمانها نهاده می شد. در دوره های اخیر، لاک سرخ رنگ جانشین این گونه تمغاها شده است.

ص ۲۰۵، نام نکودریان در تاریخ کرمان - خصوصاً اواخر قراخانیان و اوایل آل مظفر - به تفصیل آمده است. ظاهراً مرکز حملات این طایفه از حوالی سیستان بوده است و در زمان آل مظفر به یزد هم تجاوز کرده بوده اند. رؤسای این طایفه در زمان محمد مظفر، مثل «نوروز» و «گر به» شهرت داشته اند. (آل مظفر محمود کتبی ص ۱۰). فارسنامه این طایفه را اصلاً مغولی می داند (ص ۳۹).

ص ۲۰۶، قتر و که در جغرافی کرمان به صورت قطرو و «کدرو» ضبط شده در غربی زید آباد و نزدیک نیریز قرار دارد.

ص ۲۰۶، طارم و فرغان، امروز هم به صورت طارم و فارغان در حوالی رودان شهرت دارد. خشناباد در کفه کوه بره مال است.

ص ۲۰۷، کلبار، همان حوالی رود کر بال و دشت کر بال است که از رودخانه کر مشروب میشود و بند امیر بر آن بسته شده است.

ص ۲۰۷، هرات، همان هرات و مروست شهر بابك است که در کتب قدیم خرا و مروث نیز یاد شده است.

ص ۲۰۸، حاون در کتب مسالك به صورت خاون ثبت شده.

ص ۲۰۸، غوری، ظاهراً به جای گوری (۹) = گودالی و خندقی.

ص ۲۰۹، ینجو، صورت دیگر اینجو، به معنی دیوانی کردن اموال، وهم مالیات و خراج.

ص ۲۰۹، مادون از دهات بردسیر است که طایفه منشتی از آنجاست.

(جغرافی وزیري ص ۱۳۶)

ص ۲۱۰، ضمیر رحمة الله علیها به ترکان بر میگردد.

ص ۲۱۰، به راه تیه، بیابان؟ شاید هم نیه؟ باشد برای نهبندان. در مورد این کلمه رجوع شود به چاپ دوم خاتون هفت قلعه.

ص ۲۱۱، سه سطر به آخر مانده، جمله چنین است:

صواب نباشد تا کنیت ایشان معلوم نشود. احتمال توان داد به

این صورت بوده است: ... تا که نیت ایشان ...

ص ۲۱۲، خبق و ببق و سیرج. سیرج امروز باقی و از دهات معروف خبیص (شهداد)

است. در معجم البلدان ذکری از خبق و ببق رفته، در رساله مقامات

عرفای بم که در قرن دهم تدوین شده گوید: «پیر محمد... ببق و خبیص

را به تالان داد و جبال بارز و چند محال دیگر را» (مقامات سید طاهر-

الدین ص ۱۱۵). باید توضیح داد که نام قدیم خبیص عبارت از «هبیج»

بوده است. اخیراً به تصور آنکه عربی است آن را به شهداد بدل کرده اند.

ببق را ندانستم کجاست. اما خبق را میتوان گفت که همان «گوك» (با

فتح گاف بر وزن جور به معنی ظلم) بوده باشد. امروز این نام اصیل

تاریخی نیز تبدیل به گلباف شده است، به حساب آنکه چندین هزار

کارگاه قالی بافی در آنجاست که گل‌های قالی آن، مثل پاره آتش در سالن‌های مجلل می‌درخشد.

ص ۲۱۲، کیجو. یک آبادی در کوشک و صوغان داریم که به کیجویه معروف است (جغرافی وزیری ص ۱۲۹)، منتهی فاصله آنجا تا حوالی سیرچ و خبیص اندکی زیاد است.

ص ۲۱۲، کهننگ، شاید همان کهنو پنجایت رودبار باشد که کهنو پنچر هم گویند. (جغرافی وزیری ۱۲۴).

ص ۲۱۲، اشتادان، امروز هشتادان گویند و نزدیک خبیص است.

ص ۲۱۳، بناهای ترکان خاتون در خبیص زیاد است. یکی از آنها حوض معروف آب گرم سیرچ است که از جهت طبی اهمیت زیاد دارد و مردم آن حوض مستحکم را «حوض ترك خاتین» گویند که همان حوض ترکان خاتون است.

ص ۲۱۴، بشمردان رودبار؛ امروز آبادی بنام بشمردان نداریم و ظاهر آهمان بیش‌مدان رودبار باشد که متعلق به ضرغام بود. یک پشمدویه در کوه پنچ هم داریم. ص ۲۱۷، تزرکو، ظاهر آهمان تزرچ امروزی است (با کس‌ر‌زاء) (جغرافی وزیری ص ۱۵۱).

ص ۲۱۷، ده بارز، در باب جبال بارز و ده بارز و پاریز، رجوع شود به مقاله نگارنده «برزکوه» مجله هنر و مردم، و کوچه هفت پیچ ص ۱۵۰.

ص ۲۲۱، حرف عجیبی زده است: «شیخ جمال‌الدین ابراهیم، اسبی در زین داشت، خود را بر آن افکند و با غلامی روی به راه گریز آورد و بر طریق خشکی با کیش جزیره شد و خان و مان و...».

آیا واقعاً جزیره کیش متصل به خشکی بوده است؟ یا «کیش جزیره» مقصود بندرگاهی بوده در ساحل بدین نام. اما از سیاق عبارت می‌رساند که به جزیره رفته باشد؟ اما چرا بر طریق خشکی؟ مگر آنکه

مقصود آن باشد که راه کناره راطی کرد، بجای راه دریا، تا به محاذات جزیره رسید و البته از آنجا با کشتی به جزیره رفت.

ص ۲۲۲، درزودی، ترکیبی خاص به معنای «بهزودی» وعن قریب.

ص ۲۲۴، حکایت تنور و ترازو؟

ص ۲۲۴، صهروج (؟) آیا ممکن است «سهران» اسفندقه باشد؟ یا سهر و ن سبز واران جیرفت؟

ص ۲۲۵، بهرامجرد، از دهات معروف بردسیر (مشیز، رجوع شود به جغرافیای وزیری)

ص ۲۲۶، طسق (بافتح طاء و سکون سین)، آنچه آسیابان از خراج آسیا به شاه رساند (لغت نامه). اما آنچه آسیابان خود سهم بر میدارد (هر بار گندم يك من ونیم)، این دستمزد را در کوهستان ما «تنزه» گویند.

ص ۲۲۹، دایگان و دادگان، دایه و داده هر دو يك صورت اند از دده و طایه، و ظاهر چنان مینماید که کلمه لاله و لالا و لله نیز صورت تحول یافته داده و دده بوده باشد.

ص ۲۳۱، پرواشتن، درین کتاب به معنی پرورش دادن و بالاندن بکار برده شده است.

ص ۲۳۴، وجماعت دیه شهر آباد عصمتی - که از جمله دیه هاء کهنیسان است، و آب شرب وی از نفس شهر است - باجمله حقوق و مرافق و ...

این شهر آباد که مظهر آن در وسط میدان گنجعلیخان بود، و مادرچاه آن نزدیک قنات غستان (کهنیسان) قرار دارد، حدس زده میشد که از محدثات گنجعلیخان باشد. زیرا گنجعلیخان (فوت ۱۰۳۴ هـ / ۱۶۲۴ م.) در متن وقفنامه خود در جزء وقفیات یاد می کند که «نواب مشارالیه [یعنی گنجعلی خان] در حومه قریبه کرمان، کاریزی احداث و انشاء نمود، به مال و رجال خود حفر و نقب قنواة آن کرده، آب آن را

در وسط میدان و بازار مجدد مزبور جاری گردانید و ممر آب مذکور را از ابتدا تا انتها از خاص مال خود ترتیب داده و در شوارع و خانه‌های عجزه و مساکین حوضها ساخت، و بدین مناسبت که از وسط شهر جاری است، موسوم به شهر آباد گردانید، و قنوة و آبار کاریز مزبور ممتد می‌شود به لنگر شیخ عبدالسلام و قناة غستان، و از منبع که در دامن کوه ماهانست تا آن حوالی رقاباد حومه است تخمیناً هفت فرسخ خواهد بود، و محدود است کاریز مزبور به کاریز مکر تباد [ظ: تکریت آباد]، و حسن آباد، و احمد آباد زنجان حومه غرباً، و صفتاباد شرقاً [صفتاباد؟]، و بعد الاحیاء و الاساحة المزبوره در جانب جنوب شهر کرمان... (کنجعلی خان و خیرات او، به قلم نگارنده ص ۵۹ بنقل از وقفنامه کنجعلی خان).

در اینجا نکته‌ای پیش می‌آید. آیا کنجعلی خان قنات شهر آباد پادشاه خاتون را به نام خود وقف نموده؟ بسیار بعید است. احتمال هست که این قناة بائر شده بوده و کنجعلی خان آنرا «احیاء و اساحه» نموده - آنطور که در وقفنامه آمده - و بعد وقف نموده است، و در مرحله آخر توان حدس زد که آبادی «صفتاباد» که در وقفنامه نام برده شده، مخفف صفوة آباد بوده باشد منسوب به صفوة الدین پادشاه خاتون، و میان نام این دو آبادی که مجاور هم بوده‌اند تخیلی حاصل شده باشد. هر چه هست، امروز نه از شهر آباد عصمتی خبری است و نه از شهر آباد کنجعلی خان. که نه از تاء نشان است و نه از تاء نشان!

ص ۲۳۴، ظاهراً این ترکان آباد، غیر از ترکان آباد رفسنجان است. شاید همان صفتاباد بوده باشد. البته يك صفتویه در خبیص (شهداد) هم داریم، شاید آبادی صفبوجه (?) که جای دیگر هم یاد شده، همین آبادی بوده باشد.

ص ۲۳۴، شیخ صلاح الدین حسن بلغاری. رجوع شود به سمط‌العلی ص ۴۴

ص ۲۳۵، کرمانشاهان یزد. در باب این آبادی - که باز به اشتباه منسوب به گنجعلی خان شده است - رجوع شود به گنجعلی خان ص ۸۷.

ص ۲۳۵، منال و انصبا. اصطلاحی است در کشاورزی کرمان. در کوهستان ما - پاریز - هنگام تقسیم خرمن، بعد از وضع مرسوم یعنی حق نجار و آهنگر و دلاک و غیره، صدی ۳۰ را به زارع می دهند به نام «انصبا» و صدی هفتاد سهم مالک است به نام «منال»، و مجموع آنرا منال و انصبا گویند و به همین املاء هم نویسند.

کلمه انصبا در صفحه ۲۴۴ متن به همین صورت صحیح ضبط شده

است.

ص ۲۳۵، جوین (؟) آبادی بدین نام در کرمان نداریم. ولی «گوئین» و «دودران» دو آبادی مهم در کوهستان پاریز هستند.

ص ۲۳۶، (سال ۶۷۳ هـ / ۱۲۷۴ م) مساوی ۶۶۰ ارتفاعی است. در واقع این سال ارتفاعی - یعنی برداشت محصول - بر اساس سال شمسی حساب می شده و در حکم همان سال خراجی بوده است که در روزگار سلجوقیان کرمان محاسبه می شده - بر طبق سالهای شمسی - و در آن روزگار شش هفت سال تفاوت داشته و درین مدت دوست سال بعد از سلجوقیان حدود شش سال بیشتر، یعنی نزدیک ۱۳ سال شده است. در تاریخ سلجوقیان و غزدر کرمان سال ۵۶۱ خراجی برابر ۵۶۸ هلالی بوده است. (سلجوقیان و غز در کرمان ص ۷۶).

ص ۲۳۶، حرز شرف الدینی. حرز و حزر (با تقدیم زاء) هر دو به معنای بر آورد محصول و مالیات بندی زمین است. این عمل را در کوهستان ماحزّاری گویند که عمل حزا باشد. این عنوان هم برای شرف الدین ماند: حرز شرف الدینی، مثل قهوه قجری، و قباى حسنى، و پالان علیشیری، و راه شاه عباسی، و وبای سرداری!

ص ۲۳۷، «زمین را قصبه کردن» قصب کردن زمین (با فتح صاد) امروز هم در کرمان مرسوم است. ظاهراً سنجیدن زمین با نئ صورت می گرفته، و هر نئ را معمولاً ۵ گز می گرفته اند و 5×5 متر زمین جمعاً ۲۵ گز می شده، یعنی يك قصب. بنابر این هر جا صحبت از قصب است، در کرمان، مقصود ۲۵ گز مربع زمین است.

ص ۲۳۹، بهمناباد، دهی است از دهستانهای کشکوئیه رفسنجان بر سر راه انار. اما معلوم نیست قصد مؤلف همین محل باشد، یا آبادی دیگری در حوالی جیرفت بوده است.

ص ۲۴۰، سنگر ملك، به قول ناصر الدین منشی «از طبقه ملوك و امرا و اتراك بود» (سمط العلّی ص ۳۴). ولی در کرمان اصولاً کلمه سنگر را برای غلامان و سیاه پوستان بکار می برند، و هنوز هم «سنگورو» لقبی است که برای اشخاص سیاه پوست یا سیاه بشره داده می شود.

ص ۲۴۱، کلمه تازیك، همه جا در برابر ترك - خصوصاً تر کمانان سلجوقی - بکار رفته است. هم امروز نیز در کوهستان ما پاریز، طایفه ای هستند بنام قرائی - که حدس من اینست که از بقایای قراخانیان بوده باشند، این طایفه، غیر قره ای را بنام «تاجيك» خطاب می کنند. رجوع شود به شرح درباره شمس الدین تازیكو در اواخر همین تعلیقات.

ص ۲۴۱، عین عبارت غضبان قبعثری به حجاج بنابر ضبط عقد العلّی چنین است: «... چون بازیش حجاج شد، احوال کرمان پرسید، گفت: ماء هاوشل، و تمر ها دقل، و لسه باطل، ان قل الجیش بهاضاعوا، و ان کثروا جاعوا...» (عقد العلّی ص ۶۴).

ص ۲۴۱، اکره، عمله و اکره امروز هم به کار می رود برای کارگران و کرایه کاران. ص ۲۴۳، ورث الوزاره... این بیت از رستمی است. (عقد العلّی به نقل از نهایه الارب)

ص ۲۴۴، دشت حر کویه؟ شاید هم جر کویه؟ (رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی ایران).

ص ۲۴۴، فرمیتن، از آبادیهای بسیار قدیمی کرمان که آب اصلی ماهان از آن تأمین می شود. چنان بنظر میرسد که سابقاً این آب تا محاذی شهر کرمان می رسیده، و زمینهای جنوبی شهر را مشروب میکرد است. اما امروز در جزء ماهان کشت و زرع میشود و قسمت عمده آن وقف مزار شاه نعمت الله ولی است.

کلمه فرمیتن از قدیمترین کلمات فارسی و جزء دوم آن همانست که در میهن و «میهنه» توان دید.

ص ۲۴۷، سلیمانی؟ نهر سلیمانی (؟) البته ده کوچکی به نام سلیمانی در رودبار داریم.

ص ۲۴۸، امیر تاپسی، این نام در سمط العلی به صورت طایسی ضبط شده است (ص ۴۸ و ۵۱).

ص ۲۴۹، رودماهی، شاید همان آبادی باشد که امروز به صورت روباهی در بخش بزمان ایرانشهر وجود دارد. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸ ص ۲۱۰).

ص ۲۴۹، شق، (با تشدید قاف و کسر شین)، کرمان در تاریخ قدیم به دوشق شرقی و غربی (یا گرمسیر و سردسیر، صرود و جروم) تقسیم شده بوده است، شق بم مرکز ناحیه گرمسیر آن بشمار می رود.

ص ۲۵۱، درختکرد، ظاهراً باغ و کاخی اختصاصی از بناهای پادشاه خاتون در کرمان بوده است. به گمان من برای پارك و باغ عمومی، بهترین کلمه، می تواند همین درختکرد باشد. مقصود از ادای سنت درین جا ختنه کردن طغای شاه است. این نام در سمط العلی به صورت «طغی شاه» ضبط شده و از فرزند حجاج سلطان و برادر زاده پادشاه خاتون بوده که در جوانی در گذشته است (سمط العلی ص ۵۰). این جوان خیلی مورد توجه پادشاه

- خاتون بود. و ظاهر آن تا ۶۹۰ هـ / ۱۲۹۱ م. حیات داشته .
- ص ۲۵۵، خنامان، آبادینی نزدیک رفسنجان (شش فرسنگی) بر راه کرمان به زرنند و بهاباد .
- ص ۲۵۶، جلال الدین محمد مختص ؛ درسمط العلی کسی بنام جلال الدین مخلص - الملك سمنانی داریم. (۹)
- ص ۲۶۱، داستان رقص مادر برای فرزند درسمط العلی به تفصیل آمده است. (ص ۴۸)
- ص ۲۶۸، پل قرصو، برای نخستین بار این ترکیب در نواحی بم، درین دوران، یاد شده است . آیا همان قره سوی ترکی است ؟
- ص ۲۶۸، قماذیر (۹) این نام به همین صورت با راء آخر درین کتاب یاد شده . اما در کتاب سلجوقیان و غزدر کرمان - به نقل از بدایع الزمان - همه جا «قماذین» ضبط شده و بازار آن مرکز تجارت بضایع شرق و غرب بوده است . (رجوع شود به اردهای هفت سر ، راه ابریشم ،) این نام را در همین روزگار قراخانیان ، مار کوپولو به صورت « کامادی » یاد کرده است . کامادی مرکز جیرفت بوده و ظاهر آن در اثر شکست بندجیرفت (بر اثر زلزله ، یا غیر آن) از میان رفته است و آثار خرابه آن را باید در خرابه های معروف به «دقیانوس» جستجو کرد .
- ص ۲۶۹، فرضه ، (باضم فاء) بمعنی بندرگاه و خصوصاً «پیش بندر» است .
- ص ۲۷۳، ایگک و شبانکاره ، ملوک معروفی بوده اند در غرب کرمان - حوالی فساو نیریز و حاکم نشین آن ناحیه خشناباد بوده است که اکنون به صورت آبادی کوچکی در حوالی کفه غرب سیرجان و شهر بابک قرار گرفته است ، تسلط ملوک شبانکاره بر کرمان و سیرجان در اواخر عهد سلجوقیان صورت گرفته بود .
- ص ۲۷۳، کشف صفت ، کشف با فتح شین ، همان سنگ پشت و لاک پشت است .
- ص ۲۷۶، تاج الدین سلمان ، و عماد الدین مقبل (۹) دو آبادی معروف به نام تاج آباد

و عماد آباد در سیرجان داریم که قاعدهٔ باید منسوب به این دوتن بوده باشد. ص ۲۷۷، آش لشکر، مقصود مخارج غذایی سپاه است. آب و آتش دادن در اصطلاح کرمان به معنی ضیافت و مهمانی و غذای نذر و وقف پختن است، خصوصاً در ایام عاشورا.

ص ۲۸۲، در شهورششصد و شصت و هفت، چنانکه در مقدمه هم اشاره کرده‌ام، این فصل باید دنباله صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵ باشد، که ناسخ در پایان کتاب ضبط کرده است. چون مطلب از وسط صفحه شروع میشد، امکان اشتباه صحاف در میان نیست، و از جهت حفظ امانت، تغییری در ترکیب آن داده نشد.

ص ۲۸۳، بی بی ترکان، دختر قطب الدین ابوالفتح محمد (۶۵۰-۶۵۵ هـ/۱۳۵۲-۱۲۵۷ م). از عصمة الدین قتلغ ترکان بود و خواهر پادشاه خاتون به شمار میرفت. ناصر الدین منشی در باب این خانواده گوید:

«... و قطب الدین سلطان را از فرزندان، دو پسر - حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان بودند، و چهار دختر:

۱ - بزرگتری بی بی ترکان که از قتلغ ترکان بود و او را به عضد الدین امیر حاجی داد، و از وی پسران ماندند: نصره الدین یولکشاه شاهی بود هنر پرورده ظریف... فا ما آلودگی اعتقاد و ظلم و بیداد و سفاهت بر او غالب...، و غیاث الدین سیوکشاه، او مردی عبوس روی و منقبض خوی، قوس طبع، وحشی نهاد...

۲ - پادشاه خاتون نامزد اردوی ابا قاجان شد،

۳ - قتلغ ترکان خواهر اعیانی سیورغتمش سلطان که به شاهزاده باید و دادند،

۴ - یول قتلغ خاتون که در حباله معزالدین ملکشاه بن امیر سام آمد... (سمط‌العلی ص ۳۶)

این بی بی ترکان از رقبای بزرگ پادشاه خاتون بشمار میرفت و خود را به تبریز رسانده بود که حکومت کرمان را به دست آورد، اما در حوالی ۹۰/۱۲۹۱ م. بی بی ترکان، در تبریز، برمفاجا و علت سکنه درگذشت، و مشارع ملکه جلالی به وفات او، از قاذورات پریشانی مصفی گشت.

بذا قضت الایام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد
(سمط العلی ص ۶۲)

این عضدالدین امیر حاجی که صاحب کتاب نام می برد، پسر عم و داماد قطب الدین بوده، و جالب آنکه وزیری در تاریخ کرمان، او را «عضدالدین حاجب» می نویسد که بنظر می آید صحیحتر باشد، ولی به هر صورت، در سمط العلی نیز امیر عضدالدین حاجی یاد شده است.

علت جدائی بی بی ترکان از شوهر اولش عضدالدین نیز ظاهراً خوی بد و رفتار تند شوهر بود که باز به قول سمط العلی «...امیر عضدالدین حاجی، ظالم طبیعت و سخیف رویت و طروب و عشرت دوست بود...» (ص ۳۸) صفاتی که هر کدام از آنها کافی بود که يك دختر خانم قراختائی زیبای شاهزاده از مردش طلاق بگیرد.

بی بی ترکان مورد توجه مادرش قتلغ ترکان بود، و بعد از آن که حجاج سلطان از امارت کرمان معزول و به سیستان و هند فراری شد (۶۷۵ هـ/ ۱۲۷۶ م.) قتلغ ترکان مستقلاً حاکم کرمان بود، و چون پسر دیگر شوهرش، جلال الدین سیورغتمش - که در واقع پسر خوانده و به قول کرمانیها «پسراندر» او بود - به کمک سلطان احمد تگودار توانست فرمان حکومت کرمان را به دست آورد، قتلغ ترکان به تبریز شتافت ولی متوجه شد که فرمان حکومت پسر خوانده صادر شده است. در راه سکنه کرد و مرد (۶۸۱ هـ/ ۱۲۸۲ م.) و همین دختر بزرگش بی بی

ترکان، فحش او را به کرمان آورد و در گنبد مدرسه ترکانی دفن کرد. بی بی ترکان و پادشاه خاتون با جلال الدین سیورغتمش در افتادگی پیدا کردند، و در عین حال خود بی بی ترکان و پادشاه خاتون نیز بر سر املاک سیرجان و مالیات آنجا با هم رقابت پیدا کرده بودند، اندکی بعد یعنی در سال ۶۸۳ هـ / ۱۲۸۴ م. بی بی ترکان برای شکایت به دربار ارغون رفت ولی نتیجه نداد و سیورغتمش ماند و پادشاه خاتون هم مدتی در عقد گیشاتو ماند و ناچار به روم رفت. بی بی ترکان تا سال ۶۸۸ هـ / ۱۲۸۹ م. که در گذشت دیگر نتوانست موقعیت قدیم را بدست آورد، ولی خواهرش پادشاه خاتون، پس از مرگ ارغون (۶۹۰ هـ / ۱۲۹۱ م.) توانست خود را به کرمان برساند و چنانکه در مقدمه گفتیم، بساط برادر خوانده یعنی جلال الدین را به هم پیچد^۱، و باز چنانکه دیدیم، خود او نیز در شعبان ۶۹۴ هـ / ۱۲۹۴ م. به اشاره کردوجین هـ سر سیورغتمش - که شوهرش سال قبل کشته شده بود - به قتل رسید.

درین گرم بازار «بکش بکش»، باید و هم اندکی بعد به قتل رسید و زمان حکومت غازان خان بود که سلطان مظفر الدین محمد شاه پسر حجاج سلطان، آخرین فرد این خاندان، به فرمان او به حکومت رسید و فاتحه حکومت قراخانی در زمان او خوانده شد.

ص ۲۸۶، تازیکو، شوهر دومی که برای بی بی ترکان پیدا شده بود: شمس الدین تازیکو، این مرد به قول مرحوم قزوینی ملک شمس الدین محمد بن مالک، مشهور به شمس الدین تازیکو از مشاهیر متمولین و اعظم تجار بود و مال-التجاره او در اقطار ارض از مشرق تا به مغرب روان بود. در سنه ۶۷۶ هـ (۱۲۷۷ م.) در عهد سلطنت اباقا، مالک فارس را به انفراد و استبداد به

۱- وزیر می نویسد: بی بی ترکان نامه ای متضمن نکوهش و توبیخ بسیار برای خواهر نگاشت که چرا برای ریاست بی مصرف دو روزه! به قتل همچو برادری اقدام نمودی که حقیقتاً نخبه دودمان ما بود؟ (تاریخ کرمان ص ۳۶۳)

طریق مقاطعه ازد دولت مغول به عهده گرفت ، به نحوی که حکومت مطلق با او بود ، و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمائی با او می گفتند (از وصاف ص ۱۹۷) ، و ظاهر آنرا اواخر عهد اباقا در آن وظیفه باقی بود . در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار در حدود سنه ۶۸۱/۱۲۸۲ م. وی با شمس الدین حسین علکانی و سید عمادالدین ابویعلی و نظام الدین ابوبکر وزیر به اردوی پادشاه مزبور رفته ، هر چهار تن به اشتراك ، شیراز را به مقاطعه قبول کردند .

درین حکومات مختلفه ، صاحب ترجمه (یعنی شمس الدین تازیکو) ثروت هنگفت خود را متدرجاً به عناوین مختلفه از مقارضه و مساعدت با حکام شیراز و تعهدات و التزامات - که در مقابل آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور مطل و مدافعات هیچ فایده ای نکرد - به باد فنا داد . صاحب وصاف گوید :

« امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه (۶۹۹/۱۲۹۹ م.) است دریغوا! از ترا و مقام ابتلا ، وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود می یابد ، نه با هیچکس ناچه و جملی دارد ، و نه در هیچ دفتر ، ثور و حملی به نام او بر می آید » (تاریخ وصاف ص ۱۹۸) .

صفت تازیکو ، آن طور که مرحوم قزوینی حدس زده اند با کاف عربی و مصغر کلمه تازیك بوده است به رسم تصغیر اهالی جنوب ایران در بعضی کلمات که در آخر آن واوی الحاق کنند مانند پسر و دختر و حسن و حسین و نیز سیو و عمرو و بابو و خالو و امثال آن... و بنابر این تازیکو شاید بمعنی کسی بوده که تازیك بوده است در مقابل ترك و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده است در مقابل ایرانی... (ممدوحین

شیخ سعدی، محمد قزوینی، مجله تعلیم و تربیت سال هفتم، ص ۷۶۲).
 در فارسنامه ناصری اشارتی هست که «شمس الدین محمد بن مالک
 که صاحب مال و مالک املاک و حرفه تجارت - که از حد چین تا اقصای
 ممالک فرنگستان مال التجارتش پهن، و صیت بزرگیش عالمگیر بود و
 در خدمت سلاطین جایی رفیع و منزلتی وسیع داشت - در سال ششصد و
 هفتاد و شش (۱۲۷۷ م.) مملکت فارس را با نفراده و استبداد به مقاطعه
 گرفت، و فرمان حکومت مطلق برای او صادر گردید. و بعد از ورود
 به فارس، با ارباب بلوکات گاهی به غلظت و گاهی به مداهنه و ساز-
 گاری گذران نمود، و در مدت ده سال تمام زیر بار حوادث رفته، پای-
 مال جو و اجحاف گردید، و تمامت اندوختها را پراکنده داشت. و در
 آخر کارش، برای گذران روزانه و شبه، از بنده زادگان خود مسئلت
 نمودی.

و این ملک شمس الدین همان است که املح شعرا و ابلغ فصحا شیخ
 سعدی علیه الرحمه، برای طرح خرما از برادر خود، قطعه‌ای فرموده،
 و به خواجه ملک شمس الدین فرستاده است.»

اما قطعه‌ای که سعدی برای این شمس الدین تازیکو فرستاده، در
 مورد مالیات اضافی از خرماست که از برادر سعدی می‌خواسته‌اند. (سعدی
 اهل کجای فارس است، آیا اهل محلی که خرما داشته؟ مثل جهرم؟ کازرون؟
 یا اینکه برادرش پولی و نخلستانی داشته؟ و یا طرف تجارت خرما
 دولتی بوده؟) سعدی به شمس الدین از چوب خوردن برادرش شکوه
 می‌کند:

ز احوال برادرم به تحقیق	دائم که ترا خبر نباشد
خرمای به طرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زور نباشد

از غایت فقر دایم او را شلوار به پای در نباشد
و آنکه تو محصولی فرستی تر کی که ازو بتر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند کز خانه رهش به در نباشد
(فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۳۹)

داستان را در بعض مقدمات کلیات چنین نوشته اند که «در زمان حکومت ملک عادل شمس الدین تازیکو ... اسفهلاران ممالک شیراز ... خرمائی چند از رعایاستده بودند به تسعیر اندک، و به نرخی گران به بقالان می دادند به طرح، اتفاقاً چند بار خرما به برادر شیخ دادند، و برادر شیخ در خانه اتابک دکان داشت. چون حال بدان جهت بدید به رباط خفیف رفت خدمت برادر خود شیخ سعدی، و صورت حال به خدمتش عرضه داشت ... شیخ اندیشه کرد که اول کاغذی باید نوشت، پاره ای کاغذ برداشت و این قطعه بنوشت: ز احوال برادرم ...

ملک شمس الدین تازیکو ی چون رقعہ بر خواند بخندید، و در حال بفرمود تا منادی کردند که هر کس از آن خرمای به طرح سته پیش من آرید، تمامت بقالان را نزد خود خوانده، صورت حال از ایشان پرسید که هر کس زرداده است اسفهلاران را باز می خواند و بعد از مالش می فرمود تا، در حال، زر ایشان باز میدادند، و هر کس که زر نداده بود می فرمود تا خرما از وی بازستانند ...» الی آخر داستان ...

این شمس الدین محمد تازیکو، در اثر جنگی که به سال ۶۷۷هـ ۱۲۷۸م. در حوالی کربال با نکودریان کرده بود و امیر محمد ییک حاکم فارس در همین جنگ کشته شده بود، توانست حکومت را بدست گیرد و اصولاً میانه او با محمد ییک بسیار صمیمی و دوستانه بوده است. در نسخ خطی سعدی قصیده ای است با این مطلع:

به خرمی و به خیر آمدی و آزادی

که از صروف زمان در امان حق بادی

این قصیده در نسخه پاریس به عنوان «فی تهنته قدوم امیر محمد بیگ» یاد شده، و در نسخ جدید «فی مدح شمس الدین تازیگوی» آمده است (ممدوحین سعدی ص ۷۵۵). و معلوم نمیتوان کرد که واقعاً قصیده در مدح کیست؟ و آیا خود سعدی قصیده را به نام دو تن ساخته بوده است؟

اما عاقبت ازدواج نیمه سیاسی و نیمه اقتصادی خاتون کرمان و شمس الدین که به زور و پول صورت گرفت: قضاة وائمه شرع، فقط به این حساب که «بی بی... از آن... بدخوی به غایت نفور بودند، و از مناکحت و مزاجت او عظیم دور»، صیغه طلاق از عند الدین را خواندند و بیچاره «در بیت الاحزان ندامت پای در دامن سکون کشید».

به چه مناسبت قاصد به یزد فرستاده اند؟ زیرا شمس الدین تازیگو مدت ها در یزد بوده است و «قاضی یزد و جمال الدوله از کون نصرانی - که منعم و محترم یزد بود - به کرمان آمدند و خطبه به شرط و رسم کرد...». اگر ازدواج در ۶۶۸ هـ / ۱۲۶۹ م. صورت گرفته باشد (ص ۲۸۴) بنابر این ده سال قبل از حکومت شمس الدین در فارس انجام شده، به هر حال «مهدعالی، روزی چند، طوعاً او کرها در یزد با ملک شمس الدین می ساخت، و چون او عزیمت جانب فارس مصمم گردانید، روی عناد و ستیز پیش آورد و با وی پای در کوی موافقت نهاد» (ص ۲۸۵)، بنابر این، با این شوهر دوم هم بی بی ترکان سازگاری نکرده و بدین طریق عاقبة الامر میان ایشان به قطع انجامید، «و بی بی ترکان متوجه اردو گشت به و حضرت خداوند، پادشاه خاتون پیوست...» و این البته اندکی قبل از ۶۸۸ هـ / ۱۲۸۹ م. بوده است.

در خصوص اقامت تازیکو در یزد و خیرات او ، در تاریخ یزد چنین آمده است : «دارالشفاء صاحبی و عمارات آن ... این دارالشفاء از مشاهیر عمارات یزد است، وخواجه شمس الدین تازی گوا جهت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بساخت . و این شمس الدین تازی گونایب و قائم مقام خواجه صاحب دیوان بود ، چون فرمان خواجه صادر شد که دارالشفاء بسازد ، این بازار که از دارالشفاء به اندرون می آید - که آب در میان آن جاریست - بساخت .

چون طرح نزد صاحب دیوان بردند قهر کرد و گفت : این چه عمارت است که این قدر حقیرست ، به قدر همت خود ساخته ، به قدر همت ما باید بسازد . خواجه شمس الدین طرح دارالشفاء و چهار صفه آن و طنبی و بادگیر و بیت الادویه و حوضخانه و مجلس مجائین (تاریخ جدید : محبس) و مرضی و خانه های نیکو ترتیب کرد و باغی مشجر در عقب آن بساخت و گنبد یخدان ، و در آستانه عمارت ، مسجد مروح بساخت و بر درگاه چاهی منسوب به آب سرد حفر کرد . آن عمارت عالی ، تمام از آجر و گچ و کاشی تزیین کرد .

و چون این طرح را شمس الدین تازی گو نزد صاحب دیوان فرستاد تعجب کرد ، و بنوشت که در ساختن این عمارت گاهی افراط و گاهی تفریط کردی . شمس الدین تازیگو جواب فرستاد که اگر برخواجه گران است ، در القاب کتابه درگاه ، صاحب دیوان بردارند و تازیگو بنویسند ، و آنچه به خرج رفته به خزانه بسپارم ... وخواجه شمس الدین محمد تازی گوی مسجد چهل محراب انشاء کرد ، و خانقاه و عمارتی عالی بساخت ، و چهار دانگ از قریه هنرا وقف بر آن مسجد کرد ، و مصلی [کبوتر خان] و عید گاه مقابل شیخ الاسلام اعظم سعید از انشاء اوست . . . » (تاریخ یزد ص ۹۰) .

صاحب جامع مفیدی درباره کیفیت تأسیس این بناها نوشته است : « ... آن

خواجه مشارالیه [شمس الدین تازیکو] ... به میامن توفیقات الهی، بنابر خوابی که دیده بود، در حوالی زندان سکندر، واقعه در محله شهرستان، مسجدی ساخته، چهل محراب ترتیب نمود و موسوم ساخت به چهل محراب، و چهار دانگ قریه شیر قهستانه بر آنجا وقف فرمود. و آن مسجد در کمال فیض است و هر کس به جهت مطالب عظیمه در مسجد مزبور نماز گذارد و دعا کند، حضرت مجیب الدعوات آن دعا را به شرف اجابت مقرون میگردداند....»

(تعلیقات افشار بر تاریخ یزد ص ۲۱۲)

احمد کاتب، ضمن بیان مطالبی که یاد شد، توضیح می دهد که «ده قفیز زمین طرح عمارت مدرسه و مسجد و بیت الادویه و مجلس مجانین و حوضخانه و یخدان و باغ بینداخت ...» افسح المتکلمین امامی هر وی قصیده ای در وصف دارالشفاء گفته عرض کرد ... و این قصیده به کاشی تراشیده بر کتابه نقش کرد:

ای صفای صفات تر کیب عالم را روان

صحت عقل و صفای روحی و جان جهان ...

تا آنجا که گوید:

صاحب آنکس که از دست و دلش عاجز شوند

هر نفس صد حاتم و هر لحظه صد نوشیروان

خواجه دیوان هفت اقلیم شمس ملک و دین

مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان

چون دارالشفاء تمام شد، بزرگان یزد از شهر و ولایت از هر مقامی یانصد سبو آب تکلف کردند از جهت صاحب دیوان. خواجه داخل موقوفات دارالشفاء کرد. و در سال ست و ستین و سبعمائه (صحیح: ستمائه) تمام شد. (۱۲۶۷/۶۶۶هـ)

(تاریخ جدید یزد ص ۱۳۳)

محمد مفید مستوفی تاریخ بنا را گوید «بالجمله در سنه ستین و ستمائه

(۱۲۶۱ هـ / ۱۸۴۶ م.) که عمارت به اتمام رسید خواجه شمس الدین محمد تازیکو مجلسی عالی ترتیب داده به احضار اکابر و اهالی فرمان داد . . . افصح المتکلمین امامی هر وی که در آن وقت در یزد می بود در وصف آن عمارت قصیده ای گفته به عرض رسانیده، خزانه دار همت عالی خواجه شمس الدین محمد تازیکو ، مبلغ يك هزار دینار - که مراد هزار مثقال طلاست - به سبیل صلّه به وی تسلیم کرد.

بر گردیم به داستان بی بی ترکان.

این بی بی ترکان، شاهزاده زیبای ناکام قراختائی، قرآنی وقف کرده است که بر گور مادرش قتلغ ترکان و پدرش قطب الدین گذاشته شود، و قرآن شامل سی پاره بوده است، و در پشت یکی از جزوات آن قرآن وقفنامه آن نوشته شده که مرحوم مجد زاده صهبا (پسر مجد الاسلام) به کمک علامه قزوینی آن را خوانده و در مجله یادگار (شماره ۹ سال اول ص ۳۱) چاپ کرده اند، بدین شرح :

«... وقت المولاة المعظمة العالمة العادلة المؤيدة المنصورة المظفرة المعصومة ، ملكة ملکات العالم ، مالكة رقاب الامم ، ناشرة المبرات ، مانحة الخيرات ، نتيجة السعادات ، قدوة المعصومات ، مغیة الدنيا والدين ۲ ، صفوة الاسلام والمسلمین ، زبدة العصر ، خدیجة الزمان ، الغ اعظم ، بیبی ترکان ابنة - السلطان الاعظم الشهيد السعيد ، قطب الدنيا والدين ابی الفتح محمد بن خمیر تاینکو خلد الله ملكها ، و انار برهان والدیها التي دولتها غرة دول الملوك الماضية و مناعتها فيها طراز جلال الامم السالفة ، كأن الشاعر قال في مدحها : ولو كان النساء كمثل

۱ - شاید سائحه

۲ - دریادگار : معینة الدنيا ، به قیاس کتاب (مغیثه ، مغیثی) اصلاح شد.

ہدیٰ لفضلت النساء علی الرجال وما التأنیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للہلال ، ابتغاءاً لمرضاۃ اللہ تعالیٰ هذا الجزء من
قرآن العظیم مع تمام الاجزاء الثلاثین کلها علی هذا القطع ، و
علی هذا الخط ، وعلی هذا التذهیب ، مع صندوقها المشتملة
علیہا علی رأس مرقد و دیہا المولی السلطان الاعظم السعید
الشہید قطب الدین والدین والمولاة المعظمة العالمة العادلة عصمة
الدین والدین قتلغ ترکان بل اللہ ثراہما وجعل الجنة مثواہما ،
وهو فی حسد^۲ ... مذبذبة واقعة خلف الصفة الشرقية من المدرسة
التي بنتها المولاة المعظمة المذكورة بداخل مدينة برردسیر
کرمان تلقاء الخان السلطانی المعروف بخان مطرح^۳ ، وهي
مدرسة تحکی بینیتها و حسنہا دارالابرار و تباهی کرمان
بوجودها علی سائر الامصار ، یهب نسیم الصدق من ارجائها ، و
تفوح نفحات الاخلاص من بنائها ، تنادی الملائكة باعلی الصوت:

کرمان باہی و انعمی تفاخری

بینیة یحیی السعلی بفنائها

و كانت همتها العالیة تنادی [و] کلام

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار
وقفا صحیحاً شرعياً ، و تصدقت به صدقة مؤبدة محرمة لایباع
ولا یوہب ولا یرهن ولا یوجر ولا یتلف بوجه من الوجوه . ولا
یحری علیہ احکام التملیک والتملک ، ولا ینقل من المدرسة۔

۱ - صحیح: مشتمل

۲ - بہ احتمال قوی بلکه بہ نحو قطع و یقین این کلمہ جنبہ است معرب گنبد ...

(از افادات حضرت آقای قزوینی)

۳ - کذا بعینه

المذکوره بتلاوة القرآن الى موضع آخر - الا باذن المتولی -
 ويكون موضوعاً على رأس مرقد والديها المذکورين تغمدهما الله
 بغفرانه ليقراً منه القرآن العظيم وتكون الولاية للواقفة مدة
 حيوتها مد الله في عمرها وبعث وفاتها تكون الولاية لمن يكون
 متولياً للاوقاف المدرسة، فلا يحل لاحد يؤمن بالله واليوم الآخر
 تغيير هذه الصدقة، فمن فعله فعليه لعنة الله والملائكة والناس
 اجمعين، و ثواب الواقفة على الله، فانه لا يضيع اجر المحسنين،
 و ذلك جرى في غرة شهر صفر ختم بالخير و الظفر، سنة سبع
 و ثمانين وستمائة (٦٨٧هـ / ١٢٨٨م).

این بود صورت وقفنامه قرآنهای بی بی ترکان .

ظاهراً، پس از زلزله ۱۳۱۴ ق/ ۱۸۹۶ م. و خراب شدن قبه سبز^۲، و هم
 چنین پس از کاوشهایی که وکیل الملک و بعد از آن جلال الدوله برای
 بدست آوردن اشیاء قیمتی کرده اند، این قرآنها پراکنده شده و قسمتی
 از آن به آستانه ماهان - شاه نعمت الله ولی - انتقال یافته است . روایت
 آنست که طرح گنبد مزار شاه نعمت الله ولی، تقلیدی از طرح نقشه قبه
 سبز بوده است . از بقایای کتیبه ای که برای سردر باقیمانده، به خط
 ثلث سفید بر زمینه کاشی معرق لاجوردی، فقط کلمات «عبد الله...»
 به زحمت خوانده میشود، و به همین مناسبت میان مردم به مدرسه خواجه
 عبدالرشید مشهور شده. مرحوم صهاب حدس زده است که « شاید خواجه
 عبدالرشید مذکور یکی از وزراء یا رجال دربار قراخانیان کرمان بوده
 است ». اما حدس بنده اینست که شاید نام خطاط در اینجا یاد شده. مرحوم

۱- کذا، و ظاهراً: لتلاوة...

۲- مرحوم مجد زاده ضهبا تاریخ این زلزله را در مجله یادگار سال ۱۳۱۱ قمری
 نوشته است که اشتباه است و همچنانکه قبلاً یاد شده، این زلزله سه سال بعد از آن تاریخ
 اتفاق افتاده است.

وزیری می نویسد: «میرزا عبدالؤمن نام بردسیری، درین قبه، [افرادی به خط خود نوشته] جعل کرده که این قبه مقبره خواجه عبدالرشید است، و او معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و از [نبایر اید کوی برلاس] که در سلطنت امیر تیمور گور کان حکمران کرمان بوده است [پساره افراد سیاقی به خط خودش جعل کرده می گفت صورت بنائی مدرسه و مخارج قبه سبز است] که خواجه عبدالرشید جد من است [و ازین قبیل خرافات بر اثبای مدعای خود بسیار مذکور مینمود که نگاشتن آنها موجب طول کلام است]» (تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده ص ۳۴۵).

چنان می نماید که همانطور که مدرس اولیه مدرسه، شهاب الدین روزنی اعتقادی به وقف این ملکات قراختائی نداشته، بعدها نیز موجبات حفظ آن بکلی از میان رفته است، چنانکه دعوای خواجه عبدالرشید، وضبط تمام محوطه و فضاها و پارکهای اطراف آن و درختکردها و هم چنین زلزله شدید و پراکندگی قرآن آنها چنان پی در پی روی داده که گوئی همه دست به دست هم داده بودند تا اصول این وقفیت را ازین بپیرند. هجده جزوه ازین سی پاره، پس از خرابی قبه سبز، به مزارشاه ولی انتقال یافت و در آن جانگاهداری میشد.

یکی از آن جزوه ها به سال ۱۳۰۹ ش/ ۱۹۳۰ م. از طرف متولی - باشی آستانه به عنوان هدیه تقدیم شاهنشاه پهلوی نخستین شده است. طول هر يك از صفحات قرآن ۴۵ و عرض آن ۳۳ سانتیمتر است، و در هر صفحه فقط سه سطر نگاشته شده. عمده سر سوره های مذهب را به مرور زمان از میان برده اند.

وقفنامه بی بی ترکان در ورق اصلی پشت اولین صفحه از جزوه هفتم قرآن ثبت شده. این جزوه هفتم دارای ۹۸ ورق است. دو صفحه اول و آخر این جزوه تماماً تذهیب شده و نسبتاً به سلامت مانده است.

نکته لازم به ذکر آنست که پادشاه خاتون خواهری بی‌ترکان نیز آنطور که نوشته‌اند «او را لقب صفوة‌الدین بود، حسن صورت و نیکوئی سیرت را دارا بود. سلطان قطب‌الدین پدرش او را در کودکی لباس مردان پوشانیدی و نام او را سلطان حسن شاه کردی^۱، غیر از خواص او کسی نمی‌دانست که پسر نیست»! (روضه‌الصفاء، ج ۴ ص ۱۵۱). در فضل و کمال مشهور عالم در فن خط نسخ ناسخ خط ابن‌مقله، مصاحف متعدده به جهت سلطان احمد خان بن هلاکو خان و ارغون خان بن اباقا آن نوشته، (تاریخ کرمان ص ۳۶۱). مصاحف و کتب به خط مبارکش در کرمان و سایر ولایات موجود است. (سمط‌العلی ص ۷۰).

در تاریخ و صاف نیز به هنرهای او اشاره شده گوید: «بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرجع ازدحام افاضلایام و موضع انشاء شعراء و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت. او دالطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب می‌شد و طراوت خطیدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می‌نشست... و به قدر ازلفت و علم عروض بهره‌مند بود و به مشاعره و مکالمه ارباب فضل، دایم مستأنس بودی». (ص ۲۹۲)

مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید، اشاره‌ای در باب این زن شاعره نامدار از کتاب مجمع‌الانساب محمد بن علی شبا نکاره‌ای (مؤلف ۱۳۴۲ هـ / ۱۳۴۲ م.) نقل کرده که به عین عبارت ما نیز نقل می‌کنیم:

«... پادشاه خاتون زن عالمه عاده‌ای بود، و در نفس او بسی خاصیت‌ها بود، و هنری تمام داشت، و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی... و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود و نقد از خزانه فرمودی... و بسیار عمارت را

۱- البته يك حسن شاه دیگر هم در کرمان داشته‌ایم که علاء الدین کنیه او بوده و از امرای قراخانی محسوب می‌شده، و او را «علاء دول» هم خوانده‌اند (شمس فخری)، و قصایدی نیز از شمس فخری در مدح او - که به سال ۷۰۲/۱۳۰۲ م. داعیه حکومت کرمان داشته - آمده است. (مقاله اقبال، مجله یادگار، ص ۴۳)

از نو فرمود، و بر آن اوقاف بسیار نهاد...».

مرحوم اقبال به دنبال این مطلب می نویسد: «در يك مجموعه خطی متعلق به نگارنده، چند قصیده هست از فخرالدین فخری اصفهانی در مدح صفوة الدین پادشاه خاتون و جلال الدین سیورغتمش و مظفر الدین محمد و بعضی از اعیان درباری کرمان در عهد ایشان. از آن جمله قصیده ایست به بحر مجتث محذوف که مصنوع است - یعنی چون سه حرف از هر بیت آن بر گیرند، يك رباعی از آن در مدح صفوة الدین پادشاه خاتون استخراج شود - با این مطلع:

ایسا بهار روان پرور جهان آرا

مشام بی تو معطر نکرد بباد صبا

سپیده دم ز وصولت نسیم صبح چو یافت

اثر برفت ز انفاس آن ز مشک خطا

تا آنجا که گوید:

یکانه مریم ثانی، گزیده صفوت دین

پناه تیغ و نکین، آفتاب ابر عطا

همیشه همت او کار ساز مملکت است

ز نور همت او چشم قطب دین بینا ...

شمس فخری در مدح سیورغتمش گوید:

درین کاخ فلک پیکر، بدین عهد همایون فر

نهد خاقان، دهد سنجر، کند خسرو، شود قیصر

یکی بر خاک پیشانی، دوم بر باد سلطانی،

سوم آهنگ دربانسی، چهارم بنده و چاکر

ز آب و خاک و رنگ و بو، درین ایوان چون مینو
 شود بی قدر و بی نیرو، نماید مهمل و مضطر
 یکی سرچشمه حیوان، دوم کافور مشک و بان
 سه دیگر روضه رضوان، چهارم نکهت عنبر
 تا آنجا که در مدح گوید:

زین حضرت اعلی، جلال الدین و الدنیا
 کنم در تهنیت آنها، خجسته چارچیز ایدر
 یکی عیدهایون را، دوم این کاخ میمون را
 سه دیگر سعد گردون را، چهارم دین پیغمبر
 سرشاهان سیورغتمش، که گر فرمان دهد امرش
 شود روشن، کند کوشش، دهد باران، نماید بر
 یکی چون مهر جرم مه، دوم چون شیر نر روبه
 سوم چون ابر گردد ره، چهارم چون شجر عرعر...
 در مدح سلطان مظفر الدین محمد شاه، ماقبل آخرین پادشاه
 قراختائی، هم قصیده ای دارد با این مطلع:
 گفتم که پیک باد صبا روح پرور است
 گفتا همای فتح و ظفر سایه گستر است
 گفتم که ملک و ملت ما امن و راحت است
 گفتا که دین و دولت در زیب و زیور است
 گفتم که بوی زلف ترا می دهد نسیم
 گفتا هزار بار به از مشک و عنبر است
 تا آنجا که گوید:

گفتم بگوی کاین همه آثارها ز چیست
 گفتا ز فر مقدم سلطان مظفر است

گفتم جهانکشای ابوالحارث کریم
گفتا محمد آن که شه هفت کشور است...

يك مسمط نیز از همان فخری در مدح همین سلطان مظفرالدین
محمد در خلاصه الافکار تقی الدین کاشی آمده با این مطلع :

تأثیر صبا صحن چمن خلد برین کرد
ژاله دهن لاله پر از درّ ثمین کرد
باد آمد و در دامن گل نافه چین کرد
با خاک و چمن عنبر و کافور عجین کرد
بر مر کب رخشنده گر شام کمین کرد
تا وقت سحر پشت فلک روی زمین کرد
بلبل دلم از صوت حزین زار و حزین کرد
تا راهوی از پرده عشاق گزین کرد

از نامیه چون باد بزبان اسب بزین کرد
خوش خوش به جهان موسم نوروز در آمد...

ص ۲۸۶، شناخی، دراز و تن دار از مردم و شتر. (اقرب الموارد)

ص ۲۸۷، براق و اباقاخان، مقصود در اینجا براق حاجب نیست، بلکه ایمن مرد
براق اغلان بن یسوتو ابن میتوکان بن جغتای خان است که به قول
خواندمیر «پادشاهی بود به صفت ظلم و جور موصوف و به اخذ اموال
رعایا و زیردستان مشغوف... از آب آمویه عبور نموده و با اباقاخان که
در آن زمان قائم مقام هلاکو خان بود - محاربه کرده منهزم بازگشت و
چون به بخارا رسید مسلمان شده سلطان غیاث الدین لقب یافت و بعد از
چند روز به مرض فالج گرفتار شده، در اواخر شهر سنه ثمان و ستین و
ستمائه (۶۶۸هـ/ ۱۲۶۹م.) نزد قیدو خان رفت، و شربت می مسموم خورده،

راه سفر آخرت پیش گرفت. مدت سلطنتش شش سال بود. »

(حبیب السیر ج ۳ ص ۸۳)

نکته لازم به ذکر، مناسبات قراختائیان کرمان با هولاکو خان است که نه تنها روابط سیاسی و اقتصادی و خانوادگی داشتند، بل در جنگهای بغداد نیز با او همراهی کرده‌اند. علاوه بر آن، در کرمان يك اثر تاریخی عجیب هست بنام **بند هلاکو**، این بند به صورت يك سد کوتاه حدود ۱۱ متر ارتفاع و شش هفت متر قطر بین دو کوه واقع است و دره‌ای را به عرض حدود يك پنجاه متر می‌پوشاند. این سد بر روی آب معروف به «سیدی» (سعیدی؟) در چهار فرسنگی شهر کرمان بنا شده است، و برای جلوگیری از سیلاب و هم چنین ذخیره آب بسیار اهمیت دارد. کیفیت بنای آن مثل بسیاری از بندهای قدیمی ایران (تقریباً شبیه بند فریمان) بوده، یعنی در وسط دیواره سد سوراخهایی است که از داخل دیواره آنرا با دریچه آهنی می‌بسته‌اند تا سد پر می‌شده است و بعد از همان بالای سد، به تدریج که آب کم می‌شده، یکی یکی دریچه‌ها را می‌گشوده‌اند تا به دریچه آخری - پائین دره می‌رسیده، که اواخر تابستان، چون آب کم می‌شده، دیگر احتیاج به بستن ندارد.

در تاریخ کرمان، حاکم یا آدم متعین ثروتمندی به نام هولاکو که موفق به ساختن چنین سدی شده باشد نداریم. زمان کوتاه حکومت هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه نیز که حوالی ۱۲۴۷ هـ / ۱۸۳۱ م. بر کرمان حکومت داشته چندان طولانی نبود که بتواند چنین کاری انجام دهد، علاوه بر آن دوران حکومت شجاع السلطنه و فرزندان او از ۱۲۴۴ تا ۱۲۴۸ عموماً در جنگ با فارس یا یزد یا مبارزه با عباس میرزا گذشته است، و چون تواریخ مفصلی از دوران قاجار در باب کرمان داریم، هیچ جا اشاره به چنین ساختمان مهمی از هلاکو میرزا نیست. علاوه بر این

سالها قبل که نگارنده در خدمت آقای دکتر بقائی کرمانی بازدید ازین سد به عمل آورد، معلوم شد که سبک بنا و نحوه آن و پایه‌های سد به طور کلی مربوط به قرن‌ها پیش ازین است.

بنا بر این حدس نگارنده اینست که این سد در زمان حکومت قراخانیان کرمان - خصوصاً ترکان خاتون - که آبادیهای بسیار کرده‌اند و قناتهای بسیار کنده‌اند - ساخته شده باشد، منتهی چون حکومت آنان از طرف خوانین مغول خصوصاً هولاکوخان همیشه تأیید می‌شده است، و در بودجه مخصوص دولتی، خصوصاً رقیمی به صورت «قراریه به اسم سلطنت و آتش بارگاه» وجود داشته که مبلغ آن گاهی به صد هزار دینار می‌رسیده است، و هم چنین «عمارت قلاع و سور و حفر قنات دیوانی» نیز ده هزار دینار رقم خاص داشته (سمط‌العلی ص ۵۷) بنابراین باید این سد از همین بودجه و بنام هولاکو ساخته شده باشد.

باید گفته شود که از قرن‌ها و سالها، سیدی به صورت خالصه و دیوانی در اختیار حکام قرار داشته، و خاندان «زعیم باشی» در کرمان، مسئول اداره آن از جانب حکومت بوده‌اند (اجداد خاندان رشید فرخی).

آخرین چراغ این خالصه بودن در شصت سال پیش خاموش شد و آن زمانی بود که به موجب دفاتر اسناد محضر آیه‌الله خویی، (صفحه ۱۷۴ دفتر دوم) عبدالحسین میرزا فرمانفرما حاکم سالهای پیش کرمان در ۱۱ رجب ۱۳۳۲ ق/ مه ۱۹۱۴ م، دو دانگ و دوازده جزء از کل شش دانگ مزرعه سیدی قریب به شهر کرمان را به ارباب کیخسرو شاهرخ به مبلغ هفده هزار و پنجاه تومان فروخته است.

(یادداشت خصوصی از ابوالفضل قاسمی)

ص ۲۸۸، «و خداوند ترکان، از راه خدا ترسی، بر چنین کبیره اقدام نمودن روا نداشت...»

در مورد اخلاق و روش حکومتی ترکان خاتون و فضایل اخلاقی و روحی او در تاریخ کرمان داستانها بسیار است، از طرف دیگر شوخی ها و نقاط ضعف نیز در باب او یاد شده، و بطور کلی مثل بسیاری از قهرمانان تاریخی صورت افسانه‌ای بخود گرفته است. بطور کلی، با اینکه او اصلاً از کنیزکان ماوراءالنهری بود، از جهت مذهبی بسیار قوی یاد شده، و دلیل آن نیز اوقاف و آثار اوست.

در همین کتاب یاد شده که او «مسجد جامع درب نو را ساخت» (ص ۲۳۵)، و چون محل آن تعیین نشده، از طرفی در حوالی قبه سبز مسجدی نداریم (و هر چند ساختمانها و باغها توسط مردم اشغال شده، ولی بعید می‌نماید که مسجد را مردم ازمیان بیرند و ضبط کنند) حدس بنده اینست که همین مسجد جامع امروزی که بمسجد محمد مظفر معروف است و در کناره دروازه ساخته شده بوده، ابتدا مسجد جامع ترکان خاتون بوده و توسط محمد مظفر در آن توسعه‌هایی داده شده است، اصولاً در افواه مردم شایعاتی در باب تغییرات کتیبه‌های مسجد هست، علاوه بر آن يك سنگ كوچك در دیوار همین مسجد (در ورودی شرقی) کار گذاشته شده که قدمت بیشتر مسجد را می‌رساند و باید قاعدهٔ مربوط بهمین مسجد باشد که دوباره در آنجا نصب شده است.

مسجد جامع ترکان خاتون بسال ۶۶۶ هـ / ۱۲۶۷ م. ساخته شده بود، امامی هروی، در قصیده‌ای از آن چنین یاد می‌کند:

زین عمارت ملك هم در نعمت و هم در صفا

گرفتاخر می‌کند وقت است بر اوج سما

می کند هر دم به خاک خطه کرمان سپهر

در پناه ساحت دین ، روز آخر اقتدا

ششصد و شصت و شش از هجرت گذشت و نازه کرد

عصمت حق رونق اسلام ازین عالی بنا

(از جغرافی حافظ ابرو)

اصولا سرگذشت این زن در کرمان جنبه افسانه آمیز بخود

گرفته و علت آن نیز مبهم بودن روزگار اولیه اوست که از کنیز بودن

او آغاز می شود ، منتهی کنیز کی اسرار آمیز .

مرحوم قزوینی می نویسد: «عصمة الدین قتلغ ترکان ابتدا سریت

سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود ، و سپس براق حاجب اورا بچنگ آورده

بعنوان سریت یا منکوحه گرفت ، و پس از فوت براق حاجب ، برادر زاده اش

قطب الدین - نمی دانم بمقتضای چه مذهبی و طریقه ای - زن عم خود را

بنکاح آورد . (یادداشت های قزوینی بکوشش ایرج افشار ج ۱)

بنده باید اضافه کنم که این براق نه تنها کنیزك خاص سلطان

غیاث الدین را گرفت ، بل مادر غیاث الدین راهم ، بشرحی که در مقدمه

گفته ایم بزور گرفت و شب زفاف ، زره دزیر قبا پوشید و به حجله رفت .

آخر کار غیاث الدین و مادرش هم که معلوم بود !

در متن این کتاب (ص ۹۶) یاد شده است که ترکان خاتون را

«حلال خاتون» می گفتند و اهل ختا بود و سلطان علاء الدین محمد [بن]

تکش اورا اسیر کرد و بعد از آشفته گی دربار خوارزمشاهی «در دست تجار

می افتاد ... و پیری اصفهانی بازرگان ، حاجی صالح نام ، اورا دریافت و

به ارادت هر چه تمامتر بتحصیل او شتافت ...» و سلطان غیاث الدین وقتی

در اصفهان بود اورا خرید و عقد بست و در گرفتاری های بعدی بشیخ موفق

معمردر اصفهان سپرد ، این شیخ یگانه موفق معمر که صاحب تاریخ نام

می برد، به تصریح وصاف «قاضی القضاة رکن الدین صاعد» است، و علاء الدوله محمود اتابک یزد (پسر قطب الدین) دخترک را بدست آورده به یزد برد.

در متن کتاب اشاره شده است که «یاقوت ترکان» [دختر براق] بی درنگ مسرعی نزد پدر خود قتلع سلطان فرستاد و او را از کیفیت این حال آگهی داد» (ص ۹۸).

اما چنان می نماید واقعیت صورت دیگر داشته، یعنی به قول وصاف «براق لشکر به یزد کشید که غیاث الدین باچنگیز خان دم مخالفت می زد و من کار او بساختم، اکنون هر چه از بازمانده از زن و فرزند و مال متعلق بمن است، چون رسولان کاری از پیش نبردند و نزدیک شد جنگی میان آنان آغاز شود، قاضی القضاة رکن الدین صاعد شفیع شدو بالاخره خاطر همگان بر این قرار گرفت که علاء الدوله [بتوصیه قاضی] ترکان را به براق حاجب دهد و او هم دختری از آن خود را به علاء الدوله تا این قرابت موجب دوستی گردد (تحریر تاریخ وصاف، عبدالمحمد آیتی، ص ۱۷۵).

بدین طریق در واقع اصل ازدواج اتابک یزد با دختر براق در همین مرحله صورت گرفته و در واقع یک داد و ستد سیاسی موجب آمدن ترکان بکرمان شده است ..

تاریخ جدید یزد، نام دختر براق را «صفوة الدین آدم یاقوت ترکان» نوشته (ص ۷۱) که البته غیر از صفوة الدین پادشاه خاتون است. یاقوت ترکان در یزد مدرسه شوهرش را تمام کرد و بدین جهت به نام «صفوتیه» موسوم شد و مناری دارد که وقتی کسی را می خواستند مجازات کنند، بر مناره این مدرسه می بردند و از آنجا فرو می انداختند. (تاریخ جدید یزد ص ۷۲).

در تاریخ ما داستانها از مسائل زنانه و بعضی حرفها در میان آمده است، چنانکه مثلا در مزارات کرمان اشاره شد که ترکان خاتون «از حضرت شیخ شهاب الدین التماس می نموده که او را در حباله نکاح خود در آورد» و حرفها و سخنهای دیگر. اما از حق نباید گذشت که بسیاری از این داستانها ساختگی بوده است.

خوشمزه ترین داستانی که در باب حجره های مدرسه ترکان داریم اینست که مجد خوافی منشی صاحب ذوقی - که خودش زنی از کرمان گرفته و سالها بقول خودش در شهر کرمان، در مدرسه ترکان وعظ میگفته است «(روضه خلد ص ۵۱) - می نویسد :

«... ترکان کرمان، رحمه الله علیها، چون مدرسه قطبیه را تمام کرد، الحق سرایی بدان لطافت ندیدم و بنائی بدان ظرافت نشنیدم ... چهار صفة [آن] چون پنج جاده حواس مستقیم، و شش جهت او چون بنیاد هفت فلك قویم ...

ائمه و طلبه را اجلاس فرمود. یکی از وزرای دولت او روزی در خانه طالب علمی بگشاد. و نظرش بر فعلی مستنکر افتاد! بسمع ترکان رسانید. وزیر را ملامت کرد، و طالب علم را کنیز کی بخشید، و فرمود تا درها را بند برقفا نهادند ...»

(روضه خلد، تصحیح محمود فرخ ص ۱۶)

مجد خوافی که آدم شوخ و خوش مشربی بود، و حوالی ۶۷۵ یا ۶۸۰ هـ (۱۲۷۶ یا ۱۲۸۱ م) یعنی در همان سالهای حکومت ترکان خاتون و سایر قزاقیان در گذشته است و سالها در کرمان بوده، بمناسبات و شوخیهایی که در حضور ترکان صورت می گرفته اشاره ای دارد، و می گوید: «.. شنیدم که ترکان کرمان، هر کسی را از ائمه، مکانی معین فرموده بود بر حسب تأخیر و

تقدیم ... مولانا نورالدین مقدم بر مولانا اشرف بحری می نشست ... روزی اتفاق برعکس افتاد، نورالدین منفعل شد. ترکان پرسید که موجب چیست؟ اشرف گفت: به اجازت مثلی بگویم؟ ترکان اشارت فرمود. گفت: وقتی در شهر سیستان می گذشتم؛ شخصی را به خصیه آویخته بودند! فریاد می کرد. خصیه باو می گفت: مرا همه سال از تو آویخته اند، صبر می کنم و نمی نالم، يك ساعت که تو را از من آویخته اند این همه فریاد چیست؟ ترکان را خنده بسیار آمد و مرتبه وی بالا فرمود. (روضه خلد ص ۲۵۵).
با همه اینها، مجد خوافی که خود مدرس مدرسه قطیبه کرمان بوده، هم اقرار دارد که ترکان خاتون پا بر سر خواستهای نفسانی نهاده بوده است، او گوید:

«... ترکان کرمان ... که کنیزك سلطان قطب الدین بود. چون سلطان را در یزد وفات نزدیک رسید، ترکان را بخواند، و مملکت کرمان تسلیم او کرد، و او را ولیعهد خود ساخت. ترکان، قفل بر زیر جامه خود نهاد و چهل سال پادشاهی کرد».

(روضه خلد ص ۱۸۹)

ص ۲۹۰، بلکاملک، بلکه در لغت ترك به معنی حکیم و دانشمند است.

(کاشغری ۱/۱۱)

فهرست اعلام و اصطلاحات *

آل بویه ۲۵۰م.	آ
آلتون ، طلا ۳۰۵	آباد ۴۸م.
آل ساسان ۲۲۹	آب کهن جهودی ۲۴۴
آل سامان ۱۳۲ - ۲۲۹	آب گرم سیرج ۳۰۷
آل سلجوق ۱۳۲ - ۲۴۲	آب و آتش ۳۳۲
آل طاهر ۱۳۲	آخر ۱۹۴
آل عباس ۲۳ - ۲۴ - ۲۵	آخن ۱۹۰ - ۳۰۴
آل مظفر ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۲۹۷ - ۳۰۵	آخوند ملا محمد جعفر ۴۳۶م.
آل مظفر ، محمود کتبی ۳۰۵	آدم ابوالبشر ۴۴۰م.
آل ناصرالدین ۱۳۲	آذربایجان ۴۴۵ - ۴۵۹ - ۹۸ - ۱۷۹ -
آمش ۲۴۷	۱۷۳ - ۱۸۳
آموزگار ۶۹م	آرکنت ۳۰۴
آمویه ۱۸۲ - ۲۸۷ - ۳۳۰	آسیای هفت سنگ ۲۹۸
آناهیتا ۳۰۴	آش لشکر ۳۱۴
آندراج ۲۹۸	آقاخان ۳۶م.
آیت الله حاج میرزا محمد رضا ۴۰م	آقا علی وزیر ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۸
آیت الله خوئی ۳۳۲	آقا محمد خان (قاجار) ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۶۹
آیتشمش ۲۴۶	آقا محمد شالباف ۳۰۲
آیتمر ۲۴۶	آقا نصر الله معاون التجار ۴۰م.
آیتی (عبدالمحمد) ۳۳۵	آل ۶۳م.
آینجق ۲۴۶	آل برمک ۷۳
آینه ۲۴۶	

* اعدادی که حرف « م » در کنار آنها نهاده شده شماره صفحات مقدمه است .

آینه خواجه ۲۲۵

الف

اباقاخان ۵۴ تا ۵۷ - ۰۲۷۶ - ۱۳۹ -
 ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۲۰۴ - ۲۰۹ - ۲۱۳ -
 ۲۲۷ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۶۲ - ۲۸۳ -
 ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۳۰ -
 ابراستان ۲۰۵ تا ۲۰۷
 ابراهیم ۱۰۹ - ۱۷۵
 ابراهیم الکیشی ۲۸۵
 ابصلی ۲۴۶
 ابرقو ۰۲۴۸
 ابن اثیر ۰۲۴۸
 ابن الجوزی ۱۰۱ - ۱۰۵
 ابن الشیخ العارف ۹۵
 ابن المقفع ۱۰
 ابن درقوش (ابن درقوش) ۱۰۵
 ابن شهاب ۰۲۲۵
 ابوالعباس سفاح ۱۷ - ۲۴ - ۲۵
 ابوالقاسم اعور ۰۲۴۴
 ابوالقاسم کاشانی ۰۲۲۲
 ابوالعیناء ۷۴ - ۲۹۴
 ابو الفتح ۰۲۲۵
 ابوالمظفر خلیج ۰۲۵۵
 ابو ایوب مروانی ۲۷
 ابوبکر ۰۱۶ - ۷۶
 ابوبکر شاه ۲۱۰
 ابوبکر قهستانی ۷۸
 ابوبکر هذلی ۱۷
 ابوجعفر منصور ۲۷ - ۲۹ - ۶۶
 ابوحامد کرمانی ۰۱۹
 ابوحنیفه ۲۴۵
 ابوسعید ۰۱۳ - ۰۳۰

ابوسفیان ۳۶

ابوعلی احمد بن محمد مسکویه ۳۲ - ۸۸
 ابوقراس محمد بن عطا ۲۱
 ابوقلابه ۷۱
 ابواللیث سمرقندی ۶۹
 ابومسلم مروزی ۲۳ تا ۲۶ - ۶۶ - ۲۹۳
 ابونصر ۱۵۹ - ۲۰۹
 اتابک ابوبکر سعد بن زنگی ۴۹ م -
 ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۶ - ۱۶۶ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۱۹
 اتابک احمد لر ۰۳۳۵
 اتابکان ۰۴۴۸ - ۰۴۵۰ - ۱۵۸
 اتابک تکه ۵۲ - ۵۳ - ۲۹۴
 اتابک سام ۰۱۴ - ۲۹۴
 اتابک سعد بن زنگی ۲۲۳ - ۲۵۰ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 اتابک عمادالدین پهلوان لر ۰۲۵۰ - ۰۳۳۵
 اتابک قطب دین محمود ۹۸
 اتابک محمد ۱۶۰
 اتابک محمود شاه ۰۴۴۹
 اجن ایلخان (؟) ۱۳۸ - ۱۳۹
 احمد آباد ۳۰۹
 احمد خالو ۷۸ - ۸۱
 احمد کاتب ۳۲۲
 اختیارالملک ۲۸۵
 اخوان الصفا ۱۵۶
 ادیب کرمانی ۳۰۳
 اراکنه ۳۰۴
 اران ۶۹
 ارباب کیخسرو ۳۳۲
 ابراد (؟) ۲۴۸
 اربقا ۲۲۵
 اربیل ۱۰۱
 ارتفای ۳۱۰
 ارتکین ۱۹۴
 اردشیر بابکان ۰۴۱ - ۶۳

- اردشین جوین ۲۲۵
 ارزو صوغان ۱۹۳
 ارزویه ۱۹۳ - ۲۷۷
 ارسطاطالیس ۷ - ۱۸ - ۳۶ - ۶۰ - ۲۲۹
 ارسلان شاه ← ملک ارسلان شاه
 ارسی ۲۴۶
 ارغون آغا ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۱۵۵ - ۱۵۶ -
 ۱۸۱ تا ۱۸۳ - ۲۰۹ - ۲۹۰ - ۳۱۶
 ارکئون ۳۰۴
 ارکن ۳۰۴
 ارکونان ۳۰۴
 اروغ ۷۴
 اروغ چنگیز خان ۱۸۱
 اریک بقا ۱۷۳
 ازدهای هفت سر ۳۱۳
 استاد حاجی محمد حکاکی نیشابوری ۱۳۰
 استاد خواجه شکرالله ۶۸
 استاد عنایتالله ۶۸
 استاد نظام الدین معمار اصفهانی ۶۸
 استخوان (۴) ۲۴۸
 اسحق خان قرائی ۳۰۰ - ۳۱۱
 اسفه ۲۰۵
 اسفندقه ۲۲۳ - ۲۸۲ - ۳۰۸
 اسق سال ۱۹۴
 اسکندر ۳۸ - ۱۸ - ۳۶ - ۳۷ - ۵۹ -
 ۶۲ - ۱۳۷ - ۲۲۹
 اسلام ۳۹ - ۵۸ - ۶۷ - ۸۵ - ۱۰۵ -
 ۱۰۶ - ۱۳۲ - ۱۶۸ - ۱۶۹
 اشتادان (هشتادان) ۳۰۷
 اشترک ۱۳۵
 اشرف بحری ۳۳۳
 اشرف الدین محمد ۲۲
 اصفهان ۴۳ - ۴۴ - ۶۴ - ۹۶ - ۹۷ -
- ۹۸ - ۱۵۸ - ۱۸۲ - ۱۹۲ - ۳۰۰ -
 ۳۳۴ - ۳۰۲
 اعراب ۲۶ - ۳۸ - ۶۶ - ۸۶ -
 اغلی ۱۹۵ - ۱۹۶
 اغوری ملک ۴۶
 افشار (ایرج) ۲۹۵ - ۳۲۲ - ۳۳۴
 افضل کرمان ۱۹ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ -
 ۲۶ تا ۲۹ - ۳۱ - ۴۰
 اقبال آشتیانی (عباس) ۹ - ۲۱ - ۲۲ -
 ۲۳ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ -
 اقطاع ۳۵
 اقلید ۴۸
 اقلیدس نجاد (اوقلیدس) ۸۱
 اکتای قآن ← اوکتای
 اکره ۳۱۱
 اکدس نبوی ۲۲۵
 اکدش ۲۲۵
 الله وردی خان ۲۹۹
 الابی (کمس) ۲۴۶
 التجو ۱۶۵
 ال تمغا ۱۱۰
 التون ۲۲۵ - ۲۴۶
 التون (مطبخی) ۲۴۶
 الجایتو ۳۰ - ۶۵
 الدش ۲۲۵
 الدلائل علی نحل القبائل ۳۹
 العزله ۲۳۴
 الخ اعظم ← پادشاه خاتون
 القادر بالله ۱۴۶
 الماس ۲۲۵
 المضاف ۲۲ - ۲۳ - ۲۹
 المعجم ۳۱۷
 المقننی بالله ۸۱

انباء ۱۰۲
 اندهجرد ۲۱۱ - ۲۱۲
 انستیتوی خاورشناسی شوروی ۳۸ م.
 انصاء ۳۱۰
 انقیسه (نقیسه) ۲۲۵
 انوار ۱۸
 انوشیروان ۲۱ - ۲۲ - ۳۶ - ۶۳ - ۷۶
 اوبن (ژان) ۳۳ م. - ۳۴ م. - ۴۲ م.
 اوترات ۱۸۱
 اوغان ۵۹ م.
 اوقلیدس ۸۱
 اوک ۱۹۸
 اوکتای قآن ۴۶ م. - ۴۷ م. تا ۵۰ م. ۷۴
 اوکه خاتون ۱۵۳ - ۱۵۷ - ۲۸۷
 اولجایتو ۳۰ م. - ۶۶ م.
 اویغوری ۱۸۱
 اهواز ۵۷
 ایاجی ۲۲۵
 ایگ حلبی ۱۰۲
 ایبکر ۲۴۱
 ایتمکین ۲۴۶
 اینجو ۲۰۹ - ۳۰۶
 ایدکو ۲۸۷ - ۳۲۶
 ایران ۳۷ م. - ۳۸ م. - ۴۷ م. - ۶۶ م.
 ۱۱۲ - ۱۲۸ - ۱۸۲ - ۲۸۷ - ۲۸۹
 ۲۹۳
 ایسن قتلغ نویان ۱۱۱ م. - ۳۰ م.
 ایفته (نقیسه) ۲۲۵
 ایگ ۱۶۹ - ۱۹۳ - ۲۷۶ - ۳۱۳
 ایلخاتون ۲۴۶
 ایل خان ۷۲ م. - ۸۳
 ایناق ملک ۱۰۷ - ۱۸۳
 این درقوش ۱۰۵

الوس ۲۴۶
 امام جعفر صادق (ع) ۲۵ م.
 امامزاده زید شهاد ۲۷ م.
 امامقلی خان ۲۹۹
 امام کمال الدین ۲۴۶
 امامی هروی ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۳۳
 امرای اینجوی فارس ۶۶ م.
 امرای کرت خراسان ۶۷ م.
 املیچیک ۲۴۶
 امیر آیسن قتلغ ۱۱ م.
 امیر ابوالفضل سیستانی ۴۸
 امیر ایاجی ۱۹۲ - ۲۷۵ - ۲۷۶
 امیر پولاد فرمان ۶۳ م.
 امیر تاش ۶۵ م.
 امیر تایسی ۲۴۸ - ۳۱۲
 امیر تیمور ۳۲۶
 امیر چوپان ۶۶ م.
 امیر حاجی ۱۰۷
 امیر حسین چوپانی ۶۶ م. - ۶۷ م.
 امیر سناول ۲۷۵
 امیر سنجر خازن ۱۰۷
 امیر شجاع الدین بوسعید سگری ۲۲
 امیر عادل نورین ۶۳ م.
 امیر عضد الدین حاجی ۵۲ م.
 امیر علاء الدین فرخشاه ۱۰۹
 امیر گربه ۲۹۳
 امیر محمد ستلمش ۱۹۵ - ۲۲۵ - ۲۵۶ و
 رجوع به تاج الدین شود
 امیر محمد بیک ۳۱۹ - ۳۲۰
 امیر محمد مظفر ۳۲ م. - ۳۳ م. - ۶۶ م.
 ۲۹۳ -
 امیر محمود ۱۹۶
 امیر نوروز ۶۳ م. - ۶۴ م. - ۲۹۳
 امیر یارغو ۲۷۵
 انار ۲۲۴ - ۲۳۹ - ۳۱۱

ب

بدایع الازمان فی وقایع کرمان ۱۴ م -

۲۲ م - ۲۳ م - ۲۷ م - تا ۲۹ م -

بدر ۲۲۵-۳۱۳

براق اعلان ۳۳۰

براق حاجب ۱۶ م - ۴۳ م تا ۵۰ م -

۶۷ م - ۶۹ م - ۷۶ م - ۲۸۷ م -

۲۸۹-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۷-۳۳۴

برجند (۴) ۲۴۶

بردسیر ۴۴ م - ۶۲ م - ۱۷۷-۱۷۸

۲۴۲-۲۴۳-۲۴۶-۳۲۴

بردسیر مشیز ۳۰۸

بردع ۵۸ م -

بردی ۵۸ م -

برزکوه ۳۰۴-۳۰۷

برزویه طبیب ۱۳۷

برف ۲۲۵

برهان الدین برهان‌نشاء ۵۴ م - ۷۴ م -

۲۹۵

برهان الشریعه ۲۵۷

بزمان ایران‌شهر ۳۱۲

بشرتو ۲۹۹

بشمردان (بشمودان) ۲۱۴-۲۴۸-۳۰۷

بصره ۲۷-۲۸-۱۰۵

بطلمیوس ۱۲۹

بعقوبه ۱۰۲

بعلیاباد ۱۷۵

بغا قتلغ ۲۲۵

بغداد ۱۴ م - ۴۷ م - ۵۱ م - ۵۲ م -

۲۹۵ - ۶۱ م -

بقائی کرمانی (دکتر) ۳۳۲

بکباس (بکتاش) ۲۲۵

بکنای نوین ۱۰۲

بکت ملک ۱۸۳

بکر ۵۶ م -

بکری ۲۰۵

بابازید مجرد ۲۵ م -

بابا لواف ۷۰ م -

باجرایا (باجسری) ۱۰۲

باخزر ۱۸۳

باخزری (شیخ برهان الدین) ۱۷ م -

۲۳۲ م -

باخزری (شیخ سیف الدین) ۳۲ م -

بادغیس ۵۵ م - ۲۸۹

باربد ۲۲۹

بارز ۲۲۷-۳۰۴

باسقاقی (باسخاقی) ۱۸۲

باشلاق ۵۱ م -

باطنیان ۴۷ م -

باغ بقل ۱۰۳

باغ فیروزی ۲۴۴-۲۴۶

باغ لاجین ۱۰۸

باغ نظر ۲۹۷ تا ۳۰۰

باغبین ۱۷۹-۲۵۲-۲۹۵-۳۰۴

بافت ۴۱ م -

بالاندن ۳۰۸

بالجو ۱۸۱

بالی ۱۰۲

بایدو ۵۸ م - ۶۱ م - تا ۶۳ م - ۶۳ م -

۳۱۶-۳۱۴ - ۷۶ م -

بایلو ۲۰۵

باینجو ۱۰۲-۱۰۳

باینجونوین ۱۰۱

بیق ۲۱۱-۲۱۳-۳۰۲

بتلیس ۱۸۳

بحرالعلوم ۳۶ م - ۴۰ م -

بخارا ۲۹۵

بختیاری (محمد ظاهر خان) ۳۵ م -

بهر سلیمانی (نهر) ۲۴۷
 بهروز ۳۸ م.
 بهمناباد ۲۳۹-۳۱۱
 بیانی (مهدی) ۲۵ م - ۲۷ م.
 بی بی بانظر ۵۷ م.
 بی بی بنت ابی النصر ۲۰۹-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۹
 بی بی ترکان ۵۸ م - ۷۱ م - ۷۳ م.
 ۱۵۴-۱۶۰ الی ۱۶۲-۱۶۳-۲۸۳-۲۸۶
 ۳۱۴ تا ۳۱۶-۳۲۳ تا ۳۲۷
 بی بی کوچک ۳۴ م - ۳۸ م.
 بیگی خاتون ۱۸۱-۱۸۳-۲۰۹
 بیمارستان عضدی ۱۰۳
 بیهقی ۳۰۱

پ

پادشاه خاتون ۱۰ م - ۱۱ م - ۱۳ م.
 ۲۵۴-۲۵۶-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۲
 ۲۶۳-۲۷۳-۲۷۴-۱۳۳-۱۳۹
 ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۱-۲۴۷-۲۵۱-۲۷۹
 ۲۸۶-۳۰۹-۳۱۲ تا ۳۱۵-۳۲۰-۳۲۷
 ۳۲۸ رجوع به صفوة الدين شود.
 پارس ۱۰۹-۱۶۸
 پاریز ۲۹۷-۳۰۴-۳۱۰-۳۱۱
 پالان علیشیری ۳۱۰
 پایزه ۴۷-۶۳-۱۱۰
 پتو ۲۰۵
 پرده سندروس ۱۲۷
 پرواشتن ۳۰۸
 پسا (فسا) ۲۰۶
 پسکوه ۲۱۱-۲۱۳
 پشمدویه ۳۰۷
 پل سالار ۲۹۹

بکک ۱۶۶-۲۴۶
 بک ملک (بکک) ۱۶۶
 بلال حبشی ۱۲۶
 بلغان ۲۰۷
 بلغا ۱۰۳
 بلقیس ۱۰۰
 بلکا ملک ۲۷۸-۲۸۸-۲۹۰-۳۳۷
 بلوچستان ۹ م - ۲۴ م.
 بلیان ۲۴۶
 بم ۱۵ م - ۳۴ م - ۴۱ م - ۶۶ م.
 ۱۹۸-۲۰۵-۲۱۴-۲۶۷-۲۹۲-۳۱۳
 بم نامه ۳۴ م - ۴۱ م - ۴۲ م.
 بمی ۲۲۵
 بند امیر ۳۰۵
 بندرعباس ۲۹۲
 بند هلاکو ۳۳۱
 بنفشه مقننه باف ۲۲۵
 بندریک ۲۴۹
 بنیاد فرهنگ ایران ۱۸
 بنی امیه ۲۱-۲۴ م - ۸۰-۸۴
 بنی عباس ۲۹۳
 بود و انیق ← منصور
 بوذرجمهر حکیم ۲۱-۳۸-۱۴۵
 بو طالب ۱۷۰
 بوغاتیمور ۱۰۲-۱۰۵
 بوقاچینک سانک ۵۹ م.
 بومسلم ← ابومسلم
 بوی آباد ۱۹۸
 بهاء الدین ایاز ۶۱ م.
 بهاء الدین ملک ۱۹۳
 بهاء الملک ۲۰۴-۲۵۴-۲۶۷
 بهرا مجرد ۴۴ م - ۲۲۵-۳۰۸
 بهرام گور ۷۴ م - ۲۹۳
 بهرز ۳۰۴

تاریخ شاهی قراخانیان ۹۹۰ م. تا ۱۲۲۰ م.

۱۷۰۰ م. - ۴۲۰

تاریخ شیخ یحیی ۴۰۰ م.

تاریخ عراق عجم ۲۹۹

تاریخ فرس ۳۶۰ م.

تاریخ کرمان ۱۸۰۰ م. - ۱۹۰۰ م. - ۳۵۰ م.

۳۸۰ م. - ۴۳۰ م. تا ۴۵۰ م. - ۴۸۰ م. -

۵۲۰ م. - ۵۵۶ م. - ۶۹۰ م. - ۷۱۰ م. - ۱۶۰

۱۸۰۰ م. - ۱۹۰۰ م. - ۲۹۲۰ م. - ۳۰۳۰ م. - ۳۰۵۰ م.

۳۱۵-۳۱۶-۳۲۶

تاریخ گزیده ۳۳۰ م. - ۷۱۰ م.

تاریخ محمد بن ابراهیم ۲۶۰ م. و رجوع

به سلجوقیان و غز در کرمان شود

تاریخ وزیری ۳۴۰ م. - ۳۶۰ م. - ۳۷۰ م.

۶۹۰ م. - ۲۹۷۰ م. و رجوع بتاریخ کرمان

شود.

تاریخ یزد ۳۳۲

تازیان (قلعه) ۲۰۵

تازیک ۵۳۰ م. - ۲۴۰۰ تا ۲۷۷۰ م.

۳۱۷-۳۱۱

تبریز ۵۷۰ م. - ۶۵۰ م. - ۷۱۰ م. - ۷۲۰ م.

۳۱۵ -

تتار ۴۴۶

تتمه صوان الحکمه ۳۱۰ م.

تذکره محرابی ۲۷۰ م. - ۷۰۰ م.

تربت ۳۰۰

قرخان ۴۴

قراخان ۲۸۷

قزق ۵۲۰ م. - ۵۳۰ م. - ۵۷۰ م. - ۵۹۰ م.

۶۷۰ م. - ۲۷۳۰ تا ۲۷۵۰ م. - ۲۷۸۰ م. - ۲۸۱۰ م.

۲۸۴ تا ۲۸۶ م. - ۲۸۸ م. - ۲۹۳ م.

قزق آباد ۶۷۰ م.

قزق آباد ۲۳۴-۳۰۹

قزق اعظم ۱۶۰ م. - ۹۲ و رجوع به

قزق خاتون شود

پل قرصو ۳۱۳

پولاد ملک ۱۸۳-۲۱۵-۲۱۸

پهلوی نخستین (رضاشاه) ۳۲۶

پیام نوین ۳۹۰ م.

پیرو محمد ۳۰۶

ت

تاج آباد ۳۱۳

تاج الدین ۶۳۰ م. - ۱۹۳۰ م. - ۱۹۸۰ م. - ۲۸۵

تاج الدین ستلمش ۵۹۰ م. - ۱۸۵۰ م. - ۱۸۷۰

۱۸۸۰ م. - ۱۹۴۰ م. - ۱۹۵۰ م. - ۱۹۸۰ م. - ۲۰۰۰ م. - ۲۰۱۰ م.

۲۰۹-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۳-۲۳۵

۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۵-۲۶۹ تا

۲۷۲-۳۰۴

تاج الدین سیدی ۷۱۰ م. - ۷۲۰ م.

تاج الدین سلمان ۲۷۶-۶۱۶

تاج الدین علی بلخی ۱۸۵

تاج الدین قاضی خواف ۶۲۰ م.

تاج الدین یعقوب ۲۱۹

تاجیک ۳۱۱

تادود خاتون ۴۲۰ م.

تاریخ آل برمک ۶۴۰ م.

تاریخ ابوسعید ۱۲۰ م.

تاریخ افضل ← بدایع الازمان ...

تاریخ بیداری ایرانیان ۴۰۰ م.

تاریخ بیهقی ۳۰۱

تاریخ جهانگشای ۶۷-۷۵-۱۸۱

تاریخ جدید یزد ۹۸-۲۲۲-۳۳۵

تاریخ خلفای عباسی ۵۰

تاریخ رهنی ۳۹۰ م.

تاریخ سلاجقه ۲۸۰ م. - ۲۹۰ م.

تاریخ سیاق ۷۱۰ م.

تاریخ سیستان ۵۵۰ م.

ترکان خاتون ← رجوع به
خداوندترکان شود

ترکستان ۷۹-۹۶-۱۲۳-۱۷۳-۱۸۲

ترکمان ۲۴۶

ترکمانان سلجوقی ۳۱۱

ترکن ۲۲۰

تروده ۱۰۸-۲۹۵

تزرکو ۲۱۷-۳۰۷

تعلیم و تربیت (مجله) ۳۱۸

تفلیس ۴۸.م. ۱۸۳

تقناق ۱۳۳

تقی‌الدین کاشی ۳۳۰

تکریت ۱۰۲

تکریت آباد ۳۰۹

تکیشمیشی ۵۱.م.

تمرملک ۴۹.م. - ۵۱.م. - ۱۸۶ - ۲۴۷

تا ۲۵۰ و رجوع به تیمورملک شود

تمغآل ۳۰۵

تن آدمی شریف است (کتاب) ۲۹۴

تنک حبا (؟) ۲۰۶

تنک چوگان ۳۰۵

تنک سکم ۲۰۸

تنگ کرم ۲۰۸

تواریخ آل سلجوق ۱۰.م. - ۲۰.م. -

۲۴.م. - ۲۶.م.

توشامیشی ۴۷.م.

تهران ۴۰.م. - ۴۱.م.

تہمتن ۲۱۴ تا ۲۱۶ - ۲۱۸ تا ۲۲۲

تیمور بوقا ۶۴.م.

تیمورملک ۴۹.م. - ۵۱.م. و رجوع به

تمرملک شود.

تیمور میرزا ۲۹۹

تیہ ۲۱۰

ث

ثفیان سوری ۶۸

ج

جالینوس ۵۸

جامع التواریخ رشیدی ۴۶.م. - ۷۳.م.

جامع مفیدی ۳۲۱

جاودان خرد ۱۴.م. - ۳۲ - ۸۸

جبال بارز ۲۹۲ - ۳۰۶ و رجوع به

بارز شود

جینای (جینانویں) ۱۶۸ و رجوع به جینا

جبرئیل ۷۶

ججک (جاریه) ۲۲۵

جرا رویه ۱۰۸

جروم ۲۱۴ - ۲۶۷ - ۲۸۱ - ۲۹۲ - ۳۱۲

جرون (بندعباس) ۲۹۲

جریده ۱۰۲

جزیره کیش ← کیش

جعفر ۲۱۰

جعفرخان زند ۳۶

جغتای خان ۵۵.م. - ۲۸۷

جغرافی کرمان (وزیری) ۳۴.م. -

۳۵.م. - ۳۸.م. - ۲۹۸ - ۳۰۵ تا ۳۰۸.

جغریای ۱۷۳

جلال الدوله ۶۸.م. - ۳۲۵

جلال‌الدین (امیرسیستان) ۲۵.م.

جلال‌الدین خوارزمشاه ۴۴.م. تا ۴۶.م.

تا ۴۸.م. - ۵۱.م. و رجوع

خوارزمشاه شود

جلال‌الدین سیورغتمش ۱۰.م. - ۵۶.م. -

۵۸.م. - ۵۹.م. - ۷۲.م. -

۷۳ م - ۷۵ م - ۷۶ م - ۸۲ - ۹۷ -
 ۹۸-۱۵۸ و رجوع به سیورغتمش شود
 جلال الدین محمد معلم یزدی ۳۲ م.
 جمال الدوله ارکون نصرانی ۲۸۴-۳۲۰
 جمال الدین ابراهیم ۲۱۶ تا ۲۲۱-۲۲۱
 ۳۰۷

جمال الدین ارسلان ۲۱۲
 جمال الدین زکریا ۲۱۶-۲۱۷
 جمال الدین زکی کافی ۱۸۴
 جمال محمد مختص ۲۵۶

جمشید ۸۸

چنانه جم ۱۰۸

چوپار ۵۱ م - ۵۲ م

جوهر طشتدار ۲۲۵

جوین ۵۱ م - ۱۰۸ - ۲۳۵ - ۳۱۰

جهانگشای جوینی ۳۰۴

جهرم ۳۱۸

جیحون ۵۴ م - ۳۹ - ۴۷ - ۲۸۷ - ۲۸۹

جیرفت ۴۳ م - ۴۹ م - ۲۰۵ - ۲۰۸

۲۱۳ - ۲۲۰ - ۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۴۱ -

۲۴۲ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۳۶۸ - ۲۸۱ - ۸۹۲

۳۰۳ - ۳۱۱ - ۳۱۳

جینانوین ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۲ - ۱۹۲

۲۹۷

جینقای نویان ۲۹۷

چ

چادوک ۵۱ م

چادوک ۵۱ م - ۱۰۶ - ۲۲۵ - ۲۹۵

چارین باغین ۲۹۵

چتر ۶۳ م

چترود ۱۰۸ - ۲۹۵

چراغو ۱۳۵

چرنداب ۵۸ م

چریک مغول ۵۹ م - ۲۲۵

چغانیان ۲۸۸

چنگیز خان ۴۱ م - ۷۴ - ۱۶۸ - ۱۸۱

۲۹۳ - ۳۳۵

چنگیان ۲۹۳

چین ۳۱۸

ح

حاتم طایی ۷۳ - ۱۴۵ - ۱۴۸

حاج آقا احمد فقید ۴۰ م

حاج شیخ ابو جعفر ۴۰ م

حاجی صالح ۹۶ - ۳۳۴

حاجی محمد سنبادگانی ۱۱۶

حاجی محمد ماهویه ۱۹۳

حاجی یعقوب ۱۹۳ - ۲۷۷

حافظ ۲۹ م - ۲۹۹

حافظ ابرو ۶۶ م - ۳۳۴

حاون (خاون) ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۳۰۶

حبابه خم ۲۷۹

حبیب السیر ۱۰ م - ۵۶ م - ۲۹۹

۳۳۱

حجاج بن یوسف ۱۸ - ۳۷ - ۸۴ - ۲۴۱ - ۲۹۴

حجاج سلطان ۳۰ م - ۵۵ م - ۶۳ م

۷۲ م - ۷۶ م - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۴

۳۱۵ - ۳۱۶

حرز ۳۶ - ۲۳۷

حرز شرف الدینی ۲۳۷ - ۳۱۰

حررکویه (جرکویه) ۲۴۴ - ۳۱۲

حریر ۲۲۵

حزاری ۳۱۰

حسام دراز ۲۳ - ۲۱۵

حسن آباد ۳۰۹

خنا ۴۴ م. - ۷۴ م. - ۱۸۱ - ۲۳۲ - ۳۳۴
 خداوند ترکان ۵۳ م. - تا ۵۷ م. - ۶۷ م.
 تا - ۷۱ م. - ۷۳ م. - ۹۲ - ۹۵ - ۱۰۷
 تا ۱۱۱ - ۱۱۶ تا ۱۱۹ - ۱۲۱ تا ۱۲۴ -
 ۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۳۰ تا ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۵ -
 ۱۳۷ تا ۱۳۹ - ۱۵۴ تا ۱۵۷ - ۱۶۹ - ۱۷۴ -
 ۱۷۶ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۷ - ۱۸۹ - ۱۹۰ تا
 ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۳ - ۲۰۸ - ۲۰۹ تا
 ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۵ تا ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ -
 ۲۲۳ تا ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۳۱ تا ۲۳۶ -
 ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۵۱ تا ۲۶۲ -
 ۲۶۴ - ۲۷۲ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۰۷ - ۳۲۳ -
 ۳۲۴ - ۳۳۳ تا ۳۳۷
 خدیجه ۲۲۵
 خراجی (سال) ۳۱۰
 خراسان ۲۳ م. - ۳۹ م. - ۵۸ م. -
 ۵۹ م. - ۶۴ م. - ۶۵ م. - ۶۷ م. - ۷۴ -
 ۷۹ - ۸۵ - ۱۳۶ - ۱۵۵ - ۱۷۵ - ۱۸۱ تا
 ۱۸۴ - ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۴۰
 خراومروث ۳۰۶
 خشنا باد ۲۰۶ - ۳۰۵ - ۳۱۳
 خطای ۱۸۱ و رجوع به خناشود
 خطایفوری ۱۸۱
 خطیب ۶۷
 خناب ۱۰ م.
 خنامان ۲۵۵ - ۳۱۳
 خواجه احمد بن الحسین الهروی ۷۸
 خواجه افضل ۵۲ - ۸۵ و رجوع به افضل
 خواجه امام سراج محتسب ۸۲
 خواجه امام ظهیر اسمعیل نیشابوری ۸۵
 خواجه بهاء الملک ۲۶۵
 خواجه جق ۴۹ م.
 خواجه خضر ۶۷ م.
 خواجه رشید الدین فضل الله ۶۶ م.

حسن البلقاری ۲۳۴
 حسن بصری ۸
 حسن سهل ۶۸
 حسن شاه ۳۲۷
 حکاک ۲۴۶
 حکیم عظیم الروم ۲۹
 حلال خاتون (قتلغ ترکان) ۳۳۴ - ۹۶ و
 رجوع به ترکان خاتون شود
 حلوان ۱۰۲
 حله ۱۰۵
 حمزه اصفهانی ۲۹۳
 حمص ۳۷
 حنانه جم ۲۲۴
 حنفیه ۷۲ م.
 حومه ۱۸۴

خ

خاتون ۷۲ م. - ۱۴۰ و رجوع به ترکان
 خاتون شود
 خاتون ترمان (بی بی ترکان) ۳۲۰
 خاتون هفت قلعه ۴۰۴ - ۳۰۶
 خارستان ۳۰۳
 خالد برمکی ۶۴ - ۷۳
 خان ترکان ۴۸ م.
 خان قتلغ ۶۶ م. - ۷۶ م.
 خانلری (دکتر پرویز ناتل) ۱۸ م.
 خان مطرح ۳۲۴
 خانوک ۱۰۷ - ۲۹۵
 خاون ۲۰۵ - ۳۰۶
 خبیق ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۳۰۶
 خبیس (شهاد) ۱۵ م. - ۲۴ م. - ۲۵ م. -
 ۲۶ م. - ۴۹ م. - ۶۷ م. - ۱۷۷ - ۲۱۰
 تا ۲۱۲ - ۲۷۹ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹

خواجه شمس الدین خراسانی ۱۹۲
 خواجه شمس الدین ۵۸۰ م. و رجوع
 به صاحب دیوان
 خواجه ضیاء الملك ۴۹ م.
 خواجه ظهیر الدین ۵۸۰ م. - ۵۹۰ م.
 ۲۰۰ - ۲۳۶ - ۲۷۸ - ۲۸۵
 خواجه ظهیر الملك ۱۵۰ م. - ۱۷۵ - ۱۸۸
 ۱۷۹ - ۲۳۱ - ۲۳۶ تا ۲۳۸ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۵
 خواجه عبدالرشید ۳۲۵
 خواجه نصیر الدین طوسی ۱۴۰ م. - ۱۵۰ -
 ۳۹ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۵ - ۱۹۰ - ۲۹۴
 ۲۹۵ - ۳۰۴
 خواجه نظام الملك طوسی ۶۹ - ۷۷ - ۲۱۲
 خوارزم ۴۲ م. - ۴۹ م.
 خوارزم شاه ۲۳ م. - ۴۲ م. - ۴۳ م.
 ۴۵ م. - ۸۱
 خورومی ۳۴ م.
 خوزستان ۱۱۶
 خوشناباد ۲۰۶ و رجوع به خوشناباد
 خوش و برمان (خواشو و برمان) ۲۲
 خیامان (خنمان) ۲۵۵

د

دادگان ۳۰۸
 دارا ۶۰
 دارالامان ایگه ۱۶۹ و رجوع به ایجو
 ایگه شود

دارالسیاده ۳۲

دارالشفاء ۳۲۱

دایه (دده) ۳۰۸

دبستان ۱۵ بهمن (کرمان) ۳۶ م.

دبیرستان دخترانه بهمنیار ۶۹ م.

دجله ۲۸ - ۱۰۲

دده ۳۰۸

درب نو ۲۳۵ - ۲۳۳

درة الاخبار - ۳۱ م.

درختگرد ۳۱۲

درختنگان ۶۷ م.

درزودی ۳۰۸

درشوری ۲۲۲

دروازه کلواز ۱۰۴

دشتاب ۳۶ م. - ۲۴۶

دشت بر ۲۰۶ - ۲۳۹ - ۲۷۷ - ۳۰۵

دشت کربال ۳۰۵

دقوق ۱۰۲

دقیانوس ۳۱۳

دودران ۱۹۷ - ۳۱۰

دولت آباد ۲۴۶

ده بارز ۳۰۷

دهخدا ۲۹۸

ده خشخاش ۶۷ م.

ده سیف ۲۱۲

دهلی ۳۳۴ م. - ۲۵۵ - ۲۷۱ م.

دیالی (بالی) ۱۰۲

دبیل ۲۰۲

دینار رکنی ۲۹۷

دیوان الممالك ۸۳

دیوان النیابه ۱۷۵

دیوان شاه نعمت الله ولی ۴۱ م.

دیوان نظر ۲۳۴ - ۳۰۰

ذ

ذکاء الملك (محمد حسین خان ادیب،

فروغی) ۲۲۱ م.

ذوزوابه ۱۲۹ - ۲۳۷

۲۴۸ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۳۱۲
 رودکی ۲۲۹
 رودماهی ۲۴۹-۳۱۲
 روضات الجنات ۲۹۹
 روضه خلد ۳۳۶-۳۳۷
 روضة الصفا ۳۳۷. م - ۷۳. م - ۷۴. م -
 ۲۹۳
 روم ۱۴۱ - ۱۸۲ - ۲۲۹ - ۳۱۶
 رومیه ۲۴
 روی نیز ۲۰۶
 رهیان ۳۰۴
 رهنه ۳۳۹. م
 ری ۹۷-۹۸-۲۹۳
 ریقان (ریگان) ۲۳-۲۰۵-۲۴۹

ز

زادان ۲۳۵
 زال ۲۴۰ - ۳۰۱
 زبدة التواریخ ۲۲. م
 زبیده ۲۲۵
 زحل ۱۷۶
 زردوز ۲۴۶
 زرنند ۱۷۷ - ۳۱۳
 زریسف ۱۰۸ - ۲۹۵
 زطوط ۲۳-۲۸۰-۲۸۱-۲۹۳
 زعیم باشی ۳۳۲
 زکی‌هایون ۱۸۵
 زلیخا ۲۲۵
 زمرد کرمانی ۲۲۵
 زندان سکندر ۳۲۲
 زوار ۲۱۱
 وزن ۲۹۶
 زهره ۱۷۶

ر

راشد (حسینعلی) ۳۰۹
 راور ۱۰۸ - ۱۸۰ - ۱۹۰ - ۲۰۲ -
 ۳۰۵
 راه ابریشم ۳۱۳
 راه شاه عباسی ۳۱۰
 راهنمای آثار تاریخی کرمان ۷۳. م
 رباط ۱۷۹ - ۱۸۰
 رباط خضر آباد ۱۸۰
 رباط کهناب ۱۸۰
 رساله خواجه نصیر ۳۰۴
 رستاق برک ۲۰۶
 رستم ۲۴۰ - ۳۱۱
 رشید فرخی ۲۳۲
 رشید و طواط ۸۰-۸۱
 رفسنجان ۴۸. م - ۴۶۶. م - ۳۰۴ - ۳۱۳
 رقاباد ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۳۰۹
 رکن الدوله دیلمی ۲۹۷
 رکن‌الدین ۴۹. م - ۱۵۳ - ۱۸۲ - ۱۸۶
 ۱۸۹ - ۲۶۹
 رکن‌الدین ابوالمظفر ۳۱. م - ۳۳۵. م -
 ۴۹. م - ۵۰. م تا ۵۲. م - ۵۷۶. م - ۱۵۳ -
 ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۲۹۴
 رکن‌الدین سام ۵۲ - ۵۳
 رکن‌الدین سلطان ۱۹۱ - ۲۹۷
 رکن‌الدین صاعد ۳۳۵
 رکن‌الدین مسعود ۶۱. م
 روباهی ۳۱۲
 روتای (۴) ۱۵۶
 روح‌الامین ۱۰۹
 رودابه ۳۰۱ - ۳۰۲
 رودان ۶۶. م - ۱۷۹ - ۲۳۵ - ۳۰۵
 رودبشار ۲۰۸ - ۲۱۴ - ۲۴۳ - ۲۴۷ -

زید آباد ۳۰۵

زید بن محمد دیباج ۲۵

زیروقان ۱۹۳

س

سابق الدین محمد ۱۹۳

ساتیلش ۲۵۵ و رجوع به ستلمش شود
سادات بابازید ۲۲۷.

سادات خبیص ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸.

سادات مکه ۲۲۵.

سادیق بیک ۶۵.

ساردویه ۴۳.

سامانیان ۴۴۵.

سایکس ۶۸ م. - ۶۹ م.

سبتای ۱۰۳

سیکتکین ۲۵ م.

سبوی (واحد سنجش آب) ۱۰۸-۳۲۲

ستلمش ← تاج الدین

ستوده ۲۹۴

سجستان ۲۳-۲۰۲-۲۰۵-۲۱۳-۲۴۰.

۲۶۷ و رجوع به سیستان شود

سجماق ۱۵۶

سدید الدین زوزنی ۱۷۷

سر آسیاب شش ۲۹۵

سردار نصرت ۴۱ م.

سرزمین های خلافت شرقی ۶۸ م.

سر سوران ۲۰۵

سرگذشت مسعودی ۲۹۹

سرمق ۴۸ م.

سربی ۲۴۶

سعد ← اتابک سعد

سعد الدین ابوالعز ۱۹۳

سعد الدین ابوالفرج ۱۹۳

سعد الدین معین ۱۷۳

سعدی ۱۴ م. - ۲۰ - ۶۶ - ۱۵۵ - ۳۱۸

تا ۳۲۰

سعید باخرزی ۲۳۴

سعیدی ۱۹ م. - ۳۳۱ - ۳۳۲

سفید اج (سفید اغاج) ۱۲۲

سلجوق ۱۶۳ - ۱۶۵ تا ۱۶۷

سلجوقشاه ۱۶۲ - ۲۹۶

سلجوقیان کرمان ۲۵ م. تا ۲۷ م. -

۲۹۳ - ۳۱۰

سلجوقیان و غزدر کرمان ۱۰ م. - ۱۳ م. -

۱۴ م. - ۱۹۱ - ۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۰ -

۳۱۳

سلطان ابوسعید ۶۶ م.

سلطان احمد تگودار ۵۸ م. - ۷۲ م. -

۷۵ م. - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۲۷

سلطان اویس ۴۲ م.

سلطان جلال الدین ← خوارزم شاه

سلطان حجاج ← حجاج سلطان

سلطان حسین بایقرا ۲۹۹

سلطان سنجر ۷۵ م. - ۴۸ - ۷۹ - ۸۵ -

۲۴۶ - ۲۹۴

سلطان غیاث الدین ۴۳ - ۴۵ م. - تا

۴۷ م. - ۹۷ - ۹۸ - ۱۸۵ - ۳۳۴

سلطان محمد ← خوارزمشاه

سلطان محمود غزنوی ۶

سلطان محمود احمد (؟) ۱۴۶

سلطان مسعود ۷۸

سلطان مظفر الدین ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۶ -

۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۳ - ۲۲۸ -

۲۳۱ تا ۲۳۳ - ۲۳۹ - ۲۲۸ - ۲۵۲ -

۲۵۷ تا ۲۵۹ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۸۴ -

۲۷۸ - ۲۸۷ - ۳۱۶

سلفرشاه ۱۵۸ تا ۱۶۰

سیرت جلال الدین منکیرنی م ۴۳.
 سیرج (سیرج) ۲۱۱-۲۱۲-۳۰۶-۳۰۷.
 سیرجان م ۵۴- م ۵۵- م ۵۸- م ۶۴-
 م ۶۵- م ۷۳- م ۱۹۰ تا ۱۹۳- ۲۶۱-
 ۲۶۲- ۲۷۳- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۹- ۲۸۸-
 ۲۹۴- ۳۱۳ تا ۳۱۵
 سیستان م ۲۴- م ۲۵- م ۳۹- م ۴۹-
 م ۵۵- م ۶۱- م ۶۲- م ۶۴- م ۷۳-
 ۴۹- ۸۶- ۲۴۸- ۲۷۲- ۲۹۳- ۳۰۵-
 ۳۱۵- ۳۳۷ و رجوع به سجستان شود
 سیف (ده) ۲۱۲
 سیف الدین م ۹۴- ۱۹۷- ۱۹۸- ۲۱۴-
 ۲۶۵
 سیف الدین باخرزی ۲۹۵
 سیف الدین ملک م ۵۶- م ۲۱۹ تا ۲۲۲
 سیور غامیشی (سیور غاتمش) ۲۵۲
 سیور غتمش سلطان م ۳۱- م ۵۵- م ۵۹-
 م ۶۲- م ۶۴- م ۷۱- م ۷۳- م ۳۱۴-
 ۳۱۵- ۳۲۸- ۳۲۹ و جوع به جلال الدین
 شود.
 سیو کلاه م ۶۳- م ۶۴.

ش

شاپور ذوالاکناف ۶۳
 شادی مطبخی ۲۲۵- ۲۴۶
 شام ۲۴
 شاه جهان م ۳۱
 شاهرخ ۳۳۲
 شاه سلیمان ۲۸۹- ۲۹۰- ۳۲۶
 و رجوع به سلیمان شاه شود.
 شاه شجاع م ۳۲- م ۳۳-
 شاه عالم م ۷۶
 شاه کاوس ۲۷۲

سلیمان م ۴۱- ۱۰۰- ۱۵۴
 سلیمان بغدادی ۲۲۵
 سلیمان شاه م ۱۰۱- ۱۹۳- ۱۰۴- ۱۸۲-
 ۱۸۳- ۲۸۷- ۲۸۸- ۲۹۷
 سلیمانی ۳۱۲
 سمط العلوی م ۹- م ۱۰- م ۱۲ تا ۱۶-
 م ۲۲- م ۳۰- م ۳۱- م ۴۳-
 م ۴۵- م ۴۶- م ۴۹- م ۵۸-
 م ۶۲- م ۶۵- م ۷۰- م ۷۲-
 م ۷۴- م ۷۵- م ۷۵- ۲۸۵- ۲۹۴-
 ۲۹۷- ۳۰۰- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۹-
 ۳۱۱ تا ۳۱۵- ۳۲۷- ۳۳۲
 سنائی م ۱۴
 سنبل ۲۲۴
 سنت (خنه کردن) ۳۱۲
 سنجر ← سلطان سنجر
 سند م ۴۴
 سندروس ۱۲۷
 سنقر م ۶۳- ۲۴۶
 سنگر ملک ۲۴۰- ۲۴۱- ۳۱۱
 سنگورو ۳۱۱
 سوتو باسقاق (باینچاق) ۱۷۳- ۱۸۳
 سوغنجان نویان م ۵۷- ۱۰۱
 سوگه ۷۴۶
 سونچاق ۱۰۱
 سونینجان نویین ۱۰۱ تا ۱۰۳
 سهرن (سبزواران) ۳۰۸
 سیاست و اقتصاد عصر صفوی م ۴۱- ۲۹۷
 سیاه کوه م ۵۷- ۱۰۵
 سید ابوالحسن م ۳۶-
 سید شمس الدین بمی م ۳۳- ۴۴۲
 سید طاهر الدین م ۳۳- م ۳۴- م ۴۱-
 م ۴۲
 سیدی م ۱۹- ۳۳۱- ۳۳۲

۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۹۶ - ۳۱۷ تا ۳۲۰
 شمس الدین میاق ۲۹۶
 شمس فخری ۳۲۷ تا ۳۳۰
 شمودان ۲۶۹
 شمیدر ۲۵۰
 شناخی (اشتر) ۳۳۰
 شورآباد ۱۷۷
 شوشتر ۱۰۵ - ۱۱۶
 شهاب الدین روزنی ۰۹ - ۰۱۱ - ۰۲۵۳ -
 ۰۵۴ - ۰۷۲ - ۰۷۳ - ۰۲۶
 شهاب الدین التوره پستی ۲۸۵ - ۲۸۸ -
 ۳۰۳
 شهاب الدین زنجانی ۱۰۴
 شهاب جامی ۹۳
 شهاد ۲۵ - ۰۲۸ - و رجوع به خبیص
 شود
 شهرآباد عصمتی ۳۳۴ - ۳۰۸ - ۳۰۹
 شهر بابک ۰۴۸ - ۰۶۶ - ۰۳۰۶ - ۳۱۳
 شهرزور ۱۰۱
 شهریر (شهریور) ۳۰۵
 شیخ الاسلام ۳۲۱
 شیخ دادار ۰۵۱ -
 شیخ محسن قاجار ۰۴ -
 شیخ مهدی بحر العموم ۰۳۶ - ۰۴۰ -
 شیخ ناصر الدین حسن ۱۷۹
 شیخ یحیی احمدی ۰۴۰ - ۰۴۱
 شیر (قریه) ۳۲۲
 شیراز ۰۳۵ - ۰۳۶ - ۰۵۹ - ۰۵۲ -
 ۵۳ - ۱۶۳ - ۲۰۷ - ۲۹۵ - ۳۱۷ - ۳۱۹
 شیرین ۲۴۶ - ۲۲۵
 شیرین آغا ۰۵۸ - ۱۸۳ - ۳۰۴
 شیوشگان ۰۱۷ - ۱۶۵

ص

صاحب دیوان ۰۵۸ - ۱۸ - ۳۲۱ - ۳۲۲

شاه ملک ۲۰۹
 شاه منصور ۲۹۳
 شاهنامه ۲۲
 شاه نعمت الله ولی ۳۱۲ - ۳۲۵
 شاه نورالدین ... ۲۶ -
 شاه هرموز ۵۶ -
 شاهینجان ۱۰۸ - ۲۹۵
 شبانکاره ۰۶۱ - ۰۶۴ - ۰۶۶ - ۱۶۸
 تا ۱۷۰ - ۱۷۲ - ۱۹۱ تا ۱۹۳ - ۲۰۵ -
 ۲۱۷ - ۲۷۳ تا ۲۷۸ - ۳۱۳
 شجاع الدین اعور ۰۴۳ - ۱۹۳
 شجاع الدین نصر ۱۹۸
 شجاع السلطنه ۰۳۷ - ۳۳۱
 شرف الدین ۱۴ - ۰۲۸ - ۲۵۶
 شرف الدین ابن جوزی ۱۰۵
 شرف الدین حسن ۲۰۸ - ۲۱۰
 شرف الدین ظفر ۰۶۶ -
 شرف الدین مراغی ۱۹۴
 شرف الدین منظر ۲۹۷
 شرف الدین مقبل ۰۱۱ - ۰۱۲ - ۸۲
 شش (سرآسیاب) ۱۰۸
 ششتر ← شوشتر
 شعاع الملک ۰۳۲ -
 شق ۷۵۴ - ۰۲۴۸ - ۲۶۸ - ۳۱۲
 شکر بغدادی ۲۲۵
 شمس الدین ابراهیم بمی ۰۳۳ - ۰۴۲
 شمس الدین ابوطالب ۰۲۵ -
 شمس الدین ایلتمش ۰۴۳ -
 شمس الدین تازیکو ۰۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۸۳ -
 ۳۱۱ - ۳۱۶ - ۳۲۱ تا ۳۲۷ - ۳۳۰
 شمس الدین حسین علکانی ۳۱۷
 شمس الدین عمر ۲۴۱ - ۲۸۵
 شمس الدین کیشی ۱۰۹
 شمس الدین محمد ۷۸ - ۲۷۵ - ۲۸۳ -

طرمطای ۴۶م.
 طسق ۳۰۸
 طغای شاه ۲۵۱
 طغتای ۱۹۴
 طغرل بن ارسلان... ۱۴م - ۴۲م - ۲۹۳
 طغرل سلجوقی ۲۹۴
 طنابی ۳۲۱
 طوس ۵۲م.

ظ

ظافرالدین ۱۷۳
 ظل السلطان ۲۹۸
 ظهیر الدوله، ابراهیم خان ۳۷م.
 ظهیرالدین ← خواجه ظهیرالدین
 ظهیرالملک ← خواجه ظهیرالملک
 ظهیر فاریابی ۵۵م.

ع

عاشورا ۴۶
 عامری ۳۱م - ۲۹۴
 عامل حمص ۳۷
 عامل حومه ۱۸۴
 عایشه ۵۱
 عباسقلی میرزا ۳۷م.
 عباس میرزا ۳۳۱
 عباسیان ۴۷م.
 عبدلاباد ۱۷۷ - ۱۷۸
 عبدالحسین ۱۸م.
 عبدالحمید ۸۰ - ۸۱
 عبدالرحیم خان شیرازی ۳۶م.
 عبدالرزاق کرمانی ۲۵م.
 عبداللطیف ۱۲۱

صالح ۱۷-۲۸-۲۲۴
 صحرابر ۳۰۵ رجوع بدشت برشود
 سرود ۲۹۲ - ۳۱۲
 صعالیک ۱۹۳
 صغیوجه ۲۴۷ - ۳۰۹
 صفاریان ۱۳۲
 صفاباد ۳۰۹
 صفوة الدین ۳۰م - ۳۱م - ۴۴م -
 ۵۹م - ۷۶م - ۳۰۹ و رجوع به
 پادشاه خاتون شود.
 صفوتیه ۳۳۵
 صفوی ۲۸م.
 صفوقان ۲۰۶
 صلاح الدین حسن بلغاری ۲۳۴-۳۰۹
 صوان الحکمة ۸۱
 صوغان ۳۰۵-۳۰۷
 صوفیان ۲۳۵
 صهروج ۲۲۴ - ۳۰۸

ض

ضرغام ۳۰۷
 ضیاءالدین احمد (محمد؟) ۲۷۷-۲۷۸
 ضیاءالدین حسن ۱۷۹
 ضیاءالملک ۴۹م.

ط

طارم ۲۰۶ - ۳۰۵
 طاقعلی ۶۹م.
 طاوس ۲۴۶
 طبرک ۲۱۳
 طبس ۴۹م - ۶۱م - ۲۸۸
 طبرستان ۳۹م.

علاءالدین تکش ۹۶ - ۱۸۱ - ۳۳۴
 علاءالدین عظاملك جوینی ۶۷ - ۷۵
 علاءالدین قرخ ملك ۲۱۲
 علی (ع) ۱۷ - ۵۱ - ۵۸ - ۱۴۶ - ۱۸۷
 علی بن زید بیهقی ۳۱
 علی بن عیسی ۳۰۱
 علی مردان خان ۲۹۸
 علی محمد خان کرمانی ۳۳۴ - ۳۳۸
 علی نکودری ۲۲۵
 علویان ۳۰۴
 عماد آباد ۳۱۴
 عمادالدین ابویعلی ۳۱۷
 عمادالدین قزوینی ۲۹۲
 عمادالدین مقبل ۲۸۵ - ۳۱۳
 عمادلود ۱۴۸
 عمان ۲۸۲
 عمدة الملك منتجب الدین ۱۷۴ - ۱۸۰ -
 ۲۱۳ و رجوع به منتجب الدین
 عمر ۱۶ - ۱۳ - ۵۷ - ۷۶
 عمر بن سهلان الساوی ۸۱
 عمر خواجه ۲۲۵
 عمر عبدالعزیز ۸ - ۳۷ - ۷۱
 عمرو بن ضبی ۸۴
 عیسی بن موسی ۲۴ - ۲۵

غ

غازان خان ۶۲ م. تا ۶۵ م. ۳۱۶
 غزی ۷۹
 غسان ۳۰۳
 غضبان بن القبشری ۱۸ - ۱۹ - ۳۱۱
 غوری (گوری) ۳۰۶
 غیاث الدین حاجی یزدی ۲۹۷
 غیاث الدین خسرو ازمشاه — سلطان

عبدالله اغول ۴۵۵
 عبدالله بن عامر ۴۲ م.
 عبدالله بن طاهر ۷
 عبدالله بن عباس ۱۳ - ۲۵
 عبدالله بن علی ۲۴
 عبدالملك مروان ۱۴ - ۱۸ - ۸۴
 عبدالمؤمن ۳۳۶
 عثمان نهيك ۲۴
 عجمشاه ۲۲۲ م.
 عدی ۷۳
 عراق ۳۲ م. - ۴۴ - ۴۵ - ۵۲ - ۵۳
 ۸۴ - ۸۵ - ۹۸ - ۱۹۲ - ۲۴۰ - ۲۸۹
 عرب ۳۹ م. - ۴۷ م.
 عرفان (محمود) ۶۸ م.
 عرفای بم ۴۲ م.
 عزالدین حامد ۲۷۶
 عزالدین کیشی ۲۹۵
 عزالدین مسعود ۱۱ م. - ۱۲ م. - ۸۳
 عصمت آباد ۲۲۴
 عصمت الدین ترکان ۷۰ م. - ۳۱۴ -
 ۳۱۵ و رجوع به ترکان شود.
 عضدالدین ۳۲۰
 عضدالدین امیر حاجی ۱۰۷ - ۱۶۵ -
 ۱۷۳ - ۱۹۹ - ۲۶۷ - ۲۸۴ - ۳۱۴ - ۳۱۵
 عضدالدین حاجب ۳۱۵
 عطارد ۱۷۶
 عقدالعلی ... ۱۴ م. - ۲۰ م. - ۲۱ م.
 ۳۱ م. - ۲۹۴ - ۳۰۴ - ۳۱۱
 علاءدول ۳۲۷ و رجوع به علاءالتولی شود
 علاءالتولی ۹۸ - ۱۱۷ - ۲۹۵ و رجوع به
 علاءالدوله شود
 علاءالدوله ۵۰ م. - ۸۸ - ۹۸ - ۱۱۷ -
 ۱۵۳ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷ -
 ۲۸۵ - ۲۹۶

غیاث الدین

غیاث الدین سیو کشاه ۵۸۰م. ۲۶۴-۳۱۴

ف

فارس ۲۳م. - ۳۲م. ۴۹م. - ۴۵۰م.

۵۴م. - ۶۵م. - تا ۶۷م. - ۳۸ - ۶۰

۹۷-۹۸-۱۱۷-۱۳۰-۱۳۸-۱۵۴-۱۵۸

تا ۱۶۲ - ۱۶۹ - ۱۷۹ - ۲۰۵ تا ۲۰۸

۲۲۵ - ۲۵۱ - ۲۷۳ - ۲۸۵ - ۲۸۶ -

۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۵ - ۳۱۶ -

۲۱۸ تا ۳۲۰

فارسانامه ناصری ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۰۵ -

۳۱۹-۳۲۸

فال ۲۰۵

فتحعلیشاه قاجار ۳۶م. - ۳۷م. - ۲۹۹

فخرالدین مطرزی ۲۷۵

فخرالدین یحیی ۶۴م. - ۲۲۳ - ۲۲۴

فخرالملک ۹۳ - ۱۱۱ - ۱۳۷ - ۱۴۸ -

۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۸۲ - ۱۸۴ -

۱۸۷ - ۱۹۱ - ۲۰۴ - ۲۳۲ - ۲۳۴ -

۲۳۸ - ۲۶۵ - ۲۸۰ - ۲۹۵ - ۳۰۰ -

فخرالملک شمس الدوله ۱۰۹

فخرالملک شمس الدین محمدشاه ۱۶-۲۹۶

فخرالملک نظام الدوله ۱۴م.

فخرعلاء اناری ۲۸۰

فخری اصفهانی ۷۵م.

فراخاست ۸۲

فرانسه ۲۹م. - ۳۴م.

فرج بعدالشدۀ ۱۵۰

فرخشاہ ۲۲م.

فرخ ملک ۱۷۳ - ۲۲۳

فردوسی ۳۰۱ - ۳۰۲

فرضه ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ -

۲۲۱ - ۲۳۹ - ۲۶۹ - ۲۷۰

فرغان (فارغان) ۲۰۶ - ۳۰۵

فرماندهان کرمان ۴۱م.

فرمان سرخ (آل تمنا) ۳۰۵

فرمانفرما ۳۷م. - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۲

۳۰۳ - ۳۳۲

فرمیتن ۱۷۵ - ۲۴۴ - ۲۶۷ - ۳۱۲

فرنگستان ۳۱۸

فرهنگ ایران زمین ۳۴م.

فرهنگ جغرافیائی ایران ۳۱۲

فسا ۲۰۶ - ۳۱۳

فسطاط بن حورقس ۱۲-۲۹۲

فضل الله توره پستی ۱۷۷

فقیه ابواللیث سمرقندی ۶۹

فولادملک ۲۱۶ تا ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۴۸

فهرج ۱۷۹ - ۳۰۴

ق

قآن ۶۷-۱۸۱-۱۸۲

قاجاریه ۳۵م. - ۴۱م. - ۳۰۲

قاسمی (ابوالفضل) ۳۳۲

قاضی امام الدین ۲۷۶

قاضی عمادالدین مقبل ۲۷۶

قاضی فخرالدین ۳۰م.

قاضی ققان ۲۷۳

قاوردشاه سلجوقی ۱۰م. - ۲۵م. - ۲۲۷م.

۲۸م.

قاوردیان ۲۵م.

قبای حسنی ۳۱۰

قپچاق ۴۲م.

قبه سبز ۶۷م. - ۶۸م. - ۶۹م. - ۷۳م.

۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۳۳

قبیحه (مسجده) ۲۴۶

قنرو (قطرو) ۲۰۶ - ۳۰۵

قنکلان ۲۲۵

قتلخ ۶۷ م - ۷۱ م - ۲۲۵ - ۲۹۳

و رجوع به قتلخ ترکان شود

قتلخ ترکان (ترکان خاتون) ۱۵ م -

۱۷ م - ۳۰ م - ۳۱ م - ۴۸ م - ۵۲ م -

۶۹ م - ۷۱ م - ۷۴ م - ۱۶ - ۲۲ - ۳۲ -

۸۳ - ۹۶ - ۱۰۶ - ۱۱۳ و رجوع به ترکان

قتلخ خاتون ۷۶ م

قتلخ خان ۴۸ م

قتلخ خانبه ۷۶ م

قتلخ سلطان ۴۵ م - ۴۷ م - ۴۸ م - ۸۴ -

۹۸ - ۹۹ - ۱۵۳ - ۱۹۱

قتلخ سلطان براق حاجب ۲۹ م - ۳۱ م

قتلغیان (قنکلان) ۱۸۵

قرالغ سلطان ۶۰ م

قرا بغرا ۱۷۳

قراخامی ۲۹۷

قراختائی ۹ م - ۱۰ م - ۱۴ م - ۱۸ م -

۲۹ م - ۴۲ م - ۶۷ م - ۶۸ م - ۷۶ م -

۳۰۵ - ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۱۶

قرا سنقر ۱۰۲

قراغای آغا ۲۲۷

قرا مظه ۴۷ م

قرا وناس ۵۵ م

قرائی (اسحق خان) ۳۰۰ - ۳۱۱

قرجیان (قورچیان) ۱۳ - ۱۸۶ - ۱۸۷

قرح ملک (قرح ملک) ۲۲۳

قرصو (پل) ۲۶۸

قرغای ایلچی ۱۳۹

قره ای ۳۱۱

قره سوی ۳۱۳

قزونی (محمد) ۳۱ م - ۳۱۶ تا ۳۱۸

۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۴

قسبی ۲۲۵

قسطاو (گوستاو) ۱۲ - ۲۹۲

قشمس ۲۲۴

قصب (قصیه) ۳۱۱

قصر زر ۲۷۴ م

قصی ۲۵ م

قضاة ممالك ۱۰۰

قطب آباد حومه ۱۷۸

قطب الدین سلطان ۲۸ م - ۳۱ م - ۴۵۰ -

تا ۵۲ م - ۶۷ م - ۷۰ م - ۷۳ م -

۸۳ - ۱۱۱ - ۱۵۳ - ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۱۹۱

۱۹۲ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۳

۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۳۴

قطب الدین شاه جهان ۶۲ م - ۶۴ م - ۶۵ م -

۶۷ م

قطب الدین نیکروز ۱۱ م - ۳۰ م - ۶۵ م -

قطبیه (مدرسه) ۳۳۶ - ۳۳۷

قلعه بم ۴۱ م

قلیمکان ۱۶۳

قما دیر ۱۹۱ - ۲۶۸ - ۳۱۳

قما دین (قما دیر) ۱۹۱

قمشه ۴۸ م

قنات غستان ۳۰۳ - ۳۰۸ - ۳۰۹

قناة ماترینان ۱۹۳

قندز ۲۴۶

قندهار ۲۹۸

قوام الدین ۲۱ م - ۵۹ م - ۶۳ م - و

رجوع به فخر الملك شود

قوام الملك فخر الدین ۳۶ م - ۱۷۳ -

۱۷۴ - ۱۹۰

قوتی ۵۷ م

قورچی ← قورچیان

قومانوین ۱۰۲

قها باد ۱۰۸ - ۲۹۵

قهستان ۵۲ م - ۸۴ - ۱۰۷ - ۱۳۶ - ۱۶۸ -

۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۹۴

کردوی جین ۲۵۹-۰۰۶۲-۰۲۷۴-۳۱۶
 کر کور ۱۸۱-۱۸۲
 کرمان ۰۰۲۷-۰۰۲۹-۰۰۳۰ تا ۰۰۳۳
 ۰۰۳۵ تا ۰۰۴۵-۰۰۴۷ تا ۰۰۵۲-۰۰۵۴ تا
 ۰۰۵۲-۰۰۵۴ تا ۰۰۵۹-۰۰۶۱-۰۰۷۴
 ۱۸-۲۲-۲۳-۳۹-۷۹-۸۲ تا ۸۳-۹۳
 ۹۸-۱۰۶-۱۰۹ تا ۱۱۱-۱۱۷-۱۱۸
 ۱۲۳-۱۲۹ تا ۱۳۱-۱۳۵-۱۴۱
 ۱۴۳-۱۴۸-۱۵۳-۱۵۵-۱۵۶
 ۱۵۸-۱۶۰-۱۶۵-۱۶۸-۱۶۹
 ۱۷۲-۱۷۵-۱۷۸-۱۸۱ تا ۱۸۵-۱۹۱
 ۱۹۲-۱۹۹-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۶
 ۲۱۲-۲۱۷-۲۲۷ تا ۲۲۹-۲۳۲-۲۳۵
 ۲۳۶-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۸-۲۴۶
 تا ۲۵۰-۲۵۷-۲۶۷-۲۷۲ تا ۲۷۴
 ۲۷۷-۲۷۸-۲۸۱-۲۸۳ تا ۲۸۸
 ۲۷۲ تا ۲۹۸-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۳
 ۳۰۴-۳۱۵-۳۳۱
 کرمانشاهان ۱۰۲-۲۳۵-۳۱۰
 کریستن سن ۲۱
 کریم الشرق ۰۰۴۶ م
 کریم خان زند ۰۰۳۵-۰۰۳۶-۲۹۷-۲۹۸
 کسری آباد ۲۳۵
 کسری انوشیروان ۱۳۷
 کشیان ۲۷۴
 کشکوئیه رفسنجان ۳۱۱
 کشیت ۲۱۲
 کلات فرود ۲۱۳
 کلاه فرنگی ۲۹۸
 کلبار ۲۰۷-۲۰۸-۳۰۵ و رجوع به
 کر بال شود
 کلواذ ۱۰۴
 کلپله و دمنه ۱۳۷
 کمس ۲۴۶
 کنجاج ۰۰۱۳-۲۶۷

قهستانه ۳۳۳

قهوه قجری ۳۱۰

قیدوخان ۳۳۰

قیس عاصم منقری ۳۶

قیصر ۲۱۵

ک

کاژوبه ۱۷۹

کاتوک ۲۳۵

کارزان ۲۹۸

کاجو ۱۷۳

کادوانسرای شمش ۰۰۳۷

کازرون ۱۱۸-۱۱۷-۱۶۴-۱۶۵-۳۱۸

کاکاسنقر اتابک ۱۸۹

کافور ۲۲۴

کامادی ۳۱۳ و رجوع به قبادین شود.

کبراء ۰۰۲۵

کبرستان ۲۰۵

کیوترخان ۳۲۱

کت (قلعه) ۲۱۵-۲۲۲

کتابخانه سلطنتی برلین ۰۰۲۶

کتابخانه ملک ۰۰۳۴

کتابخانه ملی ایران ۰۰۱۲-۰۰۱۷

کتابخانه موزه بریتانیا ۰۰۳۱

کنتی ۰۰۳۳-۲۹۷

کجکینه ۲۴۶

کر (رود) ۲۰۸-۲۶۲-۳۰۵

کران ۲۰۵-۲۹۴

کر بال ۳۰۵ و رجوع به کلبار شود

کرباف ۲۴۶

کربلا ۰۰۴۱

کربلائی عبدالحسین آموزگار ۰۰۶۹

کرخ ۱۴۱

کوبنات ۱۸۰ - ۳۰۴ - و رجوع به
کوهنبنان شود

کوبنان ۴۴ م.

کوتوال ۱۹۳-۱۸۹

کوتیمور ۱۸۱

کوجسی ایلخان ۱۴۰

کوچوک سکورجی ۴۲۲ م.

کوچهفت پیچ ۳۰۷ - ۳۰۲

کور کوز (کر کور) ۱۸۱

کوس شیر ۲۰۶

کوشک ۳۵ م. - ۳۰۷

کوفته گر ۲۴۶

کوفه ۲۹۴-۱۰۵-۸۴-۳۷-۲۷

کولیان ۲۹۳

کوندغدی، ببارک پادشاه ۲۲۵

کوه بره مال ۳۰۵

کوهبنات ۳۰۴ و رجوع به کوهبنان شود

کوهبنان ۱۹ م. - ۴۲۰ - ۴۲۸ - ۲۴۶ -

۲۹۲ - ۳۰۴ و رجوع به کوهبنات شود

کوهپنج ۳۰۷

کوه ماهان ۳۰۹

کوهی کرمانی ۳۳۲ م.

کهنات ۲۸۸-۳۰۴ و رجوع به کوهبنان

شود

کھف ۱۰۶

کهن (قلعه) ۲۷۰

کهنک ۲۱۲ - ۳۰۷

کهنیسان ۱۷۷ - ۲۳۴ - ۳۰۸

کیتو بوقا (بوغاتیمور) ۱۰۳

کیج ۴۴ م. - ۲۰۳ - ۲۴۶

کیجو (کیجویه) ۳۰۷

کیش (جزیره) ۲۱۶-۲۲۱-۳۰۷

کیوک ۱۷۳

ک

گاهنامه طهرانی ۱۹ م.

گربه ۳۰۵

گرج (کرج) ۱۴۱

گرجستان ۴۸ م. - ۱۴۱ - ۱۸۳

گلستان ۲۰ - ۲۶ - ۳۰۳

گلچین مقنعه باف ۲۲۵

گلخاتون ۲۳۵

گمبرون ۲۹۲

گنجهلیخان ۲۴ م. - ۲۹۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰

گواشیر ۱۹۱ - ۲۷۷ - ۲۷۹

گورگوز (کر کور) ۱۸۱

گوک (گلیاف) ۳۰۶

گوئین ۳۱۰

گیتی ۳۳۳ م.

گیخاتو ۵۹ م. - ۴۷۳ - ۳۱۶

گیس ۲۴۶

گیسلی ۲۴۶

ل

لاجین سرایی ۲۴۶

لاچین ۲۴۶

لادن ۱۹۹

لاله - لاله - لالا - ۳۰۸

لاور ۲۰۲-۳۰۵ و رجوع به راور شود.

لبالتواریخ ۴۸ م.

لسترنج ۶۸ م. - ۴۷۴

لطفعلی بیگ ارشلو ۳۵ م.

لطفعلی خان زند ۳۶ م.

محسن بن مهدی شعر باف ۳۰۲
 محسن حلبی جوهری ۴۶۵.
 محقق التاریخ ۳۸ م.
 محله شاهپجان ۲۷۹
 محمد (ص) ۳۶-۴۷-۵۵-۷۴-۱۰۶-۱۲۲
 ۱۸۷
 محمد السیدی الزوزنی ۲۸۲
 محمد بن ابراهیم ۱۰-۱۱-۱۱۱-۱۲۴-
 ۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۹۴
 محمد بن برهان ← ناصر الدین
 محمد بن سعد ۲۹۷
 محمد بن عبدالملک ۴۹
 محمد بیک ۲۰۷-۲۰۸
 محمد حسین صفائی ۱۲۸
 محمد شاه ۱۲۹
 محمد شاه سلطان ۳۰-۳۳-۳۴-
 ۷۴ م. ۱۷۳-۲۹۶-۳۲۹-۳۳۰
 محمد قتلغ تاش ۱۹۴
 محمد مظفر ۶۷-۶۷ م. ۲۹۷-۳۰۵
 محمد علی خان جوپاری ۳۳۵
 محمود آباد گاویاری ۴۶۵
 محمود الحجندی ۶۷
 محمود شاه اینجو ۴۶۶
 محمود یلواج ۴۵۰
 مخدوم شاه ۴۶۶
 مخلص الملک ۲۲۴-۳۱۳
 مداین ۲۴
 مدرسه ترک آباد ۶۷-۶۷ م. ۲۷۵-۲۹۵
 ۳۱۶
 مدرس زنجان ۲۹۵
 مدرسه قطیبه ۵۳-۷۰ م.
 مراغه ۱۹۰
 مرتضی قلی خان ۳۵ م.
 مرجان ۲۲۵
 مرز (رود) ۲۰۶

لفت نامه دهخدا ۲۹۸
 لکل ۲۲۵
 لکمه ۲۲۵
 لنگر شیخ عبدالسلام ۳۰۹
 لور ۱۴۷
 لوی دلاویدا ۲۲۳ م.

م

ماترینان ۱۹۳
 مادون ۲۰۹-۳۰۶
 مارکوپولو ۴۸ م. ۳۱۳
 مأمون ۱۶ م. ۳۲-۳۷-۵۵-۶۳-۶۵
 ۶۸-۷۸-۸۰-۷۱-۸۸-۱۵۲
 ماوراءالنهر ۴۹ م. ۵۱-۵۴-
 ۹۶-۱۲۳-۲۵۶-۲۵۷
 ماهان ۱۹۷-۳۰۹-۳۱۲-۳۲۵
 مبارک شاه ۲۴۸-۲۵۰
 مبارک نوبی ۲۲۵
 منوکل ۵۰
 متونکقا ۶۷
 مثنوی ۲۹۷
 مجدزاده صهبا ۳۲۳-۳۲۵
 مجد خوافی ۳۳۶
 مجد الدین همکر ۱۵۴
 مجد الملک ۱۶ م. ۹۲-۱۷۴-۱۸۲-
 ۱۸۳-۱۹۰-۲۰۴-۲۲۰-۲۳۲-
 ۲۳۴-۲۷۸-۲۸۵-۳۰۰
 مجلس شورایملى ۴۱ م.
 مجمع الانساب ۳۲۷-۳۲۸
 مجمع التواریخ ۲۹۸
 مجموعه در ترجمه احوال ۲۲۵ م.
 محدث ارموی ۳۰ م.
 محرابی ۲۲۵-۳۳۲ م.

مرزوقون ۲۰۶
 مرزیکانی ۲۲۲
 مرغزار بشر تو ۲۹۹
 مرو ۳۰۶
 مروارید ۲۲۵
 مروست ۶۶۶
 مریخ ۱۷۶
 مزاج ۲۲۰ - ۲۲۱
 مزارات کرمان ۳۳۲ - ۳۳۶
 مزدگان ۱۷۸
 مزدوغان ۱۹۳
 مستعصم بالله ۲۹۵
 مستنصر بالله ۴۷۷
 مستوفی (حمدالله) ۷۱۱
 مسجد جامع ۳۳۳-۳۷۴
 مسجد چهل محراب ۳۲۱ - ۳۲۲
 مسجده ۲۴۶
 مشهد ۲۵ - ۱۴۱
 مشیز ۵۱
 مصر ۶۰ - ۶ - ۲۲۴ - ۲۶۵
 مصطفوی (محمدتقی) ۲۹۸
 مصعب زبیر ۱۳
 مطارح الانتظار ۶۹
 مطبخی ۲۴۶
 مطرز ۶۷
 مظاہری (دکتر) ۱۱۲
 مظفرالدین شاه سلطان ۱۸۸ و رجوع به
 شاه سلطان شود
 معاذ مسلم ۲۵
 معاویه ۶۱
 معجم الادباء ۳۹
 معجم البلدان ۳۰۶
 معزی ۷۷
 معن زایده ۵۳ - ۷۴
 معاویه ۶۱
 معین الدین علی ... ۳۲۰

معین الدین مبینی ۳۳۰
 مغول ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ - ۵۰
 ۵۱ - ۵۴ - تا ۵۹ - ۶۱
 ۶۳ - ۶۴ - ۳۹ - ۲۸۱ - ۲۸۷ - ۲۹۳
 مقامات عرفای بم ۳۳ - ۲۱۶ - ۳۰۶
 مکران ۴۴ - ۲۲ - ۲۰۲
 مکر تباد (تکریت آباد) ۳۰۹
 مکه ۲۵
 ملاحظه ۷۷
 ملا گشتاسب ۳۸
 ملکا (بلکاء) ۲۲۵
 ملک اختیار الدین ۴۳
 ملک ارسلاں شاه ۴۹ - ۸۵ - ۲۹۴
 ملک المتکلمین ۳۰۲
 ملک تاج الدین ۱۸۹
 ملک زوزن مؤید الملک ۱۴ - ۲۳ -
 ۴۲ - ۴۳ - ۲۹۲
 ملک دینار ۲۰ - تا ۲۲ - ۸۵
 ملک شاه ۵۴ - ۱۵ - ۶۹ - ۷۷ - ۲۴۳
 ۲۹۷ - ۳۱۴
 ملک شمس الدین ۲۰۸
 ملک شمس الدین — شمس الدین تازی کو
 ملک قاورد — قاورد
 ملک گنج ۱۷۳
 ملک محمد بن ارسلاں شاه ۸۷
 ملک محمود ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۶۹
 ملک مظفر الدین مبارز ۱۶۸
 ملک نجم الدین ۲۱۵ - ۲۴۱
 ملوک ایکه ۲۷۳ - ۳۱۳
 ملوک شہانکاره ۳۱۳ و رجوع به شہانکاره
 شود
 ملکه ۲۲۵
 منال ۳۱۰
 منتجب الدین عمده الملک ۵۱ - ۳۰
 ۲۸۸ - ۲۸۹ و رجوع به عمده الملک

مرزوقون ۲۰۶
 مرزیکانی ۲۲۲
 مرغزار بشر تو ۲۹۹
 مرو ۳۰۶
 مروارید ۲۲۵
 مروست ۶۶۶
 مریخ ۱۷۶
 مزاج ۲۲۰ - ۲۲۱
 مزارات کرمان ۳۳۲ - ۳۳۶
 مزدگان ۱۷۸
 مزدوغان ۱۹۳
 مستعصم بالله ۲۹۵
 مستنصر بالله ۴۷۷
 مستوفی (حمدالله) ۷۱۱
 مسجد جامع ۳۳۳-۳۷۴
 مسجد چهل محراب ۳۲۱ - ۳۲۲
 مسجده ۲۴۶
 مشهد ۲۵ - ۱۴۱
 مشیز ۵۱
 مصر ۶۰ - ۶ - ۲۲۴ - ۲۶۵
 مصطفوی (محمدتقی) ۲۹۸
 مصعب زبیر ۱۳
 مطارح الانتظار ۶۹
 مطبخی ۲۴۶
 مطرز ۶۷
 مظاہری (دکتر) ۱۱۲
 مظفرالدین شاه سلطان ۱۸۸ و رجوع به
 شاه سلطان شود
 معاذ مسلم ۲۵
 معاویه ۶۱
 معجم الادباء ۳۹
 معجم البلدان ۳۰۶
 معزی ۷۷
 معن زایده ۵۳ - ۷۴
 معاویه ۶۱
 معین الدین علی ... ۳۲۰

منصور ۸-۲۱ تا ۲۸-۳۰-۲۹۳

منصورالدین ۴۲

منکبغا ۲۲۵

منکوتمر ۲۶۲

مواهب الهی ۳۲-۳۳-۳۶۱

موردسر ۲۰۸

موزون ۲۲۵

موزه بریطانیا ۳۳

موزه پارس ۲۹۸

موسی ۷۶

مولانا نصیرالدین ۱۰۵ ← خواجه نصیر

مولوی ۷۰

موتکلیکا قآن ۱۸۲

مویدی ۱۷۸

مهاباد ۳۱۳

مهدعالی ← رجوع به پادشاه خاتون شود

مهدی ۱۵۰-۱۵۱

مهر (هجله) ۲۱

مهران ۳۰۸

مهیار ۴۸

میاق ۱۶۰ تا ۱۶۲

میبد ۶۶

میخایل ابن النون ۱۲

میدان گنجعلیخان ۳۰۸

میرزا ابوالفتح ۲۲۴

میرزا بابک ۴۲

میرزا حسن وکیل ۴۰

میرزا حسین راینی ۳۵

میرزا حسین وزیر ۳۴-۳۶ تا ۳۸

میرزا محمدعلی کرمانی ۴۰

میرزا هدایت الله شمس العلماء ۴۰

میکائیل ۷۶

میکلوخوماکلای ۳۸

میمنه ۱۰۱

میناب ۲۹۲

میهن (میهنه) ۳۱۲

ن

ناصرالدوله ← فرمانفرما

ناصرالدین ۱۷۹-۱۹۴

ناصرالدین دبیر ۳۹ تا ۱۳۰-۳۳۰

۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۸۳-۱۹۴-۲۱۳

۲۱۹-۲۳۲-۲۵۱-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۶

۲۹۱-۳۱۴

ناصرالدین عمر ۱۹۳

ناصرالدین محمد بن برهان ۱۱۱-۳۳۰

۴۵-۱۱۰

ناصرالدین محمد بن طغرل ۸۳

ناصرالدین محمود شاه ۱۹۳

ناصرالدین ملک ۱۰۷-۱۷۳-۱۸۲

ناصرالدین منشی ← ناصرالدین دبیر

ناصرالدین نیکروز ۳۱

ناظم الاسلام ۴۰

ناظم الاطباء ۳۰۳

ناهید ۳۰۴

نای خاتونی ۷۰

نجد ۵۱

نجم الدین شلول ۲۰۷

نجم الدین عمر کرمانی ۱۷۷

نجم طحان ۱۷۷

نحل العرب ۳۹

نرگس شیراز ۲۹۴

نرماشیر ۳۹-۴۶-۱۹۱-۲۴۸-۲۶۷

۲۹۲

نسا (نهر) ۴۲

نشاط ۲۲۵

نشریه فرهنگ کرمان ۴۱

نصارا ۳۰۴
 نصرت الله خان زند ۳۶ م
 نصرت الدوله ۳۷ م و رجوع به فرمانفرما شود
 نصرت ملك ۶۲ م - ۱۸۶ - ۱۹۳ - ۲۱۶ -
 ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۷۷ - ۲۷۹
 نصوح ۱۵۰
 نصیحة الملوك ۳
 نصیر الدین اسد ۲۵۵ - ۲۸۵
 نصیر الدین محمد طوسی ← خواجه نصیر
 نصیری های کران ۲۹۴
 نظام الدوله ۲۱۲
 نظام الدین ابوبکر وزیر ۳۱۷
 نظام الدین جو جردی ۱۹۳
 نظام الدین محمد ابوالکفاة ۱۷۴ - ۲۸۶ -
 ۲۸۱
 نظام الملك ظافر الدین ۱۷۳
 نظر (دیوان) ۲۳۴ - ۳۰۰
 نظر علیخان زند ۲۹۷
 نفیسه ۲۲۵
 نفیسی (سعید) ۳۲ - ۳۳ - ۶۹ م
 نقیب علویان ۱۰۴
 نکودر ۲۳ - ۲۰۵ - ۲۱۰ - ۲۱۴ - ۲۳۹ - ۲۴۸
 نکودریان ۱۵ - ۱۶۶ - ۲۲۵ - ۲۸۱ - ۲۸۶ -
 ۳۰۵ - ۳۱۹
 نوایی (عبدالحسین) ۳۳
 نورالدین ۳۲۷
 نورالدین کدکنی ۸۲
 نورالدین محمد گودرز ۲۷۵
 نورستی ۲۲۵
 نوروزیان ۶۴ - ۳۰۵
 نوش ۲۲۵
 نوشروان ۳۷ - ۹۵ - ۱۴۵ و رجوع به
 انوشیروان
 نهانند ۷۷
 نهاییه الادب ۳۱۱

نهبندان ۳۰۶
 نهر الارحاه ۲۱۲
 نهر سلیمانی ۳۱۲
 نهر ملکی زریسف ۱۰۸
 نهنگ ۲۸۶
 نیریز ۳۰۵ - ۳۱۳
 نیستانی ۳۰۳
 نیشابور ۲۸۸
 نیکبای ایناق ملك ۶۳ م.
 نیکروز ۶۶ - ۶۷ م.
 نیه ۳۰۶

و

واتیکان ۲۳ م
 وار (؟) ۱۰۸
 واسط ۱۰۵
 وبای سرداری ۳۱۰
 ورك ۱۷۷
 وزیري ۳۴ تا ۳۸ م - ۴۱ - ۴۱۶ - ۳۲۶
 وصاف ۳۱۷ - ۳۲۷ - ۳۳۵
 وکیل الملك ۶۸ - ۳۲۵

ه

هادی ۱۵۱
 هادی خان ۳۶ م.
 هارون الرشید ۴۸ - ۵۵ - ۷۶ - ۱۵۱ - ۱۵۲
 هاشمی (محمد) ۲۲۴ - ۳۳۲
 هبیج ۳۰۶
 هجری رفسنجانی ۴۰ م.
 هرات ۶۶ - ۶۷ م - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۸۷ -
 ۲۸۹ - ۲۹۹ - ۳۰۶
 هر جند (بر جند) ۲۴۶
 هرقل ۱۲

آثار مصحح کتاب

الف - مربوط به کرمان

- ۱- آثار پیغمبر دزدان
(چاپ دوم ۱۳۲۹ - سوم ۱۳۴۳ - چهارم ۱۳۴۵ - پنجم ۱۳۵۳ - ششم ۱۳۵۵/۲۵۳۵)
۱۳۲۴
- ۲- نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان)
۱۳۳۳
- ۳- راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)
۱۳۳۵
- ۴- دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)
۱۳۳۶-۱۳۳۷
- ۵- تاریخ کرمان ، (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری - چاپ دوم ۱۳۵۲)
۱۳۴۰
- ۶- منابع و مآخذ تاریخ کرمان
۱۳۴۰
- ۷- سلجوقیان و غزدر کرمان تصحیح و تحشیه تاریخ محمد بن ابراهیم
۱۳۴۳
- ۸- فرماندهان کرمان ، تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی (چاپ دوم ۱۳۵۴)
۱۳۴۴
- ۹- جغرافیای کرمان ، تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری (چاپ دوم ۱۳۵۴)
۱۳۴۶
- ۱۰- گنجعلی خان ، نشریه فرهنگ و هنر کرمان
۱۳۵۳
- ۱۱- وادی هفت واد ، انجمن آثار ملی ، جلد اول
۱۳۵۵/۲۵۳۵
- ۱۲- تاریخ شاهی قراختائیان ، تصحیح و تحشیه
۱۳۵۵/۲۵۳۵

ب - از مجموعه هفت کتاب

- ۱۳- خاتون هفت قلعه
۱۳۴۲
- ۱۴- آسیای هفت سنگ (چاپ دوم ۱۳۵۱)
۱۳۴۶
- ۱۵- نای هفت بند (چاپ دوم ۱۳۵۳)
۱۳۵۰
- ۱۶- ازدهای هفت سر
۱۳۵۳
- ۱۷- کوچه هفت پیچ
۱۳۵۵/۲۵۳۵
- ۱۸- زیر این هفت آسمان
۱۳۵۵/۲۵۳۵

ج - سایر کتب

- ۱۹- یادبود من (مجموعه شعر) ۱۳۲۷
- ۲۰- ذوالقرنین یا کورش کبیر (ترجمه از ابوالکلام آزاد) ۱۳۳۰
چاپ دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۳۲، چهارم ۱۳۴۵
- ۲۱- یاد و یادبود (مجموعه شعر) ۱۳۴۱
- ۲۲- محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله ۱۳۴۱
(برنده جایزه یونسکو، چاپ دوم جیبی ۱۳۴۱)
- ۲۳- اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو ۱۳۴۲
(با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ دانشگاه)
- ۲۴- یعقوب لیث، ۱۳۴۴
(چاپ دوم ۱۳۵۳، ترجمه به عربی چاپ قاهره، الرائد العربی ۱۹۷۶)
- ۲۵- تلاش آزادی (چاپ سوم ۱۳۵۴) ۱۳۴۷
- ۲۶- شاه منصور ۱۳۴۸
- ۲۷- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۱۳۴۸
- ۲۹- اخبار ایران از ابن اثیر ۱۳۴۹
(ترجمه الکامل، چاپ دانشگاه) ۱۳۴۹
- ۳۰- از پاریز تا پاریس (چاپ دوم ۲۵۳۵/۱۳۵۵) ۱۳۵۱
- ۳۱- تن آدمی شریف است... (زیر چاپ)
- ۳۲- حماسه کویر (زیر چاپ)